UCLA

START

REEL 115

National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

AIIM

Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910
301/587-8202

MS303-1980

Centimeter

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 mm

1 2 3 4 5

Inches

1.0 1.1 1.25 1.4 1.6 1.8 2.0 2.2 2.5 2.8 3.2 3.6 4.0 4.5 5.0 5.6 6.3

MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

Persian medical manuscripts. -- ca. 1100-ca. 1900.
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.
Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

Persian medical manuscripts. ... ca. 1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHsl

Persian Manuscript Collection

Ms. 117

(Richter-Bernburg 117)

Author: Moḥammad Moʾmen b. Moḥammad Zamān Tonakābonī

Title: Toḥfato l-moʾmenīn

185 fols. 280 x 180 mm

1 ~~C 1521~~ - (Jami?) Yoosuf o Zoleykha.
~~C 1322~~ Nizami Ganjavi - Khusrau o Farhad
~~A 1323~~ - Hakeem [illegible]
appendix - 15 folios - selections from various poets

قدش آیین نخل گلزاری آورد ‌ لبش رسم شکرگفتاری آورد ‌ دل یعقوب مهرش شد چنان بند ‌ که نگسستی ازو یک لحظه پیوند

بهر شب خفته چون جان در برش بود ‌ بهر روز آفتاب انورش بود ‌ بمرهم آرزوی روی او داشت ‌ ز هر سو میل خاطر سوی او داشت

جز او کس در دل غمگین نمی‌یافت ‌ که جز دیدنش تسکین نمی‌یافت ‌ چنان میخواست آن ماه دل افروز ‌ به پیش چشم او باشد شب و روز

نخواهر گفت ای گر مهر ورزی ‌ بفرقم چو درخت بید لرزی ‌ نخواهر گفت ای گر مهر ورزی ‌ بفرقم چو درخت بید لرزی

ندارم طاقت دوری ز یوسف ‌ غلامم ده ز مهجوری یوسف ‌ بخلوتگاه راز من فرستش ‌ بمحراب نماز من فرستش

ز یعقوب این سخن یوسف چو بشنید ‌ ز فرمانش بصورت سر نپیچید ‌ ولیکن کرد با خود حیله سازی ‌ که تا گیرد ز یعقوبش بآن باز

بکف ز اسحق بودش یک کمربند ‌ بجنت سوده در راه صد اقد ‌ کمربندی که هر دستی که بستی ‌ ز دست اندازی آفاق رستی

چو یوسف را بخود دور از پدر کرد ‌ میان بندش نهانی در کمر کرد ‌ چنان بست آن کمر را بر میانش ‌ که آگاهی نشد قطعا از آنش

کمربند بیعقوبش فرستاد ‌ از آن پس در میان آوازه در داد ‌ که گشته آن کمربند از میان کم ‌ گرفتی هر کسی را زان توهم

بهر جامه جست و جوی کردی ‌ پس آنگه در دگر کس روی کردی ‌ چو در آخر بیوسف نوبت افتاد ‌ کمر را از میانش جست بگشاد

در آن ایام هر کس اهل دین بود ‌ بر و حکم شریعت اینچنین بود ‌ که دزدی هر که گشتی تا بگیرش ‌ گرفتی صاحب کالا اسیرش

دگر باره بتزویر این بهانه ‌ چو کرد آماده بردش سوی خانه ‌ بروی چشم وش جا داد و بنشست ‌ پس از یک چند اجل چشمش فرو بست

نبودش خاطر یعقوب خرم ‌ ز دیدارش نبستی دیده مرهم ‌ به پیش رو چو یوسف قبله یافت ‌ ز فرزندان دیگر روی برتافت

بیوسف بود هر کاری که بودش ‌ بیوسف بود بازاری که بودش ‌ بیوسف بود در دل حسرت اندوز ‌ بیوسف بود چشمش دیده افروز

بلی هر جا که رخسار مه تابد ‌ اگر خورشید باشد ره نیابد ‌ چه گویم کان چه حسن و دلبری بود ‌ که بیرون از حد حور و پری بود

همی بود از سپهر آشنایی ‌ از و کون و مکان پر روشنایی ‌ نه تنها آفتاب روشن افتاد ‌ مه از وی بر فلک افتاده ماند

چه میگویم چه جای آفتابست ‌ که رخشان چشمه اش اینجا سرابست ‌ مقدس نوری از قید چه و چون ‌ سر از جلباب چون آورده بیرون

جوانی چون در آن چه کرده آرام ‌ بدو روشن یوسف کرده اتمام ‌ بدل یعقوب اگر مهرش نهان داشت ‌ دگر گردون کیان جان جای آن داشت

زلیخا را برنگ حور عین بود ‌ مغرب پرده عصمت نشین بود ‌ ز خورشید رخش نادیده تابی ‌ گرفتار خیالی شد بخوابی

چو بود آن نام عشق آوازه ور در صفت زلیخا که مغرب از طلوع آفتاب جمالش مشرق گشته بود بلکه خواهد گشت زنده دلان نباشد عاشقی دور

چنین گفت آن سخندان سخن سنج که در گنجینه بود این نکته گنج که در مغرب زمین شاهی به ناموس همی زد کوس شاهی نام طیموس

همه اسباب شاهی حاصل او نمانده آرزویی در دل او ز فرقش تاج را اقبالمندی ز پایش تخت را پایه بلندی

فلک در خیلش از جوزا کمربند ظفر مانند تیغش تیز پیوند زلیخا نام زیبا دختری داشت که با او از همه عالم سری داشت

نه دختر اختری از برج شاهی فروزان گوهری از درج شاهی نگنجد در بیان وصف جمالش کنم طبع آزمایی با خیالش

ز سر تا پا فرو خوانم چو مویش شود روشن ضمیر از عکس رویش ز نوشین نوش اسم ار جویم بو صفش آنچه در گنجد بگویم

قدش نخلی ز رحمت آفریده ز بستان لطافت سر کشیده ز جوی شهریاری آب خورده ز سرو جویباری آب برده

ز فرقش موی دام هوشمندان از او تا مشک فرق آنچنان فراوان موشکافی کرده تا نهاده فرق نازک در میانه

ز فرق او دو نیمه نافه دل وز او در نافه کار مشک مشکل فرو آویخته زلف سیاهی فکنده شاخ گل را سایه در پای

دو گیسویش دو هندوی رسن ساز ز شمشاد سرافرازش رسن باز فلک در پیش جمالش کرده تعلیق نهاده از جمالش لوح سیمین

ز ظرف لوح سیمینش نموده دو نون سرنگون از مشک سوده بزیر آن دو نون طرفه صادش نوشته کلک صنع اوستادش

ز صد نون او تا حلقه میم الف واری کشیده بینی از سیم فزوده بر الف صفر دهانش یکی ده کرده آشوب جهانش

شده سیبش عیان از لعل خندان گشاده سیم را عقده ز دندان ز بستان ارم روییش نمونه در او گلها شکفته گونه گونه

بود هر جانب از خالش نشانی چو زنگی بچه‌ای در گلستانی ز نخدانش که سیم زر کامد در او چاهی پر از آب حیات

بزیر غبغب او نابرده راه بود گردی اندر شیشی از آن چاه قرار دل بود نایاب آنجا که سیم چاه استم کرد آنجا

بیا فکر دوش صافی تر از عاج گرد آورد ویش … تاج برو دوشش … … گرده پیرهن را

دو پستان هر یکی چون قبهٔ نور … از عین کافور دو نار تازه بر رسته ز یک شاخ … نشان بوسه گستاخ

ز بازو گنج سیمش در بغل بود چار سیم مثل او در بغل بود به قوتها … گره چون در دل … عالم از دعا پر

پریرویان بحال گرده بستند … ز بازار سران تاج دیهیم دو ساعد آستینش کرده پر سیم

کفش احیا ده هر مرده جانش نهاده مرهمی بر دل ریش بدست آورده انگشتان قلمها زده از مهر بر دلها رقمها

دل از هر ناخنش بسته خیالی فزوده بر سر هر مه هلالی ز پنج انگشت مه را داده پنجه ز زور پنجه مه را کرده رنجه

میانش موی بل کز موی نیمی ز باریکی بر او از موی بیمی به باریکی اگر از موی بستن گران مو بودش بیم گسستن

شکم چون تخته قاقم کشیده ز نرمی دایه ناف او بریده سر شکش کوهی از سیم ساده چو کوهی کز کمر زیر او فتاده

بدان نرمی که گر آن تن سرشت برون رفتی خمیر آسا ز انگشت ز دست افتاده زرین لیف شستن پا و پیر سیم دست افشار شستن

نه زیر ناف اعلای زانو نگویم هیچ نکته کهنه یا نو نهاده در حریم آن حرمگاه حصار عصمتش اندیشه را راه

سخن رانم ز ساق او که چون است بنای حسن را سیمین ستون است … بر زد و بود که دسته نور ولی از چشم بد روی تو مستور

صفای او نمود آیینه داری در آمد از ادب پیش به زانوی از آن آیینه هر زانوی او شد که فیض نور یاب از روی او شد

بری هر کس که هم زانوش نشیند رخ دولت در آن آیینه بیند قدم در لطف بر زنان ساق کم نیست چو او در لطف کس صاحب قدم نیست

چنان … چپ و راست قدم از پاشنه تا پنجه نازک که گر بر چشم عاشق گردنش جای شدی پر آبله ز آن کف پای

ملالم از ندرون زیور چه گویم که خواهد بود قاصر هر چه گویم بزیور خود که وصف آن بی گرد که زیور را جمالش زیور گرد

… گوهر تابناک افسری داشت که در هر یک خراج کشوری داشت در و لعلش که بود آویزه گوش همی برد از دل و جان … هوش

اگر گستیش گوهر بر گردن شدی گنج جواهر جیب و دامن مرصع موی بندش گر فتادی هزاران عقده گوهر را گشادی

… لطفش … پاره راه است که پا رستی به پیتانش برادست نیارم پیش از این از زر جد ادو که شد خلخال و اندر پایش افتاد

گهی در عشوه بشنید نشستی ز دیبا و به رومی و چینی گهی در جلوه ایوان خرامی ز زرکش حله مصری و شامی

بهر روز نوی کالگنیه بر تو نبوده بیش جز خلعتی نو بیک جنبش دو باره سر نسوده چو مه هر روز از رخی نموده

ز پابوس سران … … دولت کو داشش رسیدی نهادی دست جز بر دامنش را که در آغوش خود دیدی تنش را

سهی سروان هوادارش گردی پریرویان پرستاریش کردی ز همزادان هزاران حورزاده بخدمت روز و شب پیشش ستاده

نه هرگز بر دلش باری نشسته نه یکبار از پا خاری شکسته نبوده عاشق و معشوق کس را نداده ره بخوا اطراف هوس را

شبی چون نرگس سیراب خفتی / سحر چون غنچه خندان شکفتی / ببیش لعبتان از خوردسالان / بعشق خانه در رعنا غزالان
دلش فارغ ز لعب چرخ دوار / نبودی غیر لعبت بازیش کار / به همسالان خرم دوشاد بودی / وزان غم خاطرش آزاد بودی
کش از ایام بر گردون چه آید / وزین شبهای آبستن چه زاید

در منام مقام زلیخا نوبت اول شمع آفتاب یوسف دید کشته شدن از تیغ [illegible] خفته در بام

شبی خوش همچو صبح زندگانی / نشاط افزا چو ایام جوانی / ز جنبش مرغ و ماهی آرمیده / حوادث پای در دامن کشیده
درین بستان سرای پر نظاره / نمانده باز جز چشم ستاره / ربوده دزد شب هوش عسس را / زبان بسته جرس جنبان جرس را
سگ از طوق گسسته حلقه دم / دران حلقه ره فریادش گم / ز شهپر مرغ شب خنجر کشیده / زبانگ صبح نای خود بریده
ز کنگر دار کاخ شهریاری / چو خارش دیده بد شکل کوکب زاری / به بیداری نمانده دیگرش تاب / حواسش گوشه گیر کرده در خواب
نهاده از دهل کوبه دهل کوب / هجوم خواب دستش بسته بر چوب / کرده مؤذن از زبانها بیانی / فراش غفلت بر مردگان [illegible]
زلیخا آن لبهای شکرناب / نشسته بر نرگس شیرین شکر خواب / سرش سوده به بالین جعد سنبل / تنش داده به بستر خرمن گل
زبالین سنبلش درهم شکسته / بگل از جمع برش نقش بسته / بخوابش چشم صورت بین غنوده / ولی چشم دگر از دل گشوده
درآمد ناگهش از در جوانی / چه میگویم جوانی نه که جانی / همایون پیکری از عالم نور / بباغ خلد کرده غارت حور
ربوده سر به سر حسن و جمالش / گرفته یک بیک غنج و دلالش / کشیده قامتی چون نخل سیمین / بازادی غلامش سرو آزاد
زبر آویخته زلفی چو زنجیر / خرد در بسته دست و پای تدبیر / فروزان لمعه نور از جبینش / مه و خورشید را داده بر زمینش
مقوس ابرویش محراب پاکان / معنبر سایبان بر خواب پاکان / زخش ماهی ز اوج برج فردوس / ز ابرو کرده آن مه جای در قوس
کمان کرده نرگس از سر ناز / ز مژگان بر جگرها ناوک انداز / دو لعلش از تبسم در شکرریز / دهانش در تکلم شکر آمیز
برنور درش از لعل درفشان / چو از گلگون شفق برق درخشان / نجنده از ثریا نور مه بخت / نمک از پسته بر شور جگر بخت
ذقن چون سیبی از غبغب معلق / ز سیب آویخته ابی معلق / بگل خال رخش از مشک داغی / گرفته بهانه زاغی بباغی
ز سیمش ساعد و بازو توانگر / ز بد سیمی میان چون موی لاغر / زلیخا چون بر و بیش دیده بکشاد / بیک دیدارش افتاد آنچه افتاد
جمالی دید از حد بشر دور / ندیده از پری نشنیده از حور / ز حسن صورت و لطف شمایل / اسیر خویش شد یکدل نه صد دل

از

گرفت از قامتش در دل خیالی / نشاند از دوستی در دل نهالی / ز رویش آتشی در سینه افروخت / وزان آتش متاع صبر و دین سوخت
وزان عنبرفشان گیسوی دلبند / بهر مو رشته جان کرده پیوند / ز طاق ابرویش با ناله شد جفت / ز خواب آلوده چشمش غم خوش خفت
دل تنگ از لبش تنگ شکر ساخت / ز دندانش گره عقد گهر ساخت / ز سیمین ساعدش پشتش ز غم بست / میانش را کمر در بندگی بست
بروی و به مشکین خال دلکش / فشاند از روی سینه آب بر آتش / ز سیب غبغبش تب بر جان دید / به انسان سیب آن کی تب که کی دید
جهان تیز زحیت زیبا صورتی بود / که صورت کاشت و اندر معنی افزود / زلیخا از زلیخائی رمیده / از آن صورت بمعنی آرمیده
ز معنی اگر آگاه بودی / کی از وصلش ملال راه بودی / ولی چون بود در صورت گرفتار / نشد در اول از معنی خبردار
همه در بند پندارم مانده / بصورتها گرفتار هم مانده / ز صورت گر نه معنی رو نماید / کجا یک دل بسوی صورت گراید
یقین دانند که در کوزه‌هاست / ازان در گردن آرد تشنه آن دست / چو سازد غرقه دریا زلالش / نباید یاد ازم دیده سفالش

در بیدن نسیم سحر بر زلیخا و از خواب کشش گشودن و از خیال شبانه غنچه وار خون دل فرو خوردن و مهر لب نهادن

سحر چون بر زراع شب بر پرواز / خروس صبحگاه آواز برداشت / عنادل لحن دلکش بر کشیدند / لحاف غنچه از گل در کشیدند
سمن از آب شبنم روی خود شست / بنفشه جعد عنبربوی خود شست / زلیخا همچنان در خواب نوشین / دلش را روی در محراب دوشین
نبود آن خواب خوش بیهوشی بود / ز سودای غمش مدهوشی بود / کنیزان روی در پایش نهادند / به رخساران بخش بوسه دادند
نقاب از لاله سیراب بکشاد / خمارآلوده چشم از خواب بکشاد / گریبان مطلع خورشید او کرد / مه مطلع سر زده هر سو نگه کرد
ندید از گلرخ دوشین نشانی / چو غنچه شد فرو در خود زمانی / بر آن شد کز غم آن سرو چالاک / گریبان همچو گل تن زند چاک
ولی شرم از کسان گردید دامنش / نگاهبان صبوری پای بستش / نهان میداشت مارش در دل تنگ / چو کان لعل لعل اندر دل سنگ
فرو پیچید چون غنچه دل خون / نمیداد از درون یک شمه بیرون / لب او با کنیزان در حکایت / دل او زان حکایت در شکایت
دهانش با رفیقان در شکرخند / دلش چون پسته در صد گره بند / زبانش با حریفان در فسانه / بدل از داغ عشقش صد زبانه
نظر بر صورت غیر آشنا بود / ولی پیوسته دل با یار بیده آشنا / عنان دل به دستش خود نبود / که هر جا بود با آن دلربا بود
ولی کز عشق در کام نهنگ است / ز جستجوی کامش پای لنگ است / برون از یاد خودکامی ندارد / درونش با کس آرامی ندارد

اگر کوه خوش با یار کوه به　وگر جو به مرا از یار جو به
هزاران بار جانش بر لب آمد　که تا از زور محنت روز شب آمد

شب آمد یار کار غمگسارش　شب آمد رازدار غمگسارش
از آن بر روز شادیش شب است　که آن یک پرده در دیده است

چو شب شد روی در دیوار غم کرد　بزاری پشت خود چون چنگ خم کرد
ز نار انگشت ناز ... چنگ　به دل پروانه خود ساخت ...

ز ناله نغمه جانکاه برداشت　بزیر و بم فغان و آه برداشت
خیال ابروش در دیده بنشاند　هم از دیده هم از لب گوهر افشاند

که ای پاکیزه گوهر از چه کانی　که از تو دارم این گوهر فشانی
دلم بردی و نام خود نگفتی　نشانه از مقام خود نگفتی

ندانم کز کدامین ... پرسم　کجا آیم ... از که پرسم
اگر شاهی ترا افسر نهاده است　وگر ماهی ترا منزل کدام است

مباد ای هیچکس چون من گرفتار　که نه دل دارم اندر بر نه دلدار
خیالت دیدم و بربود خوابم　کشاد از دیده و دل خون نابم

کنون دارم من بیخواب مانده　دلی از آتش در تاب مانده
چه باشد گر زنی آبم بر آتش　نباشی همچو آتش گرم و سرکش

گلی بودم ز گلزار جوانی　نو و تازه چو آب زندگانی
نه بر سر هرگزم بادی وزیده　نه در پا هرگزم خاری خلیده

بیک عشوه مرا بر باد دادی　هزاران خار در بستر نهادی
تنی از گلبرگ از گلبرگ صد بار　چنان خواب ادم بر بستر خار

همه شب تا سحر کارش این بود　شکایت با خیال نازنین بود
چو شب بگذشت دفع هر کار ...　نشست از گریه چشم خونفشانش

لبش تر بود از خونابه دل شب　کلوخ خشک را مالید بر لب
شب و روزش چنین آیین که گفتم　سر موئی از این آیین نگفتم

از مشاهده تغیر حال زلیخا گرده ... افتادن دایه ... استفسار کرده از آن رشته گشود

کمان عشق هر جا افکند تیر　سپر داری نباشد کارگر تیر
چو سازد در درون آن تیر جا　ز بیرون باشد از وی صد نشانه

خوش است ار کرد آن ... گفتن　که مشک و عشق را نتوان نهفتن
اگر بر مشک گرده پرده صد تو　کند غمازی از صد پرده بوی

زلیخا عشق را پوشیده میداشت　به سینه تخم غم پوشیده میکاشت
ولی سرسبزی آن هر دم ز جانش　همی کرد آشکارا از درون فشانش

گهی از گریه چشمش آب میریخت　به جای آب خوناب میریخت
هر قطره که از مژگان گشادی　نهانی راز او بر رو فتادی

گهی از آتش دل آه میکرد　گذر دود آتش را میکرد
هر آهی که از دل بر کشیدی　کسان بوی کباب دل شنیدی

که از روز و شب ... خورد　گل سرخش شدی لاله رز د
به ... همه گر هیچ باغی　ز دیده لاله خالی ز داغی

گفتند

کنیزان این تبه حالش بدیدند　خطا از نعمت و خوشی ندیدند
ولی روشن نشد کار از سبب چیست　فغان ... آن حال عجب کیست

یکی گفتا که چشمش بد رسیده است　همانا گر کسی چشمش رسیده است
یکی افتاد این معنی نسبت ش　که از دیو و پری آمد گزندش

یکی گفتا همانا سحر سازی　ز سحرش بست بر ... فرازی
یکی گفت اینکه او از عشق مست است　دلش پیش کسی در بار عشق است

ولیکن کس را به بیداری ندیده　ز خواب ... آفرینده
همی بستند ارکان هر یک خیالی　همی کردند باهم قیل و قالی

ولی درد دلش ظاهر نگشته　سخن در هیچ جا آخر نرفته
از آن جمله فسونگر دایه داشت　که از افسونگری سرمایه داشت

براه عاشقی کار آزموده　گهی عاشق گهی معشوق بوده
هم وصلت ده معشوق و عاشق　موافق ساز یار ناموافق

شبی آمد زمین بوسید پیشش　بیاد آورد ... خویشش
بگفت ای غنچه بستان شاهی　نگاری از نو گلزار ... شاهی

دلت خرم لبت پرخنده بادا　ز قرب بخت ما فرخنده بادا
تو در باغ جمال ای تازه سروی　که گردت طوطی جانم تذروی

من از بحر وفا آن جویبارم　که پروردت زمانه در کنارم
رخت را غازه من بودم گه و گاه　بتیغ مهر ناف من بریدم

سر و تن شستم از مشک و گلابت　گلاب و مشکبو کردم خطابت
فطام از پرده دل کردمت باز　ز جانت ... چیدم ...

غذا از شیر دادم شکرت را　بپروردم تن جان پرورت را
شب آمد خواب در کار تو کردم　سحر شد زیب رخسار تو کردم

اگر رفتم ز پیش دور بودی　چو خفتم خفته در آغوش بودی
چو شد شاخ گل سرو روانت　هنوز از دست گشتم زدامانت

هر کار تو مشغول بودم　بجز خدمتگزاریت در کار بودم
به هر جا رفت شیر و دل بیتاب　فتادم همچو سایه زیر پایت

چو خورشیدی بخدمت ایستادم　چو خسبیدی بپایت سر نهادم
کنون هم در همان کارم که بودم　بدان صدق ... که بودم

نهفتن راز دل پنهان چه داری　ز خود بیگانه ام زینسان چه داری
گوی احوال ... کار ...　که بر دو افسانه ...

چنین از درد و غم همدم چرایی　چنین آشفته و درهم چرایی
گل سرخت چرا زرد است زینسان　دم گرمت چرا سرد است زینسان

تو خورشیدی چو ماهت کاست زینسان　زوال ...
یقین دارم که ...　بگو روشن مرا تا گشت احوال

اگر بر آسمان باشد فرشته　ز نور قدسیان دامن سرشته
فسون و دعا خوانم ...　که آرم بر زمین از آسمانش

وگر باشد پری در کوه و دشته　غزایم خوانم کارست ...
... عزیمتها ...　کنم در شیشه ...

وگر باشد ز جنس آدمی زاد / بزودی سازم از روی چو او شاد
که باشد خود که پیوندت نخواهد / نه بنده بل خداوندت نخواهد

زلیخا چون بدید آن مهربانی / فسون پردازی و افسانه خوانی
ندید اندر نهفتن هیچ چاره / گرفت از گریه مروارید سفتن

که گنج مقصدم پیدا نه بد است / در آن گنج تا به اکنون بسته است
چه گویم با تو از مرغی نشانه / که با عنقا بود هم آشیانه

ز عنقا هست نامی پیش مردم / ز مرغ من بود آن نام هم گم
چو شیر نیست عیش تلخکامی / که بینم اندر کام خویش کامی

ندودی کرد باشد تلخکامش / کند یاری زبان شیرین کلامش
زبان بگشاد آنگه پیش دایه / ز همرازی بلندش ساخت پایه

بخواب خویشتن بیدار شد داد / به بیهوشی خود هشیار شد داد
چو دایه حرفی از طومار او خواند / ز چاره سازیش حیران فروماند

ولی این نقش حرف هر خیالی است / که او دانسته راهش محالی است
مراد او برآورد کی تواند / کجا در آخرش جستن تواند

به آرستار دلش چون پند بگشاد / به اصلاحش زبان پند بگشاد
نخستین گفت کاینها کار دیو است / همیشه کار دیوان مکر و ریو است

بهر دم صورت زیبا نماینده / که تا روی در سودا کشانده
زلیخا گفت دیو آن به یارا / که نماید چنین شکل دل آرا

تهی گر شور و شر یابند سرشته / معاذ الله که او زاید فرشته
دگر گفتا که آن خواب است زشت / چرا باید بهارات جان کاشت

بگفت این خواب اگر زینسان بودی / به خفتان بیشتر زانکه رودی
شمارند اهل دل این نکته را راست / که کج با کج گرا به راست با راست

دگر گفتا که هستی دوش این نیست / برون کن این محال از خاطر خویش
بگفتا کار اگر بودی به دستم / که این بار گران دادی شکستم

مرا اندیشه کار از دست رفته / عنان اختیار از دست رفته
مرا نقشی نشسته در دل سنگ / که این محکم تر است از نقش در سنگ

اگر بادی وزد باد آید / ز دل آن نقش محکم کی زداید
چو دایه دید نبض عشق محکم / فرو بست از نصیحت گوئی دم

نهانی رفت و با بابش بگفت / پدر زان قصه مشکل بر آشفت
ولی چون بود عاجز دست تدبیر / حوالت کرد کارش را به تقدیر

خواب دیدن زلیخا یوسف را نوبت دوم و سلسله عشق وی جنبیدن و ویرا بدان سلسله به پیش خود کشیدن

خوشا آن دل کاندران منزل که عشق / ز کار عاشقان غافل که عشق
درخشنده برقی بر فروزد / که صبر و هوش را خرمن بسوزد

نماند در وی اندوه سلامت / شود گاهی بر و کوه ملامت
جهان جانش ملال کمش گردد / که عشقش از ملامت بیش گردد

زلیخا همچو مه یکسال سالی / پس از سالی که شد در بش هلالی
هلال آسا شبی بنشست خمیده / نشسته در شفق از خون دیده

همی گفت ای فلک با من چه کردی / رساندی افغانم را بزردی
نکردی چون بکامم سر نهانی / نشانم کردی از تیر ملامت

بدست سرکشی دادی عنانم / کز و جز سرکشی چیزی ندانم
نهاده در دلم از مهر داغی / بخیل بخت با من نخوابید

به بیداری که دیدم نه بخشیدم / بیا تا هم که در خوابش ببینم
فشان بخت بیداری اگر آنک / که در وی بینم آن ماه جهان تاب

نگیرد چشم من در خفتن آرام / ز بخت خویش خواهم هم آرام
تو در بختم شود از خواب پیدا / که باید بارم آن خواب دیدار

همی گفت این سخن با خویش تا شب / رسیده جانش از اندوه بر لب
ز ناگه زد خیالش خواب بر وی / نبود آن خواب بل بیهوشی بود

هنوزش بود پا سوده به بستر / درآمد از در آن جانش از در
همان صورت که اول دیده بودش / درآمد باز و رخ بنمود از ماه

نقاب چون برفع ربایش افتاد / ز جا برجست و سر در پایش افتاد
زمین بوسید کای سرو گل اندام / که هم صبرم ز دل بردی هم آرام

بدان صانع که از نورت بیافرید / ز هر آلایشی دور آفریدت
ترا بر خیل خوبان سروری داد / بلطف از آب حیوان برتری داد

فدای کلک استادی که جانت ساخت / لبت را مایه قوت روان ساخت
ز روی دلفروزت شمعی افروخت / که چون پروانه مرغ جان من سوخت

ز مشکین گیسوانت دادت کمندی / که بر من زد هر موئیت بندی
تنم را ساخت چون موی از نزاکت / دلم را تنگ چون میم دهانت

که بر جان من بیدل ببخشای / بپاسخ لعل شکربار بگشای
بگو با این جمال و دلستانی / کئی تو ورکدامین خاندانی

درخشان گوهری کان که است / گرامی شاهی ایوان که است
بگفتا از نژاد آدمم من / ز جنس آب و خاک عالمم من

کنی دعوی که هستم بر تو عاشق / اگر هستی درین گفتار صادق
حق مهر و وفای من نگه دار / به پاکی رضای من نگه دار

مکن دندان بسیب و شکرت را / مده الماس در ده گوهرت را
ترا از من اگر بر سینه داغست / نه پنداری که زان داغم فراغست

مرا هم دل بدامت نیست در سینه / ز داغ عشق تو هستم نشانه
زلیخا چون بدید آن مهربانی / ز لعل او شنید آن نکته دانی

گرفت از نو پری دیوانه را / فتاد آتش بجان پروانه را
سری مست خیال از خواب برخاست / جگر پر سوز و جان با درد برخاست

بدل اندوه او انبوه تر شد / نگرد دون دوریش اندوه بر شد
کمی صد گشت سودا که بودش / ز صد یک گشت عقلی که بودش

ز نام عقل بیرون رفتش از دست / ز بند پند و قید عقل رست
همی زد همچو غنچه جامه بر تن چاک / چو لاله خون دل میریخت بر خاک

گهی از مهر رویش موی می کند / گهی بر یاد زلفش مویه می کند
پرستاران بهر سوئی نشسته / بگرد مه چو هاله حلقه بسته

اگر آن حلقه بودی چشم تقدیر برون جستی ز حلقه راست چون تیر وگر گر قفلش آن حلقه دامان شکوفه برق شدی سرو خرامان
وگر بندش نکردی غنچه کردار چو گل بر پرده کردی رو ببازار پدر زان واقعه چون گشت آگاه دوا جو شد ز دانایان آگاه
نه بر درمان او راهی نمودند به از زنجیر تدبیری ندیدند بفرمودند چنان تاری ز زر که باشد مهره دار از لعل و گوهر
ببستن ساق آن ماه گهر سنج درآمد حلقه زن چون مار بر گنج زلیخا بود گنج خوبی آری بود هر گنج را ناچار ماری
چو زرین مهره زیر دامنش جفت ز دیده مهره می‌بارید و می‌گفت مرا پای دل اندر عشق بند است همان بندم ازین عالم پسند است
سبک‌سنگی چرخ عمر فرسای بدین بندم چرا سازد گران پای مرا خود قوت پایی نمانده است به هیچ آمد شدن راهم نمانده است
بدان بند گران پاستم عیب بدین تیغ جفا دل خستم عیب فرو رفته است پای سرو در گل ره جنبش وگرنه است مشکل
چه حکمت باغبان فرموده آب که زنجیرش نهد بر پای از آب بپای دلبری زنجیر باید که در یک لحظه هوش از تن رباید
نباشد در نظر چندان درنگش که بینم سبزه روی لاله رنگش ز غم چون برق خندان گذرد زود برآرد از دل پرآتشم دود
اگر یاری دهد بخت بلندم بدین زنجیر پایش را ببندم به بینم روی او چندانکه خواهم بود روشن شود در روز سیاهم
چه می‌گویم نگار نازپرور که گر بر پشت پا بنشیندش گرد بروی جان نشیند گوه دردم بیادش تا دمانی در نوردم
ببندم گر فتد بر خاطرش بار ببینم ساق او از بند آزار مرا صد تیغ خونتر بر دل تنگ که در دامان او خاری زند چنگ
ازین افسانهای عاشقانه یکی افتاد تا که بر نشانه فتاد از زخم او در سینه‌اش چاک چو صید زخمناک افتاد بر خاک
به بیهوشی زمانی گشت دمساز دگر آمد بحال خویشتن باز با فسون دل دیوانه خویش ز سر آغاز کرد افسانه خویش
گهی در گریه که در خنده مشغول گهی می‌مرد و گاهی زنده میشد همی شد هر دم از حالی بحالی بدینسان بود حالش تا بسالی

خواب دیدن زلیخا نوبت سیم جمال یوسف را و نام و مقام وی پرسیدن و بهوش خود آمدن

بیا ای عشق پر افسون و نیرنگ که باشد کار تو گه صلح و گه جنگ گهی دیوانه را فرزانه سازی گهی فرزانه را دیوانه سازی
چو بر زلف پریرویان نهی بند ز زنجیر جنون افتد خردمند وگر از زلف بندی بر گشائی چراغ عقل یابد روشنائی
زلیخا بگسست صبر و هوش همی بود با محنت هم آغوش ز جام درد دردآشامی کرد ز سوز عشق بد آرامی کرد

[illegible] سنگ گلزار ارم کرد بسجده پشت سرو نازش خم کرد فتاد از آتش دل خاک بر سر کند از غصه روی معنبر
بیاد خویش کرد این قصه آغاز شد از مژگان دل خود غصه پرداز چو سوسن کرد ساز خویش با نی ز نرگس ریخت اشک ارغوان باز
دلم بردی و دلداری نکردی غمم دادی و غمخواری نکردی پریشان کرده‌ای روز و کارم که ای تاراج تو هوش و قرارم
کنون در بندم از تو چون نیندی بکام خویش می‌گردی شکر خند نیابم جای تو تا گردش گرد ندانم نام تو تا سازمش ورد
نه آخر من ز اکثر کنیزم نگویم که در حشمت عزیزم فتادم همچو گل از پرده بیرون چو غنچه بسکه خوردم از غمت خون
میان خلق رسوا گشته چون من مبادا کس بکام دشمنان من ز بند محنتش آزاد سازی چه باشد گر کنیزی را نوازی
نه تنهائیم غم فرسود کرده پرستاران مرا مردود کرده پدر را آید از فرزندیم ننگ دل او در زنده بودنم تنگ
بدینسان بود تا بر بود خوابش بآن مقصود جان و دل خطابش نسوزد کس چه بنیان بیکسی را زدی آتش که ای چون من خسی را
ندانم بعد ازین دیگر چه گویم بشکل خوبتر از هر چه گویم بخوابش آمد آن غارتگر خواب چو چشمش مست گشت از باده خواب
قرارم از دل و خوابم ز دیده که ای در محنت عشقت رسیده بپایش از مژه خون جگر ریخت بدامن دست در دامانش آویخت
ز نام و شهر خویشم آگهی ده که اندوه مرا کوتاهی ده ز خوبان دو عالم برگزیده به پاکی کاینچنین پاک آفریده
عزیزی وار عزو جاه مصرم مهین از خاصگان شاه مصرم عزیز مصرم و مصرم مقام است نکوکاری بدین کارت تمام است
[illegible] صبر و دل هوش رسید از آن تا زان گفتار چون نوش تو گوئی مرده صد ساله جان یافت زلیخا چون ز جانان این نشان یافت
دلش از آتش محنت رها شد پدر را مژده دولت رسانید که ای مجنون دری از اندوه دمساز کنیزان از پی سودای او باز
که نبود از جنون من بعد ازین بیم بیا بردار بند زر ز سیم روان شد زاب فتنه جوی من باز که آمد عقل و دانش سوی من باز
باستقبال او رفت از سر هوش پدر را چون رسید این مژده در گوش بدست خود بند از سیم بردار چو دید آن سیم را در بند بگذار
بزیر پایش تخت زر نهادند پرستاران بپایش سر نهادند وزان پس ره بسوی آن سفر کرد برسم عاشقی دل ترک خود کرد
همه پروانه آن شمع گشتند پری رویان ز هر جا جمع گشتند بزرین تاج کردندش سرافراز نشاندندش فراز مسند ناز
ز هر شهری سخن آغاز کردی سر درج حکایت باز کردی چو طوطی لعل او شکر شکستی جز آندم چو در مجلس نشستی

ز روم و شام کشتی گنج و لشکر شدی از ذکر مصر اندیشه پرور
حدیث مصریان گوید سرانجام که تا بردی عزیز مصر را نام

چو این حرف گرفتی بر زبان جای در افتادی به سان سایه از پای
ز ابر دیده سیل خون فشاندی نوای ناله بر گردون رساندی

به روز و شب همین بودی کارش سخن از یار راندی در دیارش
بای گفتار خوش گشتی سخن گوش وگر نی بودی از گفتار خاموش

آمدن رسولان به خواستگاری زلیخا از چهار اطراف و امتناع زلیخا و ملول شدن و تفحص رسول مصری نمودن

زلیخا گرچه عشق آشفته حالش جهان پر بود از صیت جمالش
به هر جا قصه حسنش رسیدی شدی مفتون او هر کس شنیدی

سران ملک را سودای او بود به بزم خسروان غوغای او بود
به هر وقت آمدی از شهریاری به امید وصالش خواستگاری

درین فرصت که از قید جنون رست ز بخت دلبری هشیار بنشست
رسولان از شه هر مرز و هر بوم چو شاه ملک شام و کشور روم

فزون از ده تن از ده در رسیدند به درگاه جلالش آرمیدند
یکی منشور ملک و مال در مشت یکی مهر سلیمانی در انگشت

که هر یک تحفه کشور ستانیست ز شاهی خواستگار آن نشانیست
به هر جا رو نهد از عز و خوشی بود بر تخت آن او تاج بر سر

به هر کشور که گردد جلوه گاهش بود دیهیم شاهی خاک راهش
اگر گیرد چو مه در شام آرام دعای او کنند از صبح تا شام

وگر آرد به سوی روم آهنگ غلام او شوند از روم تا زنگ
به رسم دستور هر قاصد بپای همی گفت از لب فرخنده آیی

زلیخا را ازین معنی خبر شد ز اندیشه دلش زیر و زبر شد
که با ایشان ز مصر آیا کسی هست که عشق مصر با من تاب بشکست

به سوی مصر باشم تکیه دل ز مصر ار قاصدی بودی به حاصل
نسیمی کز دیار مصر خیزد به در چشم غبار مصر ریزد

مرا خوشتر از آن با دست صد بار که آرد نافه از صحرای تاتار
درین اندیشه بود او کش پدر خواند به ... وارش به پیش خویش بنشاند

بگفت ای نور چشم و شادی دل ز بند غم خطا زادی دل
مدار الملک گیتی شهریاران تخت شهریاری تاجداران

به دل داغ تمنای تو دارند به سینه تخم سودای تو کارند
به سوی ما به امید قبولی رسید استاینک از هر یک رسولی

بگویم داستان هر رسولت ببینم تا که می افتد قبولت
به هر کشور که افتد در دلت میل ترا سازم بروزی شاه آن خیل

پدر می گفت و او خاموش میبود به بوی آشنا گوش میبود
ز شاهان قصه ها بر باد او رفت ولی از مصریان دم بر نیاورد

زلیخا دید کز مصر و دیارش نیامد هیچ قاصد خواستگارش
ز نومیدی به در نومید رو رفت ز غم لرزان چو شاخ بید ...

به نوک دیده مروارید می سفت ز دل خونابه بسیار می گفت
مرا ای کاش مادر خود نمیزاد وگر میزاد کس شیرم نمیداد

ندانم بر چه طالع زاده ام من به بد طالع کجا افتاده ام من
اگر خیزد از دریا سحابی که ریزد بر لب هر تشنه آبی

چو ره سوی من لب تشنه آرد به جای آب خار آتش ببارد
ندانم ای فلک با من چه داری چو خون چشم غرق خون دامن چه داری

گرم نهی به سوی دوست بردن ز دوری بار چندین دور مپسند
گر از مرگ خواهی مردم ای یک ز بیداد تو جان بسپردم ای یک

وگر خواهی مرادم رنج دادن نهادی بر دلم صد رنج چون کوه
به زیر کوه کاهی چند باشد به موج غم گیاهی چند باشد

دلم از غم تو صد جای ریش است اگر رحمی کنی بر جای خویش است
اگر خوشنود اگر غمگین ترا چه وگر من تلخ اگر شیرین ترا چه

کیم من وز وجود من چه خیزد وزین بود و نبود من چه خیزد
اگر شد خرمنم بر باد گو شو دو صد خرمن ازین بر تو جگر جو

هزاران تازه گل بر باد دادی ز داغ مرگ بر آتش نهادی
کجا گردد ترا خاطر پر از دل که من باشم یکی دیگر از ایشان

بدینسان ناله و درد آن زار بخت درون غنچه وار از خون لبالب
سرشک از دیده غمناک می ریخت به دست غصه بر سر خاک می بیخت

پدر چون دید شوق و بیقرارش ز سودای عزیز مصر زارش
رسولان را به گفتنهای شاهی اجازت داد با صد عذرخواهی

که هست از بهر این فرزانه فرزند ز پابندم با عزیز مصر در بند
بود روشن بر دانش پرستان که باشد دست در دست ...

زبان دهر را با زبان حال هست که گوید دست پیش ... بدست
رسولان زان جواب ار که شنفتند ز تیشش باد بر کف برگرفتند

فرستادن پدر زلیخا قاصدی به سوی مصر و عرض کردن زلیخا را به عزیز و قبول نمودن عزیز

زلیخا داشت از دل بر جگر داغ ز نومیدی فرو رفتش دلاغ
بود هر روز را روز سفیدی بجز روز سیاه ناامیدی

پدر چون بهر مصرش خسته جان دید علاج خسته جانیش آن زمان دید
که داند او ره مصر و به ... علاجش از عزیز مصر جوید

بر دانای پیامی چند با او زلیخا را به پیوند با او
ز نزدیکان یکی دانا گزین کرد به دانائی هزارش آفرین کرد

مبادا از تحفها صد گونه چندش به رفق رای ز سوی عزیزش
جوابش داد کای دوران ... ترا بوسیده خاک آستانه

به هر روز از نوازشهای گردون عزیزی بر عزیزی باد افزون
مرا در برج عصمت اختری هست که مه را در جگر افتاده تابش

ز اوج ماه برتر پایه او نه به دوده خورشید سایه او
ز گوهر در صدف صافی تر ... ز اختر در شرف پرتو فکن تر

کند پوشیده و نغز مرا نظاره   که ز سینه بینش چشم ستاره   چرا بیند کسی کم دیده روشن   بجز شاهی که گشته نور بینش
نباشد جعد زلفش را مشبر   که گاهی افکند در پای او سر   بصحن خانه چون گردد خرامان   نیارد پای بوسش غیر دامان
ندیده جیب او شانه دستی   نسوده بر تنش زنگار دستی   جمال او ز گل دامن کشیده   که پیراهن به نامی در دریده
ز نرگس حسن او پوشیده مانا   که نرگس خیره چشم است و گستاخ   نپوید در فروغ مهر ماها   که تا با او نگردد سایه همراه
گذر بر چشمه و جویش نیفتد   که چشم عکس بر رویش نیفتد   درون پرده منزلگاه کرده   ولی صد شور از بیرون نموده
همه شاهان هواخواهان اویند   خراب لطف دلخواهان اویند   سرافرازان ز مصر و روم و شام   همه از شوق او خون دل آشام
ولی وی در نیارد سر بهر کس   هوای مصر در سر دارد و بس   نگردد خواهان آرام بار روم   شمارد خاک شام را شوم
براه مصر چشم او سپید است   برای مصر تشنش وزیل است   ندانم سوی مصرش این چه میل است   هوا گیر طبعش از طرف کیست
همانا خاک او را زانجا سرشتند   برات رزق او آنجا نوشتند   اگر افتد قبول رای عالی   فرستیمش به دلکش حوالی
اگر نبود نصیبه رخانه چو لی   بود خدمتگری را خانه زو لی   عزیز مصر چون این قصه بشنود   کلاه فخر بر اوج فلک سود
تواضع کرد کنعانی که ما کیستم   که در دل تخم این اندیشه کاشتم   ولی چون شه مرا بود این ارادت   سزد گر کنم سر بر افلاک
همانا خاکم که ابر نوبهاری   کند از لطف بر من قطره باری   ببین لطفی که شه کرده است همانا   کند واجب که گر تخم شود بار
کنم از فرق پا از دیده نعلین   شوم سوی شه روان بازی والعین   ولی ابنای مصر انکار آهنگ   جهانم در گرفته صحبت تنگ
که گر یکساعت از وی دور گردم   ز تیغ سطوتش رنجور گردم   درین خدمت مرا معذور دارد   کمان تقویت از من دور دارد
اگر گوید برای حق گذاری   روان سازم دو صد زرین عماری   هزاران از کنیزان و غلامان   صنوبر قامتان طوطی زبانان
غلامان ز بس نیکو سرشتی   مصفاتر ز غلمان بهشتی   ز شیرین دهانش در شکر خنده   ز لعل و در همه بر تو کمربند
قبا بسته کلاه گوشه شکسته   بزرین قباهای زر نشسته   کنیزانی همه در حله نور   چو حوران از قصور آورده گل دور
معنبر طره ها بر گل کشاده   معنبر طاقها بر روی نهاده   ز هر گوهر کجا بر بسته زیور   نشسته جلوه گر در هودج زر
ز ارباب کیاست هر که باید   ز ارکان ثابت هر که شاید   فرستم تا به صحرا ارزش ارزند   بدین عنوان سرای نازش آرند

بودان

چو دانا قاصد آن اندیشه   بسجده سر نهاد و خاک بوسید   که ای مصر از تو دیده صد عزیزی   ز تو گشت گرم در بازار چیزی
شه ما را سر خیل حشم نیست   به پیشش زانچه گفتی هیچ کم نیست   غلامان و کنیزان که دارد   که گنجد در شماره چون شمارد
بدرهش حلقه فرخنده بختان   بود وافرتر از برگ درختان   ز دستش دل گوهرهای تابان   بود افزونتر از ریگ بیابان
مراد وی قبول خاطرتست   خوش آنکس کو قبول خاطرتست   چو آن میوه پسند خاطر افتاد   بزودی پیشش خواهد فرستاد

در بیان نسیم قبول از جانب عزیز مصر و محمل زلیخا را چون عماری گل بستن و بسوی مصر کشیدن

چو از مصر آمد آن مژده بهانه   که از جان زلیخا گشاید بند   خبرهای خوش آورد از عزیزش   نهی از خوش و پر گرد از عزیزش
گل بختش شکفته گرد ای ناز   همای دولتش آمد به پرواز   ز خوابی به ها بر کارش افتاد   خیالی آمد و آن بند بگشاد
بلی هر جا نشاطی یا ملالیست   گهی در زخوابی یا خیالیست   خوش آنکس کز خیال و خواب بگذشت   سبکبار از جهان گرداب بگذشت
زلیخا را پدر چون شد ملاقی   بترتیب جهاز او شتافت   مهیا ساخت همراه عروسی   هزاران لعبت رومی و روسی
همه سیمین دهان و نار پستان   عذار و بر گلستان بر گلستان   نهاده عقد گوهر بنا گوش   کشیده فرق مشکین گوش تا گوش
چو برگ گل لطیف و صبح تازه   ز رنگ وسمه پاک و از غازه   بمو لفسته برلاله ز عنبر   ز گوش آویزه کرده لولو تر
هزار امرد غلام فتنه انگیز   بعشوه جان ستان و غمزه خونریز   کلاه لعل بر سر کج نهاده   گره از کاکل مشکین گشاده
ز اطراف کله هر تار کاکل   چنان کز زیر لاله شاخ سنبل   ببر کرده قباهای قصب تنگ   چو غنچه نازک و چون شکر تنگ
کمرهای مرصع بسته بر موی   بموی آویخته صد دل ز هر سوی   هزار اسب کو شکل خوش اندام   نگاه و پوید تند و وقت آرام
ز گوی پیش چوگان تیزرو تر   ز آب روی سبزه تیزرو تر   اگر سایه فکندی تازیانه   برون جستی ز میدان زمانه
چو وحشی گور در صحرا تک آور   چو آبی مرغ در دریا شناور   تکش در سنگ خارا کرده از سم   گره بر خنجران افکنده از دم
هزار اشتر همه صاحب شکوهان   سراسر شیب و کوه و کوهان   بدیده کوه را آسان چو هامون   ز فرمان عنان کم کرده بیرون
نهاده کوه اما سیمون تن   ز راه بادرفتاری برون تن   چو زهاد قناعت گوش بر زر   چو اصحاب تحمل بار بردار
بریده صد بیابان بر توکل   چو بریده خار را چون سنبل و گل   ز شوق ره روی بخوات حدی خوانان   براهنگ صدای صحرا نوردان

ز انواع نفایس صد شتروار / خراج کشوری بر هر شتر بار
دو صد مفرش ز دیبای گرامی / چه مصری و چه رومی و چه شامی
دو صد درج از گهرهای درخشان / ز یاقوت و در و لعل بدخشان
دو صد طبله پر از مشک تتاری / ز بان عنبر و عود قماری
بهر جا ساربان منزل گزین شد / همه روی زمین صحرای چین شد
مرتب ساخت از بهر زلیخا / یکی دلکش عماری جلوه آسا
مقطع خانه از صندل و عود / موصل لوحهای وی زر اندود
مرصع سقف او چون چرخ جمشید / ز زرافشان قبه‌اش چون گوی خورشید
برون او درون او همه پر / ز مسمار زر و آویزه دُر
فرو بسته برو زربفت دیبا / برنگ دلپذیر و نقش زیبا
زلیخا را در آن محمل نشاندند / بصد نازش بسوی مصر راندند
به پشت بادپایان آن عماری / روان شد چون گل از باد بهاری
هزاران سرو و شمشاد و صنوبر / سمن روی و سمن بوی و سمنبر
روان گشته که گویی نوبهاری / رخ آورد از دیاری در دیاری
بهر منزل که شد جای آن صنم را / خجالت داد بستان ارم را
غلامان سمن جولان در تک و تاز / کنیزان جلوه گر از هر رخ ناز
فکنده هر کنیز از زلف دامی / شکار خویشتن کرده غلامی
کشیده هر غلام از غمزه تیری / گشاده رخنه در جان اسیری
ز یکسو دلبری و عشوه سازی / ز دیگر سو نیاز و عشقبازی
هزاران عاشق و معشوق در راه / بهر جا صد متاع و صد خریدار
بدین دستور منزل می بریدند / بسوی مصر محمل می کشیدند
زلیخا با دلی از بخت خوشنود / که راه مصر طی خواهد شدن زود
شب غم را سحر خواهد دمیدن / غم هجران بسر خواهد رسیدن
ازان غافل که آتش بس بیابست / ازان هم صبح چندین سال اندر است
بروز روشن و شبهای تاریک / همی راندند تا شد مصر نزدیک
فرستادند از آنجا قاصدی پیش / که راند پیش از ایشان محمل خویش
بسوی مصر راه پیش گیرد / عزیز مصر را گرداند آگاه
که آمد بر سرت یک دولت تیز / گر استقبال خواهی کرد برخیز

استشمام نمودن دماغ عزیز مصر را عنبر بوی گل هودج نشین را و باستقبال بیرون شدن با لشکریان مصر و تجمل هرچه تمامتر

عزیز مصر چون این مژده بشنید / جهان را بر مراد خویشتن دید
منادی کرد تا از کشور مصر / برون آیند یکسر لشکر مصر
ز اسباب تجمل هر چه دارند / همه در معرض عرض اندر آرند
برون آمد سپاهی پای تا فرق / شده در زیور و در تا کمر غرق
غلامان و کنیزان صد هزاران / همه گلچهرگان سیمعذاران
غلامان طوق و تاج زرین / چو رسته نخل زر از خانه زین
کنیزان همه زرهفت کرده / همه درج در پس لعل برده
شکر لب مطربان نغمه پرداز / برسم تهنیت خوش کرده آواز

مغنی چنگ عشرت ساز کرده / نوای خرمی آغاز کرده
بنالش داده گوش عود و رباب / طرب را ساخته از نازش اسباب
نوای نی نوید وصل داده / بیان از روی امید آن وصل داده
رباب از تاب غم جان را امان داد / ره آورده کمانچه نغمه زه
در افکنده دف این آوازه در گوش / که زد در دست ره گویان بکوب
مه نو آیین رخ اندر ره نهاده / ره داد نشاط و عیش داده
چو مه چون یکدو منزل ره بریدند / بآن خورشید مه رویان رسیدند
زمینی یافتند از ترک دور / زده در روی هزاران فتنه و شور
تو گوئی ابر چرخ بیچاره / بیان ژاله بارید ستاره
کشیده زر بیابان بارگاهی / ز خوبان صف زده گردش سپاهی
عزیز مصر چون آن بارگه دید / چو صبح از پرتو خورشید خندید
فرود آمد ز رخش خسروانه / بسوی بارگه شد خوش روانه
مقیمان حرم پیشش دویدند / باقبال زمین بوسش رسیدند
یکایک را سلام و مرحبا گفت / چو گل در روی ایشان از خنده بشکفت
تفحص کرد از ایشان حال اما / ز آسیب هوا و محنت راه
برسم پیشکش چیزی که بودش / که پیش چشم خوشتر می‌نمودش
چه از شیرین و حلوای شکرخند / چه از زرین کلاهان کمربند
چه از اهوان زرین در زرگرفته / ز دم تا گوش در گوهر گرفته
چه از نوسینه و ابریشمینه / چه از نادر گهرهای خزینه
ز تنگرهای مصری تا تنکدار / ز شربتهای نوشین رنگ در رنگ
به بیمار روی صحرا را بیاراست / تلطفها نمود و عذرها خواست
بفرمود آخر ره را ساز کرد / وز آن پس روی بر لشکرگاه خود کرد

بی آرامی زلیخا در مفارقت عزیز و شکافتن دایه خیمه را و خلاف مقصود رویت شدن و زاری نمودن زلیخا

کهن چرخ شعبده حقه بازیست / پر از آزار مردم حیله سازیست
بامیدی نهد بر بیدلی بند / برد آخر بنومیدیش پیوند
نماید میوه کامیش از دور / که خواطر با کامیش رنجور
عزیز مصر چون افکند سایه / در آن خیمه زلیخا بود و دایه
عنان بربودش از کف شوق دیدار / بدایه گفت کای دیرینه غمخوار
علاجی کن که یکدم یار بینم / کزین پس صبر را دشوار بینم
نباشد شوق دل هرگز از آن بیش / که همسایه شود دیدار خویش
چو گیرد آب بر لب تشنه جایی / بسوزد گر نه تر سازد دهانی
زلیخا را چو دایه مضطرب دید / نهانی بر سر آن خیمه گردید
شکافی زد بصد افسون و نیرنگ / در آن خیمه چو چشم سیم نیرنگ
زلیخا کرد از آن خیمه نگاهی / برآورد از دل غمدیده آهی
که واویلا عجب کاریم افتاد / بسر بار دگر دردم فتاد
نه آنست اینکه من در خواب دیدم / بجست و جوش این محنت کشیدم
نه آنست اینکه عقل و هوش من برد / عنان دل بنومیدیم بسپرد

زیان است اینکه کف از خویش بردارم / ز بیهوشی چو هوش آید به یادم / دریغا بخت بد شمع نحسی آورد / طلوع اخترم بدبختی آورد
فشاندم نخل جز ما خار بر داد / فشاندم تخم مهر آزار بر داد / برای گنج بردم رنج بسیار / فتاد آخر مرا با اژدها کار
شدم بر بوی گل چیدن به گلشن / نشاند خار زد چنگم به دامن / منم آن تشنه در ریگ بیابان / برای آب هر سو شتابان
زبان از تشنگی بر لب فتاده / لب از تبخاله موج خون گشاده / نماید ناگهان از دور آبم / فتان خیزان به سوی آن شتابم
بجای آب یابم در مغاکی / ز تاب خور درخشان توده خاکی / منم آن رهرو گم کرده در کوه / ز بی زادی به زیر کوه اندوه
شده پا شاخ شاخ از ره سنگم / نه پای صبر و نه رای درنگم / زناگه چشم خون افشان زنم نم / خیالی بیند از گم گشته همدم
گشایم کام سوی او دلیری / بود از بخت من درنده شیری / منم آن بحری کشتی شکسته / برهنه بر سر لوحی نشسته
رباید هر زمان از جای موجم / برد که تا حضیض و که براوجم / زناگه زورقی آید پدیدار / شوم خرم که از آسان شود کار
چو نزدیک من آید بی درنگی / بود بهر هلاک من نهنگی / چو من در جمله عالم بیدلی نیست / میان بیدلان بیحاصلی نیست
نه دل اکنون به دستم نه دلبر / از آنم سنگ بر دل دست بر سر / خدارا ای فلک بر من ببخشای / بروی من دری از مهر بگشای
اگر ننهی به کف دامان یارم / گرفتارم کسی دیگر ندارم / به رسوایی مده سر رشته‌ام را / به دست کس میالا دامنم را
به مقصود دل خود بسته‌ام جهد / که دارم پاس گنج خود به صد جهد / مسوز از غم فزون بسته دارا / مده بر گنج من دست اژدها را
از ین سان ناله بر گردون برافراشت / ز نوک هر مژه خونبار میداشت / همی نالید از جان و دل پاک / همی مالید روی از درد بر خاک
درآمد مرغ بختش بر پرواز / سروشش غیب داد آنگه آواز / که ای بیچاره روی از غم نگهدار / کزین مشکل ترا آسان شود کار
عزیز مصر مقصود دلت نیست / ولی مقصود بی او حاصلت نیست / از و خواهی جمال دوست دیدن / وز و خواهی به مقصودت رسیدن
مباد از صحبت او هیچ بیمت / کز و ماند سلامت قفل سیمت / کلیدش را بود دندانه از موم / بود کار کلیدی موم معلوم
چه حاجت گوهرت را داشتن پاس / ز نرم آهن نیاید کار الماس / چو از خار ترش دارند سوزن / چسان گردد بکارا بخیه افکن
چه باشد آهنی از دست خالی / نیاید رشته‌اش خنجر سکالی / زلیخا چون ز غیب این مژده بشنود / به شکرانه سر خود بر زمین سود
زبان از ناله و لب از فغان بست / چو غنچه خورد خون و زبان بست / ز خون خوردن دم از ماتم نمیزد / ز غم چون غنچه آمد دم نمیزد

که کی این عقده بگشاید ز کارش / صفت زلیخا [illegible] عزیز مصر [illegible] استقبال بیرون آمدن [illegible] و طبقها از زر و گوهر [illegible] بر زلیخا نثار کردن / به ره بود چشم انتظارش
همراهی شه محمل ببستند / کواکب بر مه محمل نشستند / ز زرین کوس کوس رحلت شب / سحرگاهان که زد چرخ مکوکب
نثار از خیمه مهد از عماری / عزیز آمد به فر شهریاری / برنگ پر طوطی دم طاووس / شد از رخشان زر آن کوس
بپا شد سایبان زرین درختان / بجز زر بفرق تنگ بختان / با آیینی که جای از آن ریخت / سپهر از زیب و چینش زر ریخت
نشسته تنگ چندان زر همانا / درخت و سایه پیوند روا / شده پیوند برای نیک بختی / مرصع زیر پای هر درختی
فلکها را طبق پر دشت را صحن / شد از بانگ صدای و غلغل لحن / شتربانان صدای اغاز کرده / طرب سازان نواها ساز کرده
هلال از زخم ناخن بدر را روی / گهی کنده ز هر سو رنگ و بوی / درو دشت از هلال و بدر پر بود / زبس فتار گراب جشن پر بود
سهیل یاد پایان ارغنون زن / به مست اهوان از این نشیمن / هلال از وی شده با چرخ هندی / گهی طالع شده فرخنده بدری
که رست از دیو هجران آن پریوش / کنیزان زلیخا خرم و خوش / نفیر ساربانان پرده پرداز / به آسودگان هودج ناز
رسانده بر فلک فریاد و زاری / زلیخا تلخ عمر اندر عماری / که شد زینسان بتی بانوی خانه / عزیز و اهل او هم شادمانه
که افکندی چنین در رنج و دردم / ندانم در حق تو من چه کردم / چنین با صبر و پیمانم چه داری / که ای گردون مرا زینسان چه دادی
که از فرزانگی بندم گشادی / که از دیوانگی بندم نهادی / به بیداری هزارم غم فزودی / نخست از من به خواب آن دل ربودی
ز خان و مان مرا آواره سازی / چه دانستم که وقت چاره سازی / خطا کردم که از تو چاره جستم / چو شد از تو شکست خود درستم
معاذالله چه باشد جا گذارت / چه باشد جا کند از جای پایت / فزون کردی بران درد غریبی / مرا این بود داغ بی نصیبی
وزان آرام جان آرام یابم / دهی وعده که زین پس کام یابم / همی عکس سنگ بر جام شکیبم / هنوز دره دگر دام فریبم
که آن بر داشتن آمد فرو داشت / زلیخا با فلک این گفتگو داشت / ولی گر بخت از این باشد چه دانم / بدین وعده نجات تیشه دانم
خروشان بر لب نیل ایستاده / هزاران تن سواره و پیاده / که اینک شهر مصر و ساحل نیل / برآمد بانگ ره داران بتعجیل
طبقهای دگر از گوهر و در / طبقهای از زر و نقره درم پر / بکف هر یک نثار آن عماری / عزیز مصر را در حق گذاری
عماری در زر و گوهر نهان شد / ز بس کرد از زر و گوهر فشاندن / چو بر طرف چمن از غنچه باران / گهر ریزان بر و صاحب نثاران

ز لعل و نعل بر روی سنگ دامن   چو کشتی هم سمی آتش افکن
هم آزاده مرکبان از بر زمین سم   همی آمد ز گوهر ریز مردم
چو بر گوهر همه فر گوش ماهی   مثال ابر شد از درهای شاهی
نثار افشان که شسته از لب نیل   همه صحرا کشیده همچو رمیل
به دولت راه دولتخانه رفتند   به بن آرایش شاهانه رفتند
همکش نیز چون ماهی درم دار   شه از منزل درو در زال بیار
زبانها زهر تختی زیاده   در آن دولتسرا تختی نهاده
ز فرش ما جستی مهر ختنی   سرای بلکه در دنیا بهشتی
که وارش تخت زرش نهاده   بپای تخت زر مهدش سپاره
به گوهر فشان زر نگار وار   در او بر وه نگار سنا و زر کار
میان تخت و تاجش جلوه داده   مرصع تاج بر فرقش نهاده
از آن زر بود در آتش نشسته   ولی خالش نه داغ دل رسته
ولی بود آن برو باران انده   فشانده بر سرش تا که گوهر انبوه
بزیر کوه از بار دل تنگ   دلش بود از آن تاج گران سنگ
نه بد بختی است کو با بخت آشت   کسی کش دل ز هجران لخت لخت است
بجنبش دیده بیامد جز در هنگ   ز گوهرها که بر روی چو دارانگ
کجا باشد در آن گنجانه در   چو چشم از اشک نومیدی بود پر
که صد سر بر رود آنجا بتاراج   دران میان گرانباشد سر تاج

غم کدرانیدن زلیخا در مفارقت یوسف علیه السلام و تأسف او بر آن دوام اللیل والایام

چو باشد سوی شمعش روی امید   کجا پروانه پرد سوی خورشید
ز وصل دیگری کی کام گیرد   چو دل با دلبری آرام گیرد
تماشای مهش گر در خور افتد   ز مهر آتش چو در نیلوفر افتد
نخواهد خاطرش جز نکهت گل   نهی صد دسته ریحان پیش بلبل
همه اسباب حشمت بود حاصل   زلیخا را در آن فرخنده منزل
نبخشد سود دستش شکر آب   چو خواهد تشنه جان شربت آب
پرستاران گلبوی گل اندام   پرستارش بی صبر و آرام
نبود از مال و زر کم هیچ چیزش   غلامی بود پیش رو عزیزش
ز سر تا پای شیرین چون نباتی   غلامان قصب پوش کمر بند
به خدمتگری نشسته از پای   کنیزان دل آشوب دلارای
انیسان حرم در کار سازی   مغنیان حریم با کبابازی
زشهوت پاک از جوی فرشته   سیه فامان ز عنبر سرشته
زذوق همنشینی شاد با او   همه هم قامت و آزاد با او
بر عنائی دو خدم سامیان   ز خاتونان مصری همنشینان
درون پرخون و لب پرخنده بودی   بساط خرمی افکنده بودی
که یکجا نشد انجا بار و اعتبار   زلیخا با همه در صفه بار
ولی جان و دلش با او بسر بود   لبش با خلق در گفتار می‌بود
ولی دل جای دیگر کرده داشت   بظاهر با همه گفت و شنود داشت

ازان یاری

معنی از همه خاطر گسسته   بصورت بود با مردم نشسته
نبودش با کسی پیوند محکم   ازان یاری گرو رشادی غم
چو مه در پرده‌اش تنها نشستی   چو شب رخ چهره شکل پرده بستی
میان دوستان گردش ابر بود   زوقف صبح تا شب کارش این بود
بعرض او رسانیدی غم خویش   ز زانوی او نشستی پیش
نشاندی تا سحر پیوند ناز   خیال دوست را در خلوت راز
همه از خوشش دادی نشانم   همه گفتی که ای مقصود جانم
سرود خودی آغاز کردی   ز ناله چنگ محنت ساز کردی
بری آنار دولت از گهر زیب   بعزم تاج عز از عزیزت
عزیزی روز بداد اسر کام   عزیز مصر گفتی خویش را نام
چراغ محنت افروزم به سینه داغ   مدامم ناکمی سوزم درین داغ
زاقبال وصالت بی نصیبم   مصر امروز مهجور و غریبم
مرو بیش غیب کرد امیدوارم   نومیدی کشیده از عشق کارم
بوصلت مرهم داغ دلم باش   بیا در رونق باغ دلم باش
یقین دانم که آخر خواهدت یافت   موری گرچه حالت رو دلم تافت
ز دامم گر دو نومیدی فتادم   بدان امیدم اکنون زنده‌ام
بهر دیده چو ماهی در آبم   خوشا وقتی که از راهی برآیم
بسوی ... خارست چشم   ز شوقت گرچه خونبار است چشم
شوم از بیخودی در کار خود گم   کنم سررشته پندار خود گم
بساط هستی خود در نوردم   چو دیدار تو بینم سیر کردم
ترا یابم چو جویم خویشتن را   نه بینم جز خیال او و من را
چو جان آنجا که جای تو نشینی   مراد دیگر بجای من نه بینی
شبی زین سخن تا زد لب را   سحر کردی بدین گفتار شب را
ترا جویم با قسم از خود چه گویم   تویی از هر دو عالم آرزویم
نسیم مشک در جیب سمن بیز   چه گفتی گفتی ای باد سحر خیز
بر آیین دگر دادی سخن ساز   چو باد صبح جنبش کردی آغاز
شود در قصبان درخت پای ...   شاخ از برگ جنبان خیلال
ز سنبل جعد تو بر روی گل‌های   تماشاگاه سرو و سوسن آرای
کنی غمدیدگان را غمگساری   ز دلداران نوازشها برآری
بدین جنبش دهی آرام عاشق   ز معشوقان بری پیغام عاشق
غم بسیار دیده غمخوارگی کن   دلم بیمار شد دلداری کن
ز داغ هجر ماتم دیده‌تر نیست   کس از من در جهان غمدیده‌تر نیست
چو در بند آنرو زلف دل آید   ز در دور خود بود آهن درآید
کزان جا که و بیکده باشد   تعالی الله هیچ منزلگه نباشد
برا بر تختگاه تاج داران   در آ در دار ملک شهریاران
بگی از جانب نجت و جونی   بنجا برحوطی مراه ورزوئی
قدم نه بر لب هر جویباری   که از افگنی هر باغ و بهاری
هر تختی نشان خواه از نهالی   هر شهری خبر پرس از ...

بصورت خانه چین گیر آرام بسودای ختن نه از کرم کام بچشم آید ز آهو سرو دلجوی بود بر طرف جوی از وی تگ و بوی
هر کوه و دری کافتد گذارت چو گیرد رای رفتن زین دیارت مدام آورد بوی او غزالی تماشا کن ز روی او شمالی
در و صد لاله رسته دلستانی وگر بینی براهی کاروانی بیاد او ز نو دستش مهابا اگر پیش آیدت کبک خرامان
گلی از گلبن امید بچینم بود کان دلستان را چون ببینم درین کشور میان اکرمانا بچشم من ببین آن دلستان را
بیاد صبحدم این داستان داشت ولی پر درد و چشم خونفشان داشت بجولانگاه روز آمد شتابان ز وقت صبح تا خورشید تابان
رفیقان با مجالس آرمیده پرستاران به پیش صف کشیده زلیخا همچو خورشید مجلس افروز چو شد خورشید شمع مجلس روز
درین آیین گذشتی ماه و سالش هر روز و شبی این بود حالش بجای ورد و رسم و راه دینه بان صافی دلان پاک سینه
بدشت افراختی خیمه چو لاله گهی با داغ سینه زار و ناله بعزم گشت برآهنگ گشتی چو در خانه دل او تنگ گشتی
شدی با دیده گریان سوی نیل گهی چون سیل هر وادی بتعجیل ز داغ دل تنها بار کنعی از آن گلرخ طالب دیدار کنعی
به ره میداشت چشم انتظاری بسر میبرد زینسان روزگاری زدی در نیل دل تا تام خوش نهادی در میان او هم خویش
ز کنعان ماه کنعان را برآرم بیا جامی که همت بر گمارم چو خور طالع شود چون فخر آید که آیدش از کدامین ره برآید
دو اختی کنم از وصل او ش ز حد بگذشت درد انتظارش نظر بر شاهراه انتظار است زلیخا با دل امیدوار است

آغاز احوال یعقوب علی نبینا و آله و علیه السلام و فرزندان او و حسد بردن برادران یوسف و دور نمودن یوسف را از کنعان

دل یعقوب را مشغوف خود ساخت که چون یوسف بخوبی سر برافراخت درین نامه چنین داد سخن داد دبیر خامه بنیاد کهن زاد
که بر روی رنجشان هر دم بنیش گرفتی با وی انسان لطف بیش ز فرزندان دیگر دیده بربست بجان مهرش درو دیده بنشست
ز جنبش تر و جدی بر خود شی چو بیکان صوامع سبز پوشی بسبزی و خوشی عجب فزایش درختی بود در صحن سرایش
بنام هر و عجب تسبیح خوانی بتسبیح هر برگش زبانی فکنده بر زمین ظل کرامت نهاده در مقام استقامت
از آن خرم درخت بی ره مانند هر فرزند کش دادی خداوند ملایک گشته گنجکاو شاخش گذشته شاخ از این فیروزه کاخش
بدستش زان عصای سبز دادی چو در راه طلب پا نهادی که با قدش برابر گشتی همانا نامه شاخی بر دمیدی

بجز یوسف

که او شاخ چو با همسر آید نهال باغ جان بود او نشاید عصا لایق نیامد زان درختش بجز یوسف که از تابید بختش
برو یا نه عصائی از بهشتم دعا کن تا کفیل کار گشتم که ای از روی بعیت ناظر خفت شبی پنهان ز اخوان با پدر گفت
مرا بر هر برادر سر فرازی دهد در جلوه گاه جنگ و بازی کند هر جا که افتم دستگیری که از عهد جوانی تا به پیری
عصای سبز در دست از زبرجد رسید از سدره پیک تیز پر برای خاطر یوسف دعا کرد پدر روی تضرع در خدا کرد
نیالوده بجنگ و رونق و رنگ قوی قوت گران قیمت سبک سنگ نه رنج اره دوران کشیده نه زخم تیشه ایام دیده
ز حسرت حاسدان را پشت بشکست چو شد یوسف از آن تحفه قوی دست ستون بارگاه پادشاهی است پیام آورد کاین فضل الهی است
نشاندند از حسد در دل نهالی نخود بستند از آن هر یک خیالی گر آید از حد چوب دستی برادران آن عصا از بس درستی
ولی آخر بوی تشنگی داد ز اول طمع راز آن تشنگی داد [illegible]
نه دیده کس چنین بیدار در خواب دلش بیدار و چشمش در شکر خواب ز سحر چشم بندان چشم بسته خوش آن گرینده صورت زار رسته
که پیش او چو چشمش بود محبوب شبی یوسف به پیش چشم یعقوب ولی پوشیده آیینه دیده بپوشیده ز نا پا بنده دیده
بدل یعقوب را شوری در افکند ز شیرین خنده آن لعل شکر خند بخنده لعل نوشین کرده شیرین بخواب خوش نهاده سر بر بالین
چه موجب داشت شکر خنده تو بدو گفت ای شکر شرمنده تو چو بخت خویش چشم از خواب بگشاد چو یوسف نرگس سیراب بگشاد
بسجده پیش من دیدم سر نهادند که بر چرخ داد تعظیم دادند درخشنده کواکب یازده را بگفتا خواب دیدم مهر و مه را
به بیداری صد آزارت رسانند مبادا خواب را اخوان بدانند مگوی این خواب را زنهار با کس پدر گفتا که بس کن زین سخن بس
که بس روشن بود تعبیر این خواب نیارند از حسد اخوان تاب درین قصه کنی فارغ کداز ز تو در دل هزاران غصه دارم
نهادند با اخوان در میانه بیک تن گفت یوسف آن فسانه نیامد کیله از تقدیر پدر کرد آن وصیت لیک تقدیر
کزان سر کند اندیشه ادب حکیمی گفت کان در جهد مپرست نباید که وقت ره هر زبان گشت شنیده ستی که هر سر کز دو لب گشت
که سر خواهی سلامت سر نگه دار به خوش گفت آن نکو گوی نکوکار درون صد دل از اراگند خون بسا سر کز دو لب افتد به بیرون
دگر نتوان میستان پای او بست چو وحشی مرغ از بند قفس جست ز غصه بر تن بر خود دریدند چو اخوان قصه یوسف شنیدند

که طفلی جز طفیلی را نشاید		مبادا کز طفیلی چه آید
که نشناسد ز نفع خود ضرر را		که باید بیت در خاطر پدر را
شود از صحبت او ناشکیبی		حذر دان بر کسی کین زود فریبی
دهد زان گوهر خود را فروغی		هر یک چند باید در دروغی
نیفتد آن قدر حشمت به پیشش		بدر گردد از آنجا سر بلندش
بود مهر پدر فرزندی ما		کند قطع که پیوندی ما
بباید چاره جستن از قدم هم		نه تنها که ما در بند هستیم
بسجده پیش او افتیم بر خاک		هوس دارد که ما از ترک بیباک
دگر شب خانه آییم با بابا هم		اگر روز است در صحرا ستانیم
پدر را ما هوا داریم نه او		پدر را ما حذر داریم نه او
کش ایشان بر سر ما گر بدانست		بجز حیلت گری ابلهی چه دانست
بر احباب ار بود پیش از زمانست		بر اعدا قوت بازوش از آنست
دوای او بجز آوارگی نیست		چو ما را بر سر غمخوارگی نیست
بهر راهی توان آواره زیم		بیا تا کار خود را چاره سازیم
بباید کنده گشته درختی		چو خاری بر دیده از شور بختی
نرفته هشیار چاره از دست		بباید چاره سازی اگر هست
بعزم مشورت یکجا نشستند		بقصد چاره سازی عهد بستند

مشورت نمودن اخوان حسد پیشه با هم که بچه حیله یوسف را از نظر پدر دور اندازند

که تا در حال از گردد مددکار		کند عقل دگر با عقل خود یار
گران مشکل فتد در کار ادنی		چو آید مشکل پیش خردمند
بعیدی راستی بالا نشینان		ولی هست این سخن در راستان
فروزد شمع دیگر در میانه		ز یک شمعش گیرد نور خانه
برای مشورت در شأن یوسف		چو مجلس ساختند اخوان یوسف
که گردد از دو گرگ گردون پیش		نه در گرگ و جرغان کج اندیش
که از دشمن بجز بدی توان رست		ز دشمن زر خون جوان نمی دست
بجز زیر پیش با حیله آیت		گی گفت از حسد خون ناز خیزد
که اندیشیم قتل بیگناهی		کجا گفت این نه دینی است راهی
ز کشته ربنا به هر گرد او ز		چو کرد و کشته بهانه داین آن
نه کشتن باز دین با رون آن		عقوبت بی رو بقیه بیرون آن
نه تا کشتن مسلمانیم آخر		اگر اسبچاره ایم آخر
بجز روباه و گرگ از یک و دیگر		جیا باید در ورخزد ام ده نی
بهانه ولی محروم و مهجور		همان به که بکشش از بد و دور
نه در وی بستری جز خشت خوار		نه در وی سایه جز ورب تار
نباشد نان او جز قرص خورشید		نباشد آب او جز اشک نومید
رهیم از تیغ سر کرده و نسوش		نکشته تیغ ما رکیش بکوش
هر که خونش پیک ببرد		چو بگریخته اندر آرام گیرد
هست از گرسنه پاشنه مردن		بکام زهر خنجر جان سپردن
چه جای قتل از انعم بر ترین		وگر یکی گفت قتل دگر است این

بعبد جاری از آن جا به آبش		ز صد عزت و جاه افکنیمش
طلب داریم چاهی تنگ و تاریک		صواب آن است کاندر دور و نزدیک
بجای آب از آن چاهش بر آرد		بچاه اندر کسی دلوی گذارد
بر آسایند دران منزل زمانی		بود کاینجا نشیند کاروانی
بوی از ما گزندی نارسیده		شود چون ماه از آنجا بریده
کند در برون روی تیز گامی		بفرزندیش گیرد یا غلامی
همه بر ریشان فرسند در جا		ز غور چاه کم خورده آگاه
شنیدند آن همه بر چه سر آب		چو گفت او قصه چاه پر آب
بعهد و وعده آن کار داده		وز آن پس بکار خود نهاده
بر آن تزویر کردند اتفاقی		گرفته با پدر در دل نفاقی

رفتن برادران یوسف پیش یعقوب علیه السلام و درخواست همراه بردن یوسف بصحرا نمودن و اجابت پدر

براه درد و کوی عشق جا کنند		ز قید طمع و کین نفس پاکند
کجع خودی نشینه کاشند		جوانمردان که از خود رسته باشند
هر باری که آید بردبارند		بنا سازی عالم سازگارند
نه از مردم رسانان هیچ بازی		نه زیشان بر دل مردم غباری
بفکر دیگر خرم طبع و شادان		حسد بردند آن یوسف نهادان
سحر زایشان که شب خسته خیزند		چو شب خسپند بیکین و ستیزند
بر انوی ادب پیشش نشستند		بدیدار پدر احرام بستند
چو گرگان نهان صورت میشان		زبان پر مهر و سینه کینه اندیشان
رسانیدند تا آنجا سخن را		بیان کردند هر نو و کهن را
زهر جا سخن آغاز کردند		در رزق و تملق باز کردند
که فردا روز در صحرا گذاریم		اگر باشد اجازت قصد داریم
هوای رفتن صحرا است ما را		که از خانه ملالت خواست ما را
هم امشب ما را بسر فرازی		چه باشد کش عنان همراه سازی
ز کم سالی بصحرا کم رسیده		برادر یوسف آن نور دو دیده
گهی بر تپه که و پشته گردیم		که با او راه صحرا در نوردیم
فارسله غدا یرتع و یلعب		بکنج خانه مانده روز و شب
بهر لاله نیازی راه سازیم		ز فرش سبزه بارگاه سازیم
گهی شیرین ز خندان شیر نوشیم		گهی از گوسفندان شیر دوشیم
میان سبزه سازیمش خرامان		زده بالا سبان گنگ دامان
کنیم از فرق یوسف جلوه گاهش		ربائیم از سر سبزه کلاهش
ز اندوه وطن آزاد گردد		بود طبعش ابهیا شاد گردد
زنجیر گرگ را زهره دراییم		بیک جا کلاها هو جیر ایم
گریبان رضا پیچید از ایشان		چو یعقوب این سخن بشنید از ایشان
نخندد طبع کودک جز بیازی		ز جمله گرچه هزار اعجوبه سازی
ز عقلش صورت خاکش نشسته		ازان ترسم که در غافل نشسته
گران گردد درون اندوهمندم		بگفتا رفتن او کی پسندم

تنش را که چو جانم را در آمد   مدان نازک بدن دندان بر آید   کمی گر گرگ گردد ناله رو تیز   درین دیر نه دزد محنت انگیز

که هر دو تن گرگی بس نیابم   که آخر ماند پنهان پشت رانم   فسون دیگر از نو در دمیدند   جوان افسونگران از ره رسیدند

ز عذر انگیختن کردند خواهش   چو زیشان کرد یعقوب این گزارش   بچنگ ما چو روبه خوار باشد   نه گرگ از شیر مردم خوار باشد

پدر را داد و بر خود صلا داد   سحرگاه روز یوسف رضا داد

برون راه او ازان یوسف آن کنعان و دل یعقوب را از وی [illegible]
و کینه [illegible]

نهند در پنجه گرگ درنده   غزالی در ریاض جان چرنده   بجاهی افکنده ماهی دلفروز   فغان زین چرخ دولابی که هر روز

ز کینه گرگ مهرش سیر بودند   بچشمان پدر تا میشنودند   فلک گفتا که گرگان بره بردند   چو یوسف را بان گرگان سپردند

بدو دست جفا کاری گشادند   چو پا بر دامن صحرا نهادند   کهی این آمد و آغوش کردی   کهی آن بر سر دوشش گرفتی

گل از خاری چنین هرگز نریزد   برهنه پا قدم بر خار میزد   میان خار وی خارش شکستند   ز دوش مرحمت بارش شکستند

ز خون در خاک و خار آن خسته یک یک   کف پایی که چون بود سرخ گل رنگ   کف سیمین بخاره پاره میکرد   شکسته کفش ره بر خاره میکرد

که سر پنجه زدند با پنجه ماه   بتیغ قطع با دامن کوتاه   طپانچه کرد پس رخسار رنجه   چو ماندی پس از آن ره رنج پنجه

که چندان قفا از وی نگشتی   بسی از قفا و پشت دستی   قفایش چون زرخ بد خواه سیلی   چو رفتی پیش کردی زخم سیلی

جز آنکش نیامد هیچ در مشت   کسی کان گوشش را مالد انگشت   رسیدی مالش گوش ز هر سو   چو با ایشان شدی پهلو بپهلو

سخن در بر سر او با نهادی   بگریه هر کرا در پا فتادی   بزاری گر پناهش در ربودی   بزاری هر کرا دامن کشیدی

ز خون دیده رخ گل لاله می‌کاشت   چو شد نومید از ایشان گریه برداشت   نواهای مخالف ساز کردی   بناله هر کرا آواز کردی

ز حال من چنین غافل چرایی   کجایی ای پدر آخر کجایی   ز ناله وز دل صد چاک می‌گفت   گهی در خون و گه در خاک می‌خفت

بحق الطاف تو چون میکند از هم   که با کام دلت در دل صد داغ   ز راه عقل و دین افتاده ما را   جدا بیکر کنیزک زاده ما را

که نی ریگ آمد و نه آب ما را   چنان از تشنگی در تاب ماندم   برو باران چو چشمه که میدید   گلی کز روضه جانم دمید

گرو چو به بلندی خاره و خاک   چنان کز باد چون افتاد بر خاک   کسی تب تا سرای غیرت کشتی   خیال از پرده هستی

که چون به لمعه نور از هلالی   رسیدش از فلک زینسان وبالی   ز ظلمهای دوران دور بودی   مهی کز روی شب را نور بودی

بمان

ازو گرمی و زیشان سرد گوئی   ازو نرمی و زیشان سخت رائی   ازو صلح و از ایشان کین و جنگ   میانشان بود چندان تا به فرسنگ

ز نار کینش چشم عقل خیره   جهی چون گور ظالم تنگ و تیره   دهن بر لب چاه آوردند   زمانه بر لب چاهی رسیدند

برای مردم آزاری پر از مار   درونش چون درون مردم آزار   بلا قوت از برون مرد گریانی   لب او چون دهان اژدها نی

هوایش پر عفونت چشمه اش شور   محیطش بر کمینه مرکزش دور   برون از طاق اندیشه غورش   مدار نقطه اندوه دورش

پسندیدند آن بیچاره را   چو ایشان دفع آن گلچهره را   نفس را بر نفس زان ره ببستی   نفس زان کرد و گویم نشستی

ز سوزش نرم تر از موم گشتی   که گر آن سنگ را معلوم گشتی   بنوعی ناله و فریاد برداشت   دگر بار از جفاشان داد برداشت

دلم نه که گویم انچه کردند   چگویم کز جفا ایشان چه کردند   دل چون سنگ ایشان تنگ تر شد   ولی آن ناله تیز آهنگ تر شد

برو شد هر سر مویی یکی نیش   رسن بستند از موی نزد میش   حریر خلد از آن آزرده ای   بر آن ساعد که گرد روی رسیدی

چو گل از غنچه عریان شد تن او   کشیدند از بدن پیراهن او   ببستند ریسمان داد ریزند   میانش را که بودی موی مانند

در آب افتاده از نیمه زمینش   فرو آویختند آنکه به جاهش   لباسی نامه امان قیامت   بقدر خود بریدند از ملامت

تنش سالم ساخت از ابر در رنگی   برون از آب درپه بود سنگی   فکندش چرخ خورشید در آب   ز خیلی بود خورشید جهان تاب

شد آن شهزاده آهوی شیر دوشین   ز لعلش کداورش شکر آیین   که کان گوهری بیس گران سنگ   چه دولت یافت آخر سنگ آن سنگ

عفونت را برون برد از هوایش   شمیم گیسوان عطر سایش   چو شب روی زمین از ماه روشن   شد از نور رخش آن چاه روشن

که صد تن را ز نیشش ماهی بود   بقعر اندرش مار افعی بود   سوی سوراخ دیگر شد خزنده   ز فر طلعت او هر گزنده

ز نابودی وی آن نقود کشود   رسید از سدره جبریل امین زود   ازان توشه برون ز بستان   فرستادش بر ابراهیم رضوان

ازان پس گفت کای مهر صفا کیش   بدان پوشید آن نازک تن را   برون آورد از آن جا پیرهن را

فکندم پیش سر پیشت فتادم   ز تو در پیش ترتیبت رسانم   گروه ناصواب اندیشگان را   که روزی این جفایت پیشگان را

سر مویی ترا ایشان ندانند   تو دانی موبمو کایشان کیانند   وز ایشان حال خود پوشیده داری   بر ایشان این جفاها را شماری

نشسته انجا چو نیکو بخت شاهی   نمود آن تخته سنگش تختگاهی   ز رنج و محنت اخوان برآسود   ز جبریل این سخن یوسف چه بشنود

بر آوردن کاروانیان ماه کنعان را از چاه بیرون و نهم خاموش شدن موج الا جیش
و عالم بازار روشنایی منور شدن دل

شود طالع ز برج دلو ماهی چو دلو از کنج بر شد ماه گاهی کز آن شد آب حیوان کاروان را بانس رو چه فرخ کاروانی
بر آمد یوسف شب رفته از چاه چو چارم روز از این فیروزه خرگاه چو ماه بخت آمد ز چاه بخت سعادت همره او چو بود تخت
بیاسودند که محمل کشیدند ز راه افتاده در آنجا رسیدند بعزم مصر با بخت خجسته زده بر کاروان رخت بسته
بقصد آب رو در چاه کردند بگرد چاه منزلگاه کردند که با شه همچو یوسف رهنمایی خوش آن کو که ره آرد بجایی
فرو او بخت دلو آب بیا بنار کی چاه آن خضر سیما بسوی آب حیوان ره نوردی بخت آمد سعادتمند مردی
ز مغرب سوی مشرق شو نشانی فتید در دلو چون خورشید تابان زلال رحمتی بر تشنگان بر بیوسف گفت جبریل امین خیز
چراغ از سر نو ساز روشن در دیده پرتوی بر عالم افکن افق را بر نور مه تتق کن کنار چاه را دهد افق کن
بقصد وزن آب در آن کشیدند دلو را مرد توانا جواب چشمه او در دلو تشنه روان یوسف ز روی تشنگی جست
ز عکسش ماه ... چو آگاه جهان آر ... بیقین چیزی بجز آب اندر است بگفت امروز دلو ما گران است
بر آمد آبی از شوراب که دور بشارت کز بیابان چشمه شور بر آمد بس جهان افروز ماهی بشارت کز چنین تاریک چاهی
بیاران خود و پوشیده بسپرد نهانی جانب منزلگهش برد ولی از دیگران بنهفت او را در آن صحرا گلی بشکفت او را
ز حال او قفس میشنودند حسودان هم در آن رنگ ... اگر پنهان نماند دریغ باید بلی چون نیک بختی گنج یابد
خبر جویان بگرد چاه گشتند ز حال کاروان آگاه گشتند که تا خود چون شود انجام کارش همی بودند دایم انتظارش
که ناری بنده یوسف فراچنگ بسوی کاروان کرده آهنگ بحرف نامه بچاه الامعدا نهان کردند یوسف را ...
سر از طوق وفا تابنده است این گرفتندش که ما را بنده است این میان کاروان آمد پدیدار پس از چندی تمام و جهد بسیار
فروشیمش اگرچه خانه زاد است ز نیکو بنده کی فارغ نهاد است ره بگریختن گیرد بهر چند بکار خدمت آید دست پیوند
نه آری از بدی در تاب و پیچش بهر آن بنده که فرزند بیشش ز نیکوها کند هر بنده که پیش چو گیرد بنده با بنده کیش
بماند کم قیمتی زیشان مرتبش بهر قیمت که باشد میفروشیم جوان مردی که از رنجش بکوشیم در اهلاکش از بس پس می بکوشیم

بعقد

بعقد مصر در محمل نشستند وز آن پس کاروان محمل ببستند بعقلی چند مملوک خودش کرد بمالک بود شهرها جوان مرد
متاع جان و یک گفتار ازوی خراج مصر که بیدار ازوی چنان جنسی چنین ارزان فروشند زیان کار آنکه جنس جان فروشد
ستاند روکشیده در همی چند ده گنج سعادت تا خرد شند زلیخا بد خریداری تو اش ولی این نرخ با یعقوب واند

رسانیدن مالک یوسف را الحوالی مصر و خبر یافتن پادشاه مصر و عزیز از مقدم او و باستقبال کاروان رفتن و آوازه حسن یوسفی
در اطراف مصر منتشر گشتن

در آمد هر زمینی ز نشانهای نمی آمد بروی آن دلارهی فرو شد پای ز آن رنج ... چو مالک را برون از دشت رنجی
میان مصریان شد قصه مشهور بمصر آمد چو نزدیک از ره دور دو منزل را یکی میکرد در رفت بو بیش جان همی پرورد در رفت
بمالک دلبری فرخنده شاهی بر اوج نیکویی تابنده ماهی بعبرانی غلامی گشته دمساز که آمد مالک ایک از سفر باز
از این غیرت لبی بر خود نه بجنبید چو شاه مصر این آوازه بشنید چو او نقشی بصورت خانه خاک ندیده با هزاران دیده افلاک
ز شرم رخ نشان بر خاک ریزد گلی کز روضه فردوس خیزد بر از گلهای این بستان جمال است که خاک مصر بستان جمال است
چو آور رو به درگاه او را بچشم خود ببین آن ماه رو را باستقبال سوی کاروان شو عزیز مصر را گفتا روان شو
که بی خود خواست تا آرد بجوشش جهان دیدار او از جوش و جوشش نظر در روی آن آرام جان کرد عزیز مصر رو در کاروان کرد
که بر گردن نیر فرمان نهادت که سر جز پیش آن کس خم مبادت به پیش روی خویشش سجده کرد ولی یوسف سرش از خاک برداشت
ولی از لطف تو امید داریم بنگفتا ز اهل فکری نداریم کشش آرد و تا در شاه جهاندار عزیز آنکه ز مالک شد طلبکار
که از رنج سفر بیتاب و خسته ایم بود روزی سه چاره آسوده کردیم بآسایش درین منزل گذاری که ما را این زمان معذور داری
بخدمتکاری شه باز گردید عزیز مصر چون این نکته بشنید تن پاکیزه سوی شاه پوییم غبار از روی چو گرد از تن بشوییم
مبارک ملک خوبی شهریاران اشارت کرد که خوبان هزاران بغیرت ساخت جان را ... بشاه از حسن یوسف شمه گفت
بخنده در شکر ریزی دهانشان کمرهای مرصع بر میانشان همه زرین قبا پوشیده در بر همه زرین کله بنهاده بر سر
کنندش عرض بر چشم خریدار که چون آید یوسف را به بازار ز گلرویان مصری بر گزینند چو گل از گلشن خوبان بچینند
از این تشویش جان بازار را در شود در خود بود جانان کرد بر جوی دل ایشان صف در صف کشیده ایشان بهر سکون شاید

کسوف نمودن جمال یوسفی در دو نیل و غبار سفر از خود دور کردن و چون خورشید بلکه روشنتر در برج هودج نشستن و بعزم دیدن شاه و ملاقات با زلیخا

تو هم چون خور کنار نیل کن جای   بیوسف گفت مالک کای دلارای   چو زد از ساحل نیل فلک سر   بجام روز موجه یوسف خور

بسوی نیل شد حالی شتابان   بحکم مالک آن خورشید تابان   ز خاک نیل راه ابروی   ز خود گرد ره رشت و نجوی

ز زرین بیضه خور زاغ شب زاد   کلاه زرفشان از فرق بنهاد   حمیرا پرده بلوری لب   برو پیراهن بر دار دو دست

چنان کز دره گردون صبح روشن   هوا دان دوش و برآورد ... دامن   که جیش غرب ... داشت   کشیده که چنان پیراهن از تن

ز پا بوسش من آسودی چه بودی   بجای نیل من بودی چه بودی   که شد نیل از قدوم انده آباد   ز چرخ نیلگون برخواست فریاد

طفیل نیل شو بدوست و دامنش   نه بینه چشمه خور چون سرابش   برود نیل برد چشمه خورش   برانه خور که خود را الحمه ...

چو سلو فرود رفت اندران آب   لطافت بود خورشید جهانتاب   چو مه در برج ابی ساخت منزل   مه ما یا نهاد از سوی حمل

برخ زنجیره بست آب روانرا   گشاد از هم مسلسل گیسوانرا   تن آب روان را جان در آمد   تنش در آب چون ماهی در آمد

ز پنجه شانه مرد شاخ سنبل   گهی بنهاد از کف هاش گل   معنبر دامی از مه تا ماهی   صبا ساخت ... هی

بجاب سنبل کلاه پار است   ز معرض دار مالک پیرهن خواست   چو سروی از کنار نیل برخاست   چو کرد ... ز ... برخاست

کمر بندی مرصع بر میان بست   وزین تاج مه را فرق بشکست   بچندین نقشهای خوش منقش   کشیده اگه بر دیبای زر کش

بقصد قصر شه مرکب براند   ندان خوبش در هودج نشاند   هوای مصر ازان عنبر آمیز   فرو ... زلفش ولاویز

پدید آمد یوسف آرمیده   به پیش خیل خوبان صف کشیده   که شاه انجا کشیدی رخت گاهی   نمود از قصر بیرون تختگاهی

نهفته آفتاب عالم افروز   قضارا بود ابر تیره از روز   حدیث چشم بر هودج نهاده   فراز تخت هودج را نهاده

ز نور خویش عالم را بیارای   تو خورشیدی ز عارض پرده بگشای   ز هودج نو برون نگه کام   بیوسف گفت مالک کای دلارام

که طالع گشت از نیلی سحاب آفتاب   کافتد ناظران را آفتاب   چو خور بر چشم مردم پرتو انداخت   چو یوسف برج هودج را بپرداخت

ز روی یوسف آن تابش نور   هنوز او در سپاره مستور   به انسان که دوی ... تاب   نظر کردند در مهر جهانتاب

که هم ماهست از روشن ... خور   که یارب کیست این فرخنده اختر   فغان برداشته از هر کناره   ز هر سو گفته ... اهل نظاره

ما نعم

بهار احسن نهان بودن چه یارا   باهر جا شود مهر آشکارا   ز لوح حسن حرف نسخ خوش خواند   بتان مصر سر در پیش ماندند

بیرون شدن زلیخا بتماشا و رسیدن او بدرگاه پادشاه و مشاهده جمال دلارای یوسفی نمودن و از خود رفتن و شناختن او را

ز داغ شوق سوزی در جگر داشت   ولی جانش از آن معنی خبر داشت   گر او تا یوسف آمد بکه منزل   زلیخا بود از تقصیر تهی دل

ز دل بیرون دهد اندوه خانه   بعزم شهر بیرون تازان بهانه   بجنبان زین لنگین همو ...   نبد آنکه شوق ار کجا خواست

ولی هر لحظه شد اندوه او بیش   گرفت اسباب عیش و خرمی پیش   بر آن سختی لبی دندان بهم برد   بسختی چند روز آنجا بسر برد

منزلگاه خود رحلت گزین شد   بپشت بارگی هودج نشین شد   دگرباره بجانب میلش افتاد   چو در صحرا بجز ... افتاد

که گویی رستخیز از مصر برخاست   چو دید آن انجمن کو ... عام   گذر بر ساحت قصر شهش بود   اگرچه روی در منزلگهش بود

بدار الملک خود بکامیابی   غلامی که رخشان آفتابی   بساط عرض کنعانی غلامیست   بگفت این پی فرخنده نامیست

ز فریادی که زد بیخود بیفتاد   بر آمد از دلش چون ... فریاد   چو چشمش بر غلام افتاد نشناخت   زلیخا دامن هودج برانداخت

ز حال بیخودی آمد بخود باز   چو شد منزلگهش از [illegible] باز   بخلوتخانه خاصش براندند   روان هودج کشان هودج براندند

بدان تلخی چرا بیخود فتادی   لب شیرین بافغان چون گشادی   چرا کردی فغان از جان پرسوز   از و پرسید دایه کی دل افروز

ز اهل مصر وصف او شنیدی   در آن مجمع غلامی که دیدی   که گردد آفت من ... چه گویم   بگفت ای مهربان دلجویم

شکیب از جان شنیده ای ربودست   بخوابم روی زیبا می نمودست   فدائیش جان من جانان من اوست   ز عالم قبله گاه جان من اوست

بدین شهر از تمنایش فتادم   درین کشور ز سودایش فتادم   ز دیده غرق خون ناب بودم   تن در تب دل در تاب بودم

که بود از راحت گیتی ملالم   به هر محنت که دیدی چند سالم   درین آوارگی بیچاره او ساخت   ز خانمان مرا آواره او ساخت

ندانم چون شود کار من امروز   ز کوه افزون بود بار غم اندوز   ز شوق قامت دلجوی او بود   همه از آرزوی روی او بود

که امشب خانه گردد گلشن از وی   که این دیده گردد روشن از وی   برخ شمع شبستان که گردد   به فرمان شاه ایوان که گردد

ز نخل سیمتنش که ... خورد   کنه حدیث خنگش که ... خورد   که گیرد در پناه سروش آرام   که یابد از لب جانبخش او کام

رسد دستم بدین اقبال یا نه   مرا به گرد از وی حال یا نه   که سازد گل ... خاک پایش   که یابد حاصل جود در ... پایش

غم شب رنج روز خود نهان دار بگفت ای شمع سوز خود نهان دار چو شمع از آتش او زار بگریست چو دایه آتش او دید بگریست

ز ابر تیره خورشیدت برآید بود کز صبر بهبودت برآید مکن جز صبر تیز امروز کاری صبوری پیشه کردی بنده واری

بمعرض بیع درآوردن مالک یوسف را و خریدن زلیخا او را باضعاف آنچه دیگران می‌نمودند و خریداری وی والا علم

رها کی یابد از داغ جدائی برافروزد چراغ آشنائی که یاری برخورد از وصل یاری چه خوش وقتی و خرم روزگاری

در آن بازار بیع او هوس داشت هر آن چیزی که هر کس دست رس داشت شد از مصریان بخریدار چو شد یوسف بخوبی گرم بازار

که در سلک خریدارانش باشم همین بس که به یک کلابه تمامم تنیده ریسمان چند می‌گفت شنیدم کز غمش زالی برآشفت

لب او گوهر کان ملاحت رخ او مطلع صبح صباحت که می‌خواهد غلامی پاک و بی‌کاست منادی بانگ می‌زد از چپ و راست

نباشد در کلام او خم و پیچ نیارد بر زبان جز راستی هیچ باخلاق کریمش سینه معمور ز سیمای صلاحش چهره پرنور

بیابید از در گنج هزار اینش از آن بدره که چون ماهی شمارش بیک بدره زرش خریدار آمد که شد ز ابنای نه اول کار

بقدر وزن یوسف مشک اذفر بدان افزود دو چندانش دیگر عزیز آنگاه صد بدره بیاورد خریداران دیگر در خوشش آمدند

ز انواع نفایس می‌فزودند بدین قانون ترقی می‌نمودند بود نسبش لعل ناسفته در مکنون بهاش دانای دیگر ساخت افزون

پس از نوعی نومیدی نشستند خریداران دیگر لب ببستند مضاعف ساختند اظهار زلیخا گشت از نعمتی خبردار

ز مشک و گوهر و زر در خزینه بگفتا آنچه من دارم دفینه نه در ملک این قیمت گذاری عزیز مصر را گفت ای نکوکار

نه درجی بلکه برجی پر ز اختر زلیخا داشت درجی پر ز گوهر ادای آن تمام از وی که آید بیک نیمه بهایش برنیاید

بده ای گوهر جانم فدایش بگفتا کین گهرها در بهایش خراج مصر بودی بلکه افزون بهای هر گهر زان درج مکنون

بود سرو قد دیگر غلامان که در خیل وی این پاکیزه‌دامان که دارد میل آن شاه زمانه عزیز آورد با ناز نو بهانه

که پیش دیده فرزندی ندارم بگو بر دل چرا این بندی ندارم حق فرزند کاز بر این جایی آید بگفتار و سوی شاه جهان آ

سزاوار فرزند و شه را بنده باشد برج اختر تابنده باشد که پیش دیده فرزندی ندارم سزاوار فرازی چتر امام

ز مهر دل بفرزندی گزیدش اجازت داد و حالی خریدش ز بذل التماسش سر بپیچید چو شاه آن نکته سنجیده شنید

لبی

دو چشم خود بهم مالید و می‌گفت بمژگان گوهر شادی همی سفت زلیخا شد ز بند محنت آزاد بسوی خانه بردش خرم و شاد

که کرد او روزی آن روز سعیدم شبهای سیه کی بود امیدم که جان من بجانان گشت یار آب به بیداری نیابد کس بخواب

سر زد اکنون که برگردون کنم ناز شدم باز این کوکب ز هجر غم و رنج شبانروزی سر آمد شبم را صبح فیروزی برآمد

طپان بر ریگ تفسان از غم آب چه بودم ماهی دور از تم آب لب از زهر دلم خرم چو گشت درین محنت سرا بیم چون

رسیده جان ز تکرار سحر بر لب که بودم کرهی در ظلمت شب بهر بار دار آن رکم سلامت درآمد سیلی از ابر کرامت

خلیده در رگ جان نشتر مرگ که بودم خفته بر بستر مرگ بکوی دولتم بنمود راهی برآمد از افق رخشنده ماهی

زمانه ترک جان آزاریم کرد بحمدالله که دولت یاریم کرد به آب زندگی شد یاور من درآمد ناگهان خضر از در من

بدستم چو آمد معدن گوهر چه غم گر حقه گوهر شکستم که آورد اینچنین نقدی بیارام هزاران جان فدای آن نکوکار

بها بسرد عجب از آن خریدم جمادی چند دادم جان خریدم طفیل دوست باشد هر چه باشد به پیش نقد جان گوهر چه باشد

چو عیسی آن من شد سود کردم اگر خر مهره را بدرود کردم که عیسی به به خر مهره حسینه که از نقد خود آن کس بهره بیند

ز داغ هجر فارغ بال می‌بود گهی در روی یوسف لال می‌بود سرشک از چشم گوهربار می‌ریخت بشعر فکرت این اسرار می‌بیخت

بوصلش خاطر خود شاد میکرد داستان دختر بزغه نام که از نسل عاد بود و حسن و جمال النظیر بیشته و ... نه آن او به یوسف ... دیدار او دید که از هجر گذشته یاد میکرد

ز جان آرام برباید ز دل هوش درآید جلوه حسنش اندر گوش نباشد کین دولت از گفتار خیزد نه تنها عشق از دیدار خیزد

کند عاشق کسان را غایبانه ز دید هیچ اثر نه در میانه که گوید قصه زیبا نگاری بدارد پیش ازین دلاله کاری

ز نشکر خنده اش مصر از شکر پر ز ده درج عقیقش خنده بر در که نسل عاد با وی سروری بود ملک مصر زیبا دختری بود

شکر انگشت گرفتی در دهان چو شکر ریختی از لعل خندان دل بنشکر اندر بند او بود ز بس شیرین که شکرخند او بود

نبات اندر دل افشنده گره بسته چو در لطف از نباتش لب فرو بسته نبات از رشک لعلش تنگ بر سنگ شکر بود از دهانش با دل تنگ

که با آن پردلی از ملک نکتش سبو داین ز لعل می پرستش نخستین با لب لعلش مقابل نبات از چند دادی تشنه را دل

جهان شهر بار ودش بود سران ملک در سودایش شده ز شیرین شکرش مصر پر شور جهانرا فتنه بود آن عنبرین حور

ولی در جرع همی بود اسیر او | هر کس نمی آمد سر او | ز عز و ناز و ستنهای حجابش | نمی افتاد سوی کس نگاهش
حدیث یوسف و وصفش چو بشنید | ماه روی کار و مهرش نمیدید | چو شد گفت و شنید او بپایان | شد آن اندیشه محکم در دل وی
بدیدن میلش افتاد از شنیدن | ملی شد تشنه ز تخم دیدن | نقاب قیمتش معلوم خود ساخت | ز ترتیب نقابش دل بپرداخت
هزاران شتر همه پاکیزه گوهر | پر از دیبا و مشک و گوهر و زر | ز انواع نفایس آنچه بودش | که داوند در بها لایق نمودش
• مرتب کرد و راه مصر برداشت | بجز از ذوق خاطر هیچ نگذاشت | فتاد از مقدمش آوازه در مصر | برآمد های و هوی تازه در مصر
بمصر آمد سری دیدار یوسف | خبر پرسان ز حال ناگاه یوسف | چو از حال که یوسف نشان یافت | دلی خرم بسوی او عنان تافت
جمال دید نیش از قصه اورا | چو جان زالود کی آرد گل پاک | بگیتی مثل او نادیده هرگز | ز کس مانند او نشنیده هرگز
نخست از دیدن او بیخود افتاد | ز ذوق بیخودی گشت از خود آزاد | وز آن پس بیخودی هشیاری آورد | ز خواب غفلتش بیداری آورد
زبان بگشاد و پرسش کرد آغاز | جواهر جست از گنجینه راز | بگفت ای از تو کار نیکوان راست | بدین خوبی جمالت را که آراست
که لالی ساخت خورشید جبینت | که آمد خرمن مه خوشه چینت | که اندر خامه نقش تو در ساخت | که این باغ سرو نو افراخت
که زد پرگار طاق ابرویت را | که داد آن تاب بند گیسویت را | گل سیراب تو آب از کجا خورد | بدین آتش در این بستان که پرورد
نبرد ره خوب رفتاری که آموخت | لعلت نغز گفتاری که آموخت | بر روی تو لوح نامه که بنوشت | سر زلف تو حرف خامه که گشت
کجا نرگست را چشم بگشاد | ز خواب مستی بیدارش که داد | که بر درج در در وصل تو | که دلدار را فرو آمد روح را قوت
که کندت در زنخدان چاه غبغب | که زاب زندگی کردش لبالب | که خال عنبرین زد بر عذارت | نشیمن ساخت زاغی را بگلزار
چو یوسف این سخنها کرد از و گوش | فدای جان فشاند از چشمه نوش | بگفتا صنع آن صانع منم من | که از بحرش برشحی قانعم من
فلک یک نقطه از کلک کمالش | جهان یک غنچه از باغ جمالش | ز نور عکسش خورشید تابی | ز بحر قدرتش گردون حبابی
جمالش بود پاک از عیب بیعیب | نهفته در حجاب پرده غیب | ز ذرات جهان آینها ساخت | ز روی خود بهر یک عکسی انداخت
بچشم تیزبین هر چه نکوست | چو نیکو بنگری عکس رخ اوست | چو دیدی عکس سوی اصل بشتاب | که پیش اصل نبود عکس را تاب
معاذ الله ز اصل ار دور مانی | چو عکس آخر شود بی نور مانی | نپاید عکس را چندان بقایی | ندارد رنگ گل چندان وفایی

نفادواز

بقا خواهی برو با اصل بنگر | وفا جویی بسوی اصل بگذر | گلی چیزی که گه باشد ز خار است | که گاهی باشد و گاهی نباشد
چو داد این خبر ان سرو آزاده | لباس عشق یوسف در بر او دید | بیوسف گفت چون صنعت شنیدم | ز دل داغ تمنایت کشیدم
گرفتم پیش راه آرزو را | ز سر تا پا شدم در جست و جویت | چو دیدم روی تو افتادم از پای | بجا ماندن نه پایم دم ز رای
دلی چون گوهر اسرار سفتی | نشان زان صنع انوار گفتی | تحقیق سخن بشکافتی موی | مرا از مهر خود بر تافتی روی
حجاب از روی آن بی پرده گفتی | ز ذره ره بخورشیدم نمودی | کنون برمن در این از باز است | که با تو عشق ورزیدن مجاز است •
چو باشد بر جنیبت چشم بازم | بیافتم ترک سودای مجازم | چرا که الحمد لله چشم باز کردی | مرا با جان جان همراز کردی
ز مهر غیر بگسستی دل من | حریم وصل کردی منزل من | اگر هر موی من گردد زبانی | ز تو رانم بهر یک داستانی
نیارم گوهر شکر تو سفتن | سر موی ز احسان تو گفتن | پس آنگه کرد بدرود وی و رفت | برست از مایه و سودای و رفت
بنا کرد از پی رفتن بتعجیل | عبادت خانه در ساحل نیل | دلی از فکر مال عالم آزاد | بمسکینان و محتاجان صلا داد
که مال و ملک را تاراج کردند | بقوت یک نفس محتاج کردند | بجای تاج از گوهر مرصع | قناعت کرد با فرسوده مقنع
بجای سنبلین زرین عصابه | بسر بربست نیمی پی تابه | ز جعد مشکبوی اکسون برداخت | لباس آینه آسا از نمد ساخت
بهر سوی چو گوهر داد باز | سفالین سبحه آمد در شماره | بکنج آن عبادتخانه ره کرد | ز عالم رو در آن محراب کرد
ز کلفی دامن خاطر در آورد | بخلوت بستر سنجاب گسترد | ز خارا زیر سر بنهاد بالش | درآمد گیتی اندر دست بالش
در آن معبد بسر می برد تا بود | بطاعتهای حق خرسند تا بود | چو در طاعت گری عمرش سر آمد | بجا ماندن چو مرغان خوش برآمد
نه پیدا از که جا برآراست | فروغ روی جانان دیده جان داد | دلا هر دم که در این زبان ماند | بجا ماند شده این شون بیاموز
غم خود خور اگر این غم نداری | کم از ماتم گر این ماتم نداری | ببر سر غم در صورت پرستی | دمی ز اندیشه صورت پرستی
بهر دم حسن صورت را او ... | ز حالی هر زمان گردان بحالی | مزن هر دم قدم در سنگلاخی | بنا هر زمان فشنس ز شاخی
نشیمن برتر از کون و مکان گیر | فراز کاخ معنی آشیان گیر | بود معنی یکی صورت هزاران | همچو جمعیت از صورت شماران
بر نشانی بود هر جا شمار است | در نور و در یکی گردون حصار است | چو ناب حلقه دشمن ندارد | به آن کز جنگ او بانی جهان

ترتیب دادن زلیخا یوسف را و پرورش دادن و نظاره‌گری نمودن و عشق ورزیدن او به جمال یوسفی و احوالات او

چو دولت گشت رام زلیخا   فلک زد سکه بر نام زلیخا   نظر از آرزوهای جهان بست   همه نظارگی یوسف میان بست

بریدش جامه‌های خز و دیبا   قدش همچو قدش جسته دیبا   ز هر جانب جواهر زر کمرها   مرصع هر یک از اختران گهرها

چو روز و سال هر یک سیصد و شصت   مهیا کرد و فارغبال بنشست   هر آن روزی که صبح نو دمیدی   به دوشش خلعتی از نو کشیدی

چو لاله تاج کردی سر و شرف   به تاج دیگرش آراستی فرق   چو سر افراختی سرو روانش   به آیین دگر بستی میانش

رخ آن آفتاب دلفریبان   نشد طالع دو روز از یک گریبان   دو باران تازه هر روز گلشن نازش   یکی افسر نشد هر گز سرافراز

فشاندی بر سر از یک گوهر نه   میان خود کمر چون ناز بسته   چو تاج زر بفرقش نهادی   هزاران بوسه‌اش بر فرق دادی

که چون تو خاک پایش تاج سر باد   به اوج سروری معراج سر باد   چو پیراهن کشیدی بر تن او   شدی همراز با پیراهن او

تنم گفتی ز تو یک تار بادا   وز آن تن چون تو برخوردار بادا   قبا بر قد آن سرو دل آرا   چو کردی راست گفتی مر قبا را

که دارم اندر آن سرو گل رنگ   که همچون تو در آغوشش کشم تنگ   کمر چون چست کردی بر میانش   که گشتی این قبا بر زر با نشش

گه گر دستم کمر بودی چه بودی   ز نو میانش بهره ور بودی   مسلسل گیسوی چون شب نکردی   مداوای دل دیوانه کردی

همی در بافتی از عنبر خام   نگار دام خود را عنبرین فام   نفس خورده شام طره چاشت   عجب خانه خود و روز و شب داشت

مرتب کرده خوانهای ملون   بنعمتهای گوناگون مزین   به حلوایش قند و شکر دادم   گرفتی از لب و دندان او دام

برای میوه‌های گونه گونه   ز سیب و سیب او کردی نمونه   گهی ز سیبهای مربع و ترش   کبابش تازه کردی جوی دل ریش

گهی دادی چو لعل آبدارش   مرباهای خاص خوشگوارش   چو کردی شربتش از شکر ناب   که خون همچون نبات از شرم او آب

هر چیزش گر تنها میل دیدی   روان چون سایه خود پیش کشیدی   شبانگه کش خیال خواب بودی   روزند رخ او بیتاب بودی

بیفکندی ز فرش و پیه برش   نهادی صد و بالا در برش   فسون خوانه بیسی افسانه گفتی   غبار خاطرش ز افسانه رفتی

چو بینی نرگسش را پرده خواب   شدی با شمع هم در تب و تاب   دو مست آهوی خود را آگاه   چراغ نیدی به باغ حسن آگاه

گهی با نرگسش همراز گشتی   گهی با غنچه‌اش دمساز گشتی   گهی از لاله زارش لاله چیدی   گهی از گلستانش گل چریدی

لبی

گرفتی گرد نوش چشمه نوش لب   گهش گردی فگشتی چو غبغب   گهی با گیسویش کردی سخن ساز   گهی همسر شده با گلبن ناز

مراد دیده زان خوناب بستی   که دیدی بار پرهیز خوانی   به بین افسوس بنشسته زن خالان   رسانیدی شب چون گیسویش پایان

بروزان و شبان این بود کارش   نبود از کار او یکدم قرارش   غمش چندان که عالم را شکستی   بکار او نه پرستاری کردی

بلی عاشق همه جان وا فروشد   بجان در خدمت معشوق کوشد   مژگان از ره او خار چیند   بچشم از پای او از راه چیند

شرح دادن یوسف قصه خوابهای خود که زلیخا را بجمع مجلسش بشنیده خاطر او بود کافته قبول خاطر او و زلیخا را کاشوق زلیخا ازآمده که
روی داده او بود

سخن پرداز این شیرین فسانه   چنین آرد فسانه در میانه   که پیش از وصل یوسف بود روزی   زلیخا را عجب دردی و سوزی

ز دل صبر و ز جان آرام رفته   تهی از جان غم و جام زر فته   نه در خانه به کاری بند گشتی   نه در بیرون کسی خورسند گشتی

مژه بر اشک دل پر خون همه رفت   درون می آمد و بیرون همی رفت   به وقت آن بلند اقبال دایه   که ای مه پایه خورشید سایه

ندانم کامروزت چه حالست   که جانت غرق دریای ملال است   چو آن برگی که گرد آید نسیمش   که بر یک جا نه بند کس مقیمش

گهی بر تخت افتد گاه بر روی   که آسوده نشد هیچش کران سوی   به یک سر منزل آرامی ندارد   بجز گردندگی کاری ندارد

بگو کین بیقراری از که داری   ز نو رنجی که داری از که داری   بگفتا من ز خود حیرانم امروز   بکار خویشتن سرگردانم امروز

غمی دارم ندانم این غم از چیست   ز جانم سر زده این ماتم از کیست   نهانی درد من آرامم ربوده است   بجز در دو آرامم سپرده است

همه خاکی بخود ساکن نهادی   که بیچیده است در روی گردبادی   وجود تو گر چه از جنبش تهی نیست   ولی از حال او بر تو آگهی نیست

چو یوسف همنشین شد با زلیخا   شبا روزی قرین شد با زلیخا   شبی چون لب زلیخا از کرم گفت   غم و اندوه پیشین باز می‌گفت

بقربانی سخن بگشاد ناگاه   زبان در شرح راه و قصه جاه   زلیخا چون حدیث خواب بشنید   لبان ریحان بر خویشتن پیچید

فتاد اندر دلش کان نور بود است   که جانش در غم جانسوز بود است   حساب روز و ماه و سال برداشت   به فن و تعبیر آنچه پنداشت

بدانه دلی کاگاه باشد   که از دلها به دلها راه باشد   خصوصا از دل صد چاک عاشق   که باشد در ره معشوق صادق

ز هر جانش بود بگشاده راهی   سوی معشوق از آن روشن نگاهی   از آن بر تو احوال جانان   فتد بر جسم و جان ناتوانان

اگر خاری خلد در پای دلدار   دل عاشق شود افگار از آن خار   وگر بادی وزد بر زلف محبوب   فتد بر جان عاشق زان آشوب
بسی

وگر گردی نشسته بر عذارش   شود خم پشت عاشق زیر بارش   نشیند سیم که روی کرد سیلی   بقصد قصه موی هش سیلی
چو زد لیلی بگیسوش از پی خون   بوادی رفت خون از دل مجنون   بیا جامی بود خود بین بپرهیز   ز پندار وجود خود ببر تیز
کرت فقری و تنگی هست از آن نیست   ورت بولهوسی و رنگی هست از آن نیست   مصفا شو ز مهر و کینه خویش   مصیقل کن رخ آیینه خویش
بود نور جمال شاه محجوب   بتابد چون کلیم الله از جیب   شود چشم دلت روشن ز انوار   نماند سر جانان بر تو مستور

تمنا کردن یوسف علیه السلام شبانی را بحکم آنکه هیچ پیغمبری نبوده که شبانی نکرده باشد و مهیا کردن زلیخا اسباب شبانی او را

خوش آن سایل که دولت یار گردد   بگرد خاطر دلدار گردد   برون آید تمام از خواهش خویش   دهد در خواهش او کاهش خویش
چو خواهد جان روان از لب برآرد   ببوسه خاک او جان بسپارد   چو جوید دل که دلدار از غم خون   دهد هر دم ز راه دیده بیرون
چو گوید خیز از سر پای سازد   بخدمتکاری او سر فرازد   اگر راند نهد سر چون خامه   وگر خواند بپوید رو چو نامه
بحکم آنکه امت پروری را   شبانی لایق است پیغمبری را   ز یوسف با هزاران کامرانی   همی کرد سر تمنای شبانی
زلیخا آن تمنا را چو دریافت   بتحصیل تمنایش عنان تافت   تحقق خواست ز استادان فن   که گردند از رسنش [illegible]
رسن همچون خور از زر تافته ریش   چو گیسوی معنبر تافته تیش   زلیخا تر می بجنات آرزوئی   که گنجانده در آن خود را چو موئی
چو نتوان بد بسبب جود از بر دوست   بهر سم گاه گاهش مینهد پوست   دگر بگشت ابیر احرس اندام   که گویا بار خود در روی هندم
مرقع ساخت بهر زیب زیور   چو زر کان خودش از در و گوهر   بجنبش گرفتادی لعل چو شیر   ز بی مقداری [illegible]
وز آن پس داد فرمان شبانان   رمه در کوه و صحرا چرانان   جدا سازند و آورده چند   چو گردون بره چیل و ماه مانند
چو آهوی ختن سنبل چریده   ز گرگان هرگز آسیبی ندیده   وز آن سان شبان چون میش بسیار   ز ابر نیسان قرون در تازه رنگی
ز فربه دنبها گشته گرانبار   براه از بس گرانی زم رفتار   بوادی کم رفته بی چرا ازان   تو گویی موج میزد سیل روغن
بروی موج ماه از سرفرازی   گرفته مصحف زنجیر بازی   میان آن رمه یوسف شبان   چو در برج حمل خورشید تابان
دو هنگامی بود تنها فتاده   بسوی کوه صحرا رو نهاده   زلیخا صبر و هوش و عقل و جان را   بسگ دنباله گشته ده شبان را
گهی از بن سو کل ساخته چندی   که دارد پیش نگاه از هر گزندی   بدو خیال بود تا همچو نه کارش   بود از دست بیرون اختیارش

اگر او

اگر میخواست در صحرا شبان بود   وگر میخواست شاه ملک جان بود   ولی در ذات خود او آن بلا نمی داد   ز شاهی و شبانی هر دو آزاد

مطالبه نمودن زلیخا وصال یوسف را و استغنای یوسف از آن امر

چو بند و سپید دل در نگاری   نگیرد کار او هرگز قراری   اگر نبود بکف نقد وصالش   بسینه عشق بازد با خیالش
ولی خوش بود از دل چکیده   که افته کار او از دل بدیده   چو یابد بهره چشم از نگارش   فتد اندیشه بوس و کنارش
وگر بوس و کنارش هم دهد دست   ز بیم هجر باشد رنجه پیوست   امید کامرانی در عشق   صفای زنده کانی در عشق
بود ناکام آن خوش در ازین پس   بود انجامش از جوهر دل و بس   بر آنچه که بود آنکس سزاوار   که خوش بودن بود با هر کسی کار
زلیخا بود یوسف را ندیده   بخواب او خیالی از رسیده   بخود ماندش زان هر چه جو مه   نیابد الف خود را ارزوئی
چو دید از دیده او بهره مندی   ز دیدن خواست طبع ارجمندی   بان آورد روی جستجو را   که آرد در کنار آن آرزو را
ز لعل او ببوسه کام گیرد   ز سرو وش با کنار آرام گیرد   بلی نظارگی کاید سوی باغ   ز شوق گل چو لاله سینه پر داغ
نخست آمد ز گل دیدن شود دست   ز گل دیدن بگلچیدن برد دست   زلیخا وصل را می جست چاره   ولی میکرد از آن یوسف کناره
زلیخا داشت بس جانسوز داغی   ولی میداشت یوسف زان فراغی   زلیخا بود خون از دیده ریزان   ولی میبود یوسف زان گریزان
زلیخا رخ بر آن فرخ لقا داشت   ولی یوسف نظر بر پشت پا داشت   زلیخا بهر یک دیدن همی سوخت   ولی یوسف ز دیدن دیده میدوخت
ز بیم فتنه روی او ندیدی   بچشم فتنه جوی او نمی دید   نیارد عاشق آن بیدار در چشم   که با یارش فکند چشم بر چشم
چو یار از حال عاشق دیده پوشد   سرشک خون دل از دیده جوشد   زلیخا را چو آن غم بر سر آمد   باندک فرصتی از پا در آمد
بر آمد در هجران محنت و درد   گل سرخش برنگ لاله زرد   بدل را نده و لوددش بار آمد   سهی سرو وش خمیده از بار اندوه
برفت از لعل لب آبی که بودش   نشست از شمع رخ تابی که بودش   نکردی شانه موی عنبرین بوی   خبر از پنجه که بشکندی بان موی
بسوی آینه کم رو گشادی   نگه زانو که روی او نهادی   ز لب کز دل فتانیدی خون تازه   نگشتی چهره اش محتاج غازه
همه عالم بچشمش چون سیه بود   بچشمش سرمه را کی جایگه بود   ز سرمه زان سیه چشمی نمی جست   که اشک از نرگس او سرمه میشست
زلیخا را چو شد زین غم جگر ریش   زبان سرزنش بگشاد بر خویش   که ای کار تو رسوائی کشیده   ز سودای غلام زر خریده

تو شاهی بر سریر سرفرازی | چرا با بنده خود عشق بازی | معشوقی چو خود شاهی طلبدار | که شاهی را بود شاهی سزاوار

عجب گر از عجبی که دارد | بوصل چون تو سرو در نیارد | زنان مصر اگر زین داستانست | رسانند از ملامت صد ملالت

همی گفت این ولیکن آن یگانه | نه زافسانه دل او شد فسانه | کشش از خاطر او هستی برون کرد | درین افسانه در دش را فسون کرد

بلی چون دلبری در جان در آید | نیارد جان از و پیوند بگسیخت | بر و پیوند جان از بن نگیرم | ولی او بود جاوید محکم

چه خوش گفت آن مرغ عشق پرور | که بوی از مشک و رنگ از گل شود دور | ولی بیرون نبود از گل این گلشن | که کو یه ترک جان ای جان عاشق

پرسیدن دایه زلیخا را از سر سوختن و گداختن با وجود چندین وصال یوسف و جواب زلیخا

زلیخا را چو دایه آنچنان دید | ز دیده اشک بر رخسار بارید | که ای چشم مرا بیدار و روشن | دلم از عکس رخسار تو گلشن

دلت پر ریج و جانت پر ملالست | نیه ام زان اکنون چه حالست | ترا آرام جان پیوسته در پیش | چه صبوری ز بی آرامی خویش

در آن وقتی که او از وی دور بودی | اگر صبوری نمی دور بودی | کنون در عین وصلی سوی محنت | به اخش شمع جان افروز صحبت

گر از عاشقان این دست داد ست | که معشوقش بخدمت ایستاد ست | همین بس طالع فرخنده تو | که سلطان تو آمد بنده تو

همی لافد بتاج پادشاهی | بفرمان تو شد دیگر چه خواهی | بروی خرم و دلشادمی باش | ز غمهای جهان آزاد می باش

ز سرو لاله اش کام بگیر | برفتار خوشش آرام بگیر | لبش می پرور جان می پروردی | زلال کام را سبزواری

زلیخا چون شنید این ماجرا آه | سرشکش را دل از خون داد باله | ز ابرو به خون دل فرو ریخت | به پیش قصه مشکل فرو ریخت

بگفت ای مهربان دلدار همانا | نه چندان لیکن کار دانا | همه آن که رمز دل چه دارم | و زان جان جهان عاشق ندارم

بخدمت پیش رویم ایستاده | ولی با خدمتی راه داده | زمین دوری نیابد هیچ کاهش | ولی نبود دلم هرگز نگاهش

روان تشنه بباید زار بگریست | که بر لب آب با تشنه اش زیست | چو رویم شمع خوبان بر فروزد | دو چشم خود ببیند پای دوزد

درین اندیشه از پیش بجویم | که پیش پایش به باشد ز رویم | چو بگشایم برو چشم جهانبین | به فسانه نماید صورت چین

بران عیش سر زنش می روانست | که از وی هر چه می آید جهانیست | زار وی دل بر اندر دل که پنهانست | گران که چیست کار من که رویست

چنین گردی که ره کارم افتاد | نظر کردن بروی خود ام افتاد | و هانش کز سخن نام نمک ریخت | بجز خون خوردنم از وی چه رنجست

دلمی

ز لعلش در دهانم آب گردد | بچشم آب چون خوناب گردد | قدش کان نهال آرزویم | ز زحمت کم شود مایل بسویم

چو خواهم از نهالش سیب چینم | بچشم سیب صد آسیب بینم | ز چاه غبغبش حرفی بکام خواهم | بچاه غم کند آرام کاهم

بر شکم ز آستین او که بیوست | بدستان نافه بر ساعد بس دست | ز دامانش نم در جیب جانکاه | که دارد جیب پایش روی بر خاک

چو دایه این سخن بشنید کز لب | که با حال چنین مشکل توان زیست | فراق کان فتد از دوران صبوری | بداز وصلی بدین تلخی و شوری

غم هجران همین تلخی آرد | چنین وصلی دو صد بدبختی آرد

فرستادن زلیخا دایه را در نزد یوسف و طلب کردن

وصل او نمودن و سر باز زدن یوسف

زلیخا با غم یار ان در ازی | چو دید از دایه رحم چاره سازی

بگفت ای از تو صد یاریم بوده | بهر کاری هوادارم بوده | مرا یکبار دیگر یاری کن | ز غم خوارم بمن غمخواری کن

قدم از سر کن سوی یوسف | زبان بر سخنوری و بر گو بیش | که ای گرشش نهال ناز پرورد | چمن را دار لطافت ناز پرورد

زبستان جمال گلشن ناز | نرسته چون تو سروی سرفراز | ز جان و دل گل والای سرشته | در و شاخی ز باغ سدره گشته

چو برگ سر بلندی داد آن شاخ | سهی سرو تواش خواندند شاخ | عروس دهر تا در زادن افتاد | ز تو پاکیزه تر فرزند کم زاد

پدر زینت آدم چشم روشن | ز گلزار جهان عالم تازه گلشن | کمال حسن تو حد بشر نیست | پری از خوبی تو بهره ور نیست

پری اگر بودی شرمساری | فماندی از تو در کنج تواری | فرشته گرچه بر چرخ برینست | به پیش روی تو سر بر زمینست

فلک زیبان بلند سان خنابه | فکن بر مبتلای خویش سایه | زلیخا گرچه زیبا دلربا است | فتاده در کمندت مبتلا است

ز طفلی داغ تو بر سینه دارد | ز سودای غم دیرینه دارد | ملک خود سیارت دیده در خواب | وز آن عمر لب مانده در تب و تاب

گهی چون آب در زنجیر بوده | گهی چون باد در شبگیر بوده | کنون هم گشته زین سودا چو موئی | ندارد جز تو در دل آرزوئی

بر او کرده نقد زندگی کم | ترحم کن خوشنا آخر ترحم | لب هستی زلال زندگانی | چه باشد قطره بروی فشانی

نقد هستی نهال میوه آور | چه باشد گر خورد از میوه ات بر | ز ساده نار لعلت کام گیرد | بود سوز دلش آرام گیرد

قدم نه تا سر اندازد بپایت | رطب چیند ز نخل دلربایت | چه کم گردد ز جاه چون تو شاهی | که گر گاهی کنی سویش نگاهی

هوس دارد که با چندان عزیزی | کند پیشت کنیزانه کنیزی | چو یوسف آن فسون از دایه بشنود | بپاسخ لعل گوهربار بگشود

بدایه گفت کای دانای همراز مشو همچون دگر مردم فسون ساز زلیخا را غلام زر خریدم لباس از روی عنایتها که دیدم
گل و آبم عمارت کرده اوست دل و جانم وفا پرورده اوست اگر عمری کنم نعمت شماری نیارم کردن از وی حق گذاری
سری کز خط فرمانش نهاده بخدمتگاریم اینک ستاده ولی گو رهزن این اندیشه بند که سر پیچم ز فرمان خداوند
نه بر فرمان نفس معصیت زای نهم در تنگنای معصیت پای نه فرزندی عزیزم نام کردست درین خانه چو خویشم بر شمردست
نیم جز مرغ آب و دانه او خیانت چون کنم در خانه او خدای پاک را در هر سرشتی جداگانه بود کاری و کشتی
بود پاکیزه طینت پاک کردار نه نازاده بباشد جز زناکار ز مردم سنگ زن سنگ مردم نزاید ز گندم جو ز جو گندم نیاید
بسینه سر اسرار قبل دارم بدل دانائی از خیری دارم اگر هستم نبوت را سزاوار نبودم ز اتهام استحقاق این کار
گلی ام رازها در وی نهفته ز گلزار خلیل الله شگفته معاذالله که کاری پیش آرم که دارد در ره این قوم آزرم
زلیخا زین هوس کو در رهد باز دل خویشم مرا هم خود رهد باز که دارم من ز فضل ایزد پاک امید عصمت از نفس هوسناک

رفتن زلیخا خود بنزد یوسف و تضرع نمودن و هیچ ندادن یوسف زلیخا را

چو دایه با زلیخا این خبر گفت ز گفت او چو زلف خود برآشفت برخسارش ز شرم خون جگر ریخت ز بادام سیه عناب تر ریخت
خرامان رفت سوی سرو رعنا را بسر سایه فکند آن نازنین را بگفت ای سرو ناز خاک پایت سرم خالی مباد از هوایت
ز مهرت بگسلم مویی نهی نیست سر مویم ز خویشتن آگهی نیست خیال تست جان اندر تن من کمند تست طوق گردن من
اگر جانست غم پرورده تست و گر تن جان بلب آورده تست نه حال دل بگویم خود که چونست ز چشم خونفشانم یک قطره خونست
جهان در لجه عشق تو ام غرق گرو خالی هم از پا تا بفرق ز نیش فصاد هر رگ که گشاید بجای خون غمت بیرون تراود
چو یوسف این سخن بشنید کز لب زلیخا آه زد کین گریه از چیست مرا هستی چو خندان نشینم که چشم خونفشان را در گریه بینم
چو از مژگان فشاند قطره آب چو آتش افکند در جان من تاب ز سوزهای حسن تست دانم که از آب افکنی آتش بجانم
چو یوسف دید از اندوه بسیار شده از لب چو چشم خود گهربار بگفت از گریه رانم دل بخسته که نبود عشق کس بر من خجسته
چو زد عمه براه مهر من گام هنوزی در جهانم ساخته نام ز اخوانم برو چون مهر شد زشت بخاک افکند مرا از غمش سر کشت

پدر با

ز نزدیک پدر دورم فکنده بچاه محنت و جورم فکنده شود دلگرم همچون در بر من که تا شفقت چه آورد بر من
بلی سلطان عشقت غیرت است ز شرکت ملک عشق مستقل است نخواهد چه ز انجام و چه ز آغاز درین منصب کسی با خود انباز
بر خانه چو سروی سر فرازد چو سایه زیر پایش پست سازد ز بیماری چو ماهی رخ فروزد ز برق غیرتش خرمن بسوزد
رسد خود چون باوج چرخ دوار بسوی مغربش باز دگر بار چو مه را بر برآمد قالب از نور کند رنج محاقش زار و رنجور
زلیخا گفت کای چشم و چراغم فروغ نور من داده فراغم نگویم که در چشمت عزیزم کنیزان ترا کمتر کنیزم
نیامد زین کنیز کمترینه بجز شوق درون و سوز سینه زنی کز جان فزون میداردت دوست کمان دشمنی بر وی نه نیکوست
کسی از جان خود نخواهد بهیچ آفت روان خود تباهی مرا از تیغ هجرت دل دو نیمست مرا زین بیش چندین چه بیمست
بکن لطفی و از لب کام من ده زمانی رام شو آرام من ده ببر یک کام من در سر راهی من ببین جاوید دولتخواهی من
جوابش داد یوسف کای خداوند منم پیشت به بند بندگی بند برون از بندگی کاری ندارم نفد بر بندگی فرمای کارم
خداوندی مجوی از بنده خویش بدین لطفم مکن شرمنده خویش کیم من تا ترا دمساز گردم درین خوان با عزیز انباز گردم
چه باید پادشاه آن بنده را گفت که زد بر یک نمکدان با وی انگشت مرا کز گر شوم مشغول کاری که در وی کنده ام روزگاری
ز خدمت کار بر سر برآرم بصد جهد از خود خدمت گذارم ز خدمت بندگان آزاد گردند بمقصود رعایت شاد گردند
ز نیکو خدمتان خاطر بود شاد بگردد بنده به خدمت آزاد زلیخا گفت کای فرخنده گوهر که هستم پیش تو از بنده کمتر
بهر جا که کاری آید پیش بود آنجا بپا صد کار کرد پیش نه خوش باشد که اینها را گذارم بهر کاری ترا در بار دارم
بود پای از برای ره سپردن بباید دیده را چون ره شمردن بجای پا چو ره رفتار بینی اگر دیده نبی آزار بینی
چو یوسف این سخن بشنید وزو گفت که ای جان دولت با مهر جفت نه هیچ از صادقی و مهر ورزم مراد من جز بتوفیق ارزدم
مرا چون او به خدمت گذاری است خلاف آن نه رسم دینداری است ولی گو مبتلای دوست باشد مراد او رضای دوست باشد
رضای خود بباید در رضایش نهد روی رضا بر خاک پایش ازان یوسف همی زین سخن ساخت که تا در خدمت آید صحبت را باز
ز صحبت دانش بیم فتنه و شور بخدمت خواست تا گردد از آن دور خوش آن پیله که از آتش گزد دور چو نتواند که با آتش ستیزد

مجلس باغ و بوستان زلیخا یوسف را با کنیزان و صفت باغ و مکالمات ایشان

چمن پیرای باغ این حکایت / چنین کرد از گل معنی روایت
که چون یوسف به بهای شکرخا / فتاد این تازه شکر بر زلیخا

زلیخا داشت باغی همچو باغی / که بودی دل از او بی داغی
بگرد او ز آب گل سوری کشیده / گل سوری ز اطرافش دمیده

درختانش کشیده شاخ در شاخ / تنگ آغوش هم بگشاده گستاخ
چنار از شاخ قدم بر دامن سرو / حمایل دستها در گردن سرو

نشسته گل ز غنچه در عماری / به فرقش نارون در چتر داری
در آن میدانگه خالی ز آفت / ربوده از همه گوی لطافت

چمن‌ها ریخته بر صحن میدان / که نارنج و ترنجش گوی چوگان
فکنده سایه نخل خرما / گرفته باغ را از آن کار بالا

ز خرما خوشه هر خوشه ارزی / گرفته خسته جانان توشه ارزانی
بیان واکمال ستان انجیر / به طفلان باغ از شیره پر شیر

دهان هر مرغ انجیر خواره / دهان برده چو طفل شیرخواره
فروغ خود لعلش هم بدان / ز نگاری جشنگها فروزان

هم آنجه خود شبه و سایه / ز مشک و زر زمین را داده مایه
ز جنبش طلعهای نور در طاق / دف گل را شده زرین جلاجل

غذا دل را از آن چو چل فقه پرداز / در او فروزنده کاخ افکنده آواز
که باد و سایه در پیش هزاران / طلبه و ماهیان بر جویباران

ز خط سبزه خاکش لوح تعلیم / کشیده جوی آبش جدول از سیم
از آن لوح مجدول جزوه‌دانان / ز نور صنع حق پاک‌خوانان

گل سرخش چو خوبان نازپرورد / برنگ عاشقان روی گل زرد
صبا جعد بنفشه تاب داده / گره از طره سنبل گشاده

سمن با لاله و ریحان هم‌آغوش / زمین از سبزه تر پرنیان‌پوش
هم بسته در آن نزهتگه حور / دو حوض از مرمر صافی چو بلور

میانشان جوی دو دیده فرزانه / تعبیه هر یکی چون آن به گرگه
نه اندر چشم دران زخم تراشی / نه از زخم تراش از هم تراشی

نه از او بند پیدا و نه پیوند / شده یکبار از آن گوهر خرد بند
تصور کرده با خود هر که دیده / که بی بند است و پیوند آفریده

زلیخا هر سنگین دل تنگ / چو کردی جانب آن حوض آهنگ
یکی بودی لبالب کرده از شیر / یکی از شهد گشتی چاشنی گیر

پرستاران از آن ماه و فلک جهد / از آن یک شیر نوشیدی و زین شهد
میان آن دو حوض از خرگه تختی / برای جسم یوسف تکیه‌گاهی

بزرگ بسحمیش کفش رضا داد / سحرگه سوی آن باغش فرستاد
نکو باغ خرم ز دو دستان / که خوش باغی و بنگر باغبانی

چو باشد باغ و بستان جنت آیین / فتاده باغبان جز حور و رضوان
صد اندر ما کنیزان صحن بر / به هم دو سبزه و پاکیزه گوهر

آمدن

چو سرو ناز قایم ساخت آنجا / به خدمت ملازم ساخت آنجا
به دو گفت ای همه فرخ پا بالت / تمتع زین جوانان کردم ملالت

اگر بینی‌ش نو بر نو خرامم / ولی هرگز ندارم تلخ کامم
سوی هر که خواهی کام برد / ز وصل هر که خواهی کام بردار

بران کامی که ایام جوانی / بود وقت نشاط و کامرانی
کنیزان را وصیت کرد بسیار / که ای کوشش لبان زنهار زنهار

بجان در خدمت یوسف کوشید / اگر زهر آید از دستش بنوشید
هر جا جان طلبد دریا زید / بجا ناری برای او بیا زید

بهر حکمی که راند شاد باشید / بزیر حکم او منقاد باشید
ولی از هر که یابد بهره بردار / مرا باید که اول خبر دارد

همی زد که با چون نا شکیبی / بلوح آرد نقش فریبی
که هر کافته بسته او از آن خیل / بوقت خواب سوی او کند میل

نشاند خویش را پنهان بجایش / خورد بر از نهال دلربایش
بزیر نخل رعنایش نشیند / رطب چیند ولی در دیده چیند

چو یوسف را فراز تخت بنشاند / نثار جان و دل در پایش افشاند
کنیزان را به پیش او بپا کرد / به خدمت سرو بالا را دوتا کرد

دل و جان پیش یوسف کرد آن دست / بتن راه دیار خویش برداشت
خوش آن عاشق که بر جان معشوق / بود خوش رد پیش هجران معشوق

چو خواهد خاطر معشوق دوری / کند بر محنت هجران صبوری
چو نبود وصل دلبر رای دلبر / بود صد بار هجر از وصل خوشتر

رسیدن شب و عرض کردن کنیزان خود را به یوسف تا کدام یک رغبت نماید و ماکول شدن ایشان

شبانگه کز سواد شعر کلک / فلک شد نو عروس عشوه انگیز
ز پروین گوش را عقد گهر بست / گرفت از مه مشعل آینه در دست

کنیزان جلوه گر در حله ناز / همه دستان نمای عشوه پرداز
بگرد تخت یوسف صف کشیدند / فنون دلبری بروی دمیدند

یکی شد از لب شیرین شکرریز / که کام خود کن از من شکر آمیز
ز تنگ شکر من بند بگشای / کمر چون حلقه‌ام بیرون در آی

یکی از غمزه شوخش کرد اشارت / که ای زاهد ملک تو قاصر عبارت
مقامت سیکم چشم جهان بین / بیا بنشین بچشم مردم این

یکی بنمود سرو پرنیان پوش / که این سرو است با ما هم‌آغوش
کجا در مهد عشرت شاد حسی / اگر زین سرو ناز آزاد حسی

یکی در زلف مشکین حلقه افکند / که هستم سرو را حلقه مانند
بروی من دری از وصل بگشای / کمر چون حلقه‌ام بیرون در آی

یکی برداشت دست نازنین را / بالا روز ساعد آستین را
که دفع چشم بد را زان تمایل / کردن دست من آویز حمایل

یکی کرد میان مو را کمر گرد / ز موی او آتش موی دگر کرد
کمرگیر دست یعنی در میانم / که بر لب آمد از دست تو جانم

به پنهان هر یکی زان لاله‌رویان / ز یوسف وصل را بس آرزوجویان
ولی بود او بهاری تازه باغی / وزان خوش گیاه او را فراغی
بتی بودند یکسر گرد و بستان / بصورت بت بسیرت بت‌پرستان
ولی یوسف جز این معنی نجست / که گردد راه ایشان در بندگی راست
به پنهان هر چه گفتند راه دین گفت / به نفی سنگ اسرار یقین گفت
نخستین گفت کای زیبانگاران / بچشم مردم عالم عزیزان
مدین غفلت ره خواری مپوئید / بجز آئین دینداری مجوئید
از ین عالم برون یک صانعی هست / که این گلگونه گلزار را رهنما است
گل آدم ز رحمت سرشته / ز دانائی در آن گل دانه کشته
که تا زان دانه چون خیزد نهالی / درین بستان فزاید کمالی
که شد سوی بلندی سر پرستی / دهد بر میوهٔ یزدان‌پرستی
برنقش جز خدا آرا روا نیست / که غیر او پرستش را سزا نیست
بیا تا بعد ازین او را پرستیم / که با او هر کجا هستیم هستیم
بسجده پایه او را سزا دان / که داند سر برای سجده دادن
چرا دانا نهد پیش کسی سر / که پا و سر بود پیشش برابر
به دست خود بت سنگین تراشد / ز مهر او دل سنگین خراشد
بود معلوم کز سنگی چه خیزد / ز معبودی بجز سنگی چه خیزد
چو یوسف راز اول شب سحرگاه / بر غلطان خاطر افلا زانشان آگاه
همه لب بر ثنای او گشادند / سر طاعت بپای او نهادند
بیکبار شهادت کرد تلقین / دهان جمله شد زان شهد شیرین
خوشا شهدی که هر کام از وی تلخ است / به دست آرد ره هر ظلمی که ثبت است
گزد گور و دیو بد شهادت / بجز از خم انگشت شهادت
رمیده زر ز چشم زخم اغیار چو رسند / که انگشت شهادت چشم او کند
زلیخا حسب وقت بدادن / بیوسف راه خرم طبع و بیادان
گروهی دیده گردا گرد یوسف / پی تعلیم دین شاگرد یوسف
بتان بشکسته و بگسسته زنار / ز سبحه یافته سر رشتهٔ کار
زبان گویا بتوحید خداوند / میان با عقد خدمت تازه پیوند
بیوسف گفت کای از فرق تا پای / دل‌آشوب دلارام و دلارای
برخ سیمای دیگر داری امروز / جمال از جای دیگر داری امروز
چه کردی شب که از روی جهان‌افروز / دری دیگر ز خوبی بر تو بگشود
چه خوردی دوش کین زیبا فتادی / ز خوبان جهان بالا فتادی
بجا ماه عجب این نازنینان / سمن‌رخسارگان سیمین‌سرینان
ز احسن جمال دیگر آورد / جمالت را کمال دیگر آورد
بیا میوه ز میوه رنگ گیرد / ز خوبان خوب‌رو خوبی پذیرد
لبی زین نکته تا آن غنچه بگشت / ولی او هیچ ازین گفتار نگفت
سر از شرمندگی بالا نمیکرد / نگاه الا به پشت پا نمیکرد
زلیخا چون بدید آن سرکشیدن / بچشم مرحمت سویش ندیدن
ز حسرت آتشی در جانش افروخت / بداغ ناامیدی سینه‌اش سوخت

بناکامی وداع جان خود کرد / رخ آمد کلبهٔ احزان خود کرد

تضرع نمودن زلیخا پیش دایه والتماس حیلت نمودن که بوصال یوسف توانند رسید

چو باران گشته سودای یوسف / رقم بگشاد تنهای یوسف
شبی در کنج خلوت دایه را خواند / بصد مهرش به پیش خویش بنشاند
بگفت ای توان‌بخش تن من / چراغ‌افروز روز روشن من
گر از جان دم زنم پروردهٔ تست / ور از تن شیر رحمت خوردهٔ تست
ز مهر تو که از مادر ندیدم / بدین پایه که می‌بینی رسیدم
چه باشد گر طریق مهر پویی / بمنزلگاه مقصودم رسانی
ز هجران تا بکی رنجور باشم / وزان جان جهان مهجور باشم
چه زیبان را بیگانه است با من / چه حاصل زانکه همخانه است با من
هر آن معشوق کز عاشق نفور است / بصورت گر چه نزدیک است دور است
چو پیوندی نباشد جان و دل را / چه خیزد از ملاقات آب و گل را
چو بشنید این دایه کای پریزاد / که نازد با تو از حور و پری یاد
جمال دلربا داوت خداوند / که برباید دل و دین از خردمند
اگر نقاش چین از آر زو بت / کشد در بتکده نقشی ز رو بت
تبان یکسر به سویت زنده گردند / رخت بینند و از جان بنده گردند
کشد ار رخ نقاب اشکار را / بهی عشق نهان در سنگ خارا
چو بخرامی بباغ از غشوه کاری / درخت خشک را در جنبش آری
بصحرا گر خرامانت ببینند / گوزنان از بهشت خاک چینند
چو افسون خوانی از لعل شکرخا / رسد مرغ از هوا ماهی ز دریا
چنین خوبی چنین درمانده چونی / چرا چندین کشی ناز زبونی
ز غمزه ناوک از ابرو کمان کن / شکار این نگار دلستان کن
بتاب از زلف خم در خم کمندی / بپایش نه ز بزم وصل بندی
رخت تیمار خویش را سوی خود آر / هم آرامش هم زانوی خود آر
بر رفتار آور این نخل رطب بار / براه لطفش آر از لطف رفتار
لب از خنده شهدافشانی آرد / وزان شهدش بکام چاشنی ده
ببین کوی خود کن چشم او باز / چو چوگان سوی خود مایلش ساز
ربوی از مشک خال و کاکل نه / ز شوق خال خود داغش بدل نه
زلیخا گفت کای مادر چگویم / که از یوسف چه می‌آید برویم
نسازد دیده هرگز سوی من باز / جهان جولانگری با دیگرانم
اگر بر گردم از دور ره نه بیند / وگر خون ریزم از مژگان نه بیند
چو مردم بوده دیده گرفته ایم / بچشم تنگ او مشکل درایم
اگر گردی بسوی من نگاهی / مجال من فتادی گاه گاهی
غم من در دل او جا گرفتی / غم او کی چنین بالا گرفتی
نه تنها افتم از زیبایی او است / ولی من زنار پروایی او است
اگر آن دلربا پروام کردی / کجا زینگونه ناپروام کردی
چو بشنید این دگر بار دایه / که ای خورده از جمالت بهره مایه
مرا در خاطر افتاده است کاری / گر آن کار تو را خیزد قراری

دلی و طبعی هنرپرور در آن کار | که سیم آرای بیشتر زر نگردد | بیارم چون رقم دلکش نیابد | کویم تا در و صورت کشد

بموضع موضع از طبع هنرکوش | کشد شکل تر با یوسف هم آغوش | چو یوسف کربان دید وی نشیند | در آغوش چون خوش هرجا بچیند

بجنبد در دلش مهر جمالت | شود از جان طلبکار وصالت | ز هر سو چون بجنبد مهربانی | برآید کارها زانسان که دانی

چو بشنید این حکایت را زدایه | هزاران زر و سیمش بود مایه | بر آن دست تصرف داد او را | بدان سرمایه کرد آباد او را

عمارت نمودن دایه خانه‌ای که در آن تصویر زلیخا و یوسف را نقش نموده بودند

چنین گویند معماران این کاخ | که چون شد بر عمارت دایه گستاخ | بدست آورد استادی هنرکیش | هم انگشت دقتش صد هنر بیش

برسم هندسی کار آزموده | قوانین رصد را رهنموده | ز شکلش مجسطی نسخ آسمان | ز شکل وی اقلیدس هراسان

چو از پرگار بودی خامه‌اش پشت | نمودی کار پرگار از دو انگشت | چو بر خاک طبعش سر و دوات | بر آن کار با مسطر شدی راست

بجستی برشدی بر طاق اطلس | بر ایوان زحل بستی مقرنس | چو سوی تیشه کردی دست آهنگ | ز خشت خام کشتی نرم‌تر سنگ

بطراحی چو آغاز کردی | هزاران طرح زیبا ساز کردی | عمارات جهان بیرون | نمودی حجله در کردی

بنقش آفرینش چو زدی رای | شدی از خامه لوح هستی آرای | بتصویر آنچه بر کلکش گذشتی | ز رشح آن روان زنده گشتی

بسنگ ار صورت مرغی کشیدی | سبک سنگ گران از جا پریدی | بحکم دایه زرین ورزش استاد | ز راه وده سرایی کرد بنیاد

صفای صفه‌هایش صبح اقبال | فضای خانه‌هایش کنج آمال | ممهد فرش مرمر در حریمش | موصل ز آبنوس و عاج درهایش

درانداخت اندر آنجا هفت خانه | چو هفت اورنگ بی‌مثل زمانه | مرتب هر یکی از لون دیگر | صقالت دیده چون آئینه پیکر

بهفتم خانه‌ها چون چرخ هفتم | که هر نقشی و رنگی بود در وی کم | مرصع چل ستون از زر برافراخت | ز وحش و طیر زیبا شکلها ساخت

بجای هر ستونی ساخت از زر | غزالی نافه او پر مشک اذفر | ز طاوسان زرین جمله او بر | بجای مرصع در تخت زر

میان او درختی سر کشیده | که مثلش چشم نادر بین ندیده | ز سیم خام بودش تار ساق | ز زر اغصانش از فیروزه اوراق

بهر شاخش ز صنعی بود طیار | زمرد بال مرغی لعل منقار | چه سبز درختی سبز و خرم | ندیده هرگز از باد خزان غم

همه مرغان او با مردمان رام | بیکجا کرده صبح و شام آرام | در آن خانه مصور ساخت هرجا | مثال یوسف و نقش زلیخا

بهم نشسته

بهم بنشسته چون معشوق و عاشق | ز مهر جان و دل با هم موافق | بیکجا این لب او بوسه داده | بیکجا آن میان این گشاده

اگر نظارگی اینجا که گشتی | ز حسرت در دهانش آب گشتی | همانا بود سقف آن سپهری | برو تابنده هر جا ماه و مهری

عجب ماهی و مهری چون دو پیکر | ز چاک یک گریبان برده سر | نمودی در نظر هر روی دلبر | چو در فصل بهاران تازه گلزار

بهر گل گل زمینش بیش با کم | دو شاخ تازه گل پیچیده در هم | ز فرشش بود هر جا بی شکفته | دو گل با هم به مهد ناز خفته

در آن خانه نبود القصه یکجای | تهی زان دو دلارام دل آرای | بهر سو دیده در دیده گشودی | ز اول صورت ایشان نمودی

چو شد خانه بدین صورت مهیا | بیوسف شد فزون شوق زلیخا | بهر نوبت که آن بتخانه را دید | دو چندان مهر او از نو بجنبید

بلی عاشق چو بیند نقش جانان | شود زان نقش حرف شوق خوانان | از آن حرف آتشش را تازه گردد | اسیر داغ بی‌اندازه گردد

خواندن یوسف را بآن خانها و مطالبه وصال نمودن و ابا نمودن یوسف ع

چو شد خانه تمام از سعی استاد | بترتیبش زلیخا دست بگشاد | زمین آراست از فرش حریرش | جمال افزود از زرین سریرش

قنادیل گهر پیوندش آویخت | ریاحین بهر عطرش در هم آمیخت | همه اسبابها ساخت آنجا | بساط خرمی انداخت آنجا

در آن عشرتکه از هر چیز و هر کس | زلیخا بتنش الا یوسف و بس | بلی هر روی جانان کر هست | بچشم عاشق مشتاق زشت است

بر آن شد که یوسف را بخواند | بصد رغبت در آغوشش نشاند | بخلوت با جمالش عشق بازد | بمیدان وصالش رخش تازد

ز لعل جانفزایش کام گیرد | بزلف سرکشش آرام گیرد | ولی اول جمال خود بیاراست | وز آن میل دل یوسف بخود خواست

بزیورها نبودش احتیاجی | ولی افزود از آن خود را رواجی | نکوتر گل چو با نمناک شد | ولی از عقد شبنم خوبتر شد

ز غازه رنگ گل را تازگی داد | لطافت را نکو آوازگی داد | ز وسمه ابروان را کار بر ساخت | هلال عید را قوس و قزح ساخت

نو داد بت موی عنبرین را | گره در یکدگر زد مشک چین را | ز نیش آویخت مشکین گیسوان را | ز عنبر داد بشتی ارغوان را

مکحل ساخت چشم از سرمه ناز | سیه کاری مردم کرد آغاز | نهاد از عنبر تر جا بجا خال | بیکجا آن که دعوی صورت حال

که رویت قبلی وزم فکنده است | بر آن آتش دل او جا نمی بندست | بهر خالی کشید از نیل چون نیل | که شد مصر جمال آباد از آن نیل

نبود آن خط بیلی بر رخ ماه | که میلی بود بهر چشم بدخواه | مگر شاهد بدان نرگس مست | قفا دانکش میل سرمه از دست

بستان داد بمینو جلوه از رنگ گران بستان ولی آورده در چنگ نهفته نقش زن و ادا خورده کاری گران نقش بت آید نگاری
نهفته فن کون عناب تر داد بجانان زانک عنابی خورد داد بصنعت ده جلال بر عقارا ز عناب شفق کرد آشکارا
کهنام از طارم دولت هلالی نشانش پخته از عید وصالی نمود از طرف عارض کو شوره قران الفته مه را با ستاره
کهنام آن دولت دنیا و دینش نگهبان قران کرده قرینش چو غنچه با جمال تازه و تر لباس نو بنو پوشیده در بر
مرتب ساخت بر تن پیرهن را ز گل پر کرده دامان چمن را شعار شاخ گل از یاسمین کرد سمن در جیب گل در آستین کرد
مه نیمی که گردی تا گل بجز آب و نمک بر لاله و گل عجب آبی در او از نقره خام دو ماهی از دو ساعد کرده آرام
ز دستینه دو ساعد دیده روشن و زر کرده دو ماهی را مطوق رخش دیده او با ساعد که ماهی که حسن کبر و از مه تا بماهی
چو بر بازک قفش پیرهن راست نه در کش و به جنبش باز راست بت چین با هزاران نازنینی بجولان آمد از دیبای چینی
شد از گوهر مرصع جیب و دامان بصحن خانه طاوس خرامان خرامان چشمه و آیینه در دست خیال حسن خود با خود همی بست
چو عکس روی خود دید از مقابل عیار نقد خود را یافت کامل ز نقد خود درون گنج طرب کرد بقصه آن خریداری طلب کرد
بحث و جوی یوسف کس فرستاد پرستاران ز پیش و پس نهاد در آمد ماه کنعان از در ماهی عطارد چشمی خورشید جاهی
وجودی از خواص آب و گل دور جبین و طلعتی نور علی نور از و یک لمعه روشن جهانی و زو یک حرف و هر سود استانی
زلیخا را چو دیده بروی افتاد ز شوقش شعله کوه در پا افتاد گرفتش دست کای پاکیزه سیرت چراغ دیده اهل بصیرت
بیا بنشین چو نیکو بنده تو بهر احسان لطف ارزنده تو به نیکو بندگیهای تو نازم بطاق همت کردن فرازم
بیا تا حق شناسی باشم امروز زمانی در سپاس باشم امروز کنم قانون احسانی کنون ساز که تا باشد جهان گوید از آن راز
بمهر بکشود گنجه ای درون برد با دل خانه زان نقش درون برد و زر بر در چو دادم که از شش بقفل آهنین کرد استوارش
چو شد در بسته از لب مهر بگشاد ز دل راز درون خود برون داد بتحسین گفت کای مقصود جانم که جانرا جز تو مقصودی ندارم
خیال خود بخواب ار می نمودی بطفلی خواب از چشمم ربودی ز سودای خودم دیوانه کردی بغمهای خودم همخانه کردی
نظر بگشاده در نظاره تو بدین کشور شدم آواره تو نه دیده چاره آوار کجا کشیدم در غمت بیچاره کجا

کنون

مکن تر ز آب عصیان دامنم را مسوز از آتش شهوت تنم را بان چون که چو زیبا صورت آدت رو زیبا چون دو زیبا صورت آدت
ز نجوم او گردون جایگاهست ز برق نور او خورشید تابانست بیا کاین گنز ایشان زاده ام من به من با گنز که افتاده ام من
از ایشان روشن است گوهر من در ثنا افت رخشان جوهر من که گر امروز دست از من بداری مرا زین تنگنا بیرون گذاری
بروی کامگاری بینی از من هزاران حق گذاری بینی از من ز لعل جانفزایم کام یابی بقید دلکشم آرام یابی
مکن تعجیل در تحصیل مقصود نباد بر آنکه خوشتر باشد از زود گرافته صبر نیکو بر در دام هست ار زودتر نیکو سرانجام
زلیخا گفت کز تشنه مجو تاب که اندازه خود را خوردن آب ز شوقم جان رسیده بر لب امروز بیارم صبر کردن تا به امروز
که الطاف مرا اینجا چه دار ندانم کرده ام این کار ندانم مانع از وصل تو چیست که تو آیی گهی جلوه خوش رفت
که تا مانع من از وی چیزیست عتاب از دو قهر عزیز است عزیزان لکن هادی کرده اند به صد محنت و خواری زیستم
برهنه کرده تیغ انسان که دانی کشته از مر لباس پیره کانی زهی خجلت که چون روز قیامت کرافته برز ناکاران عزیز است
جزای آن جفا کیشان تو سینه مرا سر و فرا ایشان تو سینه زلیخا گفت زان دشمن میندیش که چون روز طرب بنشینم پیش
و هم جامی که با جاش بریزد ز مستی تا قیامت بر نخیزد تو نیکو نه خدای من کریم است همیشه بر گنه کاران رحیم است
مرا از گوهر و زر صد خزینه درون خلوت سرا باشد دفینه فدا سازم همه هر کس که هست که تا باشد ز باز عذر خواهی
بگفت آنکس نیم کافته پسندم که آید بر کسی دیگر گزندم حضور صابر عزیزی کرد عزیزی ترا فرمود بهر من کنیزی
خدای من که نتوان حق گذارش بر شوق کی سزد امید کارش بجا ماند چو مرد از آن کس گرد در آمد زن که یار شوب برد
زلیخا گفت کای شاه نکوبخت که هم تاج سریر بادو هم تخت دلم را تیر محنت شد نشانه ز بس کاری بهانه بر بهانه
بهانه نکردی و حیله سازی است بهانه تا طریق راست بازیست معاذ الله که راه کج روم من ز تو آن حیله دیگر نشنوم من
عجب بیطاقتم آرام من ده اگر خواهی دگر نه کام من ده بگفتش گفت آمد روز من سر بگفت از تو مراد من همین
زبان در بند دیگر زن چرا قامت بحسب از جا که خوانان جبر اقامت مرا در خشکی آتش فتادست ترا با آتش من خوش فتادست
مرا این دود آتش کی کند سود چو در جنبش کرده آب از بی دود که زین آتش چو دودم هست تابی بیا بر آتشم زن یکدم آبی

زلیخا چون بپایان برد این راز فغان کرد و دگر یوسف آغاز زلیخا گفت کای عمرم عبارت که بردی از منش وقتم غارت
مزن بر روی کارم دست رد را که خواهم کشتن از دست تو خود را بعشرت دستم ار زین کار گردی و بز وگرنه برکشم این خنجر تیز
بیاری دست اگر در گردن من شود خون تنت حالی کردن کشم خنجر چو سوسن برتن خویش چو گل در خون کشم پیراهن خویش
غم برقت رخان داغ جدایی زحجت گفتنم یابم رهایی عزیزم پیش تو چون کشته یابد بکشتن جان سوی تو تابد
پس آنگه بر زبر پرده خاک بتو بوند دامان هوسناک بگفت این و کشید از زیر بستر چو برگ بید پیکر خنجر
دل از آتش غم پر تب و تاب تعلل تشنه بر دان قطره آب چو یوسف آن بدید از جای برجست چو زین باره کمر فرقش سر دست
گزین مشکی بیارام ای زلیخا وزین ره بازکش گام ای زلیخا زمن خواهی رخ مقصود دیدن زوصل من بکام دل رسیدن
زلیخا را ز وعده دلستانی چو از یوسف بدید آن مهربانی کانرد شد که خواهد کام او داد بوصل خویشتن آرام او داد
زدست خود روان خنجر انداخت بعقد صلح طرح دیگر انداخت لب از نوشین دهانش پر شکر کرد ز ساعد طوق دور گردنش گرد
به نقش و کنش جا بر آهو ستاخت ز شوق گوهرش پیرامن ساخت ولی نگشاد یوسف ره بسفت بلی گوهر صدف را مهر بشکست
دلش میخواست در سفتن شتاب ولی میداشت حکم عقلش باز زلیخا در تقاضا گرم و یوسف همی انگیخت اسباب توقف
نهاد برآرزو خویش دستی یکی عقده گشادی او دو بستی فتادش چشم ناگه در میانه ز زرکش پرده در کنج خانه
بپرده جست در آن پرده نشسته بت کیست بگفت آنکس که نامش بنده هستم برسم بنده کانش می پرستم
تنی تن از زر و چشمش ز گوهر درونش طبله پر مشک اذفر بهر ساعت فتاده پیش او یم سر طاعت نهاده پیش او یم
درون پرده کردم جایگاهش که تا نبود بسوی من نگاهش ز من آیین بیدینی نه بیند درین کارم که می بینی نه بیند
چو یوسف این سخن بشنید زو بانگ کزین دینار نقدم هیچ نیک ترا آید ز چشم مرده گان شرم وزین بار من کان در خاطر آرم
مرا زان بینای دانا می نترسم ز قیوم توانا می نترسم بگفت این و زمیان کار برخاست وزان خوش رخ که بیدار برخاست
الف گرد از دو شاخ لام آن دور رها شد از کار سیمین شمع کافور چو گشتاند و در کام بر پیش گشاد از هر دری راه که بر پیش
بهر در کامدی بادر گشادی بر بندی قفل جا بر پرده جامی اشارت کردی شکوی بابت کلیدی بود هر فسخ در پیش

زلیخا چون

زلیخا چون بدید آن از غضب جست بوی در آخر بنرگاه پیوست بلی بار آمدن دامن گرفتش ز سوی پشت پیراهن دریدش
برون رفت از کف آن غم رسیده لبان غنچه پیراهن دریده زلیخا زان غرامت جامه زد چاک چو سایه خویشتن را افکند بر خاک
خروشی از دل ناشاد برداشت زناشادی خود فریاد برداشت که وا ویلا ز بد اقبالی بخت که برد از خانه ام آن زینت رخت
دریغ آن صید کز دامم برون رفت دریغ آن شهد کز کامم برون رفت عزیمت کرده روزی عنکبوتی که بهر خود کند تحصیل قوتی
بجایی دید شهبازی نشسته ز قید دست شاهان باز رسته بگرد او تنیدن کرد آغاز که بندد پر و بالش زیر پرواز
زمانی کار در بیکار او کرد لعاب خود همه در کار او کرد چو آن شهباز کرد از وی کرانه نماندش غیر تار چند باره
منم آن عنکبوت زار رنجور فتاده از مراد خویشتن دور رگ جانم گسسته همچو تارش نگشته مرغ امیدی شکارش
گسسته تارم از هر کار و باری رسیدن عزیز و یوسف را دیدن و پنهان نمودن یوسف بدستم نیست جز بگسسته تاری
چنین خواند نقش این فسانه ازان راز و افشا نمودن زلیخا و گواهی دادن طفل شیرخوار بر پاکی یوسف ع که چون یوسف برون آمد ز خانه
برون خانه پیش آمد عزیزش گروهی از خواص خانه نیزش چو در جانش عزیز آشفتگی دید وزان آشفتگی حالش بپرسید
جوابی دادش از حسن ادب باز نهی از تهمت افشای آن راز عزیزش دست بگرفت از سر مهر درون بردش بسوی آن پری چهر
چو با هم دیدشان با خویشتن گفت که یوسف با عزیز احوال من گفت بحکم آن گمان آواز برداشت نقاب از چهره آن راز برداشت
که ای میزان عدل او را سزا چیست که با اهلت نه بر پیش خانه نیست بکار خویش بد اندیشگی کرد درین پرده خیانت پیشگی کرد
عزیزش داد در خصه کای پریرو که کرد این کجنهادی رست برگو بگفت این بنده عبری کز آغاز بلطف زندگی شد از الطف سرفراز
درین خلوت برآسوده بودم درون از گرد محنت رفته بودم چو دزدان بر سر بالینم آمد بقصد خرمن نسرینم آمد
خیالش آنکه من از روی نه آگاه بحرم گلستانم آورد راه باذن باغبان گشته محتاج ز روی سنبل بغارت گل بتاراج
چو دست آورد پیش آن ناخردمند که بگشاید ز گنج وصل من بند من از خواب گران بیدار گشتم ز جام بیخودی هشیار گشتم
هراسان گشت از بیداری من گریزان شد ز خدمتکاری من رخ از شرمنده که سوی در آورد بروی سختی دربر آورد
شتابان از قفای او دویدم برونش نهاد پا در وی رسیدم گرفتم دامنش را جسته چالاک چو گل افتاد در پیراهنش چاک

گشاده چاک پیراهن دهانها کند قول مرا روشن بیانها کنون آن به که چون بی‌پرده شد راز کنی تعجیل محبوسش بزندان
و یا خود زن بر اندام پاکش نهی دردی که سازد دردناکش پسندی روی این تلخ گران را که گردد عبرتی مرد دگر را
عزیز از وی چو بشنید این سخنها نه بر جا دید دیگر خویشتن را دلش گشت از طریق استقامت زبان را ساخت شمشیر ملامت
بیوسف گفت چون گشتم گهر سنج به بیع تو خالی شد مرا گنج عزیزم کردی گر فهم عیارست ز خشمت ساختم عالی مکانت
زلیخا را هوادار تو کردم کنیزان را پرستار تو کردم غلامان حلقه در گوش تو گشته صفا کیش و وفا کوش تو گشته
بمال خویش دادم دسترست نکردم رنجه دل در هیچ کارت نه دستور خرد بود آنکه کردی عفاک الله چه بد بود آنکه کردی
نشاید در نظر پیرا خیانت جز احسان اهل احسان را مکافات تو احسان دیدی و کفران نمودی بکافر نعمتی طغیان فزودی
ز کوی حق گذاری زر گسستی نمک خوردی نمکدان را شکستی چو یوسف از عزیز این نکته بشنود چو مار از گرمی آتش بپیچید
به او گفت ای عزیز این داوری چند گناهی نه مرا بر من چرا بند زلیخا هرچه میگوید دروغ است دروغ او چراغی بی فروغ است
زنان را پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده بدانکه هرکه شان از چپ سرشته است که از چپ راستی مشکل توان خواست
مرا تا دیده دار و درهم سر که گرد کام من از وی میسر گهی از پیش درآید گه ز پشتم به هر مکر و فسون خواند بخویشم
ولی هرگز نگشادم بر او چشم نگردان وصل او بنهاده‌ام چشم که باشم من که با خلق کریمت نهم پای خیانت در حریمت
بدان بنده که چون گوئی نبینند رود در پستی و چون کس نبینند ز غیرت داشتم بر سینه داغی گرفته از همه کنجی فراغی
زلیخا قاصدی سوی من فرستاد بپیغام صد در اندیشه بگشاد با فسونهای شیرین از هم برد همراهی در این خلوتگهم برد
قضای حاجت خود خواست از من سکون عافیت برخاست از من گریزان رو بسوی در دویدم بصد در ماندگی اینجا رسیدم
گرفت از پی قفای دامنم را درید از سوی پس پیراهنم را مرا با وی چه این کاری نبوده است بدون زین کار بازاری نبوده است
گرت نبود قبول آن بی‌گناهی بکن بسم الله اینک هرچه خواهی زلیخا چون شنید این ماجرا را بپاکی کرد یاد اول خدا را
وز آن پس خورد سوگندان دیگر بفرق شاه مصر و تاج و افسر با قبال عزیز و عز و جاهش که دولت ساخت از خاصان پناهش
با چون افتاده‌ام در عون بنده گواه نیکوان جنبت سوگند کند سوگند بسیار انکاره دروغ اندیشی سوگند خواره

بکی اورد

پس از سوگند با دیده گهربار که یوسف از نخست این فتنه انگیخت چراغ کذب را کافروزد آن شب بحجالتگه در غمش بیداد غم
از آن روغن چراغش چون فروزد بیک ساعت جهانی را بسوزد عزیز از گریه و سوگند چون دید بساط رحمت یوسف در نوردید
بسرهنگی اشارت کرد تا زود زند بر جان یوسف نغمه چون عود ز خم غم رگ جانش خراشد ز لوح خاطر آیت رحمت تراشد
بزندانش کند محبوس چندان کشیدن سرهنگان یوسف بجانب زندان و گواهی طفل ریگاهی که گردد آشکارا اسرار پنهان
چو یوسف را گرفت آمد سرهنگ بحبسگاه زندان کرد آهنگ به تنگ آمد دل یوسف از آن درد نهان روی دعا در آسمان کرد
که ای دانای اسرار نهانی تو دانی آنچه مستم راز دانی دروغ انداز پیشت تهمت انداز که دامن جز تو گردن کشف این راز
ز نور صدق چون دادی فروغم منه تهمت بگفتار دروغم گواهی کن بر آن بر دعوی من که صدق من شود چون صبح روشن
ز شست همت کشور گشایش چو آمد بر هدف تیر دعایش در آن مجمع ز خویشان زلیخا که بودی روز و شب پیش زلیخا
سه ماهه کودکی بر دوش خود داشت چو جان بگرفته در آغوش خود داشت چو سوسن بر زبان حرفی نرانده ز طوبا ر بیان حرفی نخوانده
فغان زد کای عزیز آهسته تر باش ز تعجیل عقوبت بر حذر باش سزاوار عقوبت نیست یوسف بلطف و مرحمت اولیست یوسف
عزیز از گفتن کودک عجب ماند سخن با او بقانون ادب راند که ای نا شسته لب از لای شیر خدایت کرده تلقین حسن تقریر
بگو روشن که این آتش کی افروخت که نام پرده عز و شرف سوخت بگفتا من نیم نمام و غماز که گویم با کسی راز کسی باز
ز غمازیست رنگ چهره زردی که از صد پرده بیرون میدهد بوی ببین در تازه گلهای بهاری که خندان و خوش است از پرده داری
نیم غماز لیکن گر بدانی بگویم با تو این راز نهانی برو در حال یوسف کن نظاره که پیراهن چسان گشته است پاره
گر از پیش است در پیراهنش چاک زلیخا را بود دامن از آن پاک ور از پس چاک شد پیراهن او بود پاک از خیانت دامن او
دروغ است آنچه میگوید زلیخا نه راه صدق میپوید زلیخا عزیز از طفل چون گوش سخن کرد روان تفتیش حال پیرهن کرد
چو دید از پس دریده پیرهن را ملامت کرد آن مکاره زن را که دانستم که این کید از تو بوده است بران آزاده این قید از تو بوده است
چه کید است اینکه پیش آوردی آخر چه بد بود اینکه با خود کردی آخر ز راه ننگ و نام خویش گشتی طلبکار غلام خویش گشتی
پسندیدی بخود این ناپسندی وز آن پس جرم آن بر وی فکندی ز کید زن دل مردان دو نیم است زنان را کیدهای بس عظیم است

عزیزا زانکه کید زنان خوار | بحیله زن بود دائم گرفتار | زمکر زن کسی جان خود نبردا | زن مکاره خود هرگز مبادا

برو زین پس باستغفار بنشین | زخجلت روی در دیوار بنشین | بگریه کرم کن ز کار خویش | بشو زین حرف ناخوش نامه خویش

تو ای یوسف زبان زین راز دربند | بهر کس گفتن این راز مپسند | همین بس در سخن چالاکی تو | که روشن گشت بر ما پاکی تو

قدم از راه غمازی بدر نه | که باشد پرده پوشی از همه به | عزیز این گفت و بیرون شد زخانه | نگوش خود نماند سر شد در زمانه

تحمل دلکش است اما نه چندان | نکو خوئی خوش است اما چه چندان | چو مرد از زن نکوخوئی کند بار | زخوش خوئی به خونی کشد کار

کمی بر کار زن چندان صبوری | دست از دامان بردن زنان مصر و زبان طعن بر زلیخا گشودن | کافتد رخنه در سد غیوری

فغان زعشق و آنگه سلامت | و خواندن زلیخا ایشانرا بمشاهده جمال یوسف و بریدن دستها | خوشا رسوائی و کوی ملامت

غم عشق از ملامت تازه گردد | وزین غوغا بلند آوازه گردد | ملامت شحنه بازار عشق است | ملامت صیقل زنگار عشق است

ملامتهای عاشق از سر کرانه | بود کاهل تنان را تازیانه | چو باشد مرکب رهرو گران خیز | شود زان تازیانه سیر او تیز

زلیخا را چو بشکفت آن گل راز | چنان شد قصه اش بلبل آواز | زنان مصر از آن آگاه گشتند | ملامت را حوالت گاه گشتند

بهر کنجی و دیعت در پی فتادند | زبان سرزنش بر وی گشادند | که شد فارغ زهر ننگی و نامی | دلش مفتون عبرانی غلامی

چنان در مغز جانش جا گرفتست | که دست از دین و دانش بر گرفتست | عجب گمراهی پیش آمد او را | که رو در بنده خویش آمد او را

عجبتر کان غلام از وی نفور است | زدمسازی و همرازیش دور است | نه گاهی مکند در روی نگاهی | نه گامی میزند با وی براهی

هر جا آن رود این پیشه باز | هر جا ایستد رفتن کند ساز | هر جا آن کشد برقع زرخسار | زند این از مژه بر دیده مسمار

زهر غم کو گریه این بخندد | هر آنه در که گشاید این ببندد | همانا پیش چشم او نکوست | ازانرو خاطرش را میل او نیست

گرازو دلبری با ما نشستی | زما دلبر کجا تنها نشستی | ره ناکامی اکنون گر گرفتی | بما هم کام دادی هم گرفتی

بمقبولی کسی را دست رس نیست | قبول خاطر اندر دست کس نیست | لبالب باغ نیکو شمایل | که سوی شان طبع مردم نیست مایل

بسا لولی وش شیرین کرشمه | که ریزد خون زدلها چشمه چشمه | زلیخا چون شنید این قصه ها را | فضیحتخوانی آن نارسا را

روان فرمود جشنی ساز کردند | زنان مصر را آواز کردند | چه جشنی بزمگاه خسروانه | هزاران شمع زو عنقا درمیانه

زشربتهای رنگارنگ صافی | چو نور از عکس در ظلمت شکافی | طبرزد جا بجا انبار کرده | گلاب و ورد و عطر آمیز کرده

ززرین خوان زمینش مطلع خور | زسیمین کاسها برجی پر اختر | طعام و بوی خوش زانکاره جویان | طعامش قوت جسم و قوت جان

دران از خوردنیها هر چه خواهی | زمرغ آورده حاضر تا بماهی | بحلوایش داده شکرها وام | زلب شکر زدندان مغز بادام

زپخته نخته حلواهای رنگین | بنای قصر عیش از وی شیرین | برای فرش در صحن وی انگیخته | هزاران خشت از پالوده فند

دهان تنگشان لبهای شکرخا | نداده در دهان لوزینه را جا | چو گشته کام جو لوزینه زانها | بحلوش نام رفته بر زبانها

ز تازه میوه های تر ناباب | سبدها باغبان پر کرده از آب | نکرده هیچ از بیرون نضور | که آب از نسبت سیب آید برون بر

روان هر سو کنیزان و غلامان | بخدمت همچو طاوسان خرامان | بر او ان مصری حلقه بسته | مسندهای زرکش خوش نشسته

زهر خوان آنچه جا بستد خوردند | زهر کار آنچه شایست کردند | چو خوان برداشت از پیش آنها | زلیخا شکر گویان هم چو خوانان

نهاد از طبع حلیت ساز برفن | ترنج و گزلکی بر دست هر زن | بیک کف گزلکی در کار خودتیز | بدیگر کف ترنجی شادی انگیز

ترنجی رنگ او صفرای فاقع | بصفراییان درمان نافع | مثال گوی زرین کای رسیان | ببزم بیگونه با لا نشینان

چرا دارید از ایشان فکامم | بطعن عشق عبرانی غلامم | اگر دیده ز روی پر نور دارید | زدیدارش مرا معذور دارید

اجازت گر بود آرم برونش | برین اندیشه گردم رهنمونش | همه گفتند که هر گفتگوئی | بجز روی فت ما را آرزوئی

لعزماما برون آید خرامان | کند بر فرق ما از ناز دامان | که ما از جان و دل مشتاق اویم | زخش دیده از عشاق اویم

ترنجی کز تو اکنون بر کف ماست | بصفرایان دارو عی صفراست | بروی او برش بکو نباید | نمی برد کسی نا او نیاید

زلیخا دایه را سویش فرستاد | که بگذر سوی ما ای سرو آزاد | برون نه پا که در پای تو افتیم | به پیش قدر عنای تو افتیم

بود غمی ز دل بخته گاهست | بپا تا دیده گرد دوش زراهت | بقول دایه یوسف در نیامد | چو گل زافسون او خوش بر نیامد

بپای خود زلیخا سوی او شد | دران کاشانه همزانوی او شد | برآورد از کف کان لورد و دم | تمنای دل محنت رسیده

زخود کردی نخست امیدوارم | تو مبدی فتاد آخر قرارم | فتادم در زبان مردم از تو | شدم رسوا میان مردم از تو

گرفتم آنکه در چشم تو خارم | نیرزد یک تو بس بی اعتبارم | مده زین خواری و بی اعتباری | زخوانونان مصرم شرمساری

که نتوان رخنه کرد این سنگ را مده ره در وفا دارم سنگ را سنگ ریزی بران کار لب کرد دل زنیم سنگ خاره نیست
چو سرو از حله سبزش بیاراست به زیبا و چون او برخواست دل یوسف به بیرون آمدن نرم شد از افسون آن افسونگر گرم
کشیده خویش را در سبزه زاری تو پنداری که بود از سنگ خاری به پیش حله اش چون عنبر تر فرو آویخت گیسوی معنبر
عجب دارم که با مانی نگار ز چندین گوهر و لعل گران سنگ وزان زرین منطقه زیورگری کرد میانش را که با مو همسری کرد
بر آن بسته دوال از رشته در بجا نعلینی از لعل و گهر پر ز هر گوهر هزارش لطف ظاهر بسر تاج مرصع از جواهر
کنیزی از پیش به کش چو صبا به نقش و دوزین او قبا بهر تارش گره صد جان و صد دل روان از قصب کرده حمایل
تحت از جان شیرین دست خود شست به انسان هر که دیدش جا بگیرد لبان سایه او را کام برکام یکی طشتش بکف از نقره خام
برون آمد چو گلزار شکفته ز خلوتخانه آن گنج نهفته که از هر صف کلیدش برون بود بجا مرغی از این کفش که چون بود
ز نام اختیار از دستشان رفت یک دیدار کار از دستشان رفت ز گلزارش گل دیدار چیدند زنان مصر کان گلزار دیدند
تماشا شد ز نیخ خود بریدن چو هر یک را در آن دیدار دیدن ز حیرت چون تن بیجان بماندند ز زیبا شکل او حیران بماندند
به دل حرف وفای او رقم کرد یکی از تیغ انگشتان قلم کرد ز دست خود ترنج بیان کرد آغاز به تیشه تیغ از دست خود باز
کشیده شرح دل از سرخی چو تقویم یکی بر ساخت از کف صفحه سیم ز هر بندش به روی کف رزد قلم دیدی که با تیغ ار ستیز کرد
برآید با که رنجیان کاین فرشته چو دیدندش که جز والا گهر نیست ز صد خود نهاده پای بیرون به هر صد دل روانه سیل از خون
گزو دیدم سرزنشها را نشانه زلیخا گفت هست این آن یگانه نه بالا آمده قدسی فرشته است نه چون آدم ز آب و گل سرشته است
بوصل خویشتن من خواندم او را مراد جان و تن من خواندم او را همه از عشق این نازک بدن بود ملامت کز شما بر جان من بود
از این پس کنج زندان جای باشد اگر ننهد بکام من دگر پای امید روز کارم بر نیارد ولی او سر بکارم در نیارد
دلش در تنگ خود گرم گردد ز زندان خوی سرکش نرم گردد گذارد عمر در محنت گذاری رسد کارش در آن زندان بزاری
ز عقل و هوش و صبر و دل رمیده گروهی زان زنان که بریده که گیرد در قفس بخیه آرام گردد مرغ وحشی جز بدان دام
ز عشق آن پری دیوانه گشتند گروهی از خرد بیگانه گشتند از آن مجلس زنده جان نبردند ز تیغ عشق یوسف جان نبردند

ولیکن سوز درد و فسق دمساز گروهی آمده آخر بخود باز وگر روی خرد هشیار دیدند برهنه با سر بیرون دویدند
عقیده خود بعینی هر کس از وی جمال یوسف آمد هم از ری فتاده مرغ دل در دام یوسف زلیخا وار مست از جام یوسف
یکی را لال ماندن در خیالش یکی را جان فشاندن بر جمالش یکی را هستی از پیدا و هستی یکی را بهره مجموری و مستی
گران می بهره آتش همه بر کی بود ز عشق آن یگانه عصر بوزیر جمال زنان مصر زلیخا را از عشق ... معذور داشتند نباید جز بران بی بهره بخشود
فزون کرده بدان میل خریدار ز زندان موزون یوسف از باد جمال یوسف و دلالت زلیخا را چو کالا را شود چون دیده بسیار
از قول یوسف از جمال
چو چندی دیگری را در مقابل نه در سر آتش سود آتش از دل بود بر عشق عاشق راه راهی چو به عاشق بود معشوق یاری
به یوسف میل عاشق بیشتر شد زلیخا را از آن شور دگر شد جمال یوسفی از شاهد حال چو شد حالی ز یوسف گشتگان لال
بدارید از ملامت گوییم دست اگر در عشق وی معذورم هست ز تیغ مهر او کفها بریدید به بنیان کف یوسف را چو دیدید
ندای معذرت آغاز کردند همه چنگ محبت ساز کردند در این کار هم مددکاری نمانید چو یاران از در یاری در آیید
که نه دل اگر خود سنگ باشد به مهرش گر آهنگ باشد بر آن اقلیم حکم او روان است که یوسف خسرو اقلیم جان است
که رویش بیند و شیدا نگردد بدیرج کس به پا نگردد جمالش محبت معذوری نیست غمش گرمایه رنجوری نیست
درین شایستگی معشوق کم دید فلک گرد جهان بسیار گردید درین سودا غرامت غیب بر تو شدی عاشق ملامت غیب بر تو
سخن را در نصیحت داد دادند وزان پس روی سوی یوسف نهادند وزان مهربانی شرم مادش دل سنگین بمهرت نرم بادش
گل بیخار چون تو کم شکفته است درین بستان که گلها خار جفت است درو پیراهن در تنگ نامی بدو گفتند کای سرو گرامی
فرود آمد کی از پایه جویش کمی باید بلندی پایه خویش نوای چارگوهر را شرف هاست درین دریا که چرخش صدف هاست
ز تو چون حاجتی خواهد روا کن به رفع حاجتش حجت رها کن همی کس کو کشیده دامن بر خاک زلیخا خاک شد در راه تو پاک
کنش از حاجت حاجتمندان دست به بیحاجت تر اگر حاجتی هست اگر که کشتی بر خاک دامان چه کم گردد ز نوای پاکدامان
ازان ترسیم ای نخل سرافراز نیازاو گر در صبر باز حقوق خدمت وی را فراموش مکن چون داشت حق خدمت گوش
فرو شوید ز دل مهر خیالت کند دست جفایش پایمالت نیارد سرکشی جز ناخوشی بار که چون نبود ترا جز سرکشی کار

نهد مادر بزیر پای فرزند چو از لب بگذرد بیش از حد آن پند بخواری دست از سر کشد بند حذر کن زانکه چون مضطر شود دل
گر زبانش مکان ازوی بفرسنگ چو کور ظلم جویان تیره رنگ که بخت را نگاه نهیند آن دهد هر لحظه شدت بزندان
نه راه روشنی نه منفذ باد درو بگشاده دست صنع بنیاد نشیمن هر یک از زنده را ازو ضیق النفس هر زنده را
نه دیده غره صبحش سپیدی درش بسته بقفل ناامیدی زمینش گشت زار هر بلائی هواش مایه بخش هر وبائی
قفس بر لیک ازو زنده کانی همه بر سفره بی آب و نانی متاع ساکنانش غل و زنجیر سیاه و تنگ چون قاروره قیر
زهر جنبش گره در کار مردم دمار و پیچ بازار مردم مجاور هم کونی چند روئی موکل سخت روئی چند بدروئی
که باشد جای چون تو دلربائی کجا شاید چنین محنت سرائی سیاه از دود آتش روی ایشان زده آتش بعالم خوی ایشان
بشوی از لوح خاطر نقطه غم قلم سان سر کشی بر خط تسلیم بروی او در مقصود بگشای خدا را بر وجود خود ببخشای
نهانی همدم و همراز ما باش چو زو ایمن شوی دمساز ما باش که چند آتش ببینی جمالی و گر باشد ترا از وی ملالی
زخجلت لب فرو بندد زلیخا چو بگشائیم لبهای شکرخا سپهر حسن را ماه منیریم که ما هر یک بخوبی بی نظیریم
بکام زلیخا یاد ریشان چو یوسف گوش کرد افسونگرایشان زلیخا را چه قدر اینجا که مائیم چنین شیرین و شکرخا که مائیم
بگردانید رو از روی ایشان پریشان شد ز گفتگوی ایشان نه تنها هر یکی از بهر خود نیز که بیش از ره دین خرد نیز
انیس خلوت عزت گزینان پناه پرده عصمت نشینان که ای حاجت روای اهل حاجات بحق برداشت کف بهر مناجات
مرا زندان به از دیدار اینان عجب درمانده ام در کار اینان حصار آفت هر ناپسندی چراغ دولت هر ارجمندی
ز دولتخانهٔ قرب افکند دور نیارم ناظر دل را کنم کور که یک دم طلعت ایشان نبینم به از صد سال در زندان نشینم
[illegible] وای بر من که آمد تنگ از ایشان جای بر من ز کوی عقل و دین آوارگان را اگر تو نگردانی مکاره کان را
سوی زندان قضا نمودش ره نبودی گر رضاش عافیت خواه دعای او بزندان خاص شد بند چو زندان خواست یوسف از خداوند
همه از خود پرستی بت پرستان چو از بهتان آن بدعهد دستان ولی فارغ ز محنتهای زندان پرستی زان آن ناپسندان
زنور قرب دید نومید گشتند همه خفاش آن خورشید گشتند لبی از غصه شد زخمش نیش دل یوسف بگشت از غصه خویش

زلیخا را

نموده مستحق چون تو محروم بدو گفتند کای مسکین مظلوم بزندان کردن او تیز کرده زلیخا را بکین انگیز کرده
نباشد غیر رو سختی فن او ولی سوهان نگیرد آهن او زبان کردیم سوهان از درشتی شدیم از پنبه گونه نرم کشتی
ازو چیزی تواند ساخت استاد چو گردد نرم ز آتش طبع فولاد بود زان کوره گرد آتش نرم چو کوره ساز زندانرا بر او گرم
شد از زندان امید وصل جانان زلیخا را چو زان جادو زبانان چه حاصل زانکه کوبی آهن سرد بگرمی نرم اگر نتوانیش کرد
نبیند جز مراد خود خیالی چو نبود عشق عاشق را کمالی دران ویران مقام کنج او خواست برای رنج خود رنج او خواست
زند صد خار غم بر جان معشوق ببوی یک گل از بستان معشوق بکام خویش سازد کار خود را طفیل خویش خواهد یار خود را
شدم رسوای خاص و عام در مصر که گشتم زین سپه نام در مصر زدل آن غصه بیرون ریخت یکشب زلیخا با عزیز مهجت بخت
بخاک و خون طپان نخجیر اویم درین هامون شکار تیر اویم که من بودی ز جانم کشته عاشق درین قولند مرد و زن موافق
بعشق او ز خویشم آگهی نیست سرم یکمو ز عشقش تهی نیست که پیکان بر سر پیکان نشسته بجانم تیر او چندان نشسته
بگردانم منادی در منادی بهر کویش بعجز و نامرادی سوی زندان فرستم این جوان را درین فکرم که دفع این گمان را
نهد پای تمنا در فراشش نبینند ز قهر جان خراشش که انباری کند با خواجه خویش که این باشد سزای آن بداندیش
ز استصواب آن طبعش بجنبید عزیز اندیشه او را پسندید ازان خواهش که آن بدخو نشینه چو بردم قهر من با او بسینه
بیاید در دلم به زانکه گفتی نچیدم گوهری به زانکه سفتی در معنی بسی اندیشه کردم بکنکاش تفکر پیشه کردم
سوی یوسف عنان کینه پیچید زلیخا از وی این حضرت چو بشنید زراه خویشتن بنشان غبارش بدست تست اکنون اختیارش
سر تو را زیر حکم پست کرده است عزیزم بر تو بالا دست کرده است بعالم جز تو مقصودی ندارم که ای کام دل و مقصود جانم
برآ خوش با خوشی تا چند با من بنه سر سرکشی تا چند با من و گر خواهم کرد وصلت بهائی اگر خواهم ز زندانت رهائی
باوج کبریا قامت برآرم اگر کامم دهی کامت برآرم مرا از غم رهان خود را ز خواری قدم زن در مقام سازگاری
ازان بهتر که در زندان نشینی بود بیم خرم و خندان نشینی بلا زجر تو زندان ایستاده و گر نه صد در محنت گشاده
بسرهنگان بفرهنگ خود گفت زلیخا از جواب او برآشفت بداد انسان که بدنام جوابش زبان بگشاد یوسف در خطابش

کو زندانی افسرد از سر گذشته | خش شیمیه ای در ریخته | ز آهن بند بر سیمش نهادند | گردن طوق سیمینش نهادند
بیان صبحش بر خرش نشاندند | بهر کوهی ز شهر آن خبر راندند | منادی زن منادی کرد که این | که هر سرکش غلام شوخ دیده
که گیرد شیوه چو حرمتی پیش | نهد پا در فراش خواجه خویش | بود لایق که همچون ناپسند این | به خواری بردن سوی زندان
ولی خلق از همه سو در تماشا | همی گفتند حاشا ثم حاشا | کزین روی نکو بدکاری آید | وزین دلدار دل آزاری آید
فرشته است این بعصمت پاک گوهر | نیاید کار شیطان از فرشته | که رو یکسره از خوبی به پای | چه خوش گفتا اگر کوری کور ای
که هرکس در جهان نکو شد نیش | بود بیشتر ز روی عادت خویش | بصورت هر که زشت آمد سرشتش | بتر از روی زشتش خوی زشتش
جهان گر زشت نیکو نیاید | ز نیکو ترجمه جز نیکو نیاید | به پایان تا بزندانش ببردند | بجباران زندانش سپردند
چو آن دل زنده در زندان درآمد | بجسم مرده گوئی جان درآمد | در آن محنت سرا افتاد جوشی | برآمد ز آن گرفتاران خروشی
شدند از مقدم آن شاه خوبان | همه زنجیریان زنجیرکوبان | بپا شد بندشان قید ارادت | بگردن غلشان طوق سعادت
شادی شد بدل اندوه ایشان | کم از کاهی غم چون کوه ایشان | بلی هر جا رسد حوراسرشتی | اگر دوزخ بود گردد بهشتی
بهر جا یار گلرخسار گردد | اگر گلخن بود گلزار گردد | چو در زندان گرفت آن سیم آرام | بزندانبان زلیخا داد پیغام
که زین پس محنتش چندین مدار | ز گردن غل ز پایش بند بگسل | تن سیمینش از پشمین معجر [illegible] | بزرگش حله در پوشش بپای [illegible]
لشوی از فرق او گرد نژندی | ز تاج خسرویش ده سربلندی | یکی خانه برای او جدا کن | جدا از دیگران آنجاش جا کن
معطر دار دیوار و درش را | منور ساز طاق منظرش را | زمینش را [illegible] فرشش [illegible] | ز استبرق بساط دلکش آر
در آن خانه چو منزل ساخت یوسف | [illegible] که اندر [illegible] یوسف | رخ آورد آنچنان کش بود عادت | در آن منزل بمحراب عبادت
چو مردان در مقام صبر بنشست | [illegible] | [illegible] در جهان کس را بلا | که باید زان بلا بوی عطا
اسیری گر بلا باشد هر آن | [illegible] زلیخا [illegible] یوسف بزندان [illegible] | کند بوی عطا [illegible]
درین فیروزه کاخ دیر بنیاد | عجب غافل نهاد است آدمیزاد | نباشد واب او نعمت شناسی | نداند طبع او جز ناسپاسی
ببینش گرچه عمری گذرانند | نداند قدر او تا در نمانند | با عاشق که بر هجران [illegible] | بانی پندار که معشوق [illegible]

فلک

فلک چون آتش هجران فروزد | چو شمعش تن بکاهد جان بسوزد | چو زندان بر گرفتاران زندان | گلستان شد از آن گلبرگ خندان
زلیخا کش از آن سرو یگانه | به از خرم گلستان بود خانه | چو آن سرو از گلستانش بدر شد | گلستانش ز زندان تیره تر شد
به تنگ آمد در آن زندان دل او | یکی صد شد ز هجران مشکل او | چه مشکل ز آن بتر بر عاشق زار | که با دلدار بنشیند جدا از دلدار
چه آسایش در آن گلزار ماند | که زو گل رخت بندد خار ماند | چو خالی دید از آن گل گلشن خویش | چو غنچه چاک زد پیراهن خویش
ز غم چون بر آمد جان غمناک | چه باک ار جیب خود عاشق زند چاک | دری بر سینه خود بگشاید | که غم بیرون رود شادی در آید
ناخن همچو گل رخسار می کند | چو سنبل موی عنبربار می کند | چو بود آن موی [illegible] | ز هجر ابر خود [illegible]
اگرچه بود شاه خیل خوبان | نخست آمد برون از طبل کوبان | به فرق سر ز پنجه خاک می بیخت | سرشک از دیده غمناک می ریخت
ز خاک و آب میکرد آنچه گل | که بندد رخنهای هجر در دل | ولی رخنه که هجران در دل افکند | به فسان آب و گل مشکل شود بند
به دندان لعل چون عناب میخست | بعقد در عقیق ناب می خست | مگر سوزان تا بفشاند آن [illegible] | که از خونش دلش [illegible] بیرون
رخ گلگون خود می ساخت نیلی | چو نیلوفر ز ضرب تهای سیلی | که سرخی در خور آمد خرمی را | نشاید جز کبودی ماتمی را
ز دل خونین رقم را بر زبان زد | بحسرت دست بر زانو همی زد | که این کاری که من کردم که کرد است | چنین زهری که من خوردم که خورده است
درین محنت سرا ایمن نشسته | نزد چون من بپای خویش تیشه | بدست خویش چشم خویش کندم | ز کوری خویش را در چه فکندم
ز غم کوهی به پشت خویش بستم | بزیر کوه پشت خود شکستم | دلم خو کرده چو صبحی روزگاری | که آمد دم بکف دیبا نگاری
ز دستان فلک بیخبر رفت | نه دست خویشتن دادم دامن [illegible] | بجا ماندم ز دل آواره خویش | نمیدانم چه سازم چاره خویش
بدینسان نوحه جانسوز میکرد | شب اندوه را چون روز میکرد | ز هر چیزی که بوی یار شنیدی | ببوی آن ز جان آهی کشیدی
گرفتی دم بدم پیراهن او | که روزی سوده بودی بر تن او | چو گل عطر دماغ خویش کردی | ز داغ [illegible] داغ خویش کردی
گهی رو بر گریبانش نهادی | بصد حسرت برش را بوسه دادی | که طوق خشت آن گردن [illegible] | چه گفتم رشته جان بست [illegible]
گهی در آستینش دست بردی | ز بخت آن دست بر دست [illegible] | نهادی بر دو چشم خود بتعظیم | [illegible] گردی برازیم
گهی کردی بدیده دامنش جای | که روزی سوده رو بر پشت پایش | نمودی تا امید از پای تو بیا | مدام بوسی پا جا بوسی

جو دور از فرق دیدی افسرش را   فشاندی گرد لعل و گوهرش را   که این همسایهٔ آن فرق بوده است   جدا از زینتش فرق سده است
کمر را از میانش باز دادی   چو دیدی بنده کس را داد و دادی   بیاد آن میان چون موی خویش   کمندش ساختی در گردن خویش
چو بند کش حلالش از هم گشادی   گره در دیدهٔ پرنم گشادی   نشستی دامن از اشک بارش   ز اشک لعل چون دستی طرازش
چو نعلینش بپا جفت دیدی   از او دوری بجای جفت دیدی   همو جفتش شدن در دل گذشتی   ز بی جفتیش طاقت طاق گشتی
نهادی بند بر دل از دو آتش   ز خون دیده دادی رنگ آتش   بخیال مهرویش از نوعی بود   ز هر چیزی که او را نسبتی بود
چو قد نخل دیدارش شناخت   مزاج دوری از دیدار که آخت   شکیبا نه دل سودائی بودش   بغیر از صبر بهبودی نبودش
هلاک عاشق از جانان جدائیست   تخصیص اگه جدا از آشنائیست   چو افتد عقد صحبت در میانه   بود فرقت عذاب بیکرانه
اگر بود صحبت در میان نیست   جدائی ناخوش است اما چنان نیست   تنگ آمد ز خود ترک خودی کرد   به تنگی چون نشد میل بی کرد
سر خود بر در و دیوار میزد   بسینه خنجر خونخوار میزد   ببام قصر قبهٔ ایوان وای   کز آنجا افکند خود را نگونسار
طناب از گیسوی شبرنگ میساخت   بدان راه نفس را تنگ میساخت   خلاصی ز جفای دهر میجست   ز شربت دار جام زهر میجست
همی بوسید دایه دست و پایش   همی گفت از صمیم دل دعایش   که از جانان مرتب باد کامت   ز لعل او لبالب باد جامت
رهات آنچنان را داز چه ای   که هرگز نایدت یاد از چه آئی   دلا را زغم خون بیکسی تو   که کرد است آنکه اکنون بیکسی تو
ز من بشنو که هستم پیر این کار   شکیبائی بود تدبیر این کار   ز بی صبری فتادی در تب و تاب   برین آتش بزن از صبر آب
چو گیرد مرغ صحرا محنت و بند   نیاید هیچ گاه از جای پیوند   بدان باشد که در دام شکنج ها   نیابان که ناشی پای رهائی
صبوری مایهٔ فیروزی آمد   قوی تر پایهٔ بهروزی آمد   صبوری میوهٔ امید آرد   صبوری دولت جاوید آرد
بصبر اندر صدف باران شود در   بصبر از لعل گوهر کان شود پر   بصبر از دانه آید خوشه بیرون   ز خوشه رهروان را توشه بیرون
بصبر اندر رحم یک قطره آب   شود در نه مه را ماهی جهانتاب   زلیخا با دل و جان از رسیده   شد از گفتار دایه آرمیده
گرش نادیده تا بد این کشیده   از صبر کوشی با مدامی   دلی صبری که گیرد عشق پیشی   بقول امتحان بعلت کیش
چو کرد و مانع از گفتار خاموش   بیطاقت شدن زلیخا در فراق یوسف و همراه دایه شب بزندان رفتن و جمال یوسف علیه السلام را دیدن   کند از حرف را عاشق فراموش

[illegible]

چو دور زندان معزز یوسف مهر   نهان کرد از زلیخای فلک چهر   زلیخای فلک را چهره شد کم   ز مهر یوسف اندر اشک انجم
زلیخا را غم یوسف چنان کرد   که از اشک شفق گون خون روان کرد   شفق باشد ز اشک لاله گون   وز آن خونین دامن گردون
بگریه ناله جانسوز بر داشت   همان آه و فغان روز بر داشت   چو روز اندر شب آمد روز عاشق   شب که دود فروزنده سوز عاشق
ز هجران تیره باشد روزگارش   قرار تیره که شبهای تارش   ز غم روزش بود در روز سیاهی   شبش گردد سیاهی گونه ماهی
شب آبستن بود آن دم که آید   برای عاشقان اندوه زاید   چو آرد او شبیه بچه بیرون   بجای شیر از دلها مکد خون
از آن ها دو که بر خوردار باشد   کز ییان بچه اش خونخوار باشد   زلیخا را چو از بیصبری خویش   بدن خونخوار که آمد شبی پیش
ز دلبر دور و دلدار مهجور   شبش چاه ماند و خانه بی نور   چو نبود روی جانان پرتو افکن   نه به مشعل بگردد خانه روشن
ز بس اندوه دل بر خویشتن گفت   ز دیده خون دل میراند و میگفت   ندانم حال یوسف چیست امشب   کفیل خدمتش کیست امشب
که گسترده نهالی بستریش را   که کرده راست بر بالین سرش را   چراغ افروز بالینش که بوده است   کف رحمت به بالینش که سوده است
که بگشاده کمربند از میانش   که بوده وقت خواب افسانه خوانش   هوای آن معاش ساخته است   چو مرغ آن دانه را آبی ساخته است
گل او همچنان پر آب جود است   سنبل سنبل پر تاب خود است   بزده آن هوا آب گلش را   تر و لیده نکرده سنبلش را
دلش چون غنچه در تنگی فتاده   و یا چون گل شادی لب گشاده   همی گفت این سخن در هر زمانی   غم خود تا ز شب بگذشت پاسی
از آن پس طاقت و تابی نماندش   بدل از جوی صبر آبی نماندش   ز شوق شد در دل افتاد آتش تیز   بدایه دیده پرخون گفت برخیز
که یکدم جانب زندان گذاریم   باز محنت سرای پنهان درآییم   نهان در گوشهٔ زندان نشینیم   نه زندانی خود را ببینیم
چه زندان جای یوسف گلعذار است   نه زندان بلکه حرم نوبهار است   دل هر عاشق اندر زندان گشاید   مرا این غنچه در زندان گشاید
روان شد همچو سرو ناز دایه   فتان خیزان ز دنبالش چو سایه   بزندان چون رسیدند آن نگارد   نهانی میرزندان را طلب کرد
اشارت کرد تا بگشاد در را   نمود از دور آن تابنده سر را   بدیدش بر سر سجاده از دور   چو خورشید درخشان غرقه در نور
گهی چون شمع بر پا ایستاده   ز رخ زندانیان را نور داده   گهی خم کرده قامت چون مه نو   فکنده بر بساط از چهره پرتو
گهی سر بر زمین در عذر تقصیر   چو شاخ تازه گل از باد شبگیر   گهی طرح تواضع در فکنده   نشسته چون بنفشه سر فکنده

ز نرگس یاسمین را لاله می‌کرد ز جان زاری و از دل ناله می‌کرد دلی چون گوشهٔ تاریک می‌جست ز خود دور و بوی نزدیک می‌جست

همی دادند درون آن راز بیرون بچشم خونفشان اشک گلگون ز نخل تر رطب عنبر آشفته لولو لعل لب را گوهر آشفته

سراپای وجودم سوخت عشقت بجانم آتشی افروخت عشقت مراد خاطر آزرده گشتان که ای چشم و چراغ آرزومان

همی بینم ز ظلم بی‌حسابت بتیغ ظلم کردی سینه‌ام چاک تا با آب از دلم بنشانده تا کی نزد بر آتشم وصل تو آبی

مرا ای کاشکی مادر نمی‌زاد ز تو هر لحظه‌ام از نو غمی زاد زهی محزونی و مهجوری من نداری رحم بر مظلومی من

بشیر از قهر می‌آمیخت زهرم ز شیر آب کم میداد دهرم بحرف من نمی‌افکند سایه وگر میزاد مادر کاشکی دایه

وگر چند اثر ظاهر نمی‌شد سر موئی بر او حاضر نمی‌شد ولی یوسف بکار خویش بود ز حال خود به جانان در سخن بود

نمودن در سحر خوانی بر آمد غریو کوس سلطانی بر آمد زلیخای فلک شد اشک ریزان هوشش بگذشت همچون صبح خیزان

رنای ساز کرده میر آواز خروش از خواب شب بنشسته گردن افراز دهش را از فغان شب فرو بست دم سگ حلقه بر حلقوم او بست

شه آمد سوی زندانش چنین بود ز زندان ماهش خلوت نشین بود بسوز سینه از آن بوسید و برگشت زلیخا دامن از رنجیده برگشت

که بود آن خسته دل اصل زندان نگردید کس بستان میل چندان نبودش جز درون آمدن روی فدای جان او شد آن نکوروی

بجز زندان کجا باشد قرارش

رفتن زلیخا در روز بر بام قصر خویش و از آنجا نظاره بام زندان کردن و در شب رفتن بزندان و نظاره یوسف کردن

بلی زانکه زندانیست یارش

که روزش کم توان تدبیر کردن توان بس کار در شبگیر کردن شب آمد پیه لالا ز قصه پرداز شب آمد عاشقان را پرده راز

صدا در جگر سوزد آتشش باد به او محنت روز آمدش پیش نه غم یارا تم شب بگذراند زلیخا چون غم شب بگذراند

نهادی بر کف محرم کنیزی ز نعمتهای خویش هر لحظه چیزی نه صبر آنکه با زندان کند خوی نه روی آنکه در زندان کند روی

بر و صد عشقبازی کردی آغاز چو آن محرم ز زندان آمدی باز که تا دیدی بکاش روی یوسف فرستادی ز زندان سوی یوسف

کز آن پاپیست کانجا رسیده است که این چشم از نگارش خار دیده است کهی صد بوسه اش بر چشم دادی کهی رو بر کف پایش نهادی

کند در وی زبانش نگاهی بوسم بار ای آن چشمی که گاهی دبار رو بر کف پایش نهادن اگر چشمش نیارم بوسه دادن

جمال روی فرخ فال او را بپرسیدی ز آنکس حال او را که وقتی بنگرند سوی شکاری هم رو بر کف آن پای یاری

کز ایوان

قفس را زان زبون آزردگی هست گلش را زان هوا پژمردگی هست نگار او نیفتاده است بندی که روشن را نفرسوده گزندی

ز جا برخواستی با چشم خونبار پس از پرسش نمودی حالی آن یار وزین دلداده یاد آوردی یا نه ز نعمتها که بردی خورد یا نه

در آن غرفه بروی خلق بستی در آن غرفه شدی تنها نشستی کز آنجا بام زندان می‌نمودش ببام کاخ در یک غرفه بودش

پس از بر بام خود باشد ببینم کهم تا روی گلها شب نشینم سوی زندان نظر کردی و گفتی همه در مژه کان لعل سفتی

نه خانه روضه خلد برین است هر جا ماه من منزل گزین است خوشم با آن در و دیوار دیدن بهم شایسته دیوار دیدن

قبلت که خشت آن مرا دیوارش از غم به بنگست که خورشیدی چنان در سایه دارد ز دولت سقف او سرمایه دارد

که بوسه پای آن حال دستانی چه دولتمند باشد آستانی که سرو من فرود آید از آن در سعادت سر فراز آید از آن در

به پیش آفتاب روشن او در افتم سرنگون از روزن او تنم چون ذره گردد پاره پاره خوش آن کز تیغ مهرش آشکاره

ز بوی عنبر افشانش معنبر شود از گرد دامانش معطر که بگذارد بدامانش زمینی هزاران رشک دارم بر زمینی

درین اندوه روزش تا شب آمد درین گفتار جانش بر لب آمد گرفتاریش آن گفتار کی بود سخن کوتاه تا شب کارش این بود

بروز از غرفه اش نظاره کردی شب از زندان شه را چاره کردی که گیرد پیش آیین شب پیش چو شب آمد دگر شد حیلت اندیش

کهی دیدار دیدی گاه دیدار نبودی هیچگه خالی ازین کار که زندان بود جای آن دل افروز شبش این بود و روزش این همه روز

نشست از لوح خاطر نیک و بد را ز بس در یاد او کم کرد خود را که از جانان جهان بیگانه گردش جانان یوسف بخاطر خانه کردش

که فرق هرگز نباشد از خود آگاه بگفتی با کنیزان گاه و بیگاه نمی‌آمد بحال خویش باز کنیزان گر چه میدادندش آواز

اگر در دلبری گوش شنیدن کیستم ز جنبانیدن دلها خود بجنبانید مرا دل این گونه بگفتا از غم آگاهی مجوئید

بکار از دیگری آگاه گردد بخاطر هر که را ماه گردد ز آفت این همه حیرانی من دل من هست زندانی من

نیامد غیر یوسف و بس ز خویش و زندگی در دیده کس ز غم نشتر افتادش بجنبش بگفت از حال خود روی بر اهل

که بیرون آمدش از پوست خون درست جهان از دوست بودش بیکرانه بلوح خاک نقش آن حرف را بست بکلک نشتر نهاد بسکه دست

که گنجانش نماند دیگری را کند در دل چنان جا دلبری را نبیند آشنائی باید از خویش خوش آنکس که رهائی باید از خویش

نه صلحی با دلش کس را نه جنگی نه بودی با بدش خود نیز رنگی نه بیند یکسر مو خالی از وی درآیینه چو عکس در رگ و پی
وگر جوید مراد از یار جوید اگر گوید سخن با یار گوید ز کوی او به هر سو چشم بندد نه دل در تاج و نه در تخت بندد
ز بود خود برون آید تمامی رخ آمد پختگی آرد نه خامی نگیرد پیش جز از عشق کاری جهان در پیش او در شماری
نه از دولت بود چندان کرامی چو دانی راه دولتخانه دانی به دولتخانه سر در درون آی تو هم جایی تمام از خود برآیی
مباش امروز هم کالنست سودت نبودی او ز بانت هم نبودت قدم در دولت آباد عدم نه ازین جای گران جان قدم نه
گزین سودا نیابی سود خود را چو امروزی بسود خود را

در شرح خوابهای یوسف اهل زندان و تعبیر کردن خواب عزیزان زندان به مهر او و وصیت کردن هر یک را از ارباب آن کار و حبس که شدید

گل از وی یافته آثار گردد بجا زندان رود گلزار گردد فروغ دولتش ظلمت زد آید بهار هر کجا دولتش نه زاید
فروزد از رخش هر گل چراغی چو باد آورد در تازه باغی شود از مقدمش خرم بهشتی چو ابر از کند در تشنه کشتی
شد از دیدار یوسف باغ خندان چو زندان بر گرفتاران زندان که زندانیان از غم آزاد ز زندان گرد آمد خرم و شاد
بپای زنجیرشان فرخنده خلخال گردن غلشان شد طوق اقبال ز بند درد و غم آزاد گشتند همه از مقدم او شاد گشتند
غلامی دادی از تیمار دارش کمر بستی به تیمار دارش اسیر محنت و بیمار گشتی اگر زندانیی بیمار گشتی
ز تنگی در گشاد آوردیش پای گشاده روشنی او را رهائی سوی تدبیر کارش کردی آهنگ وگر جا بر گرفتاری شدی تنگ
ز عیشش قفل تنگی بر شکستی ز زر داران کلید زر گرفتی ز ناداری نمودی عرض آن تلخ وگر بر مفلسی عشرت شدی تلخ
بخشکی آمدی رختش ز گرداب شنیدی از لبش تعبیر آن خواب بگرداب خیال افکنده رختی وگر خوابی بدیدی نیک بختی
در آن ماتم کده با او هم آواز بزندان همدمش بودند همراز ز خلوتگاه فرش شه محروم دو کس از محرمان شاه آن بوم
یکی را مجبر از قطع حیاتش یکی را مژده خواب از نجاتش کز آن در جانشان افتاد تابی بیک شب هر یکی دیدند خوابی
جواب خوابهای خود شنفتند بیوسف خوابهای خود بگفتند از آن بر جانشان بر گران بود ولی تعبیر آن زیشان نهان بود
بمسندگاه عز و جاه بر رفت جوانمردی که سوی شاه بر رفت یکی را بر درشه بار دادند یکی را گوشمال از دار دادند
بخشش و زحمت گفتار یابد که چون در صحبت شه بار یابد باو یوسف اشارت آنچنان کرد چو رو سوی شه مسند نشین کرد

مرا در مجلس

ز وصل شاه دوران بی نصیبی که با هست در زندان غریبی گران یاد آوری آخر بری سود مرا در مجلس او یاد آوری زود
چو آن آزاده قرب شهنشاه چو خورد از بهره‌مندان دولتخواه که ایشان از طریق عهد آن دور چنینش یاد کز سینه رنجور
بزندان با مجوسی آورد خیال وعده‌اش یوسف نیامد کز خاطر نیامد چند سالش جهان غافل ز حیث احتیاجش
رهی این و آن تنگی ببندد ره اسباب بر رویش نه بندد نه صدق غیر معشوقی نشینند بلی آنرا که از وی بر گزینند
بغیر خویشتن محتاج نخواهد بدست غیر او حبس نخواهد ز هر کس کلاله خوی او را نخواهد جز سوی خود روی او را
اسیر دام خویشش جا بود بس نخواهد دست او در دامن کس

طلب کردن پادشاه مصر یوسف را برای تعبیر خواب و تعلل کردن او در آمدن تا آنکه پاکدامنی او نزد زنان مصر تحقیق کنند

به فیض کوشش فکر و نظر هیچ برد چون کار دانا هیچ در هیچ برو در راه کشایش نیاید بدست بسا قفلی که نامید اکلید دست
و دو در کشایش مراد پدید آید ز غیب ابواب کشادی نقش هیچ صانع در گمانی ز ناگه دست معنی در میانی
که شد در خواب بخیه کاهی بجز ایزد که داور پادشاهی برید از رشته تدبیر پیوند چو یوسف دل ز حیلتهای خود کند
بخوابش هفت گاو آمد پدیدار شبی سلطان مصر آن شاه بیدار گرفتش فیض فضل ایزدی دست ز پندار خودی و بیخودی رست
پدید آمد سراسر خشک و لاغر وز آن پس هفت دیگر در برابر بخوردند و خوشی از یکدگر به همه بسیار خوب و نغز و فربه
که دل زان خون بودی دیده توشه به نیال سبز و خرم هفت خوشه لبالب سبزه از پاکیزه دانه وزان هفت خوشه روی کرده
ز هر یک سازد دل تعبیر آن خواست چو سلطان ز ماه از خواب برخاست بر آن پیچید و گردش سر بسر خشک بر آمد از عقب هفت دگر خشک
بجز اعراض تعبیری ندارد بحکم عقل تعبیری ندارد فراهم کرده وهم و خیال است همه گفتند کاین خواب محال است
که در حل دقایق کند خواب که در زندان نکو یاری فرد است ز زندی کار یوسف یاد برداشت جوانمردی که از یوسف خبر داشت
ز وی تعبیر خواب آرم هم اکنون اگر گوئی روم بگشایم این راز دلش از غوص این دریا گهر یاب بود بیدار در تعبیر هر خواب
که ازو نیست این راز دور است مرا چشم خرد زان لحظه کور است چه بهتر کز آن از چشم روشن بگفتا اول خواهی چه دانش
باوصاف خوشی وصاف حالش بگفتا کای خوش هر دو سالش بیوسف حال خواب شه بیان کرد روانشد جانب زندان چو باد
بود از سال تنگی قصه‌ای آن چو باشد خوشه خشک و گاو لاغر بود از خوب سالان خبر ده چو باشد خوشه سبز و گاو فربه

درآن پس هفت سال دیگر آمد همه عالم ز قحط پر بر آمد نبود باران و کشت و آب و دانه تحقق سالهای هفت گانه
که گوید آدمی نان دوده جان چنان ماتم شود درخوان دونان ز تنگی جان خلق آزرده گردد که نعمتهای پیشین خورده گردد
ز تنگی تنگه ستان جان بچاره ز عشرت مال داران پیشه رفته رود یا از بن شاخ گیاهی نیارد آسمان ابر عطائی
دل شاه از دم آن غنچه بشکفت حدیث یوسف و تعبیر او گفت حریف بزم شاه داد و کشت جوانمرد این سخن بشنید و برگشت
چرا از هر دهن باید شنیدن چو از دلبر سخن باید شنیدن چو از دلبر سخن باید این قصه باور بگفتا خیز و یوسف را بیاور کز و گردم این قصه باور
بر آن مژده سوی آن نکات دگر باره به زندان شد روان تن ولی کز خود که به خوشتر است آن سخن گر دوست آری خوشتر است آن
بیا زین کلبه ابستان سرا خرامان شو بدین روی آرا سوی بستان سرای شاه ناکام که ای سرو روان من خرام
ز آثار کرم ناموس کردت ز زندان سالها محبوس کردت که چون من بی کسی را بیگناهی بگفتا من به آیم سوی شاهی
ز حیرت در رخم کفها بریدند ز نانرا که چون روی من بدیدند از این غمخانه کو اول بعزمای اگر خواهد که من بیرون نهم پای
چرا زخم سوی زندان کشیدند که جرم من چه بود از من چه دیدند نقاب از کار من روشن گشاید بپیچاچون زلیخا هم آیند
درآمد فتنه خیانت پیشه کیست درین چه گناه اندیشه کیست که پاکست از خیانت دامن من بود کین سر شود بر شاه روشن
که باشم در میان خانه خائن مرا به گر زنم نقب خزاین بجز صدق و دیانت نامد از من در آن خانه خیانت نامد از من
همه پروانه آن شمع گشته که پیش شاه بجز جمع گشته زنان مصر را کردند آگاه جوانمرد این سخن چون گفت با شاه
که روی تیغ بدنامی کشیده کزین شمع حرم جان چه دیده زبان آتش نگشادند چون شمع چه در گرد بزم شه آن جمع
که از داماد بر کردش غل پی کار آرا بشد ترتیش گل چرا ده سوی زندانش نوید زدندش در خانه باغ ورد
تو فرخنده شده هم تاج و هم تخت زنان گفتند کای شاه جوانبخت بپا شد چون سهی چون آب زنجیر گلی کش غنچه آب باد شبگیر
که بود از نقش آن جان پاک نباشد در صدف گوهر چنان پاک بجز عز و شرف ناگه ندیدیم ز یوسف ما بجز پاکی ندیدیم
برافشاند عشقش پاک کرده ز دستانهای پنهان زیر پرده زبان از گفت جان از کینه رسته زلیخا نیز بود آنجا نشسته
مرا به نالهای حصحص الحق بجرم خویش کرد اقرار مطلق چو صبح راستی از صدق دم زد فروغ راستی از جان علم زد

بلی

بگفتا نیست یوسف را گناهی منم در عشق او گم کرده راهی تخست از ما بوصل خویش خواندم چو کام من نداد از پیش راندم
ز زندان از ستمهای من افتاد در آن غمها ز غمهای من افتاد غم من چون گذشت از حد و تاب بکالش کرد حال من سراب
جفائی کر رسید او را بجا که کنون واجب بود او را عطائی هر احسان کاید از شاه نکوکار عجب چندان بود یوسف سزاوار
چو شاه این نکته سنجیده بشنید چو گل بشکفت چون غنچه بخندید اشارت کرد کو را پیش آرند بدان قوم سر استقبالش آرند
ز باغ لطف گلبرگ بخندید گل خندان ببستان به که دیدند ملکشاهی بود شاه جوانبخت مقام شه نباشد جز سر تخت

بیرون آمدن یوسف از زندان و گرامی داشتن پادشاه او را و وفات عزیز مصر و ملاقات او

درین دیرکهن رسمی است دیرین که بی تلخی نباشد عیش شیرین چو نه ماه طفلی در رحم خون که آید با رخ چون ماه بیرون
چو یاسمی که سینه لعل در سنگ که خورشید در خشانش دهد رنگ شب یوسف چو کذشت از درازی طلوع صبح کردش کارسازی
چو شد کوه گران بر جانش انده برآمد آفتابش از پس کوه به تعظیم و اکرام وی از شاه خطاب آمد بزرگان درگاه
که ایوان شه خورشید اورنگ ببندند ز هر جانب دو در تنگ دو رویه تا بزندان ایستادند تجملهای خود را عرضه دادند
چه از زرین کمر سرکش غلامان همه در خلعت زرکش خرامان چه از چابک سواران سپاهی تمازی مرکبان با هم مباهی
چه از خورشید پیکر خوش نوایان همه نالان و سرا پا سرایان سران مصر بیرون از شماره نثار افشان برو از هر کناره
تهی دستان با امید نثاری گشاده هر طرف جیب و کناری چو شد یوسف سوی خسرو روانه تجملهای خاص خسروانه
فراز مرکبش از پای تا فرق چه گوهر گشته در زر و گهر غرق همه جا طبلهای مشک و عنبر ز هر سو مجمرهای زر و گوهر
براه مرکب او می‌فشاندند که دامان که ای میریان ندیدند چو آمد بارگاه شه پدیدار فرود آمد ز رخش تیز رفتار
خرد طلس پیاده آمد خرامید بپای اندازش فرق فرا خمیدش ببالای خرد اکسون برفت بر اطلس چو نمه گردون همی رفت
زقرب مقدمش چون شه خبر یافت باستقبال او چون تخت بشتافت کشیدش در کنار خویش تنگ چو سرو و گل زرخ و شادی رنگ
ببهلوی خودش بر تخت بنشاند پس از شهای خوش با وی سخن راند نخست از خواب خود پرسید تعبیر در آمد لعل نوشینش بتعبیر
وز آن پس کرد ازو هرجا سوالی بپرسیدش ز هر کاری و حالی جواب دلکش و مطبوع گفتش چنان کامد از آن کش شنفتش

غم خلق جهان خوردن توانم چسان تدبیر آن کردن توانم ز تو تعبیر آن روشن شنیدم در آخر گفت این خوابی که دیدم
که نبود خلق را جز کشت و کاری نهادی کردن اندر هر دیاری که آید نعمت اندر وی فراخی بگفتا باید ایام فراخی
نهندش همچنان از بهر توشه چو از دانه شود آگنده خوشه ز چهره خوی فشانان دانه پاشند به نوک سنگ خارا را خراشند
نیاید روزگاران قحط و تنگی چو باشد خوشه در خانه درنگی که باشد مدرج خرمن خان زنبیل سنابل خوشه را زان پیشه ارزن
که دانش ور بود با او دلیلی ولی هر کار را باید کفیلی بقدر حاجت خود زان ذخیره بود هر کس که باشد جنس تیره
چو من دانا کفیلی کم توان یافت ز هر چیزی که در عالم توان یافت چو داند کار را کردن تواند به بخشش غایت آن کار داند
بملک مصر دادش سروری چو شاه مصر دید این کار سازی که نامد دیگری جز من بدین کار به من تفویض کن تو هر این کار
لقب شد عزیز مصر خواندش بجای خود به تخت زر نشاندش زمین را عرصه میدان او کرد سپه را بنده فرمان او کرد
رسید آن تا که جاه و شان کیوان چو رفتی بر سر میدان زالوان چو بنشستی بر او تخت سر نهادی چو پا بالای تخت زر نهادی
حسنش صد هزاران بیش بودی به هر جانب که طوف آئین نمودی رسیدی تا که جاه و شان کیوان چو رفتی بر سر میدان زالوان
بروی بود بی پایان از شماره بهر کشور که گشتی شه سواره بقدر این بلندی ارجمندی چو یوسف را خدا داد این بلندی
ز دودی شد بهر تیر اجل را دلش طاقت نیاورد این خلل را لوای حشمت او سرنگون گشت عزیز مصر را دولت زبون گشت
نه از آن مرده یوسف خلاص داد نه از جاه غرورش خانه آباد ز آه و هجر یوسف تب جسم کرد زلیخا روی در دیوار غم کرد
یکی را افکند چون سایه بر خاک یکی را بر کشد چون خور بر افلاک درین چرخ است کار روی آب فلک کو دیر مهر و زود کین است
نه از داد و راه جانش کند ارد نه از اقبال او گردن فرازد که روز کارش کرده اعتباری خوشا آن دانا هر کاری نیابد

استیلای قحط و غلا در مصر و رسیدن شعله جوع بکنعان و در آمدن برادران یوسف بکار مصر

بسوی قصر یوسف رو نهادند ز قحط خلق بر هم میفتادند مشرف تاج و تخت پادشاهی بیوسف گشت از حکم الهی
چو گندم شد دلش تا بریانی چه ده امروزه انقوم انچه داند بجز بالای گندم جلد بر خاک به پیش او بیفتادند غمناک
تهی شد سفال نیز انبار ماند که دوستی که در شهر و دیار که بهر شنیده حال گندم اشارت بکمال فراز شور

۱۲ اکو

سراسر صرف کردند از پی قوت نه گوهر ماند و نه لعل و نه یاقوت به گندم داده آن زرها برابر هر آنکه داشتی فرواری زر
دل اخوان یوسف را در آتش فکند جوع جهان از چرخ سرکش رسید آثار قحط آن کنعان ز سبز خنگ گردون گرد و نان
که ای فرخنده فرزندان جانی بگفتا روی مهربانی ز بیداد این گفتن چون آب روان گردید چند فرسنگ تا ب
دلش روشن چو نور صبح گاهی ز دانش مظهر لطف الهی که در مصر است شاهی نیک منظر شنیدم اگر ز تبر چرخ و اختر
کو دارد شمار را حرمت و جاه که از حال شما چون کرد آگاه روان گردید سوی او چو انجم چو خورشید است مهر افروز مردم
سحر افتاد شان منزل ز کنعان بیک وقت اندر بیابان شتر راندند ره دور گرفتند متاع چند با خود بر گرفتند
ز هر صبح الکر صحرا زجر آن رفت چون خورشید والا هوای گشت گردون سیل بخیر درآمد یوسف از تخت جهانگیر
زمین رو خوش از دریای لشکر روان شد هم ز ایران تا که کشمر هزارش بنده زرین کمربند چو خورشیدش لباس از تاج زرین
بزرگی به پایه شاه والا شده آن لطف از بهر تماشا اساس سلطنت از دور دیدند کو اخوانش ز گرد ره رسیدند
نشان گفتند از یعقوب و کنعان خبر دادند از هر باب اخوان طلب فرمودشان از مهر و دربان به از دور چون آن قوم را دید
شد از مهر پدر چون ذره در تاب ز ابر دیده خورشید زد آب ز دل گرمی روان مهر بنشست چو یوسف آن سخن در راه بشنید
نشاندش کرد بر اقدام ایشان ز بهر عزت اکرام ایشان که سوی شهرشان از اندرزها اشارت کرد از خاصان درگاه
فرود آرید شان جائی با عزاز به نزدیکان شهنشاه شان مسازید مراد در مصر مهمان عزیزند که این قوم از اهل تمیزند
رسانیدند شان از راه در شهر فرود آمدند خانه های شه شهر چه حاجت شربت قند و چه خوانند طعام و میوه شان از شربت و قند
فرود آمد چو مهر از پشت شبرنگ بمنزل کرد یوسف چون راه آهنگ بسوی شهر شد یوسف خان خاص پس از یک دم ز دل گرمی اصحاب
بروی تخت چون خورشید بنشست فلک را کرد در زیر زمین پست روانه شد سوی دو نیمه خویشتن طلا و دولت بخشش پس و پیش
عزیز از راز معنی خبر داد روانه شد قاصدی در لطف چون داد عزیز از راز طلب فرمود ان ال برآمد بر فراز تخت اقبال
که بسم الله در آئید ای جوانان اجازت آمد از لیل ورقبال سوی دو لشکرا بر اخوان یوسف به قبول آمدند اخوان یوسف
ثناگفتند بر شاه جوانبخت خرد مندان چو دیدند افسر و تخت به پیش تخت آن خورشید سیما چو سیاره شدند از بخت والا

کرایشان نافه بوی آشنائی | دلش را گشت روشن زین نشانی | ز ابر دیده میبارید گوهر | نهان در پرده آن بحر پر از در
که ای دریادلان پاک گوهر | بگفت از در فشانی شاه کشور | بپرسید و بعزت پیش بنشاند | عزیزان را به پیش تخت خود خواند
صفای دیگر است این بوم و بر را | کرم کرده اید اهل نظر را | مشرف ساختید این سرزمین را | صفا دادید این منزل نشین را
بیند آن حریفان را جای | ز بهر رفتن آن گلبرگ تازه | ولیکن میلشان سوی وطن بود | ز غربت قصد اخوان گرچه افزون بود
اشارت کرد شخصی را نهانی | روان یوسف ما خورده دانی | چو او از بهر رفتن بیقراری | لبی کرد و نه از امیدواری
که نتوانند بردن تا بکنعان | وزان پس غله کن در جنبه | بقیمت در حساب آن جواهر | که خواهش عزیز از ابر فاش
سخن انواع دیگر کرد در کار | شه از لفظ در افشان گهربار | به رفتن سخن راندند باشاه | دگر ره بعمل اخوان زمانی
چنین دادیم که جاسوسید [illegible] | زبان بگشود و گفت ای قوم | چو ابر از غایت شدی خروشید | دلش چون بحر با پایان بجوشید
ازان کردم شما را امتحانی | مدام از راستی دم میزدندی | بباید ساخت آهنگ سخن را | مخالف گشت از قوم پدید است
عجب گر کید می [illegible] | اگر چون صبح کاذب دم برآید | بسان صبح صادق ره گشاید | شما کرا استقلال ره بپوشید
که ای فرخنده شاه ملک دار | چنین گفتند اخوانش بیکبار | بترسانید شان از بند و زندان | قضیه آنکه زندانم بدان
که ما هستیم فرزندان یعقوب | که ما را القبل زشت عیوب | بوقت آمدیم اینجا ز کنعان | نه جاسوسیم و دزد از تنگی نان
چو نرگس نیز با چشمان بصیر است | ز هجر یک پسر خود گوشه گیر است | نشسته دایما در انتظار است | پدر ما را ز هجر زار و زار است
ملک با او ز مهر [illegible] | چو سوسن ده زبان گفتند شاها | ندارد جز شما فرزند دیگر | بگفت ای قوم یعقوب پیمبر
که خوانش گرگ و [illegible] | دگر فرزند بودش نام یوسف | ز اخوان خورد باشد ابن یامین | پسر دارد یکی دیگر بگفتش
دگر ره جانب کنعان بپویید | بگفت ای پردلان گر راست گوئید | ز مهرش ابن یامین با شب و روز | بنزد خویش دارد دل افروز
بانجام از همه ممتاز گردید | ازین قول ار ز کنعان باز گردید | بیارید ابن یامین را خود نیز | مصرانید از کنعان [illegible] خبر
یکی نیز از شما باید گرو بود | دهم سوگند تا ن تا معبود | ازو قحطی بیابید [illegible] | شما را غله چندانکه دهم باز
یهودا را شده از [illegible] که گوهر | پس از سوگند شرط و رای تدبیر | که باز آیند زود از راه کنعان | یکی خورده سوگند آنهم زبان

باز گشتن اولاد یعقوب از مصر و بگرو گذاشتن یهودا را و نامه نوشتن یعقوب علیه السلام بیوسف علیه السلام

روان

مهار اشتران راست کردند | قدم را بر نشاط چست کردند | برفتند از کنار مصر چون سیل | روان گشتند باز از راه تعجیل
شترها چون زنان از راه کنعان | بانگ روز بردند از بیابان | چو باران بارها انبار غله | شترها را بزیر بار غله
ز فریاد و فغان در مردم فتاد | درآمد از دل یعقوب فریاد | ولی نه یک برادر در میانه | شده نماز کرده نزدیک خانه
رسید از راه گرد آلود چون باد | دو دیده پر خون شد سوی اولاد | سراسیمه برون جست و دوان شد | چو اشک خود بخون دل روان شد
که چون یوسف ز چشم دور کردید | چه واقع شد برادر کو بریدید | که ای بد مهر فرزندان دل سرد | برآورد آه گرم و گفت از درد
بگفتند ای پدر زاری مکن باد | به پیش پیر درد آلود اولاد | دلم را ناتوان کرد این کرم هم | غم یوسف مرا خود بود همدم
بجاسوسی و دزدی متهم ساخت | ولی آخر بما بیگانه بر دوخت | سخن اکرام کرد از مردمیها | بشهر مصر چون رفتیم ارزا
که گر هستید پاک و راست کردار | بپاسخ گفت شاه ملک دار | حکایت از شما گفتیم با شاه | زاحوال خودش کردیم آگاه
یهودا را گرو آنجا که داشت | بما زان شبهه و ظلمی که بنوشت | بیارید از پدر خطی در این باب | سوی کنعان ره بپا زنید شتاب
بیارید ابن یامین نیز همراه | چو برگردید از کنعان بدرگاه | که باز آیند از کنعان بتاب | قسم داد از پی شاه و ملک
که ما را باز رخصت ده روانه | ز نو گفتند دیگر با پدر آن | کشائیم بر شما گنجینه جود | طریق بازپرسش گر بود زود
اشارت کرد رو از بهر مکتوب | زبانی چون قلم بگشاد یعقوب | خطی نیز از زبان جود روان کن | زبان خامه عنبر فشان کن

آمدن اولاد یعقوب به قصد مصر با ابن یامین و شناختن ابن یامین برادر را

مهیا شد ز روی دست نامه | بکاغذ عنبرافشان کرد خامه
چو شد در شهر مصر افتاد منزل | عزیزان را دگر از بخت مقبل | روا کرد ابن یامین با ایشان | برفتن داد اجازت پیر کنعان
بصدق دل دعای شاه گفتند | بروی خرمی چون گل شکفتند | بعزت بار شان دادن بخواه | روان رفتند در درگاه شاه
که ای شاه جوان بخت خطاپوش | دعا کردند و گفتند از سر هوش | ز مکتوبی که ساخت بود همراه | بیاوردند عارا شاه در گوش
روان شد نامه یعقوب در دست | یکی چون قلم نامه کمر بست | نظر کن ابن یامین نیز همراه است | خط یعقوب دایم از دل راست
سوادش را ز نامه دو سر داشت | چو یوسف مهر را از نامه برداشت | ز روی دست بوسید و بگشاد | بپیش تخت رفت و دست بگشاد
قدم را داشت در ره در سرم رفت | سرشک از دیده آتش [illegible] | ز حسرت آب در چشمش گردید | طراز نامه را خط پدر دید

بسر زخشان از آن خط چو قلم زد   بچشم خود خدا دانا همه راز   بر و چیده و خوانش از سر رفت   گرفته همه را در دست و تیشت
چنین فرمود نور چشم یعقوب   چو فارغ گشت از مضمون مکتوب   دمی چون تاج بر سر جهاد وش   کهی همچون صدف سر بگشاد وش
روان شد خورد نهاد حلقه در خود   ز مطبخ بهر اخوان تا سراسر   طعام آمد دو از مطبخ جود   که بهر میهمان رسم معهود
شده ازمهر هم کاسه جو نرگس   در آمدم هر دو کس بخوان مجلس   بهر خوانی دو کس هم راه کردند   دگر یوسف بگفت از مهر پیوند
که یوسف را از آن آتش جگر سوخت   چو شمع از دود دل آن جمع افروخت   روان خوان این یامین مانده تنها   چو اینجا اتفاق افتاد آنجا
که ای خورشید فرشاه جهان من   چنین گفتا بپاسخ ابن یامین   چرا در تاب رفتی ابن یامین   بدو گفت این چه سوز سینه تا کی
بیکدیگر بدیم هم کاسه امروز   اگر بودی چو خورشید دل افروز   که هم بود با او از همه بیش   مرا هم یک برادر بود از پیش
حدیث گرگ گفت و قول اخوان   ز غم شد تیره دل از دم خروشان   چه شد او را ز دور آسمان قصه   بگفتش این سخن آن مرد آزاد
بجای وی تو را هم کاسه باشیم   ز لوح دل خط غم بر تراشیم   بیا تا یوسف با هم بهم خور   بدو گفت ای فروزان شمع دلسوز
بدو آمد مهر فرشته آسمان   چو ماه و مشتری هر دو یک خوان   روان در پرده بر دش پیش خود شاه   کشیده بود پیش پرده چو ماه
ز خاصش صحبت او خوشتر آمد   دلش زان ابن یامین خوش بر آمد   ز سر باز و نمک تازه کردند   بیکدیگر طعام و نان چو خوردند
حدیث نهانی باز می گفت   بر بزار غنچه و آب از رازمی گفت   حکایتهای مهر انگیز میکرد   سخن از گرمی خون خیز میکرد
بگفت ای رشک خورشید جهانتاب   ز سودن شد شمع جهانتاب   کمان آنرا زد یوسف ابن یامین   از آن گرمی و مهر و رسم و آیین
همانا من از طلبی روز دانش   ز یوسف رفت دیگر طاقت و هوش   که گر یوسف تو را باشی بگو راست   معبودی که از هر ذره پیداست
ملاهای چه ورزند آنک سپیده   ز محنت خود نقش را بنده دیده   ز دست جور اخوان گشته مهجور   هم گفت آن غریب از چه ره دور
بجود باز آمده از بخت بیدار   پس از انجاف یک آن دوده هم بار   قران از طالع فرخنده با هم   چو مهر و مشتری کردند از هم
ز که کشته چشمش نیز بانور   ز نرگس تو ان مانده رنود ور   که آن تا نه سینه پیر حکمی   بیوسف گفت که این یامین
چه آمد مهر فرزندی کجا رفت   چه استخانه از یادت چرا رفت   اگر دیدی بسیج بادش کلاهی   در آن بخت که بود در مصر شاهی
که تو ختم نوحی آسمانی   کش بر خط ما مهر ما نی   که ما بودیم بفرمان الهی   ز مهرش کرد یوسف عذر خواهی

بهم گر قضا چون است تقدیر   خیال می بزم از روی تدبیر   رونه اخوان کنعان بار دیگر   ولی دارم خیال انگه که کبیر
که دیدار پدر را باز بینم   زمان نزدیک شد هست از یقینم   تو فکر کن تو ایماس برسانش   چو وقت رفتن اخوان شود پیش
بباید بر دولت آید از بن بار   با خوان کید خواهیم کرد کار   که ایشان زاد کرده منزل انجاست   مرو همراه اخوان شنو از راست
رود اشش آورند از چشم عیار   وکیلان مهر بر دارند تا بار   صیاع از کیل ابنان کار سازی   بگویم تا کنند از کید بازی
هنرد دی نا مرد کرده ازرا   چو در دره بنیه از اشتر نا کا   بخند در بار تو در بار خانه   وکیلان کیل برا هر بها نه
سخن هم شد همان جلب معرور   بر نان حیلتی کردند بجسر   فسازم هر رشت هر دره با بنان   چو در بار تو باشند کیل پنهان

پنهان نمودن کارکنان یوسف صاع را بگم یوسف در بار ابن یامین

چنان کو گفت حیله گشت طیار   حدیث کیل و ذکر کرها بار   چنان کردند کار و فرمود اظهار   صیاع از قول آن شیر جهان شد
بر فتند از عقب خدام درگاه   چو باد و بسیج رو کرده بدرگاه   روان گشتند با بخت دل آرا   شدند اخوان ز ترتیب بیداران
هنر دی نامرد اولاد یعقوب   شدند از کید شاه مصر مغلوب   نهان کیل ملک در رده در بار   قند بدنه کای دزدان طرار
با اصل از که هر پیغمبر انیم   که ما از خاندان رسمانیم   هنردی نیست ما از هیچ نسبت   بر آمد و ند سر کای اهل نهمت
برون آمدند با ابن یامین   در آخر جستن آن کیل زر بین   طلب کردند کیل و بود و آب   وز آن پس در بدر با بار اصحاب
چنین باشند طریق حق گذاری   بگفتا ای جهان در هیچ کاری   به پیش یوسف آوردند ازرا   عزیز از انجدی دیگر انداز
بیعقوب هم کسی رحم فرما ای   بان برد دل آنده بخشای   اگر آمد خطا ابن یامین   بهر گفتند کای شاه بحکمین
سزای دزد و دردین مصاحب   زبان بگشاد و گفتا این بتر ا   حرا که کن نیجا بشنیان بر   مروت در میان آور زمه بر
بود بنده به پیش صاحب مال   سزای دزدان باشند بحسال   که ای شاه خطاکش جهانوش   چنین گفتند اخوان از سر جوش
نزاع افتاد شان تا شد دراز   شده از خبر که مه حلال در راه   که تا بحال ما بشند بنده من   با ایشان گفت ابن تولیت ستوش
که اهل مصر از آن کرده بهوش   وگرنه فرد بر دارم از خروش   بجاده ابن یامین را بگر مست   یکی گفت ای ملک از روی عزت
ز روی دست یوسف دفع آن گرد   ز شه می خواست از طلبی باد   چو سوسن از زبانش سوی سر زد   ز قهر انخله دامن در کمر زد

نوازش کردش و در پیش بنشاند ز فرزندان یکی را پیش خود خواند دگر ره خسته دل از طاقت تب تحمل کرد و گفتی [illegible]

که ای شه رحم کن بر حال یعقوب پس از حمد و ثنا بنویس مکتوب نویس از من به شاه مصر نامه بگفت ای پسر بردار خامه

مروت کن ز ما [illegible] ز ضعف و پیری ام [illegible] ز فرزند و [illegible] مانده دور جفا بر من مسکین مهجور

گرفتارم ز فراق [illegible] چو شمع در سرای شه [illegible] ز هجر یوسفم [illegible] چهل سال است اکنون [illegible]

فرستادش بسوی مصر یعقوب مهیا چون بدنبال کن مکتوب [illegible] کسی آمد دلم را [illegible]

نظر بر نامه یعقوب بس افتاد سر مکتوب را یوسف چو بگشاد [illegible] رسول [illegible]

با آب دیده یعقوب غمناک بزاری آمد و گفتا که ای پاک [illegible] ز غم [illegible]

مشو نومید [illegible] بوحی آمد خبر کای پاک [illegible] مشرف کن بدیدارم [illegible] [illegible] راه بهبود

طلب فرمود فرزندان را به دیوان روان یوسف بجا آورد فرمان جوابش باز ده خط پدر را بیاور [illegible]

ز اول ابتدا نام خدا کرد قلم زن نامه را چون ابتدا کرد سواد مشک با کافور آمیز بگفتش کز قلم نقشی بر انگیز

چو خط [illegible] مضمون آن را خرد پرور یکی [illegible] [illegible] عطارد وار [illegible] قلم زد

روان شد سوی کنعان نامه بر زود بیان مضمون که یوسف حکم فرمود ملک بستد بدست قاصدش داد چو شد تحریر آن نامه بنیاد

باول حرف از زندان خبر داد سر مکتوب چون خواننده بگشاد بدست پیر کنعان داد فی الحال بمنزل برد خط را پیک اقبال

بزد فریاد گشت از هوش بیهوش چو کرد آن گفتها یعقوب در گوش [illegible] وز آن پس ذکر ابراهیم و یعقوب

بود بی شک رسول حق تعالی کسی کاین نامه را کرده است انشا چو باز آمد بخود گفتا ز دل پاک زمانی بود بی خود بر سر خاک

نهانی پیر رمزی کرد معلوم ز اسرار خط و آن نقش مرسوم دل از تعبیر آن رمزش خبر داد ز خواب یوسف خود آمدش یاد

برادر را [illegible] سر بگو بند [illegible] بسوی مصر بشتابید فی الحال بفرزندان که گفت از سر حال

آمدن اولاد یعقوب بمصر و ملاقات ایشان با یوسف علیه السلام [illegible]

روان رفتند پیش شه [illegible] ملک فرمود تا دادند بار وز آنجا سوی دولتخانه شاه دگر رفتند سوی مصر از راه

[illegible]

بزد [illegible] بی تکلف غلامی بود ما را نام یوسف هزاران مهر او بنده چو ماه پاسخ انجمن گفتند کای شاه

سخن [illegible] همچو مکتوب ملک گفتا که ای اولاد یعقوب چهل سال است از ان تاریخ ای شاه [illegible] بخط انگاه

قلم دارید [illegible] لایق بند چو نامه [illegible] از مهر و پیوند سخنها از سر خود بر تو [illegible] [illegible] چون قلم [illegible]

[illegible] کسی این پاره خواند [illegible] سرنوشت [illegible] این بود از خط نامه احوال [illegible]

[illegible] از چهل هر کس شما مضمون [illegible] نه چندین [illegible] دگر هیچ چو نامه [illegible]

بگوید [illegible] را مرتب اگر [illegible] حکایتهای [illegible] [illegible]

[illegible] دست [illegible] به انجام شد [illegible] که حاضر کرد آن جام جهان بین اشارت رفت از آن فر و تمکین

چنین بگوید انجام از دل پاک بگفتا کای کهن کار آن پاک بزیر لب صدا برداشت ناگاه بزد فی الحال دستی بر سر شاه

بقصد [illegible] از چشم پدر دور نگاه [illegible] بردند چون نور یکی فرخ برادر یوسفش نام که بود آن قوم را [illegible] ایام

بگفتا بر شما خوانم ولی عام دگر بر جام زد دست آن نکونام بچه کردند و انده باز گشتند بقتلش هم [illegible] گشتند

[illegible] بداغ بند که دل [illegible] که این بیداد گر قوم جفا کار [illegible] بگوید دگر بار

چنین دستور را [illegible] شما فرزند یعقوبید [illegible] که در بند [illegible] چنین گفته [illegible]

که گر مرغ و ماهی بر شما زار [illegible] نسازم جای کجا خواهید [illegible] [illegible]

[illegible] آمده [illegible] بجلاد چون فرمود فی الحال [illegible] غضب کرد و [illegible]

ز روی دشمنان از مجلس شاه کشان بردند [illegible] روان جلاد و [illegible] دگر یوسف [illegible]

عزیزند و بما [illegible] زنهار من اینها را نخواهم [illegible] [illegible] کشور [illegible] ملک [illegible]

بسوز سینه [illegible] اخلاق [illegible] ابراهیم و اسحق با آب دیده یعقوب [illegible] [illegible]

[illegible] افتاد در [illegible] ز آه سوز مسکینان غمناک مروت کن [illegible] که بر حال غریبان رحم فرما

[illegible] عقوبت رحم فرمای که ای یوسف [illegible] سروش غیب [illegible] آورد پیغام گناه امروز [illegible]

فرود آمد ز تخت آن پاک گوهر   تواضع کرد پیش آن برادر   گرفت از مهر تنگش در آغوش   فغان ابنه هی شاه خطا پوش

به هر یک داد منصبهای درخورت   نوازش کرد لطف احمد بر او رفت   که گفتند پیداران منفعل   بیا نشنو نماز آنکه شد درد دل

دگر گفته احوال زدل صاف   بیوسف گاهی آمد محض الطاف   چو بگذشتی ز جرم و زلت ما   زحق درخواه نیز ان عفت ما

نمایم سر بر داشت از پیش   که دایم انفعال از کرده خویش   چو یوسف دید از آن شان زاری   ز حسرت داد شان آتیه وار

زبان آوردند آنگاه چون تیر   حکایات از پدر گفتند و کنعان   در افشان شد که یوسف تقریر   که باید شد شمار احباب پیر

پدر را با تمام قوم و خویشان   به مصر آوردن تمام ایشان   در گنج و کرم از لطف بگشاد   با باب کنم دستور شان و داد

پس آنگاه از پی پیر جها بون   ز بر پیراهن خود کرد بیرون   بر سم تحف آن خورشید تابان   فرستاد از برای پیر کنعان

کمی ترک رفتند آن عزیزان   صبا را شد ز حکم عشق فرمان   که از پیراهن یوسف بر بو   سوی کنعان بره آورد آن روی

صبا همچون نسیم کوی محبوب   ز یوسف برد بو نزدیک یعقوب   چو گشت از بوی پیراهن بکار   مشام پیر محنت کش خبردار

که ناگهان زمین تخت بیدار   رده اولاد و بخود و دیدار   رسانیدند از یوسف بشارت   چو شد شاد از آن بوی عبارت

چو گل پیراهن آن پاک دامن   برآورد پیش پیر کنعان   چو پیران پیرهن در نظر دید   که نقش در بود دیده نمان

ز بوی یوسف خورشید سیما   چو نرگس گشت چشم پیر بینا   چو گل شکفت پیر خسته از ناز   نوا ناگشت چون سرو سرافراز

خبر دادند کان فرخنده فرزند   به دیدار شهنشاه ارزومند   طمع داره که حرم با دل شاد   به مصر آمد با اتباع و اولاد

حدیث ماجرای رفته با پیر   جوانان یک بیک کردند تقریر   روانه شد پیر با اولاد و حرمان   بسوی شهر مصر از راه کنعان

چو نزدیک آمد آن پیر فرهنگ   به استقبال یوسف کرد آهنگ   تمامی لشکر از راه پایان   روان گشته با اشراف و اعیان

در شرح حوادث حال زلیخا از وفات عزیز مصر و مبتلای فقر و بی‌نوائی

دلا گر دلبری ناشاد باشد   ز هر شادی و غم آزاد باشد   غم دیگر گیرد دامن او   نگردد شادی پیراهن او

اگر گردد جهان دریای اندوه   برآرد موجهای فتنه چون کوه   از آن غم دامن او تر گردد   ز امواجی که دارد بر کرد د

وگر جشن طرب سازد زمانه   دهد رو عیشهای جاودانه   فرو چیدار آن جشن طرب رو   نخواهد کم غم وی یکسر مو

زلیخا بود

زلیخا بود مرغ تخت آهنگ   جهان چون خانه مرغان بر او تنگ   دمادم روزی که دلدار بودش   حریم خانه چون گلزار بودش

عزیزش بود بر سر سایه گستر   نهالی بود رعنا تازه و تر   همه اسباب عشرت جمع میداشت   رخی افروخته چون شمع مهتاب

در آن وقتی که رفت از سر عزیزش   نمانده بهار دولت هیچ چیزش   غم یوسف جان او نرفت   چه تیش از زبان او نبرفت

وطن در کنج محنت خانه کرد   بیاد شمع روی در محراب گردد   خیال روی یوسف یار او بود   ز شرح اطوار افکار او بود

نمی‌شد از فراق او نمی‌خفت   ز دیده خون همی بارید و میگفت   خوش آن گر تخت بخت خود دارد هم   درون کلبه‌ای بیار بود هم

دلی بایار از غم حال دیدار   جمالش دیدمی هر روز صد بار   از آن دولت چو بختم ساخت محروم   زندان کردش باجرم مظلوم

شب پنهان ز زندان دمی راه   تماشا کردمی آن روی چون ماه   بروزم رنگ غم اندوه دودی   در دیوار آن منزل که بودی

منم امروز از او افتاده دور   بدل رنجه تن مهجور ماند   ندارم زو بجز در دل خیالی   وز و خالی نبوده در هیچ حالی

خیالش گرد و چون زنده مانم   که در قالب خیال اوست جانم   همی گفت این حدیث و آه میزد   نه او آتش مهر دماه میزد

چو آمد آه دایم دود آتش   بغرق سر شدی چشم سیاهش   ز خورشید جمالش چه گاهی   نبودی غیر آن چیزش پناهی

نبود آن چیز کش بالای سر بودی   فلک را از خدنگ آسیب بودی   ز خدنگش باکران نگه کشتی   ز صندوق فلک بیرون کشتی

ز شرکان دمبدم خوناب میریخت   کمی خون ناب چون نایب میریخت   چو بود از تاب دل سوزان تب او   مژه میریخت آبی بر لب او

همی شست از رخ اشک خونابه گوی   از آن خونابه نقش سرخ رو بی   چو زان خونابه رخ را غازه کردی   میان عقده محبت تازه کردی

بروی کار ما مردی ما عقده   بجز خون جگر کابین آن عقده   کهی کندی به ناخن روی گلگون   ز چشم خود گشادی چشمه چون

ز سرخی هر کجا بودی دوائی   نوشتی از نقش خط بجانی   کهی سینه کهی دل میخراشید   ز جان جز نقش جانان نیر اشد

همی زد بر سر زانو کف دست   سر ماه نگ نیلوفر همی بست   بهر دو دست یعنی دخترم من   گر او خورشید شد نیلوفرم من

چو باشد آفتاب دوری یار   مرا نبود بجز نیلوفری کار   مدل همچون بسوز کوفتی مشت   لبان نیلگر خاییدی انگشت

کنش کز مهر نگاری داشتی جا   نگاری گشتی از انگشت دلجا   ز انگشتان خود خامه کردی   رسم قوزی کف خود نامه کردی

درون نامه حرف غم نوشتی   ز روی هر حرف چیز کم نوشتی   ولی زین نامه هرگز کم نکاستی   بخواندی دلبر خونین خانه‌اش

فراوان سالها کار وی این بود   ز هجران رنج و تیمار دل ریش   جوانانه گشت از رنج پیرش   بر انگیز شد رنگ جو شیر برش
بر آید صبح و شب بیگانه گردید   بیگستان او کافور بارید   گریبان گشت زاغ از کلک تدبیر   بجای زاغ شد بوم سپید گیر
جان شیر بر آدرین باغ   گرفت آن بوم کبرد خانه زاغ   بجای لاله سنگ اندر گرش رست   ز نرگس زار چشمش یاسمین رست
شادی زیبایی طاق کج آیین   سیه پوشید پیش چشم جهان بین   چو ماتم دار گشت از ناامیدی   چرا رفت از سیاهی در سپیدی
ز نرگسان مگر بودش غنه   که باشد کار هیچ و باز کوته   برو قامت چون گل چین چنان   شکن در صفحه سیمش افتاد
ز مازان چین که افکندی ابرو   فتاده نه پیرش در رو   مار و گیسوی این دیگر گیس باد   که گرد آب چین بی جنبش باد
ولی گرداب وی گرد بودی   نیخ چون آب او بر چین نمودی   سهی سروش ز بار عشق خم شد   سرش چون حلقه همراز قدم شد
ز سر تا پای او از بخت داران   ز بزم وصل بیرون حلقه بر   درین غم دیده خاک از چون مردم   چو شد سرمایه فاقش کم
بیشت غم از آن بودی سرش زیر   که هیچش کم شده سرمایه جوشش   به بر بردی دران بر اران سال   سرش را فرق تا پای ز جمال
تهی از حقهای لعلش دو گوش   سبک از دانهای گوهر گوش   معطل گردن از طوق مرصع   همه را عارضش ماند به فرق
ز پهلو از حاکش بها لبن   عذار نازکش را خشت بالین   بهر یوسف ز خاکش بستر   به از مهد حریر حد گستر
بیاد او بزر روی خشتش   مربع بالش بود از بهشتش   از این محنت سرا یک شمه گفتم   ببر خویش کو هر صد که سفتم
نرفتی غیر یوسف بر زبانش   نبودی غیر او آرام جانش   دران وقتی که گنج سیم بنداشت   هزاران حقه پر دره گوهر داشت
ز هر کس قصه یوسف شنیدی   بیا بش گنج سیم و زر کشیدی   تا لب ساختی از گوهر در   دهانش را چو درجی از گهر پر
بدین بخشش که بودی کار پوست   شد از سیم و زر و گوهر تهی دست   به تنهایی خانه تنگی گشت خرسند   زبان از لب فرو بسته کمربند
خبر گوی ز یوسف لب ببستند   پس زانوی خاموشی نشستند   گذشتان که لب حاجت گشادش   ز یوسف یافتی وقت آن دادش
بر آنکه تا ز باغ وقت راه باز   که از راه یوسف خانه ساز   که چون افتد گذر گاهی بر اهش   پذیرد قوت از آواز سپاهش
نهی بیچاره ماند از پا فتاده   زمام اختیار از دست داده   نه جز آن وصل جانان مانده   نوای عیش او بی ساز مانده
نباشد قوت از پای ر... کی   یا به قوت از بیک دیدارش   کی با دارویی راز گوید   که اندر غم نشانش باز جوید

[illegible]

چو بستی هر روی بر رهگذاری   بر وی اندوه غربت غباری   بوسه بای او گر شهریار رفت   لشوه کرد او که زو آمد بار رفت
وگر سلطانش از راه سواره   بر آید بوی وصلش تا به نظاره   شود خرم گرد خاک راهش   نشنید خوش آواز سپاهش

رفتن زلیخا بسر راه یوسف و از نی خانه ساختن تا از عبور یوسف خبر بود

زلیخا از نهانی چو جان کاست   بره یوسف از نی خانه ساخت   به و گردن دستی چو لاله   چو یوسف را بر فریاد و ناله
چو کردی از صدا نالها آغاز   چه ابر و آستی از هر نی آواز   چو از هجر آتش اندر وی گرفتی   ز آهش شعله اندر نی گرفتی
در آن نی بیت بود افتاده خسته   چو صیدی تیرها در وی نشسته   ولی از ذوق عشقش چون خبر بود   بوهر نی کو نی نیشکر بود
در آخر داشت یوسف دیو زادی   سپهر اندازه گردون خانه ای   نگار ابلقی چون چرخ فیروزه   ز نی بسته هزاران دم ...
ز نور و ظلمت اندر وی نشانه   برابر چون شب در روز را ماند   که بر خوشه چرخ از دم او   شکن در کاسه سر ماه سیم او
ز هر سمش هلالی بسته از زر   ز در زرش بوده زین و ساخت گوهر   بر خم سم چو سنگ خاره چینی   ز هر ماه نوش ستاره چینی
اگر نعلش بدی در رنگ و دو   بچرخ اندر نشستی چون مه نو   گذشتی در شکار بیان نخجیر   پران از پهلوی نخجیر چون تیر
کرش ببه ان شدی از غرب تا شرق   بیک جستن بدی گرم چون برق   اگر گردش نه با دو کشیدی   بگردش با سر سر کی رسیدی
بره از چه شدی بر قطره از خوی   ندیدی هیچکس که قطره از وی   بجوش مغز در آن خم بی مثل   که چون گرد آمده از قطرها سیل
چو کوهی بود از کوه بر روانه   ز بالا رسیب مار ناز یانه   بر او خود شدی آرام و فرمان   گرفتی مه عنان گردون گردان
ماه دلش از در آوردی مانش   بیطلسم آب از چشمه جوز   صبا ساختی در هر شبانگاه   جوش از سنبل مار کهکشان گاه
ز مشعر چشمه دار شب مه و سال   بدو چو گردش آورده عز ذلال   زمه مسجوان هر عالی کوی   که تا سنگ او خوش چون ز انجیدی
دو پیکر بود از زرینش مثالی   رکاب از هر طرف تابان هلالی   چو یوسف دیده کاش پای کردی   چو ماه اندر دو پیکر جای کردی
کنیدی از زدران او صهیلی   که رفتی هر طرف اصناف سیلی   بهر جا هر که شنیدی صهیلش   نبودی حاجت کوس رحیلش
خبایان سوی شاه آمدندی   چو سیاره بماه آمدندی   زلیخا تیر چون آواز شنیدی   از آن نالت خود برون دویدی
بحسرت بر سر راهش نشستی   غم و شادی ز بکدیگر شکستی   چو با یوسف بیخبلی اندر   نظرش کو دکان گرد ناگاه

نیابم رشت نالی هم شبانان زلیخا گفت از یوسف ده نشانی بروی مشک چهره ماه بر تافت که آهنگ دل شیدا از او یوسف

جهان پر نافهٔ تاتار گردد بهر منزل که آن دلدار گردد که آید بوی یوسف در دماغم بدان تا تیره سینه به داغم

که از نیشان در دل افتادی شکوهی چو یوسف دیدی با گروهی نشینش در میان جان نشیند چه محمل که آن جانان نشیند

قدوم دوست را از جمع بو شنید بگفتی در فریب من بکوشید درین قوم از قدوم او اثر نیست بگفتندی که از یوسف خبر نیست

نه تنها جان جانها تازه دارد نفیرش ایغ جانها تازه دارد قدومش را که پنهان نوا داشت ثنا گفتی که جانان جوان داشت

زجاوشان صدای دور شود دور چو کردی گوش آن جرس مهجور از آن جانان ناز که آگاه گردد چو جانها تازه که آگاه گردد

نجوم دوری جز صبوری نماند پیش ازینم تاب دوری درین دوری نصیبه جز صبورم بود افغان که من غریب دورم

زخود کرده فراموش او فتادی بگفتی این و بیهوش او فتادی همان بهتر که از خود دور باشم ز جانان تا بکی مهجور باشم

دمادم خواستی افغان و فریاد وزان پیمانه چو دم از جان شاد جهان بیخود از آن پرلب رفتی ز جام بیخودی از دست رفتی

نبودی جز از اینش کار و باری گرفتن زلیخا سر راه یوسف و التفات یافتن و نگاه بدین دستور بودی روزگاری

فزاید حرص او ساعت بساعت وا التفات آمدن زلیخا سر راه وی نگشتی واوان نهاد او در دل بجز قناعت نماند عاشق را

نیافتن از یوسف

چو بیند روی گل خواهد که چیند چو یابد بوی گل خواهد که بیند هر دم دربطلب تر نهد کام دو دم بود بیک سر طلعتش آرام

که عمری دو پرستش کار من بود شبی سر پیش آن بت زرینه‌ها هوای دولت دیدار بینی زلیخا کرد بعد از ده نشستی

برو فشاند گوهر پیش زو شم تو را عمر بیت گر جان می‌آید سرش در عبادت پایمالت بگفت ای قبله عالم جمالت

بده چشمی که بینم روی او دور ز یوسف چند باشم مانده مهجور بچشم باز ده بینائیم را بچشم خود ببین رسوائیم را

چو دادی کام من دیگر تو دانی بده کام مرا چون بستانی بجز دیدار یوسف نیست کامی مراد و هیچ وقتی و مقامی

زه نابود هیچ و دل از این به بر حرمت آن که نابود این بید بدین بر بچیم ببیند چند بین دو چشم ببیند چند بین

صبیل الهی یوسف در آمد چو شاه خور تخت خاور آمد ز گریه خاک را نمناک میکرد همی گفت این و بر سر خاک میکرد

ز دل ناله رخان فریاد بر داشت برسم دادخواهان داد برداشت که گرفت از راه یوسف تنگ نالی برون آمد زلیخا چون که نالی

زلی

43

صبا هر کجا ن راه بجائی زلیس بر گوشها مرد زهر جائی نفیر جاوشان طرقوا کوی زلیس بر آسمان جسته هر سوی

ز کوی عزم آواره گشته ز تو نیمهٔ دلش صد پاره گشته بحالی شد که از کس هیچ نگشاد کس از تو خاسته حال او نیفتاد

دو صد شعله بیک دم آورد بحجت خانه خود چون پا آورد ز راه آتش فشان میکرد و میرفت زدود دل فغان میکرد و میرفت

بهر راهی که باشی سنگ راهم که ای سنگ از تو نیک بخت روی جاهم زبان بگشاد آن سنگین الم را به پیش آورد آن سنگین صنم را

بسر راه وبال خود سپردم به پیش روی تو چون سجده بردم سرود گر از تو کوهم سنگ بر دل شد از تو راه بختم تنگ بر دل

بسنگی کو هر قدرت شکستی تو سنگی خواهم از سنگ تو رستن زکام هر دو عالم دست شستم کرد از تو هر کامی که جستم

نگارین زان نگشت آمد درستی چو شکستش بجا لالای و جستی خلیل آسا شکستش پاره پاره نگفت این بس زخم سنگ خاره

مدد گاه خدای پاک نالید تضرع کرد و در خاک بنالید با به چشم و خون دل و شوریده ز شعل بت شکستن چون بپرداخت

به پیش بت کسی کو سر نهادی اگر نه عکس تو بر بت فتادی خاف و بنگران و بت پرستان که ای عشق تو را از زیر دستان

که گوید بت پرستان بود بر بت کسی در پیش بت افتاده بی بت ازان پس ای کسی در بت تراشی دل بنگر بهر جوع هر اشی

خطا کردم خطای من بیامرز بلطف خود گناه من بیامرز یا من بر خود جفا کردم خدایا اگر رو در بت آوردم خدایا

که من ده باز آنچه او من ستاندی کرد خطا از من چو ان از من گوهر فتادی ستاندی زلیخا را خطا بجا از من

که افغان کمان بر پشت رانی چو برکشت از دعا آن بر صبا شاه بچشم لاله از باغ یوسف شعد دل داغ از داغ یوسف

نهاد از غم جانب حسن وی رخ لفرق بنده مسکین محتاج بدل عجز کردش سر فکنده که یا لکالکه شه ما ساخت بنده

که برد از جان من تاب و توان را سبحان گفت کین تسبیح خوان را برفت از هیبت آن هوش یوسف چو جا کرد این سخن در گوش یوسف

ازین اقبال و ادبارش بر هم که تا یکشه از خاصش بر هم بحق الا که اخلاص من آور بخلوتخانه خاص من آور

کلامش را که آن تاثیر باشد کر شد روی به این کبر باشد عجب ماندم که تاثیر عجب کرد کر آن تسبیح چون شوید شغل کرد

حضور قصه کنکر ده راهان فروغ صبح صدق دادخواهان که در یابد آهی بی گناهی دو صد جان خاک در پابند ماهی

که همچو سنه هر روز بهانه نه چون شاهان دوران زمانه مرو بند او پادشاه تو بود شود هر صبح صادق تا با

ز هر عالم که گوید خار رنگست وگر زو داد صد گلشن به تنگست ز دیبا روز و شب صد سرخ و زردست تعلم کرده از وی هر که گوید

آمدن زلیخا بخلوتخانه یوسف و تمنا و خواهش و جمال فرخنده خصال او

امان خوشتر چه باشد پیش عاشق که گردد یار یک امشب موافق بخلوتگاه خاصش یار باید ز یار آن سینه بی آزار باید
به پیش او نشیند راز گوید حکایتهای دیرینه باز گوید زلیخا هم بسوی حجرت یوسف بخلوتگاه خود بنشست یوسف
درآمد حاجب از درگاه بیگانه سوی یک در عالم فسانه بساخته بر در باشکوه آن بر که در ره هر که بنشسته خان گیر
مرا گفتی که با وی باش همراه همراهی رسانش تا بدرگاه بگفتا حاجب او در او کن اگر دارالشفا هست ازاد وان کن
بگفت اوقات فرمان گونه اندیشه که با من باز گوید حاجت خویش بگفتا رخصتش ده تا درآید حجاب از جمال خود خود هم گشاید
چو رخصت یافت همچون ذره رقصان درآمد شادمان در خلوت خاص چو گل خندان شد و چون غنچه بشکفت دهان پرخنده بر یوسف دعا گفت
ز بس خنده پیش یوسف عجب کرد از او نام و نشان او طلب کرد بگفت آنم که چون روی تو دیدم ترا از جمله عالم برگزیدم
فتادم کنج گوهر در جهانت ولی جان و تنم که دم بدم رایگانت جوانی در غمت بر باد دادم به بر پیری که می بینی فتادم
گرفتی شاه مملکت مانده آغوش مرا یکبار کردی فراموش چو یوسف زین سخن واقف بگشت ترحم کرد و بر وی زار بگریست
بگفتا ای زلیخا این چه حالست چرا حالت بدینسان در وبالست چو یوسف گفت او ای زلیخا فتاد از پا زلیخا بی زلیخا
شراب بیخودی زو از دستش جوش برفت از لذت آوازش از هوش چو باز از بیخودی آمد بخود باز حکایت کرد با وی یوسف آغاز
بگفتا کو جوانی و جمالت بگفتا زو رفت شد در اندوه فراقت بگفتا قامت چرا شد سرو نازت بگفت از بار هجر جانگدازت
بگفتا چشم تو نور چون است بگفت از بس که بنشست غرق خون است بگفتا کو زر و سیم کنون است کجا آن تاج و دیهیم بوت
بگفت آنجمله بر هر کس که دیدم ز وصف بر سرش گوهر افشاندم سر و زر را نثار آن کس که دیدم که گوهر باشش یاد از تو کردم
نهادم تاج حسنت بر سر او گرفتم افسر از خاک در او نماند از سیم و زر چیزی بدستم کنون در کنج عشق ماتم نشستم
بگفتا حاجت تو چیست امروز ... حاجت تو کیست امروز بگفت از حاجتم از روز بگانه نخواهم جز تو حاجت دیگر از نمانی
اگر فرمان شود از انبوه کنم شرح آن کتابم انداز آن بند وگر فرمان شرح آن به بندم لب از دعوی دگر بر خود به بندم

فرمانی

قسم گفتا بجان کان فتوت به آن معمار ارکان نبوت که از نقش لاله در ریحان دمیدش عصا و خلعت از یزدان رسیدش
که هر حاجت که امروز از تو دارم روا سازم بزودی گر توانم بگفتا اول جمالست و جوانی بدانگونه که خود دیدی و دانی
دگر چشمی که دیدار تو بینم گلی از باغ رخسار تو چینم بجنبانید لب یوسف دعا را روان کرد از دو لب آب بقا را
جمال مرده اش را زندگی داد رخش را طلعت فرخندگی داد بجوی رفته باز آورد آبش وزان شد تازه گلزار شبابش
ز کافور برآمد مشک تا تار ز صبح انگیخت ماه شب تار سفیدی شد ز مشکین موی او دور برآمد در سواد نرگسش نور
خم از سرو کمند هستی بدر رفت شکنج از نقره خاصش بدور رفت جوانی بر سرش آگشت لاله لبی از چل سالگی شد هژده ساله
جمالش را سرو کار دگر شد ز عهد پیشتر هم بیشتر شد دگر ره یوسفش گفت ای نکوروی مرادی دیگرت گر هست برگوی
مرادی نیست گفتا غیر از این که در خلوتگه وصلت نشینم بروز اندر تماشای تو باشم بشب رو بر کف پای تو باشم
فتم در سایه سرو بلندت شکر چینم ز لعل نوشخندت نهم مرهم دل افگار خود را بکام خویش بینم کار خود را
بگفت خود که پر مردست و درهم دهم از چشمه سار صحبتت نم چو یوسف آن تمنا کرد از و گوش زمانی سر به پیش افگند خاموش
نظر بر غیب بودش انتظاری جواب او نه گفت و نه آری میان خواسته حیران بود ناخواست که آواز پر جبریل برخاست
پیام آورد کای شاه شرفناک سلامت میرساند ایزد پاک که ما عجز زلیخا را چو دیدیم بتو عرض نیازش را شنیدیم
ز موج انگیزی آن عجز و کوشش درآمد بحر بخشایش بجوشش دلش از تیغ نومیدی نخستیم بتو بالای عرشش عقد بستیم
تو هم عقدش کن حالا و پیوند که نگشاید بآن از کار او بند ز عین لطف یابد نظرها شود زاینده زان عقد گهرها

عقد بستن یوسف زلیخا را بفرمان حق تعالی و زفاف کردن

چو فرمان یافت یوسف از خداوند که بندد با زلیخا عقد و پیوند اساس افگند جشنی خسروانه نهاد اسباب جشن اندر میانه
شه مصر و سران مملکت را خواند بتخت عز و صدر جاه بنشاند بقانون خلیل و دین یعقوب بآیین جمیل و صورت خوب
زلیخا را بعقد خود درآورد بعقد خویش بگنجا که هر آورد گهی از ابر چشمش ز انگشت شادی گهی برخون ز بیم نامرادی
گهی گفتی که بس باور ندارم که گردد خوش بدینسان روزگارم گهی گفتی که لطف دوست کانست زلطف دوست این بسیار نیست

ازین اندیشه خاطر در کشاکش / گهی خوش بودی آنجا گاه ناخوش / بناگه دید کز در پرده برخاست / مهی پرده منزل را بیاراست

زلیخا را نظر چون بر وی افتاد / تماشای رخش پا در گل افتاد / برون برد از خودش اشراق آن نور / ز نور خور ظلام سایه شد دور

چو یوسف آن تحیر گشتنش دید / ز دیدار خود از خود رفتنش دید / به رحمت پای تخت زرش گرد / کنار خویش بالین سرش کرد

ببوی خود بهوش آورد بازش / به بیداری کشید از خواب نازش / [illegible] / [illegible]

چو چشم از خفته دیده زیبا / [illegible] نقش چین بر روی دیبا / [illegible] / رخش آرایش بتان [illegible]

نظر چون یافت بر وصل [illegible] / [illegible] / لب [illegible] شیرین شکرش را / به دندان [illegible]

چو بودا زیر آن فرخنده مهمان / [illegible] / [illegible] / که بر خوان از نمک [illegible]

نمک چون شور [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

میان بسته طلب [illegible] / از آن گنج گهر درج گهر جست / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / کلید [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / برون آمد بجای خویشتن [illegible]

دو غنچه از دو گلبن [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

چو یوسف گوهر ناسفته را دید / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / چو یوسف [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

به شوقی که پایانش نبودش / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / کجا معشوق بر عاشق [illegible]

[illegible] محبت زلیخا بر یوسف و عمارت خانه [illegible] جهت زلیخا

[illegible] / [illegible] معشوق برآید آخرش نام / [illegible] / [illegible] معشوق عاشق

زلیخا را چو صدق بود در عشق / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] معشوق [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] عشق یوسف [illegible]

هوای ملک [illegible] / ملک مصر آهنگ سفر کرد / ز شهر خود بشهر یوسف آمد / [illegible] یوسف آمد

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / دل یوسف [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / که یوسف را [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

زلیخا گفت [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / چو یوسف [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

ز درها فاصله دو در شبستان نه دو رنجاش نو رنجت ایوان صفه بین از دگر دلخواه تر رفت بجا از نقش و نگار از فرش تا سقف
جمال ازدی درون خانه بنا زنکش شیراش چنبده مایه مقوس طاق قضا چون ابروی حور نه عالی غرفه‌ایش چشم بد دور
ولیکن از نوا منقار بسته بر شاخی از آن مرغان نشسته نخلستان دیوارش دهان و سبعه ذهاب کلک نیک نقاشان
هزار آورده در ابجد ازوی دو صد نقش بدیع انگیخت در وی زند طعنی زلعل ناب لعلی میان خانه در فرخنده تختی
مرا شرمنده کردی تا قیامت بدو گفت ای به انواع کرامت نشاندش بعد از آن تخت و بنشست زلیخا را گرفت از مهر دل دست
همان رتبه امکان نشست کردی ز لعل و زر به سرخی سر بلندی گرامت خانه کردی بنامم ندانم قدر که بنوازی غلامم
گر دو داری هر مویی عطایی بر و قبض به شکر هدایی عبادت خانه کردم بر جبینی کنون بهم به شکر عطایت
وزان بر دوره ور چون کنیدی بچشم کند زقه قند داد جوان دادی بعد از ضعف پیری نواگر ساختی بعد از فقیری

نشسته بر سریر پادشاهی زلیخا هم به توفیق الهی شکر پاک در مهمانی سعادت بیان عمری که زهر غم چشیدند
به وصل یوسف و فضل خدا شد تحقیق دعای یوسف بر از خدا و وفات طلبیدن وی ندان خلوت سرا بسر وحوز بنند
کنیدند هجر از فرامش شاه دولت در آغوش بیکاه وصل جنتی کشیده نا بیکاه وصل بنگ بختی کند زهی حسرت که تا که
نشادی کند انه روزگاری خیمه خاطرش از غم فاری سموم هجر را کاری کرا آید زناگه باد و باری بر آید
بوصل و امنش آرام دل یافت زلیخا چون زیوسف کام دل یافت درختان زور اشکند شاخ فدا آید در ریاض وصل کناخ
دران دولت جمل کذشتش سالی تمادی یافت ایام و صالش زغمهای جهان آزاد میزیست به دل خرم بکام خاطر شاد میزیست
که بر خوان امل حاصل بود نشش مرادی در جهان در دل نبودش بری فرزند بل فرزند فرزند پیاله داوران تکل برومند
بوخ چون جوز نقاب او رسته بدر او به بابا در نشسته ره به پیدارش در هر خواب شبی بنهاد یوسف سر بمحراب
بتر هنگام جان و دل قدم نه لقا خواهی راه گل قدم نه کشیده ایام دوری روز شتاب ندا گروه کای فرزند در یاب
وزان معصود را با او بیان کرد هر شب خواب با او بیان کرد بپهلوی زلیخا شه ز محراب چو یوسف پی بیداری از آن خواب
باظلم لقا شوقش فزون شد دل یوسف بطور خم در شد بجانش آتش مهجوری انگیخت زخواهش خیال دوری انگیخت

قدم

قدم زین تنگنای آز بر داشت ره فسحت سرای راز برداشت مناجات از ین دار فنا برد بمحراب عبادت دعا برد
کهای حاجت روای مستمندان بسر افرز تاج سر بلندان بفرق تاج اقبال نهادی که هر کرا مسیح مقبل را ندادی
دلم زین کشور فانی گرفت است نه تنها بر جهانبانی گرفت است مرا فارغ ز من شاهی بکردی مثال پادشاهی و ملک دادی
نکوکاران که راه دین گرفتند بقربت منزل پیشین گرفتند برون آر از شمارایشان مرا هم بقربت ایشان رسانم
زلیخا چون شنید این راز از وی دل از غم ریش سخت کاری یقین دانست که روی این دعا ها ازکردودن دی اشکار را
نهاده از کمان او خدنگی که در ما شیر آن افتد درنگی قدم در کلبه تنهیره و تنگ کشاد از کیه کرگیسوی مشکرنگ
همی کرد از غم دوری پسر خاک همی مالید چون چهره بر خاک نشادی طاق ما اندوه و غم جفت ز دیده اشک می افشاند و می گفت
کهای درمان درد دردمندان مرهم خرقه دور سینه چاکان مراد خاطر هر نامرادی کشاده شد ره هر نا کشادی
مفاتح آور در های بسته چاره بند دلهای شکسته خلاصی بخش مهجوران زانده سبک ساز نده غمهای چو کوه
کرفتار دل افکار خویشم عجب حیران شده در کار خویشم ندارم طاقت از دوری یوسف که او باشم همیشه در تاسف
نخواهم جاودانش زندگی را بلکه زندگی باید که را خیال عمر پایر کشت بلا او حیات جاودان مرگ بلا او
نه تا نون وفا نیکو نباشد که من باشم کیتی او نباشد اگر ابن نباری همسره او را مرا بیرون بر اول آنگه او را
نخواهم کرد و کیسو تشنیم جدا بر اجمال او به بینم لب بر دو ایچنین در گریه بنهند نه شب را کف تشنه روز را روز
وفات یوسف و هلاک شدن زلیخا در سفر رفتن وی وانام حال ایشان
بی گهر مس غم دارد و دل تنگ شب و روز ش بنامه هر دو در رنگ
به یک روز یوسف با مداد آن که شد دلها ز نور صبح شادان بیر کرده لباس شهریاری برون آمد به هنگام سواری
چو با در رکاب آورد جبرئیل بدو گفتا مکن زین بیش تعجیل امان نبود ز چرخ عمر فرسای که مایه در رکاب دیگرت پای
عنان بکسل ز آمال و امانی بکش پای از رکاب زندگانی چو یوسف این بشارت کرد از او گوش ز شادی شد بر او هستی فراموش
ز شادی و ازین نعمت بر افشاند یکی از وارثان ملک را خواند بجای خود شه از کرسی تخت نشاند و ملک انداز کردش
دگر گفتا زلیخا را بخوانید بمیعاد وداع من رسانید بگفتند او به منتظر زبون است فتاده در میان خاک و خون است

بماند در دل او تا قیامت   بگفتا بوسم این داغ عزیمت   بکار خویش بگذار این حکایت   نماند طاقت این بی‌جایش

که باغ خلد از وی داشت زیبی   بگفت جبریل حاضر داشت سیبی   بخود بسته قوی پیوند دارد   بگفت او نیز خود بسته دارد

ازان بگرفت بوی باغ شتافت   بلی زان گفت باغ بقا یافت   روان آن سیب را بوییده جان داد   چو یوسف یافت آن سیب جانی

صدا بر گنبد فیروزه افتاد   زلیخا کرد فریادی ز دل باد   ز جان خاست مرا افغان بر آمد   چو یوسف را ازان بو جان بر آمد

بسوی تخته رو کرد از سر تخت   بدو گفته کای شاه جوانبخت   پر از خون ساخت زمین و آسمان جیب   زلیخا گفت کای شهزاده غیب

فروغ تیر هوشش از سر رفت   چو شنیده این سخن از خویش برفت   ولیکن با وجود کاخ لامکان کرد   وداع کلبه تنگ جهان کرد

سماع آن زخود بردش دگر بار   چو چارم روز نیز از خواب بیدار   سه روز افتاد همچون سایه بر خاک   ز هول این حدیث آن سرو چالاک

ز یوسف کرد اول پرسش آغاز   چهارم با چون آمد بخود باز   بداغ سینه سوز از خود همی رفت   سه بار این چنان سه روز از خود همی رفت

که همچون گنج در خاکش نهادند   خبر دادند از روی خبر باش نهادند   نه تابوتش بدین عالم روان باد   نه از روی بر سر تابوت ...

رهی بگشاد از خاک گریبان   چراغ آتش که در دل داشت پنهان   گریبان چاک زد چون صبح صادق   بنفشه از دود چرخ ناموافق

بجای چشمه خون جوی می کند   بناخن رخنها در روی بگشود   فزون گشت آتش سوزنده در دم   دلی زان راه در تیغ ستم

چو عرق ناخنه در چشم روشن   بناخن رو بگلگون جامه گلگون   همه را جلوه گاه ارغوان کرد   همه جویها گران چشمه روان کرد

وزین بر لاله نیلوفر همی رفت   ز سیم انگشت عقیق تر همی رفت   طپانچه بر رخ گلرنگ می زد   بسینه از فغان سنگ می زد

بچیدن عنبر تار از مشک کرد   وز پیچان بر و دستار از مشک کرد   ز دو پنجه از انامل ساخت رنجه   بسوی فرق نازک برد پنجه

به جانان کرم فرمای او کو   که یوسف گو تخت آرای او کو   فغان از سینه ناشاد بر داشت   ز دل نوحه ز جان فریاد برداشت

کردم پای بوسی در کنارش   زلیخا بود امید نهان داشت آهنگ   بجنگ جادو هم داشت آهنگ   چو وصلش کوکب از بیداری تنگ

خوش از صوت لب بخندم   سرش بنهاده بر بالین بدم   شود درد دو صد او کجون رفت   ازین کاخ غم افزون چون ...

هما یون بخت شد زان سوی تخت   چو سوی تخته رو دار تنگه رخت   کردم سینه بر سیناب بنشست   چو آمد رتبه از رخ در بستش

بگفتش نشسته رو آن کرده   کفی چون رخش و دامن کرده   بان سوسن گلاب او رانشتم   گلاب از چشم اشک افشان بگیرم

کدام رتبه

وزین سر منزلش محمل به بستند   چو از غم خارها بر دل شکستند   روا غرق خویش   نگردم گشته او از بس خویش

چو در پاکی در خاکش نهادند   چو جای خواب در خاک لحد دند   نگردم محمل اورا در اسانی   دهان بازنوای بی‌نوائی

دریغا زین جگر سوزی دریغا   دریغا زین بلا کاری دریغا   بکام دل در آغوشش نخفتم   زمین زیر و دو دوشش نرفتم

به بیداری ز خود شادم نکردی   بر دنیا زین و یادم نکردی   ز ظلم آسمان مظلوم بینم   بیا ای کام جان مجروح بینم

میان خاک و خون افکنده رفتی   مرا از دل به دل افکنده رفتی   بیا ران شیوه یاری نه این بود   وفادارا وفاداری این بود

کز اینجا هیچکه ناید کسی باز   بجائی راه رفتن کرده آغاز   که بیرون ناید الا از گل من   عجب خاری فکنده‌ای در دل من

بروی خود غبار را یار است   نگفت این و غباری دار دوشت   بیک پرواز کردن سوی آن بوم   همان بهتر که اینجا رگشا یم

بجز خون ریخته از خاک نمناک   نه دیده انگشتان از گوهر پاک   بر حلقه گاه یوسف شد روشن   بیک جنبش ازان اندوه خانه

زانگشت لعل در گوهر گرفتش   دو خاری چند چند دو گرفتش   سجاکه انداخت خود را همچو سایه   بر آن جز رشته آن خورشید پایه

بیاراییم چو شاخ گل شکفته   تو زیر گل چو هیچ گل نهفته   فغان می برد در دل کای دلارای   گهی فرقش همی بوسید و که پای

نه بیرون شد ام چون خار و خاک   فرو رفته همچون ابر در خاک   بروی خاک من از گوهر سنج   تو زیر خاک منزل کرده چون گنج

ازان بیجان و دو در چرخ دو دم   ز دود آتش کان خاک جود دم   فراق شعله در خاک تم زد   خیالش موج خون بر خاک بر زد

بصد حسرت همی مالید بر خاک   همی مالید و هر دم سینه چاک   که یاد از دیده گان آتش چکیده   ندو دم کسی نگشاده دیده

دو نرگس را ز نرگسدان در آورد   بانگشتان خود چشمان بر آورد   بر سیم خاکبوسی سرنگون شد   چو یاد حسرتش اندوه فزون شد

چه کار آید درین بستان مرا چشم   جدا از گل بود چشم جدا پشم   چو باشد از گل یوسف جدا ام   که نرگس کاشتن در خاک بهتر

دوا او ازهم سینه بر خاکش افتاد   چراغ مسکین ز تابوتش جدا ماند   بتابوت الحفد ز سینه ماندم   بود نسیم مصیبت بین بهوت

سوی وصل جانانش بر آمد   خوشا عاشق کم چون قاتلش آید   بخاکش بوی خون آلوده بنهاد   بمسکینی زمین بوسید و جان داد

همی کردند بر وی دو صد درد   همان نوحه که بر یوسف او کرد   فغان و ناله بر کردون رسیدند   حریفان حال او را چون بدیدند

بر او ورده پر بستنش دست   چو سازد نوحه را آهنگ رسته   لبان نوحه گر ان سیم را   همی کردند نوحه نوحه گر را

بدو کردند زنگاری کفن چست بسان غنچه کز شاخ سحر ریخت چو برگ گل ز باران بهاران نشسته اش ز دیده اشک باران
که باید صحبت جانان پس از مرگ نهاده هر کران دو لکش از برگ بجز یوسف نشد در خاک کردند نکرد از فرقش رخ پاک کردند
که جسم پاک یوسف یافت تحویل چنین گوید که با هر جا نیل که داد از کهن پیران روایت ولی دانای این شیرین حکایت
که در تابوت سنگینش نهادند برین آخر قرار کار دادند بجای نعت انواع بلا خواست بدیگر جانبش قحط و وبا خواست
که بعد مرگش از یوسف جدا کرد چنین حیله که چرخ نو فا کرد میان قبر نیلش جای کردند شکاف سنگ قبر اندای کردند
کی از تشنه دور از صد املی کمی نه غرق بحر استانی که زیر خاکشان آسوده گشت ندانم که با ایشان چه کین داشت
ندارد هیچ با آسودگی کار که عشق آنجا که باشد گرم بازار ز هر سود و زیان آسوده عشق چه خوش گفت آن قدم فرسوده عشق
نگفتو نگار جانان جان حسن برد خوش آن عاشق که در هجران ... برد اگر خود خفته زیر خاک باشد کفن بر عاشق از روی چاک باشد
وز آن پس نقد جان در کار کرد ... نحشار هجر جانان دیده بر کند مزن بر دامن ... رفت نگوید کس که مردی در کفن رفت
بجانان دیده جان روشنی داد ... عالمی را صحنه کرده ... از فلک گرفتار که اندوها وار کرد هزاران فیض بر جان ... او
بر آزار ما دوران ما است ... فلک بر جوش بیجان ازدهاست
گرفتارم در پیچ و خم او رسیدن چون توانم ... نگند رحمی بکرده که رخصد کس ز بیکی رحمی کرده
نهاده بدل آزاده در غیب بهر اختر که در رخش چو رسیت که این سینه کان عالم گرفته است ز طلعش بیکس سالم گرفته است
هزاران روزن اندر عالم نور بود پیدا درین شبهای دیجور وزین بیمر همی بخش علی نه هزاران داغ هست و مرهمی نه
دل نیها کند ما را ببلبلی چو شیران روز و شب دارد در چنگ بخواطرها سرودی در نغیند چه حاصل زان چو بوری در نغیند
که با شیر و پلنگ اندر جدالیم سزد گر عیش تلخ خود بنالیم که با بار و نشیر و شب پلنگ است بجز آزار ما او دون چه رنگست
لبی تابش مه و خورشید و انجم لبی گردش علو دایس برطارم قرار کار ما آخر بربه نیست ترا با هر که رو در شما نیست
شکار مرغ جان را دام گشته که تا با هم طبایع رام گشته بجز نامی که ماند در مکانی گر از ما نیست در عالم نشانی
کند هر یک بکمال خویش پیوند طبایع بگسلند از یکدگر بند بجز دانه کامی زین دام هنوز این مرغ ما فرخ سر انجام

بمانده مرغ دور از آشیانه دلی پر خون ز قید آب و دانه ببین دور سپهر و مهر کینش که هیچ از کین گذاری نیست بر ویش
بمودی کس دمی علم بقا را که او از غمها مانتم بقا را که در خواب پریشان سر انجامش بهوش آگاهی جو ان صبح کم است
نگاری سبزه چون افتاده بر خاک چراگر واسته غنچه پیرهن چاک تماشا کن بسبزه جوی ماران ببستان پای نه فصل بهاران
که کرده غرق در خون ارغوان را که افکنده ز پا سرو روان را دهان پر شعله و دل پر جراحت چرا دارد گل از وه پاره است
بخون آغشته لاله داغ دار است بنفشه در کبودی سوکوار است چرا از چشم نرگس اشک شبنم چرا سنبل پریشان است و درهم
سر در کنده از رخ تیز ناخن زگل بر داغ بنشسته دی گلبن تنی از تیغ خود صد داغ سوداخ صنوبر با دل آغشته صد شاخ
که بینی در جهان آسودگی کو بود گر گوز زبان قمری زهر سو غم جان کاه مرغان گوه فرد در عالم از صبا در قفس ماند
کز این چنبر کسی نامد برون سر مطوق فاخته گردن بچنبر که خوش آن کو غم این باغ کم خورد هزاران تا هزاران نغمه در درد
ببین رخ زردی برگ رز را ببین دم سردی تا دخزر را بیاوزخران کبر اسنا ... جمار او بدی و فصل بهارش
که ورق بعد تر دلکی مرودست رخ این زردوا آنداز ... که یار از یار و جفت از جفت طاق است دم آن سرو آزادوه در فراق است
دم طاووس شد پای کلاغی ... گون هر شاخی بباغی سیه پوش آمده در ماتمش ... ز رقت آبسه در کنار شاخه باغ
که می بخشد نوی باغ کهن را ... آن تاج تارک ارغوان را زحمید زقه پوشش ... ز سرچادر فتاده نسترن را
ز رزغالها سرعصر کرده جا با ز خوبان بستان را شما مه نصیب برگ الاخون آکنده بینی دردش را چو وقت خنده بینی
شده ما و از زره سازی معطل رود وخشی بخ در آب منهل هما نا مانده دور از دی بار است نشسته سرو نه دست ... ز یار است
زبیم از بیمان شاخ بر دل نکرد ... دست جو در اتاکیل جاغ آوازه سر ما شنیده چنار از دست بر دو دو بدید
دل پژمرده خرم چون ز دیگیس درین غمخانه بیغم چون نشیند ... از آن است ... ز غم افزار ... بهار آفت عالم را خزان است
نصیب آدمی جز با صبی ... با شید سرسبز و دو در غریبی وگر با شد نصیب آدمی نیست بگیتی در نشان خرمی نیست
نغیل بد کی از او جبائش صباغ نامرادی شاد ... دماغ از فکر آزادی نهی کن دل از اندیشه شادی تهی کن
غم با هجر ... نخواهی ... نصیبه حسرت بیدین خواهی ... کند خاطر بهر ... زهر چیزی که افتد دل ...

باکمبتش گشاده دست   وگر تو کمالی کمش بیست   وزین جاسلان چو بیسمل   کشا دستی واز پا بد بسمل
میدان رو را ساخت لنگ   وز آوازه درستی پای لنگ   بکا یک جهانه آنچه داده   ز غفلت فاقل والبسیاده
بچوب خشک نتوان کرد بهبود   چو صرصر تا زه شاخی ارکنه   که کشتی را بر بهاری تا   عساکر [illegible] گاه رود
ولی کار بت رمی ناید از دست   برای دستی بسو کار بهوست   ز دست غفلت که برآید برون کرد   نه دست بهر ظلمت برون کرد
نواز بد جنسی بسر پیچیدنها   [illegible] فضا در دستها   کمر خود را زود بچه [illegible]   جهد از دست برون [illegible]
چه ساری چاره از چشم تنگی   کجای چشمان تا کوری و تنگی   کمی سرمه با چشم بصیرت   چو در پیش تو افتد سیرت
که کس را افتد زان گسری ز باده   دران خدمت جنان کسر فتاده   چو لب شیشه شمارش لام و با بود   زهی بیش که صحبت امل بود
فا ده صد بخت در دستی   [illegible] آئین زین بختی و پستی   گنی از از لبها پرده بود [illegible]   زبان دلم که نطق او خموشی
بهاب جان افتد کاکات   [illegible] شود کم ازین   بهر جا پیش کبری [illegible]   تو بینی هر شکستی از جا
مداوی در جهان دیگر آنگ   جهان را کرده بر خویشتن تنگ   [illegible] پیدا زانکه داد است   ز لطف هر کرا این حسن زاده
خاری کند ز [illegible] عالم دل بخویش   [illegible] زهر کون هر که امید بر پیش   گر اینجا خاست کر پیش و کمی هست   نه واقف که دیگر عالمی هست
هنوزت میل این ویرانه باقی   [illegible] جام مرگ ساقی   دوی بیرون ز عالم [illegible]   دل ما را با زصد گونه وسوسها
لب کامی کامکی [illegible]   [illegible] چنین کفنه چون [illegible]   ز دنور شب بر در عالم کل   نه بستم که جالینوس عاقل
فرح را فزوده جستا از فرح آمد   کشاده دل [illegible] ز [illegible]   که عالم زان [illegible] هر کم نمود [illegible]   ز فرج [illegible] کم عرصه بود ها
کی در حال این عالم نگاهی   نیابد در دلت هرگز که گاهی   که تر همنگاه فرد ابنی هر روز   رهی بگشاده زین کاخ دل افروز
وگرنه خسته یاد دره با له   نه زان کین گفتش را از قتال   در و صد گونه بختی ریک و آراست   اوهم خاک کفش یا قصارست
کزان هر لحظه خورشید سر بر دست   رود تا زبرده ما محمود [illegible]   بجا شی از پرده که محروم ازین بیش   برا کش [illegible] افلاک از بیش
ز دردو فرقت و داغ صد ساله   چو کم گشتی در و یا بار ماله   لبان ذره در خورشید کم شد   دران لحظه زهر امید گم شد
رسید ام تمت الحمد لله   [illegible] کتاب [illegible]   در بند دادن فرزند ار جمند که [illegible]   ز الطاف ایزد [illegible]

دار دو با ای سیل [illegible] ار [illegible]

[illegible]

ب

تو لاک انه ای [illegible] گنهکار تو با داد به خاقه   زهی همت دلداران هر همدی   که وقت حاجت از کار بندی
طول از سال و ماه و هفته خویش   بیا شام زعمر رفته خویش   تو از اقبال می آید میراث   مرا هفتاد شد عمر و زر هفت
ز نام اختیار از دست رفت   چه سود اکنون که کار از دست رفت   کلی کاوزون خار آید نیا ید   همان کشتی که کار آید نیاید
بسیار ان خود بر آمد   بگر کاری که سودی داد آخر   بعزم از جبر دولت به [illegible]   تو جهدی کن که در کف به داری
که نادان هر ده بودا مانت زنده   هم معلوم هر زاد و پسندیده   [illegible] بیا بد [illegible] [illegible]   تختا زکسب دانش [illegible]
که علم آمد فراوان [illegible]   ولیکن با به دانش در [illegible]   کجا با مردکان هنها کی کرد   کسی که دعوی فرزانگی کرد
که علم بی عمل زهر است می نوش   چو کسب علم کردی در عمل کوش   عملی و گذاشت نیست چاره   نیاید هیچ کس عمر دوباره
و رنه از اعتراز کن با خلاص   ز توفیق عمل چون خلقت خاص   پس خود را اگر ده [illegible]   چه حاصل زانکه دانه کیمیا را
چو حلوا خام باشد علت آید   [illegible] کار خام کسی سودی ندارد   [illegible] بچه کار از خام [illegible]   عمل کز معنی اخلاص عاری است
[illegible] هست پشت و شکم رودی   نخوش نوشی خوش [illegible]   که با شد صد خطر از اخلاص دیده   چو اخلاص آوری پیش آگاه
تو در افات هر فتنه حصارت   [illegible] بیش بتی قرارت   ندارد میل رغبت هر که [illegible]   غرض از جا [illegible] جرم [illegible]
که آخر بنده بر پایت نهد شهد   شیرینی کن [illegible] چون مکس [illegible]   کشنده ات بوستان [illegible]   حرو [illegible] گر شوی از روم سادان
دران ما نند انگشتان نکن شب   ز حوان هر کسی کالا [illegible]   که با گنج گهر گردی صدف وار   تلخی شادری [illegible] خور
نه در تنگنای ده خلی پای   باحسان در جهاد بگشای   نمکدان را منه انگشت بر ف   نمک را چون کنی دو خود بر ف
مساز از وام و اوام ان کریمان   بجشش این از زنبان با در داد   فان الغرض مقراض المحبة   مده تاوان قرض دوستان نیم حبه
ولیکن دوستان از دشمنی کین   برای دوستان جان از فدا کن   که مردی جان بنا به بازیت انداز   چنان فشان تو در بخشش گر کام
که کار تو چون کردی زبان کار   کنید با تو چون باشی گران بار   دلش در پیش نبود خشتا   که باشد دوست آن باز صد حاله
رو آسو پاک چو جوئی از عمرت   ز آلایش خرج گرداند دست کیرت   کنند زان بعضی آنکه پیست   جا خوش کار ما کیرد خوشت بیست
اسیر حلقه فتراکی او شو   چنین باری که با به خاک او شو   تو گویی بیگنا می رهبر   هو بکار بنگ کرد دیار ه

ز عالم روی شغل آمد یکی کن چو او از شغل آزاد آمد کن ز مانه و جهان آزاد بنشین ز عیبهای زمانه شاد بنشین
هر آن فنی که باشد دل در او دوز اگر باشد تباه رنگ کردی بهر نقش و بار عار خود باش دگر دوری ز دیوار خود باش
خیال خویش را ده تاب خوی کشی زیرکارها نهان زردی نشاید کار بیکاری نمودن وگر باید ترا باید و لباس
فروغ صبح دانا یکتاب است اگر کنج نهانی کتاب است که دانش در کتب دارد نگه نه دانی دانش لحظه شمرد
لب رکار گر یا و هم مستی علمی تو داری چون بیاید ز دانش بخت هر دو مکتب بود هر دو دست اهستادی
دو صد گل بر بهن در دو مقیم است تا سی گرده دانه کهن بیاد بقیه هم دو اشان یک طبع در ده دانش هیچ خواند و رق بر
گر ابنا زاده کس را بر تخت ز بر که هم هر دو هم است زیس پیرو فته بهاده ره دی از ره چه عکس هزاران قوی رو بی
که از قول پیمبر راز کو سنه که این صد قرآن ذکر بنده هزاران گوهر معنی نابنده بقدر بر لطائف لب کشاده
نگنجای بو نانی اشارت گشاینده در لعل عبارت با نواع حقایق رهنمونا گهی بنیهند چون صافی درون
عجب عقل گوهرهای اسرار گهی رو رخشنده ز دریای اشعار گهی اندر فشان نامه به تحریر جون به گهی نو انیز حرارت رساننده
گل ازان با بجای تنگ و دیگر بی گلی سوی آن روی ز منصه اهلی فرا موشی گهر یک زینهار صحن چون نیکوتر
دگر مشکل بود او دوش باز منتسب غزنی بر او روز تخت از نفس هر دو و شتران برار دل جو نکاهاش لب خوشی
چه حاصل زان چو دل را رنگ بست معارف که جهاد نیکست زبان بکشای در شرح محارف دل رود تیره از سبل زخارف
نکامی میوه از باغ وفا است طریق پخته کاری بر اد است که باشد کار خامان خام کاری تکی میوه جهان خام باری
بجز در دست هر برید نه دست نه مخیم و ارزه باید یا قیامت بار سید زاصل خویش آن میوه برید
ده وقفه تخمه در از کف هعت چو صبح نو او ما خفته جنب بد ستاید تراکنج سعادت چو هد دهش خی دست ارات
بمیدان خلاکاری هند کام اگر ترسی که با که نفس خود کام به از خواکی با خود کرد ن نخود بید خانه جهت دوره کرد ن
که نتواند دگر جنبید از جای برون کرد نه بنشینهای به از پهلوی زن بر بستر نرم بکلش بیت ان و گشتر گرم
همی گلگونه روشن گلفات است ز رنگ سرخ روانا از غذاست صلاح نفس جوی اول ز خوبان بزین غنچه در ون که کوبا

وزان جو جمال جور دارد گو از ما هوش مستور دارد بر او قرب سلاطین آتش تیز از آن آتش ببان دود بگریز
نفورند کاری یک نانی از آن زخم چون زره یک بلا از آن یکسر بهر چه بیکس از دور چو آتش بر فروز د مشعل بود
که گیرد دیگری دست که بر خیز خدا نمودن در آن مسند بپر هیز که غیرا و نصب را کردی نشانه مه با نصبی را در بهانه
تواضع کن بهر کس پیشه خویش ز نخوت پاک کن آئینه خویش که از هر منصبی بر منصبی به ز منصب روی در بی منصبی نه
ز خاکش میوه بر دارد و مقدار چو خود را دانه در خاک افکنده ام نداد و سر بهمت از شرف د آسمان چو خوشه خویش را از سرکشی باش
نشد از تقدیم صفرا فزوده اندر همه در این که چون از تخت فرزند ز تعظیم فرو داران سر بلندی طلب بیکی بصد ارجمندی
خطاب جلّ و فوا بالعهود است از آن حضرت که جامع وجود است طریق بیوفائی را رها کن تکی عهد و کر کردی وفا کن
چه حاصل را که آتش است فرزند وجود دار ز دوستی بود فشان بهشت پدر بگذار و فرزند هنر باش جو اداها نه در بند پدر باش
چو دانا باشی در جهان کنی جای جو بنده شنوی از بند فرمای که سازی شادش از گنجینه هایت تکی ازش بجز در خلوت خاص
باید قطره قدر گوهر پاک تو و بد در کنی دانه از گلها بد بکر گوش هر دو اشک داری نه چون نادان ز یک گوشش ندادی
زبان کمتر گوی بیاران چه آید تو در دریای خود جنبش باید که کرد رخاکس حج بصحرا بمانند این مشعل پوشیده هر کس
که فضل خدایت کار سازی وز خود بیندی ها داری تو خوش بر داری جهان را که ماندی در مجازی در منی طبع نفس و ز تند داری ره او
از وه دیده گو هر در ت بلندی
که از خار جنت میوه بر شاخ ز نی زبان زبان رنگ ها کوه کاخ بکار پیش پیشتر در رکار هایی بکار پختگان روی از جامها
نخورد ده سگ طوفان خفا جوی جو کنه در کجکی رو بیا سماک بستی قیاد و هوی چه باشد پختگی آزاده بودن
طلب را از تو کل شاخ تکی طمع را ز خانی نه بر کن زنگ انداز خامان گوشه گیر ز خوان پخته کاران توشه گیر
تکش از هر یکی ان نیک و با ان زبان بگشای در مدح زوبان بمنزلت کاه نغمه آشیانه ز شهرستان جهت ساز خانه
که بیکر دو دان دور زمانی نظر کن در فصول چار گانه قوی دستان کهنی را فسانه سران فلک را زان پشت یا نه
به عنوان ملک رفت قیصر جیان هر دو بهستان و ده تیر خزان هر دو را لکر یک حال بین یکان بهار باره و اشال
طبیعت را ملال انگیز باشد مکرر که چه سود آمیز باشد چرا شادی به نو وضع مکرر نبیدانم در این مشکل مه دور

دل از مشغولی غولان بپرداز   بدور از شغل مشغولان بپرداز   ز لیتی بوی در نابود خود کن   بیان کنه از فکر سود خود کن
که شر طاره رواهد پاس افلاکش   همی دار از گزاف افلاکش باپس   چراغ از بهر شبکوران میفروز   فسون عشق بدوران بیاموز
دماغ عقل را دود تا سف   چراغ زندگانی را بود بیف   ز منبر اکنامان نشاید   نفس گر زوی آگاهی نیاید
جامه تری الشب نوری   سرانجام ظلمت کوری و دوری   منور شد به تیری روزگارت   حجابه تیرگی پرداز کارت
کز انجا شوی نوری و نامی   چو زین کام راه آوری بجامی   برف در بر تو این نور کامی   از ان ظلمت سپیدی صبح کامی
مکن همچون سیه کاران خط   مبدل گردیدت از آن رنگ   چه ذره موسفیدی رو سفیدی   چه رنگ اخر ترا از موسفیدی
با آب برف شوی از دل سیاهی   دوا آگر بایان راه عذرخواهی   وزان غم گریه تو اب برفست   زبیری بار برت برف شگفت
ورق بردرکه فکرت به تره کارست   قلم از گفتگو دستش شده دارست   ندانم زین سیه کاری چه حاصل   سیاهی کرد ماند شستن از دل
نزاد در دست جز پای کلاغی   تمنم از جهان فرخنده باغی   بجز مانش شعر را آبی ندانست   چراغ فکر را نابدمایست
ز تحریر سطور نظم نغمار   غلامی کار من است از دهم بیدا   غلامی از پس محبوبان چه خوب   بدین پایه رها طعنهمان بجنبید
وزد و ماند به چه بیرون برد   فیوض پرده اکنون جای کرد   مکلفهای طبع نکته زینش   نظامی که و نظم دلکش
بقلب سالم جا سوی آمده   عبارت اوراق شترالامن انی آمده   چراغ بستری که با خود   نیاید بهره تا برده باشد
بره داش غرش ارسیده   از آن دام گرفتاری بیده   سوی صحن سرای عشرت   ولی کرده از بن بخولانک
که باشد گر زخود پهلو تهی   بپهلوی خودان قرابا نه   زکثرت سر و حدت با جسته   درون از نقش کثرت پاک شسته
که باشد روزه داری صبر و نان   چه خوش گفت آن ولی گنج عرفان   میان کاردانان پهلوانی   تهی پهلو مرد کاردانی
که پیش کاردانان این بود کار   ولی گر مرد ناهی بدست آر   که باشد شیوه او عذر تقصیر   همی آید نمازی اندر پیر
که آن باشد بدست آوردن دل   بجو از پهلوی مردی مکمل   بوصفش گوهر اسرار سفتم   جان را لاکه تر حرفش با تو گفتم

در شکر اتمام و تاریخ اختتام دوده ختم

بحمدالله که بر رغم زمانه   بپایان آمد این دلکش فسانه   دلم کز نظم سنجی در عنا بود   ز فکر قافیه در تنگنا بود

بلغ

های مهری

ای حیات پاک شیرین حرکات   جلوه ناز تو چون آب حیات   وه چه جلوه رم آهوی ختن   موج می شهپر طاووس چمن
دل ارکف داد به شمشاد   بنده قد تو سرو آزاد   وه چه قد همت ارباب کرم   شاخ گل سرو گلستان ارم
چون سپهر به سر و شب موی سیاه   رخ از و گشته نمودار چو ماه   شانه بر فرق تو ازان حیات   چه ولی کرده روان در ظلمات
آمده تا کمرت زلف تو تا   خم بخم حلقه بحلقه چو کمند   وه چه حلقه چه سر زلف چه خم   همه سررشته بیداد و الم
در خم حلقه گیسوی سیاه   هر قدم خاک نشین سلسلها   وه چه گیسو بت من آه چه مو   موج عنبر شده ناقش گیسو
گل رخساره ات افروخته   بلبل از آتش آن سوخته   وه چه رخساره به جان افروز   مهر تابنده مصباح نوروز
جام مینای رخش حسن جمال   موج می آینه آب زلال   وه چه جام و چه مینا مطلع فجر   لوح سیمین دم صبح و شب قدر
موج جست بجبین دوش بدوش   جوهر حسن تو انجا زده جوش   وه چه چین سوی جبین جاده ها   آشکار عرق شرم و حیا
ابرو دو ابروی سیه چون خورشید   که بست تو شمشیر کشید   وه چه ابرو بکف ازکان   که بر و بسته زه از ره شعبان
چشم بیمار تو خواهد ز خدا   از اشارات دو ابروت شفا   چه اشارت سخن گفتن ناز   سر الغزل گلشن راز
چون کشتی وسمه برابرو دوتا   طوطی نطق شود بال گشا   وه چه وسمه که بهر مصاف   لب شمشیر که سبز
گفته دنباله ابروی   به بناگوش تو   وه چه دنباله سر تیغ ستم   سر به چشم غزالان حرم
چشم مست تو بهنگام خرام   سر و پا کرده نهان با دام   وه چه چشم آفت دل دام غزال   وحشی آهو کنی در دنبال
نکهت بادم خیل آهو   میکند کار نگاه جادو   چه نگه نشاه صهبای فرنگ   حبه به مهر تابان تیرخدنگ
وه چه گردش نسبی   جلوه گر خیل عروسان طراز   معجزه ز رنگ نگاه تو قسم   که زند انجم مژگان برهم
چه مژه خانه تصویر پری   بال مرغ که عشوه گری   هست گردش مژگان سیاه   اثر رحمت افسون نگاه
وه چه برگشته مژه چنگل باز   نعل وارون زده نیم ناز   مژه شوخ تو کبر است جبان   که نگه تیر گران خیزد از آن
چشم از جنبش مژگان دمساز   زده بال پری در پرواز   چشمت از سرمه نماید بنظر   مغز با دام بنفشه پرور

وه چه کوش وچه بناگوش نکو   وه چه لب لعل چه خنک نکو   چه سینه است چه بازو   قطره ابر از آن شده ور   وه چه غنچه لب گلاب

ره بی نشسته دو برگ گل تر   مشرق صبح فتنم چو نگر   قوت جان بحاشی عمر دراز   فتنه چو سهیل زمن   شجر برگ و بهار جهان

انتهی

شروع فی کتاب فرهاد و شیرین از مولانا وحشی علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی سینه‌ای ده آتش افروز / در آن سینه دلی وان دل همه سوز / هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست / دل افسرده غیر از آب و گل نیست

کرامت کن درونی درد پرورد / دلی در وی درون درد و برون درد / دلم پر شعله گردان سینه پر دود / زبانم کن به گفتن آتش آلود

سخن کز سوز دل تابی ندارد / چکد گر آب ازو آبی ندارد / دلی افسرده دارم سخت بی نور / چراغی زو به غایت روشنی دور

بده گرمی دل افسرده‌ام را / فروزان کن چراغ مرده‌ام را / ندارد راه فکرم روشنائی / ز لطفت پرتوی دارم گدائی

اگر لطفت نباشد پرتو انداز / کجا فکر و کجا گنجینهٔ راز / ز گنج راز در هر کنج سینه / نهاده خازن تو صد دفینه

ولی گر لطف تو نبود به صد رنج / پشیزی کس نیابد زان همه گنج / چو در هر کنج صد گنجینه داری / نمی‌خواهم که نومیدم گذاری

به راه این امید پیچ در پیچ / مرا لطف تو می‌باید دگر هیچ

توحید حضرت باری تعالی

بنام چاشنی بخش زبانها / حلاوت سنج معنی در بیانها / شکرپاش زبانهای شکرریز / به شیرین نکته‌های حالت انگیز

شهی داد خوبان را شکرخند / که دلها را تواند داد پیوند / نهاد از آتشی بر عاشقان داغ / که داغ او زند صد طعنه بر باغ

یکی را ساخت شیرین کار و طناز / که شیرینی تو شیرین نازکن ناز / یکی را تیشه بر سر فرستاد / که جان میکن تو فرهادی تو فرهاد

نه با چیزی چیزی او دهد او / عزیز از اعزیزی او دهد او / مبادا آنکه او کس را کند خوار / که خوار او شدن کاری است دشوار

گر شاهی دهد رو را ز مسکین / دگر چشم حسرت باز مسکین / چه خواهد کس نجنبد زنگ کند روز / از او راحت رسد چون ابر نوروز

وگر خواهد که بارد خنده کار / نهد پا بر سر تخت اسکندر / لبنان سر که او خواهد لبنش / زند از دل که او خواهد ز پیش

یکی بخشد از ایشان اعتباری / که بر تاجش نشاند تاجداری / بجا که نیزه بخشد عطایش / چنان قدری که گردد دیده جایش

ز گل تا سنگ و ز گل گیر تا خوار / از او هر چیز با خاصیتی یار / ز خاری که در صحرا فتاده / دوای درد بیماری نهاده

زوید از بن شاخ گیاهی / که تو شسته بر برکش دوایی / در انبسته احسان گشاده است / به هر کس هر چه لایق بود داده

ضروریات هر کس را ز کم و بیش / مهیا کرده و بنهاده در پیش / به ترتیبی نهاده وضع عالم / که نی یک موی باشد بیش و نی کم

فی

پدید آمد ز نور عشق از آن / چراغ افروز مارجا که از آن / جرس جنبان هر کش نوبت آمد / نمایش هر کرشمه کو نمود است

همه او بارها اقبال کرده / اگر لطفش قرین حال گردد / نمایت پی راه جستجوها / کلید قفل به آرزوها

همه ته بر هایچ است پیچ است / دران موقف که لطفش روی بنمود / نه از تدبیر کار آید نه از رای / اگر توفیق او یکسان نهد پای

سبحانه و تعالی / که گوید بیتم از هیچ آگاه / کمال عقل آن باشد درین راه / نیابات به کنه ...

بنام عقل را می کرد نامه / ارادت شد محک تیز خامه / حروف آفرینش را رقم بود / خداوند از لوح و قلم بود

نشود نابود ز نقش وجود آب / ورش خواهد همان نابود نایاب / بیک جنبش نوشت آن کلک چالاک / ز حرف عقل کل تا مرکز خاک

عجب غیبی بودی جادوانی / نقوش کارگاه کن فکانی / که و می‌ای نهد نقش لا و یز / اگر نه رحمت گردی قلم تیز

زدی بر هستی نیرنگ هستی / زهی رحمت که گردی تیز دستی / کسی داند نمود از هیچ هیچ / که دانستی که چندین نقش پیچ

نهفتی صد هزاران چهره باز / ز هر پرده که از نه گردش باز / زدش صد بوسه بر پا نقش ارژنگ / هزاران صورت که فرسود پیش نیرنگ

دو صد راز از درون پرده‌هایی / ز هر پرده که بستی یا گشادی / گزان پرده نغمه راز بیرون / کشیدی پرده‌های پرده چون

که از هم فرق کردی نیک و بد را / شناسا گر نیکو کردی خرد را / بتو از تو خرد را رهنمون است / اگر بیرون پرده ور درون است

بیک پرده درون خوان خفت / همای و بوم بودی هم جفت / تفاوت با کشیدی از میانه / کی بودی بد و نیک زمانه

که می سنجد عیار نیک و بد را / نه توانه ورخنه عقل این محک را / نه این طعنه او بار بودی / نه با اقبال آن ادبار بودی

که زیب ... / بدان عزت سرشتی این کف خاک / کسی بر و ... ز خاک خواری / ز جنبش زاده قدرت که داری

دل او دیش کاین ملک کام اوست / دماغ عقل او مغز از آرستی پوست / که آمد عاشق او جان صد دل / طراز پیکری بستی بر آن گل

ز رشکش عالمی دیوانه کردی / چراغش را خرد پروانه کردی / بخته‌ای آتش افزا ... در عرش / ز دل راهی گشادی بر در عرش

همه پیش ستاده دست بر بر / بخدمت عقل و نفس و چرخ و اختر / ردای خدمتش دارند بر دوش / اگر عقل است اگر طبع است اگر هوش

همه در خدمت این مشت خاکند / اگر جسمند و گر خود جان پاکند / که بر بستی سر هر خشت از خاک / ... الله الله با کف خاک

ز لطف و رحمت شرح و بیان نیست / ز ما گر آشکار و گر نهان است / در بغایت چشم اعتباری / همه از تو ما هر یک بکاری

۵ نه ... ابله در کتاب / لیلی و مجنون ... / ... [illegible]

بکردیم انتقام هستی خویش / نیامد هیچ جز لطف تو در پیش
اگر لطف تو دامن بر فشاند / ز ما جز نیستی چیزی نماند
ره هستی سراپا گر بپوییم / عدم پاینده ما را گر بجوییم
عدم بگذار عدم لختی بد افسوسی / به پهنای نهفته در عدم روی
زمانه پیچ در پیچ است و ما هم / تو ما را پاک کن تا نیک مانیم
کسی کو کرد بکن بر خود شب و روز / که که آدمی بدو در آتش بیافروز
ولی آن گر به راه سودی باشد / که از تو در جگر دودی باشد
شراری باید از تو در میانه / که دوزخ سوخت بتوان جاودانه
به میدان خودی خسپیش داریم / چه برق که دود از خود بر آریم
درخشی شمع راه ما کن از خود / تو خود ما را شو و ما را کن از خود
کسی کو را ز خود کردی خموشش حال / برو گو بر فلک زن کوس اقبال
خوشا حال دل آنکس در نگری / که چوگان تو بنگر دارایش گری
فلک گوی سر میدان آن است / که گوییش در حرم این صولجان است
بچوگان هوا دادیم گوی / هوس گردانیش هر دم بسوی
کمش از دست چوگان هوا را / شکن بر سر هوس جنبان ما را
دل چون کعبه را بتخانه مپسند / حرم بت را بیگانه مپسند
گشت پر صنم شد دل صد افسوس / درو دامش پر از زنار و ناقوس
هوا بت شد هوس تا کی رها را / از این زنار و بت باز آر ما را
بت و زنار این کیش است باطل / بت ما شکن و زنار بگسل
فکن سنگی بناقوسش که تن زن / وگر جنبد او را بر دهن زن
بتاراج گشت ما بود ناز / صلیب هستی ما سرنگون ساز
نه در کعبه ارونه در بواران دیر / بسوز آن هر چه پیش آید بدان خیر
ز ما در کش لباس بت پرستی / هم این ناسور دهم زنار هستی
اشارت کن بانگشت شهادت / برآریم از پی عرض شهادت
بما تعلیم نفی ما سوی کن / شهادت ورد سرتاپای ما کن
ز بعد لای نفی الا نه ای چیست / شهادت غیر نفی ما سوی چیست

در نعت حضرت سید المرسلین

در این خلوت کسی که محرمی یافت / ز تلقین رسول هاشمی یافت
حکیم عقل گر برهان زمین است / اگر چه بر همه او نکته بین است
هر جا شرع در مسند نشسته / کسش جز در برون در نبینه
بلی شرع است ایوان الهی / نبوت را در او اورنگ شاهی
بساطی کش نبوت مجلس آراست / کجا بو الفضولی ها در و جاست
خرد هر چند پوید گاه و بیگاه / نیابد راه جز بیرون درگاه
بگوشه تا که بیرون در جای / چو نزدیک در آید گم کند پای
بیا کوری که آید نادر بار / چو چشمش بیند سر کوبد به دیوار
اگر هم از درون باکی بر آید / که چشم لطف را کردش در آید
در این ایوان که با طرزی جاوید / برون آرند حکم بیم و امید
نبوت مسند آرای آن تقدیر / در او اقلیم جان کرده مسخر

تعالی خطبه الملک لله / ز ماهی تا بسان برفت تا ماه
جهان را در صلاح کار جمهور / بلطف و قهر تو کرده منشور
نه شاهان که تخت و تاج خواهند / در این دهها ویران باج خواهند
از آن شاهان که کشور گیر جانند / ولایت بخش ملک جاودانند
عطاهاشان بهر برگ بی‌نیاز / هزاران روضه در نعمت و ناز
بود ملکی به کمتر عطاشان / اگر باور نداری شو گداشان
شهان فارغ از خیل و حشم آن / طفیل او شهان جهان زمانه
همه از آفرینش برگزیده / همه از نور یک ذات آفریده
چه ذاتی عین نور ذوالجلالی / چه نوری الله الله لایزالی
ز نورش هر کجا آثار جی است / بحیدت اندرش هر جا فتوحات
جهان را علت غایی وجودش / وجود جمله موج بحر جودش
محمد تاجدار تخت کونین / که کون از وی پر از زیب و پر از زین
چراغ چشم چرخ انجم افروز / ز نامش جز ظلام شب و روز
فلک میدان سوار لامکانی / مجره صولجان آسمان گوی
نخست امور کار لات و عزی / نگونساری از و در طاق کسری
شده زآب وضوی او نخست / بگردون دود از آتشکده شد
شکوه او صلیب از پا در انداخت / گر آن هیزم بسوزد زنده و بات
عرب را زو برآمد آفتابی / که از وی صبح هستی بود تابی
ز شرع او که مهر انور آمد / جهان را مهر بالای سر آمد
نهان شد ظلمت کفر از جهان دور / که تا که خال بت رویان شود نور
ز غیرت سوی دشمن با کمان گرد / که امروز شب روزی از آن مرد
بجود از جار قدم مرکز کل / ز نندش بخوبت در مقابل
هزاران ما و را گمراه کرده / سخن بر رهروان کوتاه کرده
سپرده ره به رهداران مقصود / همه غولان ره را کرده نابود
میان آب و گل آدم نهان بود / که او پیغمبر آخر زمان بود
چو شد قلب آدم های آفرینش / معیاری که داننده اهل بینش
نخست آورد سوی آسمان دست / فلک را سیم قلب ما شکست
ز نقد خود چه دیدش شرمساری / درستی داد و شد کامل عیاری
که یعنی آدم ای قلب روان / بکامل کردن ناقص عیار است
نه در دستش همین شق قمر بود / هر انگشت از نش صد هنر بود
زمانه خانزاد دولت اوست / ز خردی ما را از خدمت اوست
جنبت تا سجده‌ای نبش اند / که از پا سایه پرش باز ماند
بهر جا آفتاب آنجا نهد پای / بلی دیوار باشد سایه را جای
ز جسمش که هر اندازه برد / حدیث جان همان هر پرده یکدار
در آن کو کسی کو جانش باشد / بگردون بر شد آن سایش نباشد
زبان بستم که سر از حکایت / خدا داند و شاه ولایت

در منقبت حضرت امیر المومنین علیه السلم

نه هر دل کاشف اسرار علی است / نه هر جان محرم راز خفی است

نه هر عقل کنه این راه داند نه هر دانش به مقصد ره برد پی نه هر کو بر فراز منبر آمد سلونی گفتنش از روی درخورد
چو کرد او شه نهانی خلوت آرای نه هر کس در آن خلوت بود جای چو راه گنج خاصان را نماید نه بر هر کس که آید در گشاید
چو احمد را تجلی ره نمود است نه هر کس را نمود روشن که چون است کس از یک نور باید با محمد که روشن کرده شمع اسرار احمد
ز نفس نبی نقش کمینش سر او گر کشف نطق نبینش جهان را کی کند چندی و چونها کو شرح طراز آید رسولی
بتاج انما کرده سرافراز به این افسر شود از جمله ممتاز باورنگ خلافت جاودانه‌اش کند از انما رایت بلندش
ملک سجود آن ولایت گستران بود چو خشک جای سبز ایوان جهان جان فشان اسرار او سیاهپوش طفیل آفرینش که دخوانش
علی عالی شان مقصد کل به لیش چه را دست توسل جبین آرای شاهان کلاهش حریم قدس دورباز گاهش
ولایش عروة الوثقی جهان را به و نازش زمین و آسمان را ز پیشانیش نور وادی طور جبین و روی او نور علی نور
دو انگشتش در از خیبر چنان کند که پشت دست حیرت اسکان کند سه انگشت از سوی بالا فشاندی حصار آسمان از در نشاندی
رکاب لعل او طوق از نور که گردن را باو زیور دهد حور دو نوک تیغ او بر کار داری ز خطش دو را یار جهانی
چو لای نفی نوک ذوالفقارش بگیتی نفی کفر و شرک کارش سر شمشیر او در صفدری داد یا ی لا فتی الا علی یاد
نقد فهم زبان هر سخن سنج علم آرای نقد راز هر گنج مثالی اند زین ذات مطهر که آمد نفس او نفس پیمبر
دو نهر فیض از یک قلزم جود دو شاخ رحمت از یک اصل موجود ورای آفرینش پایه او نموده هر چه جز وی سایه او
کمال عقل تا اینجا برد پی سخن کاینجا رساندم کم کی

در تعریف سخن فرماید

سخن صیقل که مرآت روح است سخن مفتاح ابواب فتوح است سخن گنجست و دل گنجور این گنج دران میزان عقل و جان گهر سنج
دران میزان عقل گنج سنجان که عقلش گفته شد گفته جانان سخن در کفه ترازو نقد در که چون خالی کند عالم شود پر
گهرها از صدف لختی و دیده نه از ترکیب عنصر آفریده درین قاف و دریا چشک قلزم مجو این در که خود هم گم شوی گم
دیاری هست نامش هستی آباد درو بحری ز جود هوش زاد دران دریا مجال غوص کس نه کنار قعر و راه پیش و پس نه
چو این دریا بجنبد زو بخاری بامکان از قدم آرد نثاری ز دور لامکانی هر مکانی ز اثبات رش شود که هر سنانی

۵۵

بدان سرچشمه شرف گر کنی پی بدانی پایه نطق گهر زای سخن خورده است آب زندگانی نموده بحث و منبر جاودانی
سپهر کهنه و خاک کهن زاد سخن را زاده دارد مهر دو را یاد سخن گر نیش کردی شقه غیب کجا هستی بر آوردی سر از جیب
نوا ریخ عدو شش تا قدم باد که چون در بطن قدرت بود کی زاد سخن طغرا است منشور قدم را معلم شد سخن لوح و قلم را
ولبشان ازل را در گشاده قلم را لوح در دامن نهاده سخن را تا سخن گفت و شنود است نمود و بود و بود و نمود است
سخن را رشته زان چرخ آفرینش که آمد پرده اش بال فرشته سر این رشته کم دارد جهان یند که چون این رشته با جان آفرینش
نباید و سر برون مضراب هر چنگ که پیوند از کجاست تار این چنگ نوائی کاندرین قانون راز است ز مضراب زبانها بی نیاز است
درین موسیقی روحانی از عشاق چو موسیقار حرف ما بود باد هما پرواز عنقا آشیان است ز بالش چتر شاهی را بکان است
کسی را کین هما بر سر نشیند به بالا دست الحمد در نشیند ز تاجش خسروی معراج یابد جهان در سایه او تاج یابد
فلک در خطبه اش جا می نهد پا که بهر منبرش صد پایه بالا منشوری که طغرا اسند باشش نویسند از اسیران کلامش
سخن را من غلامی خانه زادم ولیکن اندکی کاهل نهادم بخدمت پیشش آیم از آن است که با من گاه گاهی سر گران است
کنم ان خدمت شایسته ربیش که نبود پیش خدمت تو زمین کس برای اقامتم استاده قرار و زره که با خویش داده
درین خورشید اگرچه ذره ام نیست نخواهم یافت تا جا و دید یوند ولی از نام نیستم جستجویم که در سلک هواخواهان او ام
چه شد گیس کور لمعان نظر است گرین خورشید کوری دیده هاست کنندم زین هواداری ملامت من و این شیوه تا روز قیامت

در حسب حال خود با تمثیل

سحر با گفت خفاشی که تا چند کنی خورشید بینی دیده در بند ازین پیکر که سازد چشم خیره چرا عالم کنی بر خویش تیره
ز نشتر هاش کو الماس دیده است بغیر از تیرگی حیفت چه دیده است چه دیدی کاچنین بیتابی از وی طپیدن چون ماهی بی آب داری
ترا جا در مغاک او را در افلاک برو کوتاه کن دستش ز فتراک چو پروانه طلبکاری کز آن بار کهی پیرامن خویشت دهد بار
چو نیلوفر درین سودای باطل منه انگشت خواهی گرد حاصل بخفاش گفت کوتاهی افسوس افسوس تو با می بینی و من پر طاوس
تو شبهای سیه دیدی چه دانی فروغ این چراغ آسمانی گرت روشن شدی که چشم سوزان برو میدید و حتی عقده پیش چشمان

تو چیان سواد شام دیجور	مداری که میران این نور
نماز و زلف که باشد هر شب	بود سجده‌ی آن کافر از فرنث

همین بس حاصلم زین شعل بازی	که با خورشید دارم عشقبازی
از آن به دولتی خواهم در آرام	که تا خورشید باشد باشدم نام

بیا وحشی ز عربانه کم	که شد این نسبت و نامش مسلم
به خورشید سخن ده دیده و دل	منور خانه‌اش از شمع دل

گرین نسبت بیابد نام جاوید	بماند سکه‌ای بر نام خورشید

خطاب با نفس خود

بیا وحشی خموشی گیر و چند	خموشی گرچه نه زهر و منه
خموشی پرده دار آنها شد	نه مانند سخن غماز باشد

چو دل را محرم اسرار کردی	خموشی را امانت دار کردی
خموشی به سخن کردن بستی	ز آسیب زبان بجز زبستی

بیا ما کهنی گر گفتنش سرد	کند هنگامه جان ز بن سرد
زبان دمی با آدمیزاد	کند کاری که با آتش کند باد

زبان بسیار سر بر باد دادست	زبان سر را عدوی خانه زادست
عدوی خانه خنجر تیز کرده	تو از خصم برون پرهیز کرده

خموشی پرده دار اهل رازست	از او کبک ایمن از آشوب بازست
نه خواموش کبک کوهساری	از آن شد طعمه باز شکاری

اگر طوطی زبان می‌بست در کام	نه خود را در قفس دیدی نه در دام
نه بلبل در قفس نالد ز صیاد	که از فریاد خود باشد بفریاد

اگر پیچ قفس در خواب دیدی	چو بوتیمار سر در خود کشیدی
بلی آنجا که باشد جای گفتار	خموشی را در صد نقص در کار

اگر بایست دایم بود خاموش	زبان بودی عبث بیحاصل گوش
زبان و گوش دادت کلک نقاش	که گاهی گوش شو گاهی لب باش

ز گوشت قطع نبود در زبان سود	که با شنی گوش چون باید زبان بود
نوا پرداز این مرغ نواساز	که مرغان چمن را رفت آواز

نوا کنون بلبل این بوستان را	صلای بیتان زن دوستان را
سرود طایران عشق سر کن	نوا تعلیم مرغان سحر کن

تو دستان زن که باشد حال گوش	ز ابنای سخن کرده فراموش
کتاب عشق بر طاق بلند است	ورای دست هر کوته کمند است

فرو گیر آن کتاب از گوشه طاق	که گنجد ده ده کس فرسوده اوراق
ورق نو سازی از بن رقم را	ولی نازک تراشی ده قلم را

اگر حرف نزاکت بار باید	قلم را نازکی در کار باید
چو مطرب نازکی خواهد در آهنگ	زند مضراب نازک بر رگ چنگ

قلم بردار و نوک خامه کن تیز	به شیرین نغمه‌های رغبت انگیز
نوای عشق را کن پرده سازی	که در طاق سپهرش پیچد آواز

فلک هنگامه کن حرف وفا را	برار از چنگ ناهید این نوا را
حدیث عشق کو کز جهان به	ز هر جا قصه این داستان به

محب

محبت نامه از خود برون آر	تو خود دانی مگو هم که چون آر
مرو داری ز عشق آنکه بارن	بیانش از زبان جانگداز آن

زبان جانگداز آن آتشین است	چو شمعش آتش اندر انگبین است
کمی کش آن زبان در آستین نیست	زبانش هست اما آتشین نیست

حدیث عشق آتشبار باید	زبان آتشین در کار باید

در حقیقت میل و کشش

یکی میل است با هر ذره رقاص	کشان هر ذره را تا مقصد خاص
رساند گلشنی را تا بگلشن	دواند گلخنی را تا بگلخن

اگر پویی ز اسفل تا به عالی	نیابی ذره‌ای زین میل خالی
ز آتش تا به باد از آب تا خاک	ز زیر ماه تا بالای افلاک

همین میل است اگر دانی همین میل	جنیبت در جنیبت خیل در خیل
سراز رشته‌های پیچ بر پیچ	همین میل است اما جمله بر هیچ

از این میل است هر جنبش که بینی	بجسم آسمانی یا زمینی
همین میل است کاهن را در آمیخت	که خود را بر در آهن ربا ریخت

همین میل آمد و با کاه پیوست	که محکم کاه را بر کهربا بست
هر طبعی نهاده آرزو ئی	تنک و پر داده هر یک را بسوئی

برون آورده مجنون را مشوش	لیلی داده زنجیرش که بکشش
ز شیرین کوهکن را داده شیون	فکنده همچو کان تیشش که بکن

زبان عشق کشته آتش افروز	زده پروانه را آتش که می‌سوز
ز گل بر بسته بلبل را پر و بال	شکسته خار در جانش که می‌نال

غرض این میل چون گردد قوی حال	شود عشق و در آید در رگ و بال
وجود عشق کش عالم طفیل است	ز استیلای فرط و لطف میل است

نبی اسم میلی هر در آغاز	ز اصل عشق اگر جویی نشان باز
اگر یک شعله در خود صد هزار است	با صلش باز گردی کش شرار است

شراری باشد اول آتش انگیز	ز استیلاست اکثر آتش تیز
تف این شعله ما را بر جگر باد	از این آتش دل ما پر شرر باد

کسی کس نیست این آتش فسرده است	سراپا گر همه جان است مرده است
مدار زندگان بر جنبش عشق	رخ پاینده کان بر جنبش عشق

ببین عشق آنکه دیده ور شد	همه عیب جهان پیشش هنر شد
هنر سنجی که سنجیده عشق	نه بیند عیب هر کر دیده عشق

مثل در این معنی

بمجنون گفت روزی عیب جویی	که پیدا کن به از لیلی نکویی
که لیلی گرچه در چشم تو حوریست	بهر جزوی ز حسن او قصوریست

ز حرف عیب جو مجنون برآشفت	در آن آشفتگی خندان شد و گفت
که گر بر دیده مجنون نشینی	بغیر از خوبی لیلی نبینی

تو کی دانی که لیلی چون نکوست	کزو چشمت همین بر زلف و روست
تو قد بینی و مجنون جلوه ناز	تو چشم و او نگاه ناوک انداز

تو مومی هستی و من چشم سو تو ابرو من اشارتهای ابرو تو لب من می و دندان که چون آن ولی مجنون شکرخنده چون آن

کسی گو را تو لیلی کرده نام نه آن لیلی است کز من برده آرام اگر مجنون و لیلی هر دو بودند ترا و کودکی او هیچ نبود

در صفت یار و جانان در سلوک عشق

مزاج عشق بس مشکل پسند است قبول عشق بر جانان بلند است شکار عشق نبود هر هوسناک نبندد عشق هر صیدی به فتراک

عقاب آنجا که در پرواز باشد کجا از صعوه صید انداز باشد گوزن لیس قوی بنیاد باید که بر روی شیر سیلی از پا

مکن یاد که هرگز نگردد کام ز آب جو نهنگ تشنه آشام دلی باید که چون عشق آورد زور بسنجید با وجود نجات آن شور

اگر داری دلی در سینه تنگ مجال غم ده و فرسنگ فرسنگ صلای عشق در ده ورنه رها سر کوی فراغ از دست مگذار

در آن طوفان که عشق آتش انگیز کند باد جنون از آتش تیز اساسی که نداری کوه بنیاد غم خود خور که کاهی در او

یکی بحرست عشق بیکرانه در او آتش زبانه در زبانه یکی میلت عشق عافیت سوز به جوش در ترقی روز بر روز

اگر مرغابی اینجا مزن پر در آن آتش سمندر شو سمندر فراغ بال اگر داری غنیمت از این لشکر هزیمت کن هزیمت

زمانی عشق بی‌راهی دراز است به هر گامی نشیبی و فراز است نشیبش جیب خاک راه گشتن فرازش که ام از خود گذشتن

نشان آنکه عشقش کار ما است ثبات سعی در قطع مناست دلیل آنکه عشقش در نهاد است وفای عهد در رنگ مراد است

چه باشد گر عشق و عشق‌بازی ز لوث آرزو گشتن عاری غرضها را همه یکسو نهادن عنان خود به دست دوست دادن

اگر گوید در آتش رو روی چست گلستان دان اگر آتشگاه است وگر گوید که در دریا فکن رخت روی با رخت و منت داری از بخت

نه هجرت غم دهد نه وصل شادی یکی داند مراد و نامرادی اگر صد سال پامالت کند درد نیاید بر زبانت حرف دهشت کرد

به هر فکر و به هر حال و به هر کار چه در تنگ و چه در فقر و چه در عار به هر صورت که نبود ناگزیر است به جز معشوق نبود در ضمیرت

تمثیل در ثبوت این معنی

یکی فرهاد را در بیستون دید ز وضع بیستونش باز پرسید ز شیرین کف در هر سو نشانیست به هر سنگی ز شیرین داستانیست

فلان روز این طرف فرمود آهنگ فرود آمد ز گلگون در فلان سنگ فلانجا ایستاد و سوی من دید فلان نقش فلان سنگی پسندید

مغان

فلانجا ماند گلگون از تک و پوی بگردن برد ماه روی را فلان سوی غرض زین گفتگو در پیش هر کام که شیرین را ببرد با هر ... نام

در تعریف عشق حقیقی که در وجود انسان به منزله کیمیاست

زبان دانان رمز کیمیا کیست که گویم حل و عقد کیمیا چیست نه بحث با در آن امر محال است که در اثبات و نقیض قیل و قال است

سخن در کیمیای جسم و جان است اگر خود کیمیا هست آن است بیا زین کیمیا زر کن مس را غنی گردان وجود مفلس را

مراد از کیمیا اکسیر عشق است که اکسیر وجود اکسیر عشق است بدین اکسیر خود را گر زنی خاک طلا گردد از هر تیرگی پاک

اگر زین کیمیا بوئی برد سنگ عیار سنگ را باشد ز زر ننگ صفات عشق را اندازه نیست کجا گر عشق هم ... نیست

خواص عشق بسیار است بسیار چه با اعشق در کار است در کار ز جام عشق اگر مخمل خورد می کند منسوخ جود حاتم طی

نهیب عشق اگر باشد زند بال زند زالی بسی چون رستم زال گدا را سر فرو ناید به شاهی اگر عشقش دهد صاحب کلاهی

ز بحر عشق اگر بارد بخاری شود هر شوره زاری مرغزاری ز کوی عشق اگر آید نسیمی شود هر گلخنی باغ نعیمی

همه دشوارها آسان کند عشق غم و شادی همه یکسان کند عشق گرت صد قلزم آید در گذرگاه به هر گامی نهنگی بر سر راه

توجه کن به عشق و پیش نه گام ببین اعجاز عشق قلزم آشام در آن صد بند در هر دست و پا است که هر بندی از او دام بلا است

مدار از عشق جوید عشق بازی ببین وارستگی و رستگاری منادی می‌کند عشق از چپ و راست که صد هر کال اینجا اسب اینجاست

اگر اینجا ز آن آید هنر ذکر داد رسد پیدر و صاحب درد گرداد مگو تو آن دوباره زندگانی اگر عفت مدد بخشد تو دانی

بیا تو نیز با دستک زنان نام برو کم جو ره کور رهی از این جام

تمثیل در ثبوت همین معنی

زلیخا را چو پیری ناتوان کرد گلش را دست فرسود خزان کرد ز چشمش روشنائی برد ایام نهادش پلکها بر هم چو بادام

کمان کشیدش ابروی کماندار خدنگ انداز غمزه ترکش از کار لبش را خشک شد سرچشمه نوش تکلم بر تو شخندش شد فراموش

در آن پیری که صد غم حاصلش بود همان اندوه یوسف در دلش بود دلش با عشق یوسف دست در پیوند به یوسف بود از هر چیز خرسند

سر موئی ز عشق او نمی کاست به جز یوسف نمی جست و نمی خواست کمال عشق در وی کارگر شد نهال آرزو بیش بار ور شد

برو لطف گشت ایام جوانی فنی گرد دو در زندگانی فرو دانکه داد بندگی داد دوباره عشق او را زندگی داد

اگر چه یادت عمر دوباره | ورنه [illegible] حسن و جلوه باز | [illegible] | کمی بوده عمر از عشق پاره

زهر جا حسن بیرون مینهد پای | رخی از عشق هست آنجا برپای | نیازی هست هر جا هست نازی | نباشد ناز اگر نبود نیازی

نگاهی باید از مجنون دعا ساز | که آید چشم لیلی بر سر ناز | ایاز از جلوه نه بجا باز آید | نیاید پیش محمودی خریدار

میان آن دو عشق افتاده این شور | زما غیر نگاهی باید از دور | نه هر جا آگهی دارد نه راحت | که میکردند چون معشوق و عاشق

زلیخا خفته و یوسف نهفته | نه نام و نه نشان از هم شنفته | نه بیرون آگهی نه از درون سوی | هم از رو نیاز آمد نکو روی

نیاز و ناز را از بهر معروف | نه عاشق زان بسوزد که معشوق | ز راه نسبت هر روح با روح | دری از آشنائی هست مفتوح

از این در کان بروی هر دو باز است | زهی راه آمد شد ناز و نیاز است | میان این دو دل کین در بود باز | بود در راه دایم قاصد راز

همه عالم اگر گردد بهم پست | کجا این هر دو را کار از توان است | بود هر جا دری از خشت و از گل | بیاورد توان آن در دل

تنی سهل است کردن از تنی دور | دل از تن دور کردن نیست مقدور | در آن قربی که باشد قرب جانی | خلل چون افکند بعد مکانی

تن از تن دور باشد نیست مقدور | بلا باشد که باشد جان جان دور | غرض گر آشنائیهای جان است | چه غم گر صد بیابان در میان است

که مجنون خواه در حی خواه در دشت | بکو لا لکا لیلی بکه گشت | نهان صحبت جا ها تا بجا ها | عجب مهری است محکم پرده ها

خوش آن صحبت که انکار از نسبت | کمینها را مجال دم زدن نیست | نشد قرب تن باشد ضروری | میان عشق و شهوت راه دوریست

ز بعد ظاهری خسرو در خجالت | که خواهد دست با شیرین در آغوش | چه پاک است از غرضها طبع فرهاد | ز قرب و بعد کی می آیدش یاد

ز شیرین نیست حاصل کام پرویز | از آن بوده بیازار شکر تیز | ندارد کوهکن کامی که ناکام | بکوی دیگر باید زدنش گام

بشغل صید هوس خسرو گرفتار | بکام جشن شیرین گاه گه کار | نباید جست بیکاری چو فرهاد | که بتوانش بیکاری فرستاد

نهد حسن از پی کار دلی پای | که نتواند شد او را کار فرمای | ز در خوان شیرین عشق کوهان | نشان خانه فرهاد جویان

بر آن کش کار فرمائی بود کار | سراغ کارکن امری است دشوار | نیابد کار ها کارکن راست | اگر چه عمده سعی کارفرماست

تنها رفتن خسرو از قصر و با شکر اصفهانی در بیستون

درین خرم اساس دیر بنیاد | بجز ذوق خاطر هر کس بود شاد | بود هر دل بذوق خاص در بند | ز مشغولی بشغل خاص خرسند

بدن

برون از نسبت هر آشتی کی | سرشته هر گلی با آب و رنگی | از آن گل شاخ امید آید | نشو خاص از آن گل برگ شبنم

بنوعی گشته هر شاخی برومند | یکی را زهر و بار دیگری قند | مذاق هر کس از شاخی برد بهر | یکی را قند قسمت شد یکی زهر

دل آن کس که با تلخی کند خوی | نسازد با جهان زهر ترش روی | کسی کز قند باشد چاشنی یاب | ز آن که تلخیش باشد عنان تاب

ترش روئی کند یک تلخ بادام | شکر جوید گران شیرین کند کام | چو خسرو را ز هر آلوده شد قند | ز تلخ چشم شیرین شکر خند

بنوش تلخ از زهر پر از نوش | که دادش عشوه ماه قصب پوش | اگر چه بود تشنه زهر ناب هست | بجانش بیجهان تلخی بر آکنده

چنان اندوه کشتش طبع نازک | که عاجز گشت از شش در رنگ | لبش با گریهای خنده آلود | لبش پر زهر و زهرش شکر آلود

دلش پر شکوه جانش پر شکایت | ولی خود را ندید پروا در حکایت | درون پر جوش و دل با صبر در جنگ | سوی بازار شکر کرد آهنگ

مزاج شاه نازک بود بسیار | ندارد طبع نازک تاب آزار | بود نازک دو طبع اندر زمانه | که بیهوده برنجش بهانه

یکی طبع شهان و شهریاران | یکی از گلرخان و گلعذاران | ز طبع زود رنج پادشاهان | مپرس از من بپرس از دادخواهان

ز خوی دیر صلح گلعذاران | بپرس از من مپرس از بیقراران | کسی زین هر دو گر خورده تیر است | بماند خشم از آنها او که جیده آن است

تمهید داستان

هر آن گفتگوی عشق بنیاد | که دارد نسبت از شیرین و فرهاد | غرض شفقت و شرح نسبت عشق | بیان رنج عشق و محنت عشق

دروغی چیده ام راست مانند | بدین نسبت ندیده هم بعاشق پیوند | ز هر نو گل که عشقم مینهد پیش | نوا ای میزنم بر عادت خویش

با هنگی که مطرب بیخبر ساز | بآن آهنگ می آیم با آواز | منم فرهاد و شیرین آن شکر خند | که او چون کوهکن جان باید کند

چه فرهاد و چه شیرین هم بهانه است | سخن این است و دیگر ها فسانه است | بپای کوهکن باشد نه تیز | که دارد کار شیرین شکر ریز

چو شیرین نیز باشد کار فرمای | بیا خوش پای کوهان پیش نه پای | برو پرویز کو از کوی شیرین | اگر بود او حریف خوی شیرین

که آمد تیشه بر کف سخت جانی | که یکباره بعالم داستانی | کنون بشنو درین ره با چه راه | که شیرین میرود چون رهبر راه

تقاضای جمال این سر خوش | که شوقی باشدت در پای کوه | چو خواهد غمزه با فرهاد پیش | کسی باشد که بیند او درویش

اگر گاهی برو نازد نگاهی | تواند ناصح برق کاهی | عشقی گر نباشد حسن مشغول | بماند کاردان از عزل معزول

خبردار شدن شیرین از عقد بستن خسرو

چو خسرو جست از شیرین جدائی معطل ماند شغل دلربائی غبار خاطر شیرین علم ماند وزان بیرونقی اندوهگین ماند

ز بی یاری دلی بودش چنان تنگ که بودی با در و دیوار در جنگ دلش در تنگنای سینه خسته لب جان در خبرگیری نشسته

بجاسوسان سپرده راه پرویز خبردار از شمار گام شبدیز که گر رنگ حنا دی نعل شبرنگ وزان خندان شراری جستی از سنگ

هنوز آثار گرمی با شرر بود کزان در مجلس شیرین خبر بود خبر دادند شیرین را که خسرو بشکر کرد پیمان هوس نو

ازان پیمان شکن بوالهوس کیش نفس غیرت نهادش بر جگر نیش ازان بیهوده سازی قدم سست تراوشهای آتش رخ بگلشت

ازان زخمی که در دل کارگر داشت که از گریه بر خون جگر داشت ازان نیشش که بر جان کار میکرد درون سینه را افگار میکرد

نه غیرت بر دلش میکرد کاری که از حیثش توان کردن شماری دو جا غیرت کند زور آزمائی که نتوان یافت از چنگش رهائی

یکی آنجا که عاشق سینه افروز ز شمع وصل بزم عیش پرنور دگر جائی که معشوق وفاکیش ببیند نو گلی با بلبل خویش

چو شیرین را ز طبع غیرت اندوز شکست اندر دل آن تیر جگردوز بر آن میبود کارد چاره خویش که بیرون آردش از سینه ریش

نه خسرو در دلش جا آنچنان داشت که آسان مهرش از دل بر توان داشت چو بر طبع کسی ذوقی کند جای عجب دانم کز آن بیرون نهد پای

ز بیخ و بن درختی چون توان کند کز آن بر جا نماند ریشهٔ چند نهالی بود خسرو رسته بر گل ز بیخ و ریشه کندن بود مشکل

نه برفت از دل شیرین خیالش که با جان داشت پیوند وصالش نه با کس حرف گفتی نه شنفتی وگر گفتی عتاب آلوده گفتی

بر نخش رفتی بپرویز از آن کاخ بر اهل حرم راندی گستاخ بآن گستاخ گویان سرائی نبودش هیچ میل آشنائی

جدائی را بهانه ساز میکرد بهر حرفی عتاب آغاز میکرد زبانش زخم خنجر داشت در زیر نه خنجر بلکه زهرآلوده شمشیر

تمثیل در وصف حال شیرین

ز هم پرواز اگر مرغی فتد دور قفس شد بخشش گلشن حور گرش افتد بشاخ سرو پرواز نماید شاخ سروش چنگل باز

نه ذوق آنکه افتد غباری گشته مرغوله در مرغزاری نه آن میلی که با آزاده سروی کند بازی بمنقار تذروی

ز باغ و راغ در کنجی خزیده سری در زیر بال خود کشیده ولی شیرین که مرغ سینه پرورد دلش ساعت بساعت عشوه بر زد

الخ

ز بس غم شد بر آن مرغ غم آهنگ سرایشان خسرو چون قفس تنگ وگر مرغان بر آمد بر نوا از غم دل سینه او را داده پرواز

ز ناخوش بانگ مرغان گستاخ برآشفته ز پرواز گوشه کاخ نهد بر شاخساری آشیانه شود ایمن از آن مرغان خانه

ز کار خویش پیدا و شماری کند کاری که ماند یادگاری بهر کاری کش طرح اساسی که تا کارش کند هر کس قیاسی

بشغل خویشتن را مشغول دارد ز خسرو طبع را معزول دارد یکی را از پرستاران خود خواست کشید آهی و اشک از دیده افشاند

که ای بی آشنائیهای مردم بر او دم بی وفائیهای مردم بنامیزد ز بی یاری و پیوند علی الله از چه پیمان و سوگند

چه تخمی رسته زین آب و گل من دلم کرد این که گفت بر دل من ترا و را که ما را خوانده بودن هوس فرمود دیگر جای بودن

بیا بار سفر خود کرده آهنگ مرا اینجا نشاید بود دل تنگ چه اینجا پاس این دیوار دارم همانا فرش در زیر کار دارم

بخسرو ماند این بستان سرایش موافق نیست با طبعم هوایش درین آب و هوا بوی وفا نیست بچشم نرگس باغش حیا نیست

فقیران بلبل و مسکین تذروی که اینجا با گلی خو کرد و سروی یکی زین بیکسی خواهم شکفته غزالان هر طرف در سبزه خفته

بهم سرچشمه‌ها پیوسته با هم لب با سبزه‌ها گشته از هم صفیر مرغکان بر هر سر سنگ گلش خوش رنگ و مرغانش خوش آهنگ

چنین جائی برای من بجوئید بپوئید و مرادم را بجوئید کزین مهمان نوازیهای بسیار بسی شرمنده‌ام از روی آن یار

ازین طفل و مهمان نوازی توان صد سال کردن عشقبازی بزرگی کرد و مهمان را نکو داشت چنین دارند مهمان را که او داشت

فرو نگذاشت هیچ از مهربانی که برخوردار باد از زندگانی چه زهرآلوده شکرها که خوردم چه دندانها که بر دندان فشردم

زهی مهمان کش آن مهمان سرائی که آید در سرایش آشنائی کند از خانه و مهمان کرانه گذارد خانه با مهمان خانه

فرستادن شیرین کارگذاران را بجهت تفحص جائی دلکش

خوشا خاکی و خوش آب و هوائی که افتد قابل طرح بنائی خوشا سرمنزل خوش سرزمینی که باشد لایق مسند نشینی

عجب جائی بیابید جست آنکه بر که بر شیرین سرآرد هجر پرویز ملال خاطر شیرین چو دیدند پرستاران جنیبتها کشیدند

بکوه و دشت سیرانداز رفتش رضای خاطر شیرین عنان کش گر آهوئی بدیدی در راغی از آن آهو گرفتندی سراغی

بجنگلی گر رسیدندی بدشتی بپرسیدندی از وی سرگذشتی بهر سرچشمه و هر مرغزاری همی کردند دور از اشتاری

مدین هنجار روزی چند بگذشت / که آخر نامهٔ هستی در که بشسته
صفای نوخطان سبزه زارش / صفای وقف و قفه چشمه سارش

چو آبش بعد از آن جان گرفته / نم از سر چشمهٔ حیوان گرفته
زکس گر سایه رخسارش فتادی / ز جا جستی و بر پا ایستادی

اگر مرغی بشاخی آرمیدی / گشادی سایه اش بال و پریدی
گلش چون گلرخان پرورده ناز / نوای بلبلانش عشق پرداز

نو گفتی حسن خیزد از فضایش / فتوح عشق ریزد از هوایش
بشیرین آگهی دادند از آن جای / وز آن با سیر وای رغبت افزای

که در دامان کوه و کوهساری / که ما کوهست از آنجا فره داری
یکی صحراست بس دلکش گشاده / فضایش را و صد اندر صد زیاده

اگر بر سبزه اش بوی نو فرهنگ / سر برگی نیابد زعفران رنگ
رسیده سبزه هایش تا کمرگاه / درختانش زده بر سبزه خرگاه

گشاده چشمه بر فرق کوه / گل و سنبل بگرد چشمه انبوه
فرو ریزد چو بر دامان کهسار / رگ کاری است پنداری که بهار

خورد بر کوه که بر سنگ بر سنگ / صدای او رود فرسنگ فرسنگ
پراند بر زده مرغابیانش / بجای موجه بر آب روانش

ز فیضانش ز آب ار برجسته / درو گلهای رنگارنگ رسته
اگر گلگون درو گردد عنان کش / وگر انجا بود نعلش در آتش

نبیندش در مذاقها ده ورد / همه جا بیش رای صحبت می
اگر شیرین در روزی خنده نو / دگر با دوش نیاید بزم خسرو

ز کنج چشم شیرین اشک غلطید / بتخت خود میان گریه خندید
که گویا بخت شیرین را نه اید / که بروی با نهد افسانه خواهد

شکر نمی دهد از بخت شیرین / زهی شیرین و جان تلخ شیرین
چو شیرین تلخ بهری تلخ کامی / ز شیرینی همان قانع بنامی

اگر سوی ارم شیرین نهد روی / ز لاله رنگ بگریزد ز گل بوی
بباغ خلد اگر شیرین کند جای / نهد عیش از در دیگر برون پای

اگر چین است اگر بتخانهٔ چگل / بود زندان چو خوش نبود دل شیرین
دل خوش هادی می آرد ز گلزار / چو دل خوش نیست گل خار

اگر دل خوش بود می خوشگوار است / شراب تلخ در غم زهر مار است
دلی دارم که گر بگشایمش باز / بصد در دار درون آید آواز

غمی دارم که گر گیرم شمارش / بترسم از حساب کار و بارش
که این دل که این خاطر نشاند / که اید از گل و از گلشنش یاد

مرا گفتند خوش جایی است دلکش / هوا خوش دشت خوش گلزار هم خوش
بلی اطراف کوه و دامن دشت / بود خوش گر نه ذوق دل ازو گشت

چو دامان نامده زیر کوه آرد / چه ذوق از طرف دشت و دامن کوه
چه خرسندی دراز غم بنام / که باغ و راغ باید دیدن از دام

دگر گفتند جای می گساری است / که دشتی خوش ز گلهای بهاری است
بلی می خوش بود در دشت و کهسار / ولی گر یار باشد یار گو یار

بود بر بلبلی گل آتش داغ / کش افتد با قفس نظاره باغ

تمثیل خواندن شیرین در وصف حال خود

یکی صیاد مرغی بسته برداشت / به بستان برد و بندار پاش برداشت
ز دیدش طایران بوستانی / صلای رغبت هم آشیانی

چو پر زد دید بال خویش بسته / عدو ځانه در پهلو نشسته
برآورد از شکاف سینه خونش / صفیری دلخراش از سینه ریشش

که مرغی را چه ذوق از سیر بستان / که پروازش بود در دست صیاد
شما کازاد کاشانه خانه دارید / نشاط سرو و گل فرصت شمارید

که صیاد مرا این شماری است / مرا هم با شکنج دام کاری است

عذر خواستن رفتن شیرین از مشکوی خسرو

بت پر شکوه ماه پر شکایت / گل خوش لهجه سرو خوش حکایت
سر و سر کرده نازک مزاجان / رواج آموز کار بله رواجان

نمکدانش جراحتهای ناسور / ز سر تا پا نمک شیرین و پر شور
گره در گوشهٔ ابرو فکنده / دهان را تنگ بسته راه خنده

مزاجی در تعرض بر خورسند / عتابی با عبارت سخت پیوند
بر فتن زود خسرو گرم مایه / چه دامان در بنای سست پایه

اشارت کرد تا گلگون کشیدند / ز مشکو رخت را بیرون کشیدند
بخاصان گفت بگذارید زنهار / که دیگر باشدم اینجا سر و کار

ز هر جنسی که هست از ما درین رنگ / برون آرید ازین غمخانهٔ تنگ
ز هر چیزی که هست از ما درین کوی / برون آرید ازین در گوشه

که از ما بر عزیزان تنگ شد جای / نمی خواهیم بود از این در و سرای
کنیزان کلبه کنج در شست / غلامان قوی دست قوی پشت

درون رفتند و درها بر گشادند / متاع خانه ها بیرون نهادند
مقیمان حرم کاین حال دیدند / یکبار از حرم بیرون دویدند

که ای سر خیل ما شیرین چه خویی / که ما را خیل یکبارگی روی
نه آخر خود خس این آستانیم / چرا از جوانب زمینبان گرانیم

شدی خوش زود سیر از آشنایی / کنی کسب حیات از بیوفایی
نبود اول ترا یاری خوش دلیری / ولی بسیار یار زود سیری

نبود آغاز یاری سخت یاری / ولی آخر عجب بی اعتباری
نبایدمردم آشنایی / چه کردی عیب موجب جدایی

مروت کو محبت کو وفا کو / وگر داری نصیب جان ما کو
مگر لب گفت آری همچنین است / ولی گو با گناه این زمین است

من اول گاه هم بودم وفادار / در اینجا سر برآوردم درین کار
شما گویا ندارید این مثل یاد / که باشد درد طبع آدمیزاد

بجرم آنکه در طبعم وفا نیست / قطیعم اینچنین گشتن سزا نیست
اگر هست ذهبی بیوفایی / نمیکرد از شما خسرو جدایی

نه شیرین این بنا از نو نهاده است / که این آیین به خسرو نهاده است
بخسرو طعنه باید زد نه بر من / نمیدانستم اینها من دراز من

بس اکو خبر او یک بیک کرد   چو زش لعل شیرین پر نمک کرد   که ما رفتیم و کوه و دلبر تو   بیا بنشین بعیش و ناز خسرو
کونیدش عیش و ناز مباش   ولیکن کوش بر آواز مباش   چو نعمتی کفت از اینها جست از جای   نهاد اندر رکاب بارکی پای
بخسرو جنگ در پیوسته نبرد   کهی تند و کهی آهسته میراند   خود اندر پیش و آن پوشیده رویان   سراسیمه ز پی تازان و پویان
بلا را که اندر هیبت در پی   نمیداند که چون ره می کند طی   همی راند که افتد پیش و راند   چه داند تا که آید یا که ماند
براند القصه تا آن دشت و کهسار   بجز بس دید کل سنبل بخروار   هوائی چون هوای طبع عاشق   هزار خوش را هوا بس موافق
لبش را عهد نوشد با شکرخند   که را تازه شد با غمزه پیوند   ز چشم خوابناکش فتنه برجست   بجد نکاری قدش کمربست
روان شد ناز در پس فرامش   نیازی بود در هر خم کاکلش   عمر در آمد که عشقی دیدم از دور   اگر دارد صبر و ز حسن مزدور
در آمد شیرین دل جوش   که جانها هزار اندیشه در پیش   چها میکویم طبع هوسناک   بفکر جست یاران چون ...
نسیمی کامدی ز آن دشت در آغوش   ز بوی عشق پر کردی دماغش   اگر بر کل و گر بر لاله دیدی   نهانی از خودش در ناله دیدی
ز هر برکی در آن دشت شکفته   نیازی یافتی با خود نهفته   ز لعلش کاروان قند بر کرد   هزاران خون دل بر شکر کرد
که اینجا خوش فرود آمد دل من   از این خاک است بنیاد گل من   عجب دامان کوه و دلکش است این   صفاکاه است چه خرم سرزمین است
همیشه ساحت او جای من باد   بساط او نشاط افزای من باد

فرستادن شیرین خاصان را بطلب استاد بنا

بنائی را که باشد حسن بانی   نهد اول پی بر مهربانی   بکرد و بر شش ساند پایه جانی   که کرد چون فلک عالی بنائی
چو وقت آید که در سینه کام   شراب عشق ریزد بخت در جام   کند تخت ز بنیاد ستش   کند ویران تر از روز نخستش
بنای حسن را ... است بنیاد   اساس عشق یارب بی خلل باد   گذشته سالها از قصر شیرین   همان بر جا است نام قصر شیرین
اساسش کاین چنین آباد ماندست   ز محکم کاری فرهاد ماندست   چنین گفت آنکه این طرح نو انداخت   که چون شیرین بهامون رنگ انداخت
فضائی دید خوش آب و هوائی   برای کار او فرمود جائی   نه از بادش غباری بود در وی   نه آتش را کلی آلوده در جوی
بساطش را هوائی رغبت انگیز   طرب ریز و طرب خیز و طرب بیز   طلب فرمود خاصان هنر سنج   در افشان زبان و نکته سنج
که بنوا هم دو استاد و چه استاد   در استادی هنرمند و هنرزاد   همه کار زر کار ساز داده   به دلها نهاد در کشاده

مرز کار

بدست و کار ایشان نیست یاد   بدیشان همت بسته هم کار   نخستین پر هنر صنعت نمائی   که از دستش آمد عالی بنائی
شماری رفته با صنعت شناسی   برون از نقش او طرح اساسش   همه فرش بوضع هندسی است   فزون از نیر شاهزاده کم و کاست
ولی باید که شیرین کار باشد   بشیرینیش جستی یار باشد   دگر آهن تنی فولاد جانی   که بر بندد و شفقت را میانی
بود از سخت جانی سنگ فرسای   به پرکاری سبک دست و سبک پای   به ذوق خود که این سخت کوهی   بود مستغنی از صنعت فروشی
قیاسی از اساس کار شان کرد   بقدر کار زر در بارشان کرد   بقطع ره در کنگ بر باد برده   که زاتش سبق از باد برده
گزیده از هنرمندان نامی   دو استاد هنرمند گرامی   بکار خویش هر یک صد هنرمند   بهر انگشت هر یک صد هنربند
یکی از خشت و گل معجز نمائی   خورنق پیش او با طرح جائی   عجب پاکیزه دست و سخت بنیاد   خورنق چست و بنائی سخت بنیاد
اگر بام فلک کردی گل اندود   سر انگشتش گردیدی گل آلود   بنائی بر سر آب ار نهادی   اساسش تا قیامت ایستادی
زاعمال هنر بر یک کف دست   هزاران سقف بر یک پایه می بست   بدان کاری که با فکرش گره بود   جهان دانش بصنعت تیز رو بود
که تا در ذهن میزد فکر بر کار   بخارج خشت اجر بود در کار   دگر پر صنعتی کز تیشه بر سنگ   نمودی طرح صد چون نقش ارژنگ
قوی بازو قوی کردن قوی دست   بغربال آهن و فولاد در شست   سر ار کوه زدی بر سنگ خاره   چو تیشه کردی از الماس پاره
سبک کردی چو دست تیشه فرسای   ز تیشه ی کمش را شهد از پای   اگر کشتی گران بر تیشه اش دست   بیاد دست کوهی ساختی پست
هنرمندی که کاه خورده کاری   چو دادی تیشه را بیکار کاری   پریدی پشه کز فیض تعجیل   نموده بر پرش صد پیکر پیل
بران صنعت گران دانش اندیش   بروف داده زیبان قصه خویش   که زیر پرده مارا حکم رانیست   که چون پرویز او را هم عتابیست
با این سکه شاهی بنامش   ولی از ماه تا ماهی غلامش   همایون پیکری طاوس تمثال   لبی با زسفید او را بدنبال
بهشتی طلعتی از جان سرشته   نهفته در پری جان فرشته   جهان در قبضه تسخیر دارد   لبا شاهان که در زنجیر دارد
در انجلس که با احسان قند کار   کسی باید که در انجا رز کند بار   بنبلی چند ازین آب و هوا دور   بهشتی هست در وی جلوه حور
خوش افتادست انجا عیش را لی   فرو چیده بساط شادمانی   هوس دارد که قصر دل افروز   ز بی مثلان صنعت صنعت آموز
رخ قاره یا به اشش دیر پائی   ز استادان در و کار آزمائی   ازین صنعت نکارانم که دیدم   بان صنعت شمار برگزیدم

ندارد دیگری این خط برکار [illegible] شمارا رنجه باید شد ازین کار

هر آن گنجی که [illegible] سیم بگفت این را و حکمش [illegible] گنج بباید گنجی از گوهر گشادن گره از سیم و قفل از زر گشادن

بود در زر مدار کار عالم ز زر آسان شود دشوار عالم اگر خواهی هنر را سخت بازو زر با سنگ باید در ترازو

[illegible] زر و سیم است دام و دانه ام دو چیز آمد که نه [illegible] گران بند به پای ارجمند است

[illegible] که در دست کسی در کام بود [illegible]

[illegible] هنر را پایه قیمت شناسیم تو صنعت کن که زر خود [illegible] به چنین ها هنر را اعتبار است

هر کجا باشد [illegible] هر چیزی است کان را کم کسی هست هر آن گوهر که کمیاب است [illegible] چو پیدا شد بود نرخ گرانش

[illegible] چه نیکو گفت آن استاد مشهور هر آن صنعت که در سنجی عالی [illegible]

[illegible] به تعریف و تحسین و تعظیم باحسان و با انعام و زر و سیم

[illegible] چو زر کرده که هر دو ترازو ز حرف کار فرمایان [illegible] که بر گوشه ابرو زند گفت

[illegible] ز سیل طبع خود [illegible] چه باید زر که ما را باد دادیم از آن روزی که ما [illegible]

[illegible]

ازان نفس

[illegible]

ازان هستی [illegible] چو سیل کوه دشت سیلی در آمد [illegible]

[illegible]

بجا ماند از نشستن صبح تا شام ... بصبح و شام مشغول می و جام
از آنجانب دوانیدند بر دشت ... سمند و آهوی مرغ گشته در دشت
کنون هر جا که بست آمد سواری ... شکار انداز از کبک کوهساری
بگفتا وه چه خوش باشد که ناگاه ... سمندش را که اراقند در راه
نگفته شد که راهی نیست بسیار ... از اینجا تا بدامان کهسار
عجب نبود که آید از پی گشت ... که نزدیکست این صحرا بان دشت
یکی صد گشت شوق و اضطرابش ... ز دل یکباره طاقت رفت و تابش
هجوم آورد رغبتهای جانی ... سراپا دیده شد در دیده بانی
بیک دیدن همه ذوقش نظرگاه ... نشانه صد نگه در هر گذرگاه
بتک و پویی نظر از خود گذشته ... در آن صحرا نگاهش هی گشته

بشکار رفتن شیرین و رسیدن کارگذاران بعشرتگاه با تیشه نبود

چو شیرین خیمه زد در طرف کهسار ... بر آن کز غم شود لختی سبکبار
مدارا با مزاج خویش میکرد ... حکیمانه علاج خویش میکرد
خیالی در دلش هر دم رسانید ... وزو اندیشه هر نفس در سر هوایی
می عشرت بگردش صبح تا شام ... بصبح و شام مشغول می و جام
صبا می از صبوحی عشرت اندوز ... خمار شب شکسته مرحبه روز
شراب صبح و صبح شادمانی ... صلای عیش و عیش جاودانی
هوای ابر و قطره قطره باران ... که امین ابر با بر نوبهاران
ز نم نقش زمین زایل نمی شد ... زمین ز رنگ آتا گل نمی شد
بساط دشت و دشتی چون ارم خوش ... که زهای خوش و سبزهای دلکش
جهان آشوب با برقع انداز ... بگلگون باد راه و دار بر ساز
بصحرا تاخت از دامان کهسار ... نه مست مست و نی هشیار هشیار
ز بیماران تب سرخوش مست ... یکی شیشه یکی پیمانه در دست
گذشتی چون بطرف چشمه ساری ... با آب می فرو شستی غباری
بجرم لاله زاری چون رسیدی ... بشادی لختی و جامی کشیدی
نشاط باده و دشت گل آمیز ... بسا ملی جرم و گلگون سبک خیز
بجایی که عنان از باده سرمست ... نگاهش مست و چشمش مست و خود مست
از آن صحرا بان صحرا دوانی ... از این پشته بان پشته دوانی
ز بالا که بر فراز پشته تاخت ... نظر بر دامن آن پشته انداخت
گروهی دید از دور آشنا روی ... برو مهمیز و گلگون تاخت زان سوی
چو شد نزدیک دید آن کارداران ... که رفتند از پی صنعت نگاران
از آنجانب عنان گیران آمد ... رخ آورده چو ذره سوی خورشید
دوانیدند بر وصف که کام ... بیار اند ر رخ قه کام در کام
چو شد نزدیک گرد گرد نگاری ... غباری دامن افشانده انسانی
فرو جستند و رخ بر خاک سودند ... ... کمتران خدمت نمودند
نگار نوش لب با شکر خنده ... عبارت را نشکر داد پیوند
نشیرین خنده لبهای شکر آمیز ... تفقد وسع هر یک شد شکر ریز

نگاهی

سخن ها چند از نسبت نسبت ... چنین با صنعت و ارباب صنعت
بگفت از اهل صنعت آنکه یاری ... ز صنعت پیکان با خود که داری
نگفته از فنون و نسبت آن گاه ... دو صنعت پیشه آوردیم همراه
دو مرد کاردان از هر طرف ... نمودند هنر مشهور آفاق
نقش بندی رسوم هر شماری ... هزار استاد از ایشان بیکاری
چه افسونها که بر هر یک دمیدیم ... که از خوبی تاثیری شنیدیم
نخستین کاردان خارای برکار ... نمی جنبانند از جا پای پرکار
ز هر سحری که می بستیم تمثال ... نمودی طلسم آن گوی زود باطل
به افسونی که می بردیم با در ... بیک جنبانیدن لب دفع میکرد
لب عذر آوری بر هم نمی بست ... یک آری از لبش بیرون نمی جست
چو ما به گنج سیم و زر گشادیم ... که تا با وی قرار کار دادیم
زهی پر عقده کار سنگ دلها ... که چون زر میشود مشکل گشاها
عجب چیزی است زر جایی که زر هست ... باسانی مراد آید فرا دست
ملرزد کاردان زان کار ز بیم ... که بر باید بامداد از زر و سیم
بها از سنگ فرسا کارد به سنگ ... که یکجان بود پیش او زر و سنگ
غرور هنرش را پایه زان بیش ... که سنجد مرد کس با صنعت خویش
عجب گرد ماه مهر پرورد ... که چون خود از سخنها در تو آگه کرد
که مردی کش بود این کار پیشه ... که سنگ خاره فرساید به تیشه
کند بیمز جان در سخت کوشی ... بود مستغنی از صنعت فروشی
مگر دیوانه است این سنگ پرداز ... که قانون عمل دارد دو بنیاد
نگفتندش که نی دیوانه نیست ... بعالم خود چو او فرزانه نیست
چرا دیوانه باشد کار سنجی ... که پوید راه تو بی پای رنجی
ز ان صنعتگرانست آنکه دریاب ... که افتد در پی هر کار فرها
نهال سر بنهال خویش ... دلش با کار گردد الفت اندیش
چه گوئیمت که از افسون و نیرنگ ... چها گفتیم تا آمد فرا چنگ
ولی این گفتها در پرده ادب ... نتوان اظهار آن با کرده ادب
شه کار آگهان را ناز سر کرد ... ز گنج چشم انداز نظر کرد
تبسم کو نه از لب فزود او ... سخن را نشاه سحر و فسون او
که خوش باید سخن در پرده گفتن ... چه حرفست آنکه عیان بنهفتن
نگفتندش سخن بسیار باشد ... که از ان پرده در کار باشد
اگر روی سخن در کمند دانست ... زبان رمز و ایما خوش زبانست
تبسم داد تن شوخ فسونساز ... لبانی کف لب پر خنده ناز
که بیکفتم مده چندین شرابم ... که خواهی ساختن مست و خرابم
کنون از بیخودی جا انجا نیم ... که از صد داستان حرفی ندانم
تو نشنیدی و چندین میفزودی ... که عقلم بردی و هوشم ربودی
خیال بیهوشی میکرد اظهار ... که عقل از دست شد هوش از کار
به نسیان کف ستم بیخود و مست ... عنان هوشیاری داده از دست
دمی کایم بحال خویشتن باز ... به پیچیم چیست شرح و بسط این راز

چو ماند آگه بر روی رخش گلگون لبی پر خنده و چشمی پر افسون بیازی کرد گلگون را شکیبای بحرف آورد ابرو چاره از جای
بسوی مبتلای نوغان داد هزاران فتنه سر در یک مکان داد چه گویم به چه جای این بیان است بیان این سخن کید نهان است

رفتن شیرین بتماشا و رسیدن فرهاد و ملاقات نمودن باهم

خوشا عشق خوش آغاز خوش انجام همه ناکامی ما اصل هر کام خوشا عشق و خوشا عهد خوش عشق خوشا آغاز سوز آتش عشق
اگرچه آتش است و آتش افروز مبادا کم که خوش سوزی است جانسوز چه خوش عهدی است عهد عشقبازی خصوصا اول این جانگدازی
هزاران شادی که بود اندر زمانه نهادند از کرانه در میانه چو یکجا جمع شد آن شادی عام نهادش آغاز عشق و عاشقی نام
نشان کاروان خوبان برگاه در آغاز وفا باید خوش بار ولیکن از دمی فرهاد فریاد که گردد عشق تازه در بنیاد
چو دید از دور شیرین عاشق نو سبک در تاخت گلگون سبک رو بآنجانب که تیشه در کمر بود بجای گرد شد از ره خواستی تار
براه از غبار توتیا سای همه تن چشم بر حیرت فزای غبار است گرد لعبت مست که آن عاجز بدان آسمان زد دست
سجده مصلحت دید و بنشست که چون غارت کند صبر و شکیبش اداها در بیان دلربائی که تا گرم حرف آشنائی
هر گامی که گلگون بر گرفتی اسیر نو نیاز از سر گرفتی باستقبال هر جولان نازی دوانیدی برون خیل نیازی
کشش بود از دو جانب سخت بازو میزان محبت هم ترازو زیکسو حسن بود از ناز مانع زسوی عشق دور زنجیر خائی
از آنجانب نثار بها که بیش آمی وزین سو خاکساری ها که گوئی از این سو تیغ ناز اندر کف هم وزان جانب سرانداز دست تسلیم
هر گامی شدی نوازنده نهان از لب که شی گفتگوی لب عشوه جانبک کام برخیت صبوری لب پر از دشنام برخیت
چو ران جابک عنان آمد فرا پیش سمناک افتاد پیش از وفا کیش سراپا گشت جان مهر پرور همه تن سر برای سجده گردن
دعاها با نیاز عشق پرورد بزیر لب نثار یار می کرد سری چون بندگان افکنده در پیش جبینی از سجود بندگی ریش
سراسیمه نگه در چشم خانه که چون نظاره را باید بهانه سراپای وجود از عشق در جوش همین لب از زبان عشق خاموش
پریرخ را فغان مستانه در دست نگاهش مست و خشم مست و خود مست فریب از گوشهای چشم آورد دوانیدی برون صد مرحبا کرد
که در حال پری گرم گفتار نگوش اگه از آن نی لب خبردار تواضعها بر سم شکوت ناز لب شرم از آهسته انجام و آغاز

ادای درد

عبارت را به تبسم پیشرو کرد جمال ناز را پیرایه نو کرد ولی بسته بجان بند نقابش برون آورد مستی از حجابش
که گویا سالها شد کاشنائی بگو تا چیست نامت وز کجائی بگفتش خیر مقدم ای هنرمند سخن را چاشنی داد از شکرخند
همیشه کار تو عاشق نوازی صدت تمکین چو من در جانگدازی که ای همچون منت صد بنده در پیش جوابش داد فرهاد وفاکیش
طریق بندگی بین تا بجا آید فلک یک حلقه ام در گوش آید غلام تو ولی از خویش آزاد یکی مسکینم از چین نام فرهاد
برون داد از فریب غمزه گنج شیرین بذله شیرین شکر ریز پشیمان گر شوی آزادیش آسان بیا و بنده را در تیغ خویش آر
در این سودا اگر گوید بتمارت قبول خدمت صعب کارت که گر نزد اگر جسته صدبار که با ما بنده باید وفادار
وگر نه باش بر آزادی خویش اگر این جان و دل داری به باب پیش که بتواند زدن در کارها چنگ دلی باید در این جا بیاز سنگ
دلم را تاب و جانم را توان باد همیشه کار جوبت امتحان باد وجودم سر بسر غوغای عشق است بگفتش کان دل و جان جای عشق است
وفاداری ببین و جسته حالی مرا از ارکش تا بیستون ای مبادا قدرت پای گریزم اگر بر سر زنی تیغ ستیزم
که تا بینی چو فولاد آب دادم بتابان گو ره در امتحانم که برق این امید هست در وی سوزد دل و جان کردم از فولاد سرد
اگر با قوت باشد هم بسوزد چو خوی گرمم آتش بر فروزد که از تیغش با من یکی یاد بگفتش ترسم این جان چو فولاد
چه باشد جان که کس او را بر دو دام در آن وادی که میل دل برد کام که اینک جان برادر زهرش دود جوابی گرم گفتش آتش آلود
بگفت از کد چه حرف تیر آوردی مگر لب گفت کان میل از کجا خواست اگر جان را چه خواهد بود حالی بیت نه زمیل تو با میل تو حالت بیست
بگفت این از دو عشاق است بس بگفت از کار خان سینه و فاکس بگفتا مژده چند از وفا بود بگفتا آن چه حرف آشنا بود
بگفتا هست ناکرده فانی بگفتا تا کیست این مهربانی بگفتا سخت قومی مهربانند بگفت این غمخواران خود کیانند
بگفت آری ولی هر باکسی نی بگفتا نخل شناخته بار بگفتا همچنان هستند مشتاق بگفتا چون وفا کردند عشاق
بگفتا در هجران نی در سال است بگفتا لافت عشق و ناله بیجا است بگفتا وای وای از درد هجران بگفتا درد هجران را چه درمان
بگفتا رستگی از بود و نابود بگفت از عشق ای ... مقصود بگفتا صبر کو در عشق بازی بگفت از صبر باید چاره سازی
بگفتا هر چه میل خاطر است بگفتا وصل یا هجر از دوست بگفت آری اگر خود نو از است بگفتا می توان ازو دست برداشت

ز هر شیشه که شیرین نغمه بگشاد | یکی گوهر ز دریا بخشد باد | نه خود بلبل خوش‌الحان نازی | کزان گونه نوای دست نوازی
خیال داده لحنی از رنگ نازه | چه حسن و عشق و سودا که نازه | نهانی از هر سو دلها سبنه | دو مرغ خوشنوا دم در کشیده
حکایات مانده بر لب هم گفته | نکته منتخب و در هم سفته | سخن را پرده نو باز کرده | ز پرده نغمه نو ساز کرده
اگر چه ظاهر اصوات دگر بود | ولی پنهان همای تیز پر بود | نوای عندلیبان خوش نوابست | که هر آهنگ او راهی بجانیست
اگر چه صد نوا هر دار چنگ | چو بنگری نگری باشد یک آهنگ

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان اعمالی که متعلق است با دویهٔ مفرده و آن مشتمل است

طریق دویم در بیان دستور استعمال بعضی ادویه مثل چوب چینی و عشبه و مانند آن و طریق گرفتن عرقها و آبها و شیرها
طریق سیم و چهارم در بیان گل حکمت و شنجرف و سایر ادویهٔ مفردهٔ مصنوعه و آنچه بان تعلق دارد طریق پنجم در اعمال
غریبه و اصول کلیهٔ صناعت طریق اول در تدابیر ادویهٔ مفرده و آن مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در دستور
احراق فصل دویم در تشویه و تحمیص و تقلیه فصل سیم در غسل ادویه فصل چهارم در بیان دستور اتخاذ بعضی
از ادویه فصل پنجم در بیان اصطلاح بعضی از ادویه بطریق مخصوصه و حفظ بعضی از آن فصل اول در دستور احراق
ادویه بعضه باید دانست که احراق بجهة انتقال الطبع است پس اگر جسم [illegible] باشد که اعراض مدرکه حسیه را اصلا ترک نکند آن
مستمر الطبع خواهد بود و اگر مفارقت کند پس اگر سخیف الجسم و قلیل باشد بسبب احراق میل ببرودت میکند و از غایت احراق
که بجهد مادیه رسد بالکلیه [illegible] زایل میگردد و اگر کثیف الجسم و غیر متحلل باشد از برودت میل بحرارت مینماید و [illegible] احراق
یا بجهة کسر حدت آنچیز است مثل زاج و یا بجهة تلطیف آن است مثل نمک و یا بجهة رفع سمیت است مثل افعی و یا بجهة رفع اجزای
غریبه است مانند بوره و یا بجهة تقویت منافذ آنست و یا بجهة شدت نفوذ و در احراق اشیا شرط است که دو جنس مختلف را
باهم نسوزانند مثل نمک و بوره و احجار را مبالغه در احراق کنند بدون نباتات و حیوانات و حریر و [illegible] احراق
کافی است و هرگاه مطلب تبرید جسم محترق باشد باید بعد از احراق آن را شست والا بدون
تکلیس مشتق از کلس و آن اسم آهک است و آهک سریع النضج میباشد پس هر جسم صلبی که قابل سائیدن نباشد و بسبب احراق
مانند آهک قابل سحق گردد او را مکلس گویند پس تکلیس اعم از آن است که با احراق باشد یا بی آن دیگر احراق [illegible] باید [illegible]
بقدر نخود ریزه کرده در کوزه که بگل حکمت گرفته باشند که [illegible] سوراخی سهلی در سر کوزه بگذارند که بخار بیرون رود و در آتش
گذارند تا آنکه دود سیاه برطرف شود و سفید نماید پس از آتش بردارند احراق زاج بعد از آنکه زاج را نرم ملایم
کرده باشند در کوزه نوی مطین بطین الحکمه کرده یا در بوطه زرگری گذاشته سر آن را محکم [illegible] آتش [illegible] چندان گذارند

که سوخته و رنگش سرخ گردد احراق شبه و مرجان و کهربا و امثال آن هر یک را باید بقدر باقلا ریزه کرده و در کوزه
مطین بگل حکمت کرده و بجنب در تون یا تنور جای داده روز دیگر بردارند احراق عقیق و یاقوت و شبه و امثال آن
هر یک را بقدر نخودی ریزه کرده در سفال نو یا بوته گذارند و روی او را بسفال یا بوته دیگر پوشانیده سوراخی جهة
اخراج بخار باید گذاشت و در آتش تند نهند بقدر سرخ شدن که اشته بیرون آورده در آب اندازند و مکرر همین عمل کنند
تا بحدی رسد که زود از هم بریزد احراق قلعی و سرب بعد از آنکه رصاص را بسیار پهن و صفحهای باریک کرده باشند
بر بالای هم چیده بروی هر صفحه قدری گوگرد پاشند و قدر گوگرد باید هر صد مثقال پنجاه مثقال زیاده نباشد پس
باتش ملتهب کرده با پارچه آهنی برهم زنند تا خاکستر شده چیزی از سرب و قلعی نماند و از بخار آن محترز باشند
که باعث غشی و هلاک میگردد و بعضی بجای گوگرد سفیداب کرده اند احراق صدف و شیح و امثال آن در ظرف
مطین کرده در تون یا تنور بگذارند تا سفید گردد و از هم ریخته شود احراق نمک باید یکبار بشویند و خشک کرده
در دیگی که اشته چندان آتش دهند که از جستن و حرکت باز ایستد و اگر نمک را بخمیر گرفته در آتش چندان گذارند
که خمیر بسوزد بدستور خوب است احراق فولاد و آهن و مس هلیله و بلیله و آمله را بالسویه بجوشانند و آب آنرا
در ظرف مس کرده بروی آتش نرمی بگذارند و فولاد و آهن و امثال او را صفحهای بسیار باریک کرده در آتش
سرخ نموده در آب هلیلجات فرو برند تا بیست بار و هرچه ثفل آن در ته آب نشیند بر داشته استعمال کنند
و در احراق آهن بجای آب هلیلجات بول گاو باید کرد و اگر اشیاء مذکوره و سرب و قلعی را بدستور مزبور
چند دفعه در آب هلیلجات و چند بار دیگر در بول گاو تطفیه نمایند بهتر است احراق نقره باید نقره را بسوهان ریزه
کرده و با نمک در ظرف آهنی باتش تند سوزانند و هر گاه خوب سوخته نشود قدری گوگرد برو پاشند و بسوزانند
و گویند چون نقره را در بوطه که رایحه قلعی داشته باشد مکرر بگدازند بحدی میرسد که سائیده شود و تکلیس آن
بطریق حکمای هند آن است که چند بار صفایح رقیقه را گوگرد و سرکه آلوده باتش تابند و سرد کنند و چند بار
دیگر در بوطه سفیداب قلعی آلوده بگدازند پس سوهان کرده در ظرف آهنی با نمک آب لیمو بسیار بجوشانند تا آنکه

تجز

تحلیل رود پس قدری گوگرد پاشیده برهم زنند تا مکلس گردد تکلیس طلا طریق حکما هند که بجهة تناول تکلیس می کنند
چند بار سرب را گداخته در آب نوشادر ریخته صاف نمایند و طلای عشر را چند دفعه گداخته در آن آب ریخته
پس صفحهای باریک کرده بزاج سیاه و سرکه آغشته در آتش گذاشته با نمک آب بشویند و با ربع او سرب سوهان
زده در بوطه مرداسنگ آلوده بگدازند پس با ثلث او زیبق در ظرف چینی یا برنج بسیار بسایند و بر روی آتش گذاشته
برهم زنند تا زیبق از او مفارقت کند انگاه بروی سنگ تاق بحدی بسایند که چون اندکی

و سحق نافع دو سه روز در جای نمناک گذارند تا قدری نم بردارد پس بدستور تشویه و سحق کنند و باز بجای نمناک
اعاده نمایند تا سه چهار مرتبه انگاه در بوطه کرده بحدی آتش دهند که بوطه سرخ شود پس بعد از سرد شدن بسایند
و با آب گرم مکرر بجوشانند و بشویند تا سایر اجزا از شمس زایل گردد در انوقت خشک کرده سحق و استعمال کنند و جمعی را
مظنون آن است که اگر در حین تشویه و سحق تسقیه بعرق گوگرد و آبهای تند کنند سریع الاثر گردد احراق بوره
در ظرف سفال کرده بر روی اخگر گذارند تا بسوزد احراق ابتیما در کوزه مطین بگل حکمت در تنور یا در تون گذارند
احراق خبث الحدید ریم آهن را در آتش سرخ کرده تا هفت مرتبه در سرکه تطفیه پس خشک نموده سحق نمایند احراق
سرمه سنگ سرمه را اصلایه نموده با پیه تازه خمیر کرده بر روی اخگر چندان گذارند که شعله دود آن برطرف شود
تکلیس پوست تخم مرغ و غیره و جمعی پوست تخم مرغ را با آب نمک گرم بشویند و پردهای درون او را
جدا کنند و نرم کوبیده و در کوزه مطین کرده و در کوزه گری و امثال آن چندان بگذارند که مانند آهک
سفید گردد و کف دریا و سنگ کچ و امثال او را نیز احراق باین دستور است مگر آنکه محتاج شستن با آب نمک نیستند
و پوست تخم مرغ که جوجه بر آورده باشد جهة ادویه عین بهتر است احراق عود باید عود را سوهان کرده در ظرف

سفال چندان در آتش گذارند که زغال گردد احراق ابریشم و پشم و موی سر بعد از ریزه کردن انها بمقراض
در ظرف سفال یا آهن کرده بر روی آتش گذاشته چندان بر هم زنند که سوخته و قابل سحق گردد و پشم و موی
سر را شرط است که شسته و شانه کرده انگاه ریزه کنند احراق پوست کدو و خایه و بزور بدستور ابریشم
و هر گاه خواهند که خاکستر انها را استعمال نمایند قشر را به آتش داده تا خاکستر گردد احراق سلحفات سنگ پشت را
شکافته احشای او را بیرون کرده در کوزه مطین جای داده چندان در تون یا تنور گذارند که سفید گردد احراق
خطاطیف بچهای پرستو که بعد از ذبح از موی و احشا پاک کرده در کوزه مطین با نمک در تنور و تون گذارند
که بسوزد احراق عقرب عقرب بزرگ که علامت آن لاغری ضعیفی است در شیشه مطین یا در ظرف مس کرده در آتش
معتدل تون یا تنور کثیف بگذارند احراق ارنب جهة سنگ مثانه بدستور احراق خطاطیف است احراق حیه
که جهة خنازیر معمول است مار خانگی سیاه را زنده در کوزه مطین کرده در تون یا تنور چندان بگذارند که
سوخته اصلا رطوبتی با او نماند و قابل سائیدن گردد احراق سرطان سرطان ماده نهری را سر و اطراف جدا
کرده احشا را اخراج نموده شکم او را با آب خاکستر چوب تاک و نمک بشویند و با صابون مغسول نموده
در کوزه مطین کثیف در تون معتدل بگذارند که خاکستر گردد و علامت مادگی خرچنگ آن است که چون بر پشت
او سوزنی فرو برند رطوبت سفیدی ظاهر گردد و هر گاه در ظرف مس قلعی در وقتی که آفتاب در برج اسد
باشد بسوزانند جهة گزیدن سگ دیوانه از مجربات دانسته اند احراق سرطان بحری و نهری است
احراق قطران جهة سنونات در قدح مطین بطین الحکمة چندان در آتش بگذارند که نصف رسد پس چوب
باریکی آغشته در هوا نگاه دارند تا خشک گردد و الا باز اعاده آتش کنند احراق زجاج بکچه و قلعی را
در چهار جزو آب حل کنند و شیشه سفید صاف را بر روی کفگیر آهنی که گذاشته بر روی آتش بدارند تا سرخ شود
و در آب قلعی فرو برند

در لته

در لته بسته لته را بگل گرفته در تنور معتدل الحب بگذارند تشویه اسقیل یا بعضل الخیر گرفته در تنور بالای آجری
بگذارند تشویه سقمونیا محموده را در جوف به و سیب یا در پوست تخم مرغ که آب به و امثال آن کرده باشند
و اگر منعقد را باشند به نهالی که گذاشته و خمیر گرفته بر روی آجری در آتش نهند تا سقمونیا جوشیده و مشوی گردد تشویه
حب نیل در پوست تخم مرغ که بلغة هندی اسم حب الملوک است و طریق حکمای هند بعد از مقشر کردن آن بیرون
آوردن پرده درون قدری گل سرخ و کتیرا بالسویه ربع او اضافه نموده در لته تری بسته لته را خمیر گرفته در تنور
در آتش تشویه نمایند و بی کتیرا نیز به استعمال بود تشویه انزروت با شیر الاغ یا دختر خمیر نموده بر شاخهای چوب
گز تازه آلوده در تنور معتدل بیاویزند تا خشک شود و بار دیگر سائیده با سفیدی تخم مرغ سرشته با چوب
گز تشویه نمایند تا باعتدال قریب تر میگردد تشبیر تشبیر جهة ادویه عینی و جراحات چشم را در کیسه کرده با
سرکین الاغ و اندکی گشنیز خشک و رازیانه در آب بجوشانند تا پخته شود پس بیرون آورده مقشر کنند و اگر
در جوف پیاز بدستور سقمونیا مشوی نمایند باعث زیادتی نفوذ و تحلیل او میگردد تقلیه هلیله جهة سنونات
و غیرها دانه او را بیرون کرده بکوبند و با آب بجوشانند تا آب را جذب نماید پس با روغن زیتون چرب نموده
برشته کنند و احتیاط نمایند که نسوزد تقلیه عفص و امثال آن باید بروغن زیتون چندان برشته کنند
که تا روشن شود و بلوط و غیره را بقدری که رنگ آن تغییر یابد تحمیص بزور و ادویه جهة قبض عبارت از بودادن
باید ظرف سفال یا سنگ را در آتش خوب گرم کرده از سر آتش برداشته دوای مخصوص را در ان ظرف کرده بر هم
زنند بحدی که رائحه ان ظاهر شود فصل سیم در غسل ادویه که تفصیل عبارت از آن است و غسل جهة تبرید آن
یا تعدیل یا تلطیف یا رفع حرارت کنند یا رفع اشیاء محرقه غسل ادویه حجریه مانند یاقوت و شادنج
و شبه احجار مانند راسخت و اقلیمیا و شنجرف و امثال آن باید بالحجر السیاد نرم سائیده در هاون و امثال آن
کرده آب بر او ریخته با آهستگی برهم زنند تا هر چه مثل غبار باشد با آب مخلوط گشته با آهستگی در ظرف دیگر ریخت و دردی او را
باز سائیده و بدستور آب داخل کرده تا مجموع مثل غبار گشته با آب مخلوط شده در ظرف دیگر رود و بعد از آن روی ظرف را

پوشانیده تا غباری داخل نشود و ته‌نشین کرده پس ته‌نشین را خشک کرده استعمال نمایند غسل الک رنگ لاک را از چوب
و خاشاک پاک کرده بسایند و در یونده واد خرا جوشانیده از آب او اندک داخل لاک در ... سابیدن کرده از او آلا
بیرون کنند و هرچه مانده بدستور با آب مذکور سائیده همان عمل کنند و هرچه از والا که نشسته در آب ته‌نشین شده
باشد خشک نموده استعمال کنند غسل موم و ادهان و زفت و امثال آن که در آتش گداخته شود باید چند بار گداخته
و در آب صاف بگرم ریخت تا کدورت آن ته‌نشین گردد و آنچه بر روی آب بسته بردارند و چون خواهند که
روغن منکرج و کهنه که طعم آن تند شده باشد تازه کنند و از انطربه گویند باید روغن را در ظرفی کرده با نخ جدا ...

دارچینی اسارون مصطکی حب البان سلیخه بابونه فقاح اذخر بیخ اذخر جوز بوا هر یک سه مثقال نیم کوب کرده
در دو رطل آب بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف نموده یک رطل صبر را نرم سائیده با آب مزبور از والا که در آن
و ثفل او را جدا کرده هرچه در ته آب نشسته خشک نموده استعمال کنند و بعضی فستق بقدر ربع صبر اضافه داده
فرموده‌اند و هرگاه صبر را بدستور اقلیمیا مکرر بشویند رفع حرارت او بالکلیه میشود غسل الطیان هر گلی را
که خواهند در آب بقدری که او را بپوشاند خیسانیده پس بر هم زده از کرباس بگذرانند و ته‌نشین ... آب
... را خشک نمایند غسل توتیا ... در ظرف کرده آب بر او ریخته بر هم زنند و بگذارند تا ته‌نشین شود پس
آب صاف را ریخته تا هفت بار تجدید آب کنند آنگاه خشک نمایند غسل مرداسنج جهت امراض حاره مرداسنگ را
با مثل او نمک نرم سائیده آنقدر آب بر او ریزند که چهار انگشت بر روی او بایستد و هر روز سه بار بر هم زنند تا یک هفته
پس تجدید آب کنند بدستور هر هفته تجدید نمایند تا چهل یوم بگذرد بعد از آن خشک کرده استعمال نمایند غسل شیرج
کنجد را با آب نمک بسیار بر هم زده با تش نرم بجوشانند پس از آب نمک جدا کرده با آب صاف بسیار بر هم زده
بجوشانند و آب را از او جدا کنند غسل سویق آرد جو و امثال او را که خواهند در معده ترش نشود و نفخ او را هم

کردد

کردد باید آب جوشان بر او بریزند و بگذارند تا بر آید پس آب سرد بر او ریخته بردارند غسل لاجورد جهت
ادویه عین و کتابت و نقاشی اما جهت ادویه عین بدستور احجار کافیست و بجهت اشربه بدن متقدمین شرط ندانسته‌اند
بلکه باعث ضعف عمل میدانند اما جهت کتابت و امثال آن باید سنگ لاجورد را سائیده و تشفیه با آب نموده
جوشانند و اندک روغن زیتون اضافه کرده بدستور احجار غسل داده و مکرر او را مالیده و غسل کنند تا مثل غبار گردد
و با ادویه دیگر نیز میشویند فصل چهارم در طریق اتخاذ و عمل آوردن بعضی از ادویه گرفتن ید الله که بسبب شدت
تاثیر در علاج سنگ مثانه و گرده باین اسم نامیده‌اند بز نری که چهار ساله باشد در فصلی که اول رنگ گرفتن
انگور باشد ذبح نموده خون اول و آخر او را که ... خون وسط را در دیگ و ظرف سنگ گرفت و گذاشت
تا منجمد گردد پس ریزه کرده بر پارچه پاکی بگذارند و روی او را از غبار بپوشند مثل حریر و در آفتاب خشک کنند
و قدر یک مثقال او را با آب کرفس کوهی یا شراب و امثال آن استعمال نمایند هر گاه ظرف سنگ هم نرسد سفال
نیز جایز است تدبیر ذراریح که برگ الاکلنک و قسمی از بعض ... اصفهانیست باید چند عدد او را بیازند در کوزه
کرده سر کوزه را به کتان بسته معکوس بر بالای بخار سرکه که با آتش جوش بدهند بدارند تا ذراریح کشته و پرورده
گردد آنگاه سائیده استعمال نمایند تدبیر سلاحه که آن بول بز کوهی است که در سنگ او جمع میشود باید او را
در ظرف لوی کرده از آب خار خشک و بول گاو آنقدر بریزند که او را بپوشاند و در آفتاب یا آتش جمع
کرده دست مالیده صاف او را در ظرفی کنند و چند دیگر در آفتاب بگذارند تا مانند عسل غلیظ گردد
اتخاذ ماء الزجاج زجاج شامی و قلی را بالسویه در بوطه که آخته سرد کنند و آنچه مانند کف بر روی او
باشد بردارند عمل عود مطرا که مطریه گویند عود قماری را ریزه کرده در گلاب و جلاب بخیسانند تا نرم شود
پس بگذارند تا رطوبت آن کم شود بعد از آن مشک و عنبر و اشنه را نرم سائیده عود را با آن چند بار آغشته کنند
تا خشک گردد اتخاذ لبن شیرم هر گاه تازه او بهم نرسد که شیر از آن گرفته شود و بدستور سایر نوعات
باید پوست تازه او را بشویند و یا خشک او را در آب گرم بخیسانند

فتیله چراغ برود هم که ناشسته فتیله را برافروزند وظرفی مثل قدح یا طشت بر بالای آن معکوس نصب کننده
وهر دودی که در آن جمع گردد بردارند و بدستور تخم کتان وامثال او را دوده بگیرند یا آنکه روغن انها را
با فتیله سوخته دخان را جمع و ضبط کنند اتخاذ سرکه بهنوعی که اطبای هند کل نخل مانند برنج شسته را بجوشانند
تا مهرا گردد پس صاف نموده در شیشه کرده چهل روز در آفتاب بگذارند تا ترش شود و بهمین طریق از سایر
حبوب سرکه میتوان ترتیب داد اتخاذ رب هلیله و تربد وامثال آن که قدر اندکی از آن فعل قوی کند تا
هلیله وامثال او را کوبیده در آب گرم خیسانند و بعد از دو سه روز افشرده صاف او را در سایه خشک نموده تا
که در جرم او طعمی باشد باز بآب گرم تازه خیسانند و بدستور صاف کرده تا طعمی در جرم آن نماند دستور محلول
کردن طلق باید در آتش سرخ کرده در آب منطفی نموده بکوبند تا ریزه شود پس در کیسه کرباس محکمی کرده سنگریزه
بقدر ضعف آن اضافه نماید و کیسه را بقوت تمام بدست مالیده در آب گرم یا آب طلیسح یا قلا بفشارند تا مثل شیر
از کیسه تراوش کند انگاه ته نشین او را خشک کرده استعمال نماید دستور حل طلق باید ترب را سوراخ کرده مثل انبوبه
جوف او را خالی نموده و از طلق محلول مملو ساخته دهن انبوبه را بپارهای ترب مسدود کنند و در زیر سرگین تازه
سه روز گذارند پس محلول او را آب سفیدی مشاهده نمایند اتخاذ رب بنفشه جهة اصلاح جوبت افیون
وغیره اخال معصود تازه او را در سایه خشک کنند و بدستور هرگاه تازه او نباشد بنفشه خشک را خیسانند چنانکه
مذکور شد آب او را خشک کنند و همچنین است اتخاذ رب گل سرخ وامثال آن واین از تصرفات حقیر است
و در غایت خوبی عمل و آثار و قلت مقدار شربت است فصل پنجم در اصلاح بعضی ادویه و حفظ بعضی از آنها
اصلاح دهن قباز که دانه او را بیرون کرده باشند در هاون با قدری روغن زیتون وامثال

مخلوط

مخلوط نموده سایر ادویه را اضافه نمایند و باین دستور است اصلاح مجموع ادویه بشیره دار جستنه هرگاه بادو وانگ
کاو را برگ کننده مغزها داشته باشند با مغزها بکوبند و بهترین مغزها جهة دقیق مغز دانه پیه الخیر است اصلاح بلادر
باید نه بلادر را قطع نموده و با نیزه آهنی بسیار گرم او را فشارند تا عسل او جدا شود و با روغن گردکان یا روغن گاو
بجوشانند و استعمال کنند و در دوا لسه وغیره که پوست بلادر داخل میشود باید جهة اخراج عسل آن مبالغه نمود
دست را بروغن گردکان چرب کنند تا دست را جراحت نکند اصلاح مازریون تازه برگ و ورق او را
دو شبانه روز در سرکه خیسانیده سرکه را تغییر دهند تا سه مرتبه بعد از آن با آب شسته در سایه خشک کنند و در حین استعمال
مبالغه در سحق باید کرد و با کثیرا و روغنها دام استعمال نمایند اصلاح شبرم باید بکوبیده یک شبانه روز در شیر
خیسانند و در عرض آن سه بار شیر را تغییر داده خشک نمود و هرگاه جهة اورام وسده واحشا وادا اصغر واستعمال
بلغم وسودا استعمال نماید بعد از پرورش بشیر سه روز دیگر در آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب برگ زیانه بخیسانند
و خشک کنند و با فواکض بیرفه استعمال او جایز نیست اصلاح ادویه جهة نشاط مانند بیخ شبنجی و بیخ شوکران
وامثال آن که در غایت بیوسته و با سمیت باشند باید بعد از بکوب کردن سه شبانه روز در شیر خیسانند و مکرر تجدید
شیر نمود پس خشک کرده در روغنها دام و روغن تخم کدو و روغن پسته کهنه پرورد و اگر الخیر حار باشد در روغنهای
بارد و با برد را در روغنهای حار پرورده کنند و با مغزهای مناسبه مخلوط نمایند طریق دیگر

دستور حفظ زهره حیوانات که نانه بمانند باید محل قطع و مجری از انجا طه محکم ببندند و در شیشه که عسل او را تونیا
انداخته نگاه داشت دستور حفظ پیه و مغزها حیوانات که متعفن گردد باید بعمل چند روز انداخت و بعد از آن
شسته خشک کرده و در لته کتانی پیچیده در سایه آویخت و بدستور هرگاه در ظرف قلعی ضبط کنند متعفن نمیگردد

دستور حفظ سایر ادویه بعضی را باهم جمع باید نمود تا موجب بقای آن باشد مثل کافور و فلفل و برادهٔ
آهن و یا آهن و با تخم مرغ با نمک و سادج با زنجبیل و معدنی را با عنبر جنس او باید جمع نمود و عصارات
و صموغ را در ظرف قلعی و نقره نگاه دارند و عرقها و میاه جاده را در شیشه ضبط کنند یا در ظرف مزجج
و مجموع اوراق و تخمها و گلها را از جای نمناک و آفتاب تند دور باید داشت و ظرف قلعی جهة روغنها
و اکثر ادویه مفرده و مرکبه بهتر است طریق دوم در دستور استعمال بعضی از ادویه طریق استعمال
چوب چینی و آن بچند نوع است یکی التعریق و در امراض مزمنه و تحلیل ریاح و مواد غلیظه مستعمل است دیگر
بطریق قهوه و این در اکثر امزجه موافق و بی غایله است و در هر مزاجی مضر نیست دیگر نقوع و حلوا و سفوف
او است و هر یک مذکور میشود مخفی نماند که آنچه بتجربه رسیده است دوای مفردی در هیچ باب نفع چوب
چینی مشاهده نگشته چه چقدر دیده که قسمی از اقسام او موافق حالی از احوال نباشد و اینکه در بعضی مزاج
و برخی امراض مضر دانسته اند از عدم مراعات نهج مناسب آن علت خواهد بود چه نحفا و محرور المزاج را
تعریق و استعمال شیرینیها و ادویه حاره مضر است و مبرود را تبرید و کثرت آب با قلهٔ مقدار چوب
چینی و مصاحب سده احشا را حرم آن و نخوردن نمک از دو جهة پسندیده نیست چه ترک عادت
غیر معتاده و اشیا دمعتاد مثل شیرینی و ادویه حاره با فراط را لازم دارد و پس اگر امراض مزمنه باشد
ترک نمک اولی است و الا تعقیب باید نمود اما دستور استعمال او بالتعریق چنان است که بعد از تنقیهٔ بدن
هر روز هشت مثقال تا ده مثقال او را السیار باریک ورق کرده با یک من و نیم بوزن شاه که هزار و هشتصد
مثقال باشد در دیگ سنگی یا سفالی یا مس قلعی که دهن او را بخمیر گرفته باشند بآتش نرم بجوشانند تا بنصف رسد
پس بر روی کرسی نشسته اطراف خود را بلحاف پوشیده دیگ را در زیر کرسی دهن بگشایند تا بخار او بدن
رسد و محل تنفس باید بیرون لحاف باشد تا باعث غشی و خفقان و کرب نگردد و دو سه پیاله از آب او
در اثنای همان گرمی بنوشد پس خود را بلباس پیچیده استراحت کند تا عرق خشک شود و احتیاط

از زمهرار

از زمهرار السیار باید نمود و مجموع آب چینی را در عوض شبانه روزی صرف کنند بعضی را گرم با نبات و بی نبات
و قدری را سرد بجای آب و قدری را طعام با و طبخ نمایند و باید اصلاً آب در مدت خوردن چینی میل نکند و بعد از فراغ
بجای آب چند روز باید عرق بید مشک و گلاب و عرق گاوزبان و عرق بادیان بحسب هر مزاجی بنوشند و بعضی
از حکمه البته آب نباید خورد و بحمام نباید رفت و در اثنای خوردن چینی بجهة ضرورت حمام جایز است بشرط
سر عدم خروج و هر چند ایام نخوردن آب زیاده باشد بهتر است و در تعریق مراعات تنبیه و حالات بدن است
بعضی را هر روز جایز است و بعضی را وقتی دون وقتی و هر گاه علت در عضوی بوده شامل تمام بدن نباشد
هر روز همان عضو را بخار چینی بدارند و چون خواهند که معلوم کنند که آب بنصف رسیده است یا نه باید قطعهٔ
در وسط سر پوش دیگ کرده بخمیر مسدود کنند و نصف آب مقرر را با چوب چینی در دیگ ریخته چوبی را یکبار
اندازه گرفته موضع اندازه را

که باعث قوت آن نگردد و بعضی فرموده اند که باید بیکبار جوشیده او را هر روز خشک کرده بار دیگر بستور
سابق جوشانیده بنوشند و باعتقاد حقیر اگر آنرا بعد از فراغ خوردن چینی بجوشانند و بجای آب و عرقها
مدتی بنوشند در بعضی امراض مستحکمه بغایت نافع و بهتر از گلاب و سایر عرقها است و مدت پرهیز اقل آن دو ماه
و اکثر یکسال و متوسط شش ماه باید و در ایام پرهیز اجتناب از نباتات سوای روغن و از جمیع ترشیها و سبزیها
و میوه های تازه لازم است و شیرینی با فراط نیز خوب نیست و تا چهل یوم جماع نباید کرد و اعراض نفسانی مثل هم
و غم و غضب مفرط بغایت مضر است و آنچه بخاطر فاتر میرسد آن است که پرهیز باید موافق علت و مزاج باشد
چه محرور المزاج را شربت انار ترش و بعضی از بقول بارده و ترشیهای خفیف داده و اصلاً ضرری مشاهده
ننموده بلکه باعث تعدیل گشته و بهتر بن اوقات استعمال آن مبرود المزاج را فصل بهار و محرور را اواسط

پانزده است و سایر خواص چینی در مفردات مذکور شده دستور اشامیدن چینی بطریق قهوه جوشانیدن او
موجبی است که مذکور شد و مقدار او تا هفت مثقال کافیست و آب او تا هفصد مثقال که بنصف رسد و همه
تا پنج چهار یک نیز آبرا بنصف میرسانند و شروط بدستوری است که مذکور گردید از نخوردن آب و نرفتن حمام
و نکردن جماع و امثال آن و درین دستور اصلاح ضرری در هیچ مزاج منظور نمیگردد و قلت مقدار و کثرت
آن و کمی و زیادتی آب بحسب هر مزاج و هر علتی متفاوت است و کلیتا باید در ایام شرب او آب اصلا نخورند
پس اگر آب زیاده میل شود زیاده باید کرد و اگر کمتر خواهش کنند همه را زیاده بسوزانند تا آب کمتر از نصف بماند
و قوتش قوی تر گردد و اگر مطلب کمی قوت و کثرت شرب باشد کمتر بجوشانند تا آب بیشتر بماند و قوتش کمتر
باشد و این قاعده عظمی است بجهة توافق امزجه دستور نقوع چینی که جهة محرور المزاج و خفقان و ناقهین
و تقویت اعضا و قوی و امزجه اطفال نافع است و در فصل گرمی هوا موافق چوب چینی را از یک مثقال تا هشت
مثقال ایه سوهان نموده در عرقهای مناسبه و ادویه مناسبه شبانروز در شیشه و امثال آن خیسانیده و مکرر
برهم زده پس صاف نموده بنوشند هرگاه جهة خفقان حار و امزجه و امراض حاره باشد صندل سفید و گشنیز خشک
و گل سرخ بالسویه بقدر چینی در گلاب یا عرق نیلوفر یا عرق بیدمشک و یا عرق گاوزبان از یک مثقال تا
تا نود مثقال بخیسانند و هرگاه جهة مبرود المزاج باشد با عود و بادرنجبویه و زرنباد و امثال آن در عرق رازیانه
و عرق بهار و عرق اذخر و مانند آن باید خیسانید و با اشربه مناسبه در هر امری بنوشند و همچنین هرگاه
بجهة علت عضوی دهند با دوای مناسب آن عضو بخیسانند و هرچه بعد از سه روز صاف کرده باشند جرم او را
در آب یا عرق مناسب بقدر ضرورت خیسانیده بجای آب در ایام شرب نقوع بنوشند و قدر چینی بجهة
اطفال از چهار مثقال تا هفت مثقال نباشد دستور استعمال حلوای چینی چوب چینی را از تافته کوبیده با نشاسته
با شیره برنج و شکر و روغن تازه حلوا ترتیب دهند و اگر تسخین مطلب باشد دارچینی و زرنباد و تخم ترتیزک و
امثال آن قدری اضافه کنند و باید از جرم چینی قدر هر شربتی زیاده از سه مثقال نباشد و استعمال جرم او

جهة صاحب سده و احشا مضر است و بعضی که در چینی منظور است با آب او است و النب آن است که قدری معتد به
او را که بیده سه روز بجوشانند و حلوا را با آب او ترتیب دهند و در معاجین عسل او معجون را با آب

نافع است دستور اشامیدن عشبه در تنقیحات مذکور شد که عشبه انار یا سمین است و چون مغز او از آن قوی تر است
لهذا درین زمان آشامیدن آن قسم بطریق مخصوص متعارف شده است و یا سمین برای این بلاد نیز مناسبت
دارد و اما بالمرتبه نیست موافق بارد المزاج و مرطوبین و جهة امراض بارده نافع و مضر محرورین است و طریق
استعمال آنکه هر روز پنج مثقال را بقدر جوی ریزه کرده با گلاب و عرق بیدمشک و عرق رازیانه هر یک نود مثقال
یک شب خیسانیده بطریق چوب چینی بجوشانند تا بجا به ثلث رسد پس صاف نموده سه حصه کرده صبح و ظهر و شام
با قدری نبات بگرم کرده بنوشند و تا دوازده روز همین نهج بجوشانند و بعضی زیاده ازین نحو نیز کرده اند
و پرهیز بدستوری است که در چوب چینی مذکور شد و اگر عضو علیل را بخار او بدهند نافع است و تنقیه قبل از شروع
از لوازم است و بعضی مجموع شصت مثقال او را جوشانیده صاف نموده در عرض دوازده روز میدهند بعضی قدر
سه روز را یکدفعه جوشانیده سه حصه کرده سه روز مینوشند و حقیر را مظنون آن است که موجب فساد آن
گردد و هر روز جوشانیدن را که سه روز خیسانیده باشند بهتر میداند موافق قواعد حکمای سلف است دستور
تنقیه در قسم ثانی دستورات در باب مطبوخات مذکور شد و قواعد کلیه مجملا در آن باب مسطور است دستور
اشامیدن فادزهرها باید در دو ماه اول بهار خورده شود و اول میزان نیز جایز است و تنقیه بمسهلات و غسل
لازم است و چند روز باید نخود آب جوزه و غذاهای لطیف اکتفا نموده و روزیکه فادزهر تناول نمایند باید
معده ممتلی نباشد و در سال اول یکبار اینکه فادزهر حیوانی با ادویه که مذکور میشود حب نموده سه حصه کرده سه روز

بنوشند و قدری شربت نبات با یدشک بیاشامند و هر سال قدری اضافه نمایند تا قدر او بیک مثقال
و یکمثقال و نیم برسد و بعضی تا دو مثقال را جایز داشته اند و هر سال بقدر نیم دانگ و در مرطوب المزاج کما یکی
زیاد کنند و قبل از سن چهل سالگی جایز نیست بلکه قبل از پنجاه و پنج و شصت سالگی نباید خورد و در قبل و کرده
بعد از خوردن آن از جماع و حمام و اعراض نفسانی و حرکات عنیفه و ترشیها و سبزیها اجتناب نمایند و
و تفریح را لازم دانند و فادزهر و مروارید را السبک سماق نمایند و این نسخه حب فادزهر طباشیر مروارید
هر یک نیم مثقال عود قماری دو دانگ صندل سرخ و سفید هر یک چهار دانگ مصطکی یک دانگ عنبر اشهب مشک
هر یک نیم دانگ ورق طلا ده عدد ورق نقره بیست عدد با نبات قوام آورده قرص کنند و نزد حقیر اولی
آن است که فادزهر را با معاجین مناسبه ترکیب کرده گاهی بقدر حاجت تناول نمایند و شرب مفید اکثر را
در دفعه باعث احتراق مفرط اخلاط دانند والله اعلم بالصواب دستور استعمال ماء الجبن جهة مواد محترقه
سوداوی و حدت صفرا و تنقیه کرده و تفتیح مراره و سده و اسهال نمودن مواد محترقه و ترتیب اعضا و امراض
سوداوی مستعمل است بز سرخ زاغ چشم را که از ولادت او بیگاه گذشته باشد تعلیف اسفناج و کاهو و شاهتره
و خبازی و قصیل و بقول اره کرده هر روز صد و هشتاد مثقال شیر او را که دو رطل باشد در دیگ پاکی
جوشانیده در اثنای جوشیدن پانزده مثقال سکنجبین ساده و یکمثقال سرکه در آن ریخته با چوب انجیر
که پوست از آن باز کرده باشند برهم زنند تا شیر بریده شود آنگاه از پنیر صاف نموده شب در جائی بگذارند
که نقش کرده و روز دیگر نود مثقال صاف او را با سکنجبین افتیمونی ده مثقال تا پانزده مثقال مخلوط کرده
سه حصه نموده بگرم سه دفعه بنوشند و فاصله مابین هر دفعه نیم ساعت باید تا یکساعت و غذا را بعد از
چهار پنج ساعت تناول نمایند و سفوف سودا که در باب سفوفات مذکور است در امراض سوداوی هر روز
مابین استعمال نمایند و در دفع سده و امراض صفراوی با ادویه مناسبه آن بعد از سه چهار روز از حبوب
مسهله موافقه بنوشند و روز مسهل و روز قبل آن نخود آب و قیمه شوربا و شله پلاو و امثال آن

تناول

تناول نمایند و بعضی از اطبا را دستور آن است که بعد با نیم مثقال نمک جوشانیده و کف گرفته استعمال نمایند
و جهة تنقیه شب نباید که آشامید اول هنرات و سکنجبین افتیمونی در باب اشربه مذکور است و هر گاه جهة
امراض سده استعمال کنند بجای سکنجبین افتیمونی سکنجبین بزوری بارده و معتدله باید کرد و اجتناب از لبنیات
و غذاهای غلیظ و نفخ و حلویات و ترشیهای شدید الحموضه لازم است و هر گاه از طلب مسهل مقصود باشد شیر را
با پنیر مایه دلمه ترتیب داده آب او را بدون جوشانیدن با اشربه موافقه بنوشند و هر گاه شیر بز بهم نرسد
از شیر گاو نیز جایز داشته اند و هر گاه افتیمون را با تمر هندی بالسویه در ماء الجبن خیسانیده بنوشند در اسهال
سودا بیعدیل است دستور آشامیدن آب شاهتره هر گاه جهة مواد سوداوی باشد با سکنجبین افتیمونی
و حبوب موافقه آن بنوشند و جهة تفتیح سده و تصفیه خون با سکنجبین بزوری و ساده و شربت عناب و امثال آن
استعمال کنند و ترنجبین و شیرخشت و فلوس خیارشنبر و گلقند آفتابی و شربت بنفشه بحسب حاجت در هر صورتی
اضافه کنند شاهتره را باید کوبیده آب او را صاف نمایند و با قدری پوست هلیله زرد جهة رفع ضرر سپرز
بجوشانند که اشته روز دیگر صاف او را از قدر سی مثقال تا شصت و پنجمثقال با ادویه مذکوره بنوشند و حبوب
مسهله را قبل از ادویه و صاف میل کنند و اگر خواهند اجزای مسهله را مثل هلیلجات و تربد و غاریقون
و امثال آن شب در آب او خیسانیده صاف نموده بنوشند غذا نخود آب و آش جو با شکر یا تمر بحسب حاجت
تناول نمایند دستور آشامیدن آب کاسنی جهة تبهای دموی و صفراوی و تفتیح سده جگر و عروق باید
بدستور شاهتره آب برگ او را گرفته چند نوبت او را گرم بکنند و شب که اشته روز دیگر صاف او را
از چهل و پنجمثقال تا هفتاد مثقال با ترنجبین و شیرخشت و اشربه مناسبه آشامیده و جهة تفتیح ادویه مفتحه مثل سکنجبین
بزوری و ساده و جهة اخراج صفرا ادویه مسهله مثل هلیلجات اضافه کنند و صاحب سعال را آب کاسنی
مضر است و هرگاه برگ کاسنی تازه بهم نرسد پوست بیخ تازه او را مثل خیار چنبر ریزه کرده تا بیست مثقال
او را در عرق کاسنی و امثال آن خیسانیده با ادویه مزبوره بنوشند و چون آب کاسنی تازه را جوشانیده

کف گرفته با گلقند و سکنجبین بنوشند جهت تب ربع که از احتراق صفرا باشد مجرب است دستور آشامیدن
آب برگ بید که معمول قدما است و جهت مواد بلغمی و صفراوی و سوداوی و دموی و تفتیح سده و تقویت معده
و آلات تنفس نافع دانسته‌اند و بهتر از آب کاسنی و آب شاهتره در مواد مرکبه است و صاحب سرفه را نیز
نافع است و حقیر در اکثر مواد تجربه نموده برگ بید را کوبیده و آب او را شب گذاشته روز دیگر از بیست مثقال
تا سی مثقال با جلاب آن شکر بنوشند دستور آشامیدن آب که جهت تبهای دموی و صفراوی و اخلاط محترقه
و سرفه حاره و ترطیب مزاج و رفع عطش نافع است که بخبز آرد جو گرفته شب در تنور یا قوقن گذارند و روز
دیگر ته که و را سوراخ کرده فشرده آب او را بگیرند و از چهل و چهار تا نود مثقال او را با ترنجبین و شیر خشت
و فلوس خیار شنبر و گلقند آفتابی و سکنجبین و تمر هندی و هلیلجات و امثال آن بحسب احتیاج بنوشند و چون از جهت
لطافت در امزجه که صفرای محترقه بسیار غالب است تجدید بصفرا میگردد بنا علیه در آنچنان مزاج با کثافت
و ترشیها به استعمال نمود دستور آشامیدن آب خیار که در منافع مانند آب کدو است و متحمل بصفرا نمیشود
خیار تازه بدستور آب کدو بعمل آورند که آب خیار رسیده از زرد و ترش شده را تا هفتاد مثقال جهت تبهای
حرارت خون و صفرا به تنهائی و با شکر و اشربه مناسبه بنوشند و جهت اسهال نمودن با ادویه مناسبه آن
دستور آشامیدن کشوث که در اصفهان متعارف است و آن قسمی از شربت که داران
قسمی از سکنجبین بزوری است و جهت تقویت معده و جگر و رحم و جهت سده احشا و تبهای مرکبه و غب
نافع است و نسخه معمول مرحوم حکیم محمد شفیع اصفهانی که حقیر نیز تجربه نموده تحریر مییابد پوست بیخ رازیانه و بیخ
تخم کاسنی رازیانه تخم خیار تخم خیارزه که بلغت اصفهانی تخم گلوه نامند تخم کشوث تخم خربزه کرفس از هر یک
سه مثقال بغیر تخم کشوث و کل آن سایر اجزا را نیم کوب کرده در آب بجوشانند و روز دیگر جوشانیده آن را
با شکر نود مثقال بقوام آورند و هر روز تا ده مثقال او را با شیره تخم خربزه و تخم کاسنی و امثال آن بنوشند
و بعد از هر سه یوم مسهل موافق طبیعت حضور صاحب مسهله تناول نمایند و در ایام شرب این شربت و چند یوم

بعد

بعد از تنقیح و نان احتساب را واجب دانند و هر گاه جهت محرور المزاج باشد تخم کرفس سه مثقال اضافه اجزا
کنند و با شیره رازیانه و امثال آن بنوشند و هر گاه با سرکه ترتیب دهند اجزا را در نود مثقال سرکه و صد و پنجاه
مثقال آب جوشانیده بجوشانند تا بثلث رسد پس با شکر بقوام آورند و هر گاه با قرصهای مناسبه استعمال نمایند
اسرع التاثیر است طریق سیم در گرفتن عرقها و آبها و روغنها دستور گرفتن عرق گوگرد که اهل صنعت
ماء العروس نامند در غایت حرارت و یبوست و مفتح اعضا و شدید النفوذ و ملطف و جالی و مفتح و جهت مبرودین
و مرطوبین نافع و در تحلیل و تلطیف فضلات قوی الاثر است قندیل شیشه دامن فراخ باین صورت که چراغدان
محاذی لب او باشد معکوس نصب نمایند و در زیر چراغدان ظرفی گذارند که قطر او زیاده از قطر دهن
قندیل باشد تا هر عرقی که از لب قندیل چکد در آن ظرف رود و آن ظرف باید چینی یا مزجج باشد و قندیل را اگر
منحرف بیاویزند تا از یکطرف آن عرق بچکد و در چراغدان بجای پیه گوگرد فارسی یا گوگرد شفاف گرد
برافروزند تا دود گوگرد در قندیل پیچیده مستحیل بعرق گردد و نباید شعله او به بیرون قندیل برسد و بپوست گوگرد
در چراغدان کنند که منطفی نگردد و از هوا محافظت تام باید نمود که از خارج داخل قندیل نشود و قندیل را اصلا
حرکت نباید داد و مابین پایه چراغدان و ظرف تحتانی چیزی باید گذاشت که پایه او بعرق جمع گشته ملاقات
ننماید مثل سنگی صلب و شیشه و نعلبکی چینی که معکوس گذارند و هر گاه قندیل شیشه بهم نرسد کاسه چینی را معمول
تعبیه نمود و اگر قندیل ضخامت نداشته تاب شعله نیارد بیرون او را بگل حکمت باید گرفت و چون عرق
مجتمع مخلوط به دوده میگردد هر گاه خواهند که رفع سیاهی او شود عرق مزبور را در قرع کوچکی موافق مقدار
عرق که ثلث و ربع او را مملو سازد باید کرد و انبیق را مستحکم نموده با تش خاکستر دار بسیار نرمی تقطیر کنند و آن
از تصرفات حقیر است دستور گرفتن عرقی که مسمی است بماء الحیات از مخترعات حقیر است و در جمیع
منافع بهتر از شراب است و مسکر نیست چه در ترکیب آن مراعات بلیغ شده که مانند شراب تغذیه و تقویت
باه و تقویت اعضاء رئیسه و قوت هاضمه و سایر قوتهای طبیعی و حیوانی و نفسانی نماید و با قوت تریاقیه

باشد و مقوی و مفرح و مدر و جالی و ملطف و منوم و مشتهی و مسکن عطش بالجمله در جمیع امزجه است و بحرارت
و یبوست شراب نیست و در رفع اکثر علل احشا بعدیل و قوی الاثر است و بر واقفان امزجه و خواص ادویه
و قدرشناسان مقدار شربات اجزای آن و حسن ترکیب و تقویت ارواح الطبیعه عقاقیر از اجساد کثیفه
و دانایان مصلحات شریفه ترتیب آثار مذکوره آن مخفی نخواهد بود سنجیده زرد که هر یک دو من شاه
بلع بادروش شکر و صندل سفید ریزه کرده گل سرخ گل گاوزبان بادرنجبویه رازیانه کبابه بعد که هر یکی
طبلاق کوبیده بهار نارنج گل سنجیده هر یک صد و پنجاه مثقال برگ نارنج اگر باشد نارنجک شیرازی و الا
برگ و پوست نارنج سیصد مثقال حوائج او هر یک هفتاد و پنج مثقال نکوب کرده اضافه نمایند
سوای برگ نارنج و ترنج که روزی که عرق کشند باید کوبیده مخلوط نمود مع علف بندی از چهل مثقال تا هفتاد
مثقال و مجموع آب باتش بن باشد با آنچه زرد گرا جوشانند تا ترش و متعفن شود پس در خمی کرده هر روز
مکرر بر هم زنند تا مانع جوشیدن آن گردد و در هوای گرم تا هفت روز بگذارند و در هوای سرد تا ده یوم
و هر چند کم آب تر باشد قوی تر شود پس بدستور گلاب عرق بکشند و اگر عنبر بر دهن نیچه ببندند بهتر است
و روغن این عرق در غایت خوبی و عطریت مشاهده شده و چون بعد از عرق کشیدن ثفل او را با نیم من قند
شکر مخلوط نموده بعد از سه چهار یوم با اضافه پوست ترنج یا ترنج یا برگ نارنج یا نارنجک قدر نیم من باز عرق
دیگر عرق بکشند همان آثار بر او مترتب است عرق چوب چینی جهت تقویت اعضا و قوتها و تفریح و تلطیف
اخلاط غلیظه قاعده کلیه آن است که او را با دو مثل او از مجموع گل گاوزبان و بادرنجبویه و گل سرخ و دارچینی
در گلاب و امثال آن سه روز در بعضی مثل مجموع خیسانیده عرق بکشند و ثفل او را اگر وزن در عرق
رازیانه و عرق بهار نارنج بخیسانند و بدستور تقطیر نمایند و عرق رازیانه و بهار چهار مثقال ثفل چیا
دستور گرفتن عرق نمک گرم و خشک و لطیف و محلل و ملطف و مجفف رطوبات و در ترشی و تندی
کمتر از عرق کوکرد و جالی و منضج و مداومت او باعث لاغری بدن است نمک طعام را کوبیده در قرع

هوالعفو

بقدر نصف او کرده با انبیق تقطیر نمایند و فواید قرع و انبیق و کوره و سایر احکام آن در طریق پنجم
مذکور است و ماء الملح مقطر در بعضی اعمال آن طریق معمول است دستور گرفتن روغن آجر و خواص او در ادویه
مفرده مذکور است و بالجمله در نهایت لطافت و محلل و جهت نزول آب و علل بارده بعدیل است آجر سرخ
آب ندیده را بقدر درهمی ریزه کرده در آتش سرخ کنند و در روغن زیتون اندازند تا روغن را جذب کند
پس از روغن بیرون آورده کوبیده قرع مطین را پر کنند و گلوی قرع را بلیف خرما و امثال آن مملو سازند
تا در حین معکوس کردن آجر کوبیده از قرع بیرون نیاید و کوره دو طبقه ترتیب دهند باینصورت که وسط
طبقه بالا ثقبه داشته باشد بقدری که گلوی قرع معکوس از آن بیرون آمده قابله که در طبقه تحتانیست
بدهن آن رود پس قرع را در طبقه بالا نصب کنند و با سرگین گاو و امثال آن قرع را پوشانیده آتش
به همه طرف برافروزند تا روغن از قرع بقابله چکد دستور گرفتن روغنی که جهت درد مفاصل و التیام
زخمها بعدیل و در امور غریبه بغایت دخیل است نی زرد شده که تمام خشک نشده باشد از بند جدا کنند و
در روغن زیتون تا گنجد چند روز بگذارند تا قدری جرم آن جذب کند پس بطریق روغن آجر با قرع معکوس تقطیر
نمایند گرفتن روغن حبوبات مثل گندم و جو و شونیز و حلبه و نخود و امثال آن باید بعد از کوبیدن
حبوبات بدون پختن بدستور مذکور در قرع مطین کرده معکوس نصب نمود دستور گرفتن روغن عود
و صندل و اخشاب بعد از آنکه اخشاب را ریزه کرده در گلاب و امثال آن نمانند روغنهایی که مقصود است مثل
روغن بادام و پسته و بان خیسانیده باشند در قرع بدستور مملو و معکوس تقطیر نمایند هرگاه در آب و گلاب
و امثال آن خیسانند یکشبانه روز کافیست و در روغنها زیاده بر سه روز باشد بهتر است و چون روغنهای
مزبوره را خواهند که سیاهی و بوی دود آن زایل گردد بازاء هر رطلی یک رطل آب صاف و یک وقیه مغز گردگان
و نیم وقیه نمک که با هم سائیده باشند اضافه نموده بجوشانند تا بنصف رسد پس سرد کرده روغن را از آب
جدا کنند و باز بدستور عمل نمایند تا سه دستور گرفتن روغنهای خوشبو مانند بنفشه و بهار نارنج و سیاه

بانفشه و بید مشک و مانند آن در کیسه کرباس کرده بدست مالیده و بعد از

ادام را خشک نموده باز با تازه انجیر بدستور بدست مالیده و مکرر عمل کرده تا بحدی که چون ریزه کنند
اثر رنگ یا بوی انجیر در جوف او ظاهر گردد بعد از آن خشک کرده کوبند و اندک آب پاشیده و گرم کرده
فشارند تا روغن جدا شود و هرگاه با گل سرخ بدستور این عمل نمایند بغایت روغن او معطر شود و همچنین
با صندل و امثال او میتوان ترتیب داد و بجای بادام کنجد مقشر و پسته و فندق و امثال آن میتوان کرد
دستور گرفتن روغن عنبر و حل لبان که بفارسی حسن لبه گویند در روغن مصطکی و حل جمیع صموغ و امثال آن بقدر
مضاعف میشود و آن عبارت است از دو پیاله که یکی آب داشته باشد و بر روی آتش باشد تا آب در او جوشد
و دیگری در میان آب بوده دوای مقصود را داشته باشد از حرارت جوشناک آن دوا در روغنی که در آن
پیاله است حل شود و همچنین است حل زعفران و مومیائی و امثال آن پس عنبر و امثال او را ریزه کرده با روغنی
که خواهند مخلوط نموده در پیاله چینی و مانند او گذاشته پیاله را در آب جوشناک گذارند و بر هم زنند
تا همه حل گردد و هرگاه حل فقط و سیلان عنبر و زعفران و عنبر و غیره مطلب باشد بدون روغن در پیاله مضاعف
گذارند تا سایل گردد دستور گرفتن روغن تخم مرغ بدستوری است که در روغن حبوبات مذکور شد از زرده
تخم پخته بگیرند طریقی که بقرع و انبیق گرفته میشود در طریق پنجم مذکور است دستور گرفتن روغن گوگرد جهت درد
مفاصل و مواد بارده نافع و محلل و ملطف قوی است و صابغ سطح ظاهر اول است بلون رابع و گویند در
اعمال طریق پنجم دخلی عظیم دارد گوگرد صاف شفاف را نرم سائیده و در قدح مطین کرده بر روی آتش
نرمی گذاشته قشر تازه تصفیه کنند تا دو چندان یا سه چندان او را مذاب کند پس در کفچه آهنی لوله دار
کرده برافروزند و اندک کج نگاه دارند تا روغن از لوله کفچه داخل ظرف دیگر گردد و باید بعد از برافروختن
گوگرد کفچه را در روی شعله بدارند تا آسان بچکد عرق فتنه جهت تحلیل ریاح و تقویت اعضاء رئیسه
و معده نافع و از عطریات مشهوره است بهارسنجد بهار نارنج نارنجک دواله صندل سفید ریشه واله

حسن لبه سنبل الطیب پنج سنبل سعد که طیلان گویند عود قماری میعه سائله بهار انگور علف هندی سوسنبر
پوست نارنج مشک بقدری که مقدور باشد در عرق بهار و گلاب و عرق صندل و امثال آن بقدری
که چهار انگشت برسر آید خیسانیده و عرق بکشند و بر دهن نیچه عنبر به بندند و بر قابلمه مشک قدری بپاشند
دستور گرفتن تیزاب فاروقی که مستعمل ضرابیان است و جدا کننده طلا و نقره است که باهم مخلوط شده
باشد چون گداخته در او ریزند باید سه چندان مغشوش باشد و در زجاج مطین با آتش نرم بجوشانند پس قطعه
مس در آن اندازند نقره از طلا جدا شده بر بالا آمده بر مس ملصق میگردد و طلای خالص ته نشین میشود و در امور
معالجات جهت بردن گوشت زیاد و بهق و برص و حکه و جرب غیر متقرح و رفع آثار جلد مستعمل است و در بعضی
اعمال طریق پنجم بغایت مؤثر دانسته اند زاج لاری که زاج سیاه گویند و آن چون اشیا را سیاه می کند
از آن جهت باین اسم میخوانند والا رنگ او مایل بزردی و سبزی و بعضی مایل بسرخی است دو جزو او را با یکجزو
شوره صاف بسیار نرم سائیده بقرع مطین و انبیق تقطیر کنند و یا در دیگ ریگ و خاکستر با قرع غیر مطین
بعمل آورند و گویند چون در قرعی زیبق ریخته از این آب بقدر ثلث قرع اضافه نمایند و تقطیر کنند زیبق را
منکلس میسازد و مجرب است دهن الشعر و دستور گرفتن در غایت و بغایت سریع النفوذ
وجهت رویانیدن موی نافع و در اصلاح معادن و بنا و طریق اخذ او را مختلف بیان نموده اند
و حقیر دو قسم او را که مسحوق و دیگری محلول است بیان نمود اما مسحوق را دستور آن است که موی سر جوانانرا
با صابون و اشنان شسته از چرک پاک سازند و با آب تطهیر دهند و بعد از خشکی مقراض نمایند ریزه کنند که شبیه
با بریشم مقرض گردد و یکجزو او را با یکجزو کبریت صاف زرد و یکجزو شنجرف سحق بلیغ بر روی سنگ صلایه نموده
با عرق گوگرد نمناک ساخته با قرع و انبیق تقطیر نموده مقطر را تا سه بار با ثفل او سائیده تقطیر نمایند تا رنگ
عقیق پیدا کرده پس مقطر و ثفل هر یک را بجای شستی استعمال نمایند بعضی تقطیر او را تا هفت بار فرموده اند
دستور دهن المغث که از محلول آن گرفته میشود آنکه آب ... و بیست مثقال با ملح القلی دو چندان او

سائیده در یکهزار و صد مثقال آب بیک دفعه بریزند و در آفتاب یا خاکستر گرم گذارند و بعد از هر دوازده ساعت
بحر ملقه صاف نموده حصه دیگر را بریزند و هر حصه پنجاه و سه مثقال است الکاه در نهایت احتیاط بحر ملقه صاف
کنند که اصلا جرم در آن نماند پس از شعر مقرض معمول و کلس البیض و نوشادر مصعد آفتابی بالسویه باهم ترکیب نمایند
و بوزن اشیاء ثلثه از آن آب صاف کرده در شیشه جای داده سر شیشه را با گل الحکمه محکم نموده سه هفته در سرگین
تازه اسب دفن کنند تا اجزاء شعر حل گشته اثری از شعر نماند بعد از آن بدستور معمول تقطیر نمایند و بعضی تکرار
تقطیر را با ثقل او مؤثر دانسته اند و اقل تکرار سه مرتبه است و اکثر هفت بار و ترتیب ملح القلی و امثال آن
در طریق پنجم مذکور است طریق چهارم در ساختن گل حکمت و داد و به مصنوع و صفت گل حکمت جهت استحکام
ظروف که تاب آتش آرند گل کوزه گری که خاک رست گویند باید از ریگ پاک کرده در آب حل کنند تا رقیق
القوام گردد و این اجزاء را بقدر نصف گل اضافه نموده تا سه چهار روز مکرر برهم زنند آجر کوبیده پخته سرگین
پخته اسب خبث الحدید پخته گل خلقی موی بز مقراض کرده با آب نمک سرشته شود نسخه دیگر که مؤلف تذکره
بهترین اقسام دانسته است موی مقرض نمک طعام زغال خلقی خبث الحدید پوست تخم مرغ مکلس از هر یک یک جزو
گل پاکیزه دو جزو و بعاروح الحکمه جهت شدن وصل و غیره بغایت محکم است و مؤلف کتاب بیکل که حاکم بغایت محکم
ترین چیزها دانسته است خبث الحدید و کچ را بالمناصفه با خون گوسفند سرشته استعمال نمایند و بعضی بجای خون
گوسفند سفیدی تخم مرغ و کچ پخته با آب سرشتن و بدستور با سفیدی تخم مرغ بسیار آزموده است و بدستور
آهک آب نرسیده با زرده تخم مرغ مستحکم ترین اشیاء است خصوصا چون آهک را با قدری پنبه کهنه نرم کوبیده باشند
و بجای سفیدی تخم مرغ و زرده آن شیر در جمیع مذکورات مستعمل میشود و سریشم نیز در اتصال چینی شکسته
و غیره مکسورات از احجار و زجاج و غیرها بمرتبه ایست که هرگاه صدمه بآن چیز رسد موضع دیگر شکسته مکان
موصول بآن نشکند عمل شنجرف زیبق پاک هفت جزو و گوگرد دو جزو باهم سائیده در شیشه مطین
بطین الحکمه که سه مرتبه مطین نموده خشک کرده باشند بقدری که نصف شیشه را مملو کند باید کرد و دهن شیشه را

بعاروح

بعاروح الحکمه دو سه مرتبه مسدود نموده بعد از آن بگل حکمت تیز بگیرند و در دیگ ریگ یا خاکستر ناکرده پنهان
نموده آتش شدید بقدر دو شبانه روز زیاده از آن بجوشاند در تحت دیگ برافروزند و بعد از سرد شدن
دیگ و کوره شیشه بیرون آورند و این را شنجرف مصری خوانند و شنجرف هندی را سیماب و گوگرد مساوی است
و چون سی بار و زیاده از آن سحق و اعاده آتش کنند و در هر دفعه زمان آتش را بقدری بیفزایند ثابت گردد
واز اسرار مکتومه است شنجرف رومی سیماب دوازده جزو و گوگرد هشت جزو باهم بسایند و پنج جزو زرنیخ سرخ
اضافه نمایند و بدستوری که مذکور شد معمول دارند شنجرف زمانی سیماب را با مثل او در سخت سائیده بدستور
عمل آورند عمل زنجار اصل او از مس و سرکه است که صفایح مس را در سرکه تند گذارند و یا که کر جبایند
تا بتدریج مس رشته ای سرکه حل گردد و سرکه پوشیده در مکان نمناک دفن کنند زنجار الصناعه
کیفیه براده مس را با شب یمانی و بوره و نمک بالسویه بقدر عشر او پیوسته در ظرف مس با سرکه تند بسایند و هرچند
خشک شود با سرکه ترکنند قسم دیگر که الطف اقسام است زاج سخت مغسول را با مثل او نوشادر بسیار نرم بسایند
و بعد از امتزاج قطرات سرکه بسیار تند بر او چکانیده سحق کنند تا مثل خمیر گردد پس وی او را با پارچه نازکی
پوشیده در آفتاب خشک کنند و باز بدستور سابق با سرکه بسایند و تکرار عمل نمایند تا همان زنگار گردد عمل
زاج سخت که عبارت از مس سوخته است و روسختج نامند و یک طریق آن در فصل احراق مذکور شد دستور دیگر
آنکه مس را صفایح بسیار رقیق کرده در دیگی بر روی هم چیده و بقدر عشر آن گوگرد و نمک بالمناصفه بر صفایح
و مابین آن پاشیده و دهن دیگ را مستحکم کرده یکهفته در تون بگذارند تا مجموع سوخته شود و هرگاه زودتر خواهند
باید مس را که اخت و کبریت و امثال او در ابراز پاشیده در سرکه تطفیه نمود و بدستور تکرار عمل نمایند تا سوخته
گردد عمل اسفیداج با احراق و بغض میباشد اما احراق باید قلعی یا سرب را برصفایح کرده در ظرف
سفال مطین در تنور یا تون احراق نمایند و بدستور سرب را در ظرف سفال گداخته با کفچه آهن برهم زنند
تا مانند خاکستر گردد پس در دیگ یا کوزه سفال مطین کرده بگوره آتش در تحت آن کنند تا سفید شود و هرگاه

حوب سفید نشود باید قدری سرکه کهنه بر آن بپاشند و یکهفته بگذارند و اگر تعفین یابد بر صفایح قلعی و سرب
انگور را با دانه او کوبیده مالیده و در ظرفی کرده در مکان نمناک گذاشت تا همه آن حل گردد یا صفو او را
سوراخی کرده و با انگور کوبیده آغشته در خم سرکه بیاویزند و دهن خم را محکم کنند که بخار سرکه دفع نگردد
و هر چند یوم آنچه از سطح ظاهر او برخیزد باید گرفت و باز گذاشت تا همه آن سفیداب گردد و در تحت قلعیات
او در خم سرکه که ظرفی نصب کنند که آنچه از او ریخته شود در آن ظرف جمع گردد طریق دیگر آنکه قلعی یا در ظرف
مثل سفالین که آهسته انداخته در ظرفی که سرکه بسیار تند کرده آهسته بگذارند و دهن ظرف سرکه را بسیار
مستحکم کنند که مانع نفوذ بخار باشد تا قلعی بتدریج ریزه شده از ظرف مشبک بظرف سرکه نشیند پس از سرکه جدا
کرده در آفتاب خشک نموده بسایند و هر چه در ظرف سفال باشد و سائیده نشود باید مکرر عمل نمود عمل
آبار و آن سرب با کبریت سوخته است و در فصل احراق مذکور شد عمل سرنج و آن از سوختن رصاص
و هم از سفیداب محرق حاصل میگردد و طریق عمل آنکه سفیداب قلعی یا قلعی و سرب را در تابه سفالین بر روی
کوره آتش نهاده و شاکه گذاشته و قدری نمک بر آن پاشیده با آهن و کفچه آهنی برهم زنند تا سرخ شود
و هر چند آتش بیشتر دهند سرختر میشود و چون بعد از اندک سرخی او را در دیگی کرده بر روی کوره گذارند
و آتش در اطراف و تحت او افروزند بغایت رنگین میگردد عمل زعفران الحدید آهن سوهان کرده را
که در غایت ریزه گی باشد باید چند بار با سرکه شست تا سیاهی او زایل گردد پس با آب صاف غسل داده
خشک کنند و با ربع او نوشادر در صحن بلیغ کرده بر روی لته یا ظرف سفال پهن نموده در مکان نمناک کنند
تا در ده دوازده یوم زرد و مایل بسرخی و قابل حل گردد قسم دیگر که معمول بعضی از اهل صناعت است صد مثقال
براده حدید بدستور مذکور شسته در قرع مطین کرده مساوی او تیزاب اندک اندک در وی ریزند و هر گاه
دود او ظاهر گردد اندکی بول بچکانند تا جوش او فرونشیند پس انبیق را وصل کرده با آتش [illegible] نرمی تقطیر
نمایند و چون مجموع تیزاب مقطر گردد آتش را تند کنند تا براده مکلس بزعفرانی رنگ گردد عمل سلیمانی

که معرف

که معروف به داء الثعلب است و بفارسی دارشکنه نامند زیبق پاک نمود مثقال تخم الفار هفت مثقال و نیم سائیده
در سائیدن آن نموده بدستور شنجرف تصعید در شیشه مطین نمایند عمل مداد که بفارسی مرکب گویند یکجزو
مازو را کوبیده در آب خیسانیده بجوشانند تا مهرا گردد پس صاف نموده یکجزو زاج سفید و یکجزو دوده روغن
تخم کتان و مساوی مجموع صمغ عربی اضافه نموده بجوشانند تا یکسان گردد و بسیار باید برهم زد بحدی که بسیار
غلیظ گردد پس بقدر احتیاج با آب رقیق کنند و دوده روغن تخم کتان و نفط و روغن بید انجیر و امثال آن
بدل یکدیگر میشوند و طریق گرفتن دودها در فصل چهارم مذکور شده و باید دودها را در کیسه کاغذی پهن تو بر تو
کرده کیسه را بخمیر گرفته در تنور خبازی یا در زیر خاکستر گرم گذارند تا خمیر پخته شود و بحدی نسوزد و چربی
دوده در کاغذ نفوذ نموده خالص گردد چه اندک چربی مفسد مداد است قسم دیگر صد مثقال مازوی سبز را
بسیار نرم سائیده در آب بجوشانند تا مهرا شود و بقوام رسد ده مثقال زاج سیاه را کوبیده در لته بسته
در ان آب بدست مالیده لته را بیندازند و از صد مثقال تا دویست مثقال صمغ عربی را در ان حل و صاف کنند
و بیست مثقال دوده چربی گرفته را در ظرفی کرده قطره قطره از ان در او ریخته برهم زنند و روز در آفتاب گذارند
و هر چند مبالغه در برهم زدن ان کنند بهتر است و اگر خواهند براق گردد دو مثقال نبات اضافه کنند
مداد یابس یکجزو دوده روغن گرفته را با دو چندان او زاج و مازو و بوزن مجموع ان صمغ عربی بکوبند یا بحال
کرده و هر چند مبالغه در کوفتن ان کنند بهتر است و در وقت حاجت در آب نموده استعمال کنند عمل
رامک آمله قشر یکجزو مازوی سبز نیم جزو غوره خرما ربع جزو پوست انار مثل غوره خرما و اگر غوره خرما
نباشد خرما خارک بدل کنند پس نرم کوبیده سه روز آب بجوشانند و برهم زنند تا یکسان گردد
پس زاج سفید و صمغ هر یک ثمن جزو عسل کف گرفته یکجزو و نیم اضافه نموده قرص سازند و عمل نمایند رامک است
و بدن آلوده چون دو دانگ مشک اضافه نمایند سک المسک نامند عمل نگار قسمی از ان را با بول
اطفال قریب البلوغ ترتیب میدهند و طریق آن است که بول را در ظرف مس با دسته مس در آفتاب چندان

برهم زنند که منعقد گردد و قسم دیگر آنکه بوره سرخ سه جزو نمک طعام و قلی نمک هر یک یکجزو نرم سائیده
با شیر گاومیش بجوشانند تا منعقد گردد و در ظرف زجاج کرده در آفتاب تا آخر سرطان بگذارند
و بعضی آفتاب ماه شرط ننموده اند و قسم اول از مکتومات و قسم اخیر مشهور و معمول است عمل سرشم
بزرگه جوهر الصنایع نامند از خواص اوست که هر چیز را با آن وصل نمایند و یا با او بسرشند از آب و آتش منفصل
نگردد و از اسرار مکتومه است پنیر تازه را ورق رقیق کرده بر روی سنگ مسطحی آهک آب ندیده بیخته فرش نمود
اوراق را پهلوی هم چسبند بر روی اوراق نیز از آهک بپاشند بقدری که اوراق را بپوشاند و سنگ مسطح دیگر
بر روی آن گذاشته دو روز در آفتاب باشد و باید سنگ اعلا بسیار ثقیل باشد تا دهنیت و سمیت کمال افشرده شود
مخلوط با آهک گردد پس با آب شسته بدستور فرش و لحاف از نمک سائیده کرده یک هفته در زیر سنگ بگذارند
پس شسته سرخی و چربی که داشته باشد رفع کنند و چون در آفتاب گذارند چربی از و ظاهر گردد باز با آب
نمک و آهک بجوشانند و بحدی رسد که اصلا چربی و چرکی در آن نماند پس مانند سرمه سائیده در شیشه
ضبط کنند و در وقت احتیاج قدری را با آب سفیدی تخم مرغ که زده و کف او را گرفته باشند قطرات
بر روی سنگ ریخته بسایند تا بحدی که سنگ بالا با سنگ زیرین بچسبد پس قطرات آب آهک صاف بقدر
روان شدن آن اضافه نمایند و قدر آب آهک بحدی باشد که چون چیزی را با آن الصاق دهند در اندک
زمانی خشک شود عمل مرداسنگ سرب را گداخته برنج یا سرب سوخته بجوز داده دهند تا هر دو ممتزج شوند
و در ظرفی کرده در سرکه اندازند و آنچه خوب سوخته و ممتزج شده باشد جدا نموده با جو در آب بجوشانند
بحدی که جو مهرا گردد و منشق شود پس از جو جدا کرده با هم وزن او نمک بسایند و در آب صاف نموده هر روز
بهم زنند و هر سه روز تغییر آب دهند تا خوب صاف شود و اجزا خام نماند بعد از آن شسته استعمال کنند
طریق سفید کردن مرداسنگ باید مرداسنگ مذکور را در پشم سفید پیچیده و با باقلی بجوشانند تا اجزا
شود و پشم سیاه گردد و بدستور تجدید پشم و باقلی نمایند تا آنکه بحد سفیدی رسد عمل کشته که ...

بخور و شرب او مقوی معده و دماغ و حواس و معدل هوای وبائی و محرک باه است گل سرخ پوست ترنج
صندل سفید عود هندی حسن لبه بالسویه نبات دو وزن همه با قلیلی مشک قرصها سازند عمل بر لکه که

در بخور بهتر از گشنه است عود قماری صندل سفید هر یک یکجزو حسن لبه دو جزو نبات دو وزن همه صمغ
عبیر صندل سفید سه جزو ریته والایخ سنبله گل سرخ سنبل الطیب بیخ سوسن کبود بهار نارنج گل سنجد
نارنجک هر یک یکجزو مشک قدر قلیلی بسیار نرم سائیده استعمال نمایند غالیه در باب نوزدهم دستور
مذکور است و طریق حل مخصوص نسخه مهر است

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

قسم ثانی از دستورات موسوم بتحفة المؤمنین که او مشتمل است بر تشخیصات و دستورات در بیان
اعمالی که متعلق است بادویه مرکبه و ذکر هر یک از مرکبات چون هر علت و مرضی را بدوای مفرد مداوا نتوان
نمود بنا بر این موافق هر یک باید ترکیب از مفردات کرد و هر چند از مرکب قلیل الاجزا مقصود حاصل شود
بهتر از کثیر الاجزا است و سبب کثرت اجزا بسیار میباشد مثل ادخال چیزی که مدرقه دوای مقصود باشد و یا معدل
گردد و یا معاون شود یا تقویت و نفوذ او منظور باشد و امثال آن از ما یحتاج الیه از رفع کراهت طعم و حفظ
قوت کیفیت و اختلاف کیفیت استعمال آن و باید در مرکبات اجزائی که اهم و عمده باشد و از کبار ادویه
باشد حذف نکنند مثل قرص افعی از تریاق کبیر و هر چه مفسد آن باشد داخل ننمایند مثل طلا در که مفسد قرص
افعی و اکثر ادویه تریاق است و هر چه از ادویه که اثر هر یک ضد دیگری باشد در قدر شربت مساوی
نکنند که فعل یکدیگر را مانع نشوند مثل تساوی اجزا مسهل با اجزاء قابض با بد طبیعت محلل و طبیعت اعضاء معلوله

و طبیعت ادویه و خصوصیت آن هر عضوی و خلطی و فصلی و مکانی و عادتی و سنی منظور باشد چون
بعضی از ادویه شدید القوه اند مثل افیون و فرفیون و بعضی ضعیف القوه اند و بعضی متوسط و دوای شدید
القوه و بعضی کثیر المنفعه و با منفعت خاصه مانند غاریقون و بعضی قلیل المنفعه که زیاده از یک منفعه نداشته
باشد و بعضی شریف الفعل و بعضی خبیث و بعضی مشترک النفع اند با دیگری و بعضی در منافع متفرد و بعضی ضعیف
قوت ادویه نافعه اند پس در تراکیب شرط است که از کثیر المنفعه شریف و از ضعیف القوه کثیر المنفعه قدر زیاده
داخل کنند و از قوی القوه و قلیل المنفعه کمتر و از انچه در منافع متفرد بوده و از هرچه شریف الفعل قلیل المنفعه باشد
بقدر مقصود کنند و از انچه قوت دوای نافع را ضعیف کند بقدر ضرورت و از دوای قوی کثیر المنفعه و از ضعیف
قلیل المنفعه قدر متوسط کنند و بدستور در مراعات عضو علیل قله و کثرت مقدار ادویه مختلف میشود چه اگر
عضو بعید باشد از دوای کثیر المنفعه شریفه ضعیف القوه قدر را زیاده باید کرد و هرگاه عضو قریب باشد
مثل معده و مرکسی بقدر اعتدال کنند و اگر اکثرت منافع قوی القوه باشد از مقدار معتدل نیز کمتر باید کرد
اما طریق دانستن مزاج مرکبات آن است که اجزاء حاره و بارده و رطبه و یابسه هر یک از مفردات آن
مرکب را از قرار شربت آن حساب نمایند و اقل را از اکثر وضع نموده باقی را برستی عدد ادویه
که عبارت از عدد شربت هر یک است قسمت کنند و خارج قسمت را مزاج مرکب دانند مثل مزاج مرکبی
از زنجبیل که در دوم گرم و خشک است و کندر که در سیم گرم و خشک است و بنفشه که در دوم سرد و تر است
هرگاه از زنجبیل دو شربت باشد و از کندر و بنفشه یک شربت اجزاء حاره این مرکب یازده و بارده
شش و یابسه مثل حاره و رطبه مانند بارده خواهد بود به این صورت پس چون اقل که اجزاء بارده و رطبه است
از اکثر که حاره و یابسه است کم شود پنج و از حاره و

حاره ۱۱ جزو — بارده ۶ جزو — رطبه ۶ جزو — یابسه ۱۱ جزو

زنجبیل دو شربت که هر شربتی ... دارد
اجزاء حاره — یابسه — بارده — رطبه

کندر یک شربت
حاره — یابسه — بارده — رطبه

بنفشه یک شربت
اجزاء حاره — یابسه — بارده — رطبه

پنج و از یابسه باقی میماند و چون پنج را برستی عدد ادویه که بحسب عدد شربات چهار است قسمت کنند خارج
قسمت یک و ربع است پس مزاج مرکب مذکور در اوایل درجه دوم گرم و خشک خواهد بود و علی هذا القیاس
اما طریق دانستن قدر شربت مرکبات آن است که بعد از تحقیق وزن عدد شربات مفردات آن جزوی
از مرکب اخذ نمائیم که نسبت آن بمجموع وزن مرکب چون نسبت واحد باشد بعدد شربات مثلا وزن مجموع ادویه سی درم
باشد و عدد شربات مفردات ده چون واحد را نسبت به ده که عدد شربات است نسبت عشر است پس از سی
که وزن مرکب است عشر اخذ نمودیم که آن سه مثقال است و اگر فرضا عدد شربات سی باشد و وزن مرکب ده
شربت آن مرکب ثلث مثقال خواهد بود زیرا که نسبت ثلث به ده چون نسبت واحد است بعدد شربات که
سی باشد و مرکبات مبنی است بر بیست و چهار باب باب اول در ذکر معاجین کبار و صغار و تریاقات
و ایارجات و مفرحات و جوارشات باب دوم در حبوب باب سیم در اقراص باب چهارم در سفوفات
باب پنجم در اشربه باب ششم در مربیات و بعضی از حلویات باب هفتم در لعوقات باب هشتم در مطبوخات
و نقوعات و ماء الاصول و حقنات و مکملات قی باب نهم در سنونات و مضمضه وغیره باب دهم در اکحال
و شیافات و ادویه عین باب یازدهم در ادهان و انچه بدان متعلق است باب دوازدهم در ذکر مرهمها و ذرورات
و ما یتعلق بها باب سیزدهم در ضمادات و کمادات و طلاءات و قطورات باب چهاردهم در سعوطات و نشوقات
و غلوسات و شمومات و لخالخ باب پانزدهم در حقنها و فتایل سهله و فرزجات و حمولات باب شانزدهم در خضابها
و انچه موی را دراز کند و برویاند و نرم کند و بسترد و انچه با و متعلق باشد باب هفدهم در غسولات و منقیات
بشره و محمرات و مسمنات بدن و مهزلات باب هجدهم در ادویه کلف و بهق و برص و وشم و نمش و رنگ
و خیلان و قلع آثار جلد باب نوزدهم در مصبغات و مطیبات فرج و ملذذات جماع و انچه مخصوص است
بزنان و مصورعات قضیب باب بیستم در ذکر خواص غریبه و اعمال عجیبه بعضی از ادویه که از اسرار اطبا
و حکمای متقدم است باب بیست و یکم در ذکر بعضی از ادویه معمول حکمای هند که لطف ایشان رسانیده اند

و آنچه بدان مناسب است باب بیست و دویم در ذکر بعضی از ادویه که مخصوص معالجه چهارپایان است و
از کتب جداگانه نقل شده باب بیست و سیم در قلع آثار رنگهای لباس و دفع چرک و امثال آن و آنچه بآن متعلق است
باب بیست و چهارم در دستور معالجه طیور که بزوره نامند باب اول از قسم ثانی دستورات در معاجین
و آن مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در تریاقات دوم در ایارجات سیم در جوارشات چهارم در معاجین
کبار و صغار و ادویه و سه پنجم در مفرحات فصل اول در تریاقات تریاق کبیر و او را تریاق فاروق
و تریاق اکبر و تریاق قادی نامند و اندروماخس قدیم تالیف نموده و بعد از هزار و صد و پنجاه سال اندروماخس
ثانی تکمیل او نموده و اجزاء آن بهفتاد رسیده بغیر اقراص و جالینوس ده جزو را کم نموده و آن حب الغار
و شیح جبلی و مصطکی و مقل و عود بلسان و عود هندی و افتیمون و اشق و سورنجان و بیخ کبر است و شیخ
الرئیس تجویز نموده خصوصا داخل کردن حب الغار را و شصت جزو دیگر مع حب الغار و اقراص و وزن آن
که صحیح ترین نسخهاست مذکور میشود و متأخرین آن ده جزو را که عود هندی و افتیمون و اشق و سورنجان و بیخ
کبر و مصطکی و مقل ازرق است داخل کرده اند و هریک تصرف نموده و در اوزان بعضی تغییر داده اند
مرحوم مغفور حکیم محمد باقر طاب ثراه بنفشه و حاشا اضافه شصت و سه جزو و بجای شراب عرق مخلصه و بجای
عسل عسل حاشا نموده و تغییر اوزان و تبدیل بعضی نیز همی است که از نسخه آن مرحوم مغفور ظاهر میگردد و تریاق
اکبر تا سی سال قوی الحراره است مثل سن جوانی و تا شصت سال مثل سن کهوله و بعد از آن مثل سن پیری و انحطاط
او مثل سایر معاجین است و قبل از شانزده ماه نباید استعمال نمود و اگر بعد از هفت سال که حکم سن اطفال دارد
استعمال کنند بهتر است و باید جنب و حایض بسر ظرف او نیاید و آن مفتح سدد و مدر بول و حیض و شیر و عرق
و بادزهر جمیع سموم و مقوی جمیع اعضا و مانع عفونت اخلاط و دافع آن و مفرح و منوم و منقی و جاذب
و محلل و منضج جنین است و طریق ساختن و امتحان و استعمال و قدر شربتش بجهه هر امری مذکور میشود صفت آن
قرص الاشقیل چهل و هشت مثقال قرص افاعی قرص اندروخورون و فلفل اسود و افیون از هریک بیست و چهار مثقال

دارچینی

دارچینی و ورد احمر تخم شلغم برّی اسقوردیون اصل سوسن آسمانجونی غاریقون رب سوس دهن البلسان
از هریک دوازده مثقال زعفران زنجبیل راوند نبطی فلق فودنج و فراسیون اسطوخودوس قسط فلفل ابیض
دار فلفل مشک طرا اشنه کندر قفاح اذخر فطراسالیون صمغ البطم سلیخه ساده حب الغار سنبل الطیب جعده
از هریک شش مثقال لبنی مذکر فسیالیوس حرف نانخواه کمادریوس کمافیطوس عصاره هیوفسطیداس
سنبل رومی ساذج هندی جنطیانا زراوند طین مختوم قلقدیس محرق حماما وج حب البلسان هیوفاریقون
صمغ عربی قردمانا انیسون موفوا اقاقیا سکبینج از هریک چهار مثقال ذوقوقنه قفر الیهود جاوشیر قنطوریون
دقیق زراوند طویل جندبیدستر از هریک دو مثقال و اوزان نه دوای دیگر که در نسخه اندروماخس ثانی است
موجبی است که مذکور شد و عدد اجزا بغیر اقراص هفتاد میشود اما طریق ساختن آن است که هر چه چوب و بیخ
و برگ و شکوفه و تخم و قرص باشد علیحده نیکو بسایند که غبار او بیرون رود و از پرویزن بسیار باریک
مثل غبار بیرون کنند و بعد از آن هریک را بوزن در آورند و هر چه صموغ و ربوب و عصارات است
بکوب کرده سه شبانه روز در شراب جمهوری یا مثلث یا عسل بخیسانند تا خوب حل شود و هر چه مایع است
مثل عسل و شراب و روغن بلسان باید در دقت همه را بر روی آتش نرم بعد از قوام عسل مخلوط کنند
و هر چه از عصارات تازه باشد و محتاج بخیسانیدن نباشد در وزن ترکیب داخل کنند و باید هریک از ادویه
تازه و از مکان مخصوص بود باشد و دو وزن ادویه عسل را بقوام آورده کف گرفته را با دو وزن ادویه
مثلث یا شراب جمهوری یا مطبوخ عتیق ریحانی اضافه نموده مخلوط کنند و اول ادویه یابسه را در مقابل آفتاب
در عسل ریزند بعد از آن محلول و کفچه معجون ساز را بروغن بلسان چرب کنند و هر روز بر روی خاکستر گرم نشسته
تا دویست بار برهم زده بگذارند و روی او را بپارچه نازکی بپوشانند تا چهل روز و بعضی گویند که بعد از
هر چهار روز باید برهم زد تا دو ماه پس در ظرف طلا یا نقره یا چینی یا قلعی کنند بقدری که محل نفخ بخار باشد
و بعد از هر یکماه سر پوشش را بردارند و دیگر در گذارند تا ترویح او شود و روز دیگر باز محکم کنند اما انتهای او

چنان است که شخصی دوای سهل مثل محموده داده وحین عمل آن از تریاق بدهند اگر در حال منع عمل نکند

خوب است وبدستور حیوان وبدستور یابس المزاج را از تریاق بدهند وچون افعی او را بگزد زهر در او اثر

وبدستور هرزوسی را یا حیوان دیگر را دوای قتال داده بعد از ان تریاق بدهند آن حیوان نمیرد وبدستور

دابه خون منجمد نماید وبدستور در دهن افعی ومار کنند از آن جثه تا غریب استعمال وقدر شربتش تا سی سال او را

در غذا دوای سموم از یک بندقه تا یکمثقال باید داد واز سی ساله تا شصت ساله را از یکمثقال تا سه مثقال تا استعمال نمود

بحسب قوت وضعف سموم وما دامی که از سی سال گذشته باشد در امراض نباید استعمال نمود واگر کنند بقدر اقل

شربت جایز است جهة جذام وبرص واختلاط عقل وفالج ولقوه وتشنج واختلاج وصرع ورفع هم بعد از تنقیه

بالاصول بقدر بندقه تا نیم مثقال وتا چهل روز هر روز آن سعوط نمایند وطلا کنند وجهة اختناق رحم

واخراج جنین مرده یکباقلا با مطبوخ سداب وشکر طبرزد واشال آن وجلاب وجهة گزندگی افعی از یکمثقال

تا دو مثقال با شراب با مطبوخ وجهة دوای سمی مثل افیون وفرفیون وذراریح از نیم مثقال تا یکمثقال با یک

اوقیه سرکه وجهة گزیدن سگ دیوانه واشال آن یکمثقال وزیاده از آن با خاکستر سرطان نهری وجهة

عقرب نیم درهم با شراب وشیره زبیب وجهة ربو نیم مثقال با سرکه وضماد نیز با سرکه کنند وجهة سرفه ودرد سینه

وپهلو یک ترمس با عسل وجهة نفخ معده وامعا تا دو دانگ با آب زیره وجهة جوع کلبی بقدر بندقه با شراب

ممزوج با آب وجهة لرزیدن تبهای بارده دو دانگ تا نیم مثقال با آب گرم وجهة سنگ مثانه با قدری عسل

اندق وجهة قولنج با طبیخ رازیانه وکرفس وروغن خروع واصل سوس وعناب وسپستان بقدر بندقه

وجهة استسقا وامراض جگر با ادویه مخصوصه آن بقدر یکدانگ تا دو دانگ واز کهنه آن تا یکمثقال وجهة

نفث الدم تا چهار دانگ با روغن کاو وآب وجهة قرحه امعا واسهال نیم مثقال با آب سماق وآب

وجهة سنگ مثانه وگرده تا چهار دانگ با طبیخ کرفس ودرد اورام باطنی وعسر البول تا نیم مثقال با سکنجبین

وجهة نیکویی رنگ رخسار بقدر یکباقلا با طبیخ افسنتین وجهة سپرز یک باقلا با سکنجبین وجهة کرم معده تا نیم مثقال

باعسل

باعسل وجهة هر یک از امراض باردة عموما با ادویه مخصوصه آن استعمال نمایند مثرودیطوس اندروماخس

گوید که مولف آن اقلیموتس بجهة پادشاه روتیه که مسمی بهمین اسم بوده ترکیب نموده واز تریاق اکبر بمراتب

مقدم است ودر رفع سموم نایب مناب تریاق فاروق است ودر رفع علل بعضی بهتر از تریاق فاروق

دانسته اند ودر جمیع خواص مذکوره در تریاق مثل اوست ودر تحلیل سده واورام صلبه وآنچه در مفاصل

باشد وتحریک باه اقوی از واست وبحرارت او نسبت وقوت او تا دوازده سال باقیست وطریق

ساختن واستعمال وقدر شربت مثل تریاق اکبر است صفت آن که موافق نسخه قدما است وحقیر

بهتر از سایر نسخها میداند واثار غریب از و مشاهده نموده مرصافی زعفران غاریقون زنجبیل

دارچینی علک البطم کثیرا از هر یک ده مثقال سنبل الطیب کندر خردل سفید عود بلسان اسطوخودوس اذخر

قسط شیرین سیسالیوس کمافیطوس قنه راتینج دار فلفل عصاره لحیة التیس جند بیدستر ساذج میعه سائله

از هر یک هشت مثقال سلیخه فلفل سیاه وسفید وسورنجان جعده ثوم بری دوم راکلیل الملک حنطیانا رومی

بلسان حب بلسان فرفیون مقل ازرق از هر یک هفت مثقال تخم سداب شش مثقال اشق بازرد

مصطکی صمغ عربی فطراسالیون قردمانا افیون رازیانه گل سرخ بنفشه شکر طبرزد از هر یک پنج مثقال

اقاقیا نانخواه سقنقور راوند فاریقون از هر یک چهار مثقال ونیم انیسون وج قوقو سکبینج اسارون از هر یک

سه مثقال صموغ را در سرکه یا در شراب یا در مثلث خیسانیده وباسه وزن ادویه عسل سرشته وقدر شربت

القدر باشد که صموغ را بپوشاند وبدل سقنقور ماهی رو بیان بوزن او یا سمکه صید کنند وجنبر قرص افعی را

بهتر میدانند وبدستور شیرابه شیر را وبعد از شش ماه استعمال نمایند چون حب بلسان وعود وروغن آن مفقود

الوجود اند بدل حب نیم وزن آن حب الغار وبدل عود او نیم وزن زراوند طویل وبدل سقنقور سمکه صیدا

وبدل روغن بلسان روغن ترب کرده وبغایت موثر یافته است نسخه دیگر که معمول حکیم فاضل مسعود عماد

الدین محمود است وبانسخه کامل الصناعه اختلاف سهلی دارد مرصافی کثیرا زعفران زنجبیل دارچینی از هر یک

ده مثقال سنبل الطیب کندر خردل ابیض اذخر عود بلسان صمغ البطم قسط تلخ اسطوخودوس سیالیوس دارفلفل
جند عصاره هوفسطیداس که لحیة التیس است میعه سایله جاوشیر ساذج هندی از هر یک هشت مثقال سلیخه
فلفل سیاه و سفید اکلیل الملک جعده ثوم بری دوقو تخم جزر بری روغن بلسان فرفیون مقل از هر یک شش مثقال
انیسون
اشق ناردین تخم کرفس جبلی مصطکی فطراسالیون افیون مازریون کل سرخ خطمیا ... از هر یک
پنجمثقال صفت تریاق الافاعی که رفع سمیت هوام میکند و اطبای سابق اجماع نموده اند که هر که در وبا
در بعضی اوقات بقدر نیم مثقال با گلاب و با شراب و یا قائم مقام آن تناول نماید بی شک و شبهه رفع
وبا و تب وبائی میکند و رعایت تجربه داشته اند و از جالینوس منقول است که در سال وبائی آن عصر هر که این
سالم ماند صبر زرد دو جزء مرصاف و زعفران هر یک یک جزء و تریاق اربعه اول ترکیبی است در تریاقات
گرم و در درجه دوم خشک محلل ریاح غلیظه و مصلح جگر و سپرز و مفتح سده و مدر فضلات و آنچه از جهه برودت محتبس شده
باشد و تریاق سم مار و عقرب و مورث صداع و دمعه و مصلحش شیره خرفه و قدر شربتش یک مثقال و قوتش
تا دو سال باقیست و بدلش نصف وزنش مثرودیطوس صفه آن خطمیا حب الغار مرصاف زراوند طویل
بالسویه عسل سه وزن آن تریاق معروف بکشف الغموم منقول از تذکره معتدل مایل بحرارت و قوتش
تا بیست سال باقیست و شربتش از یک مثقال تا سه مثقال منقی دماغ و پادزهر سموم و مقوی باه و جهة جنون
و صرع و مالیخولیا با آب مرزنجوش استعمال نمایند و جهة لقوه و فالج و امراض بارده دماغی و عسر بول و سنگ مثانه
با آب کرفس و با آب ترب جهة ضیق النفس و سرفه و نفث الدم و خفقان و ضعف معده که از حرارت باشد
با آب کاسنی و اگر از برودت باشد با گلاب و جهة استسقا و سپرز و یرقان و قولنج با آب انیسون و جهة بواسیر
و امراض مقعده با آب عناب و جهة مفاصل و نقرس با آب بیخ کبر و رازیانه و جهة سموم و جذام با شیر تازه
دوشیده و جهة برص و بهق با ماء العسل بنوشند و طلای او در امراض مذکوره جهة اورام نافع است صفه آن
پوست ترنج و تخم آن و برگ او از هر یک ده مثقال حب الغار خطمیا سنبل الطیب مر یا فلفل از هر یک نه مثقال

ابهر

وزنب درونج اطریلال بهمن سرخ و سفید انیسون از هر یک سه مثقال زمرد کهربا از هر یک دو مثقال عود هندی
هفت مثقال پادزهر بهمنی معدنی سیزده دانک مروارید چهار مثقال عود را در چهل و شش مثقال گلاب بسایند
و پادزهر را در و حل کنند و هفت روز بگذارند و مروارید را در شیشه کرده آب ترنج در و ریزند و سر او را محکم کرده
در حمام بگذارند تا حل شود و بعد از حل شدن با عود و پادزهر محلول مخلوط سازند و سه وزن ادویه عسل بقوام
آورده را با تشی نرمی بگذارند و محلول را کم کم در و ریخته بر هم زنند و بعد از آن ادویه را اضافه کرده بعد از شش ماه
استعمال نمایند و آتش او باید بقدری ملایم باشد که بجوش نیاید و اگر پادزهر معدنی بهم نرسد پادزهر حیوانی را بدل
او سیزده قیراط کنند تریاق ابوماهر در معاجین مذکور است تفصیل دوم در ایارجات ایارج لوغاذیا
از تالیف فیلقریوس است و بلغه یونانی بمعنی دوای الهی و مراد از دوای مسهل است که بمشیة الله تعالی عوض
او در عروق میشود و تنقیه خلط مینماید و متقدمین شرط دانسته اند که آتش باو نرسد و با عسل شهد سرشته شود
و قوتش تا چهار سال باقیست و گویند تا سی سال و قدر شربتش از نیم مثقال تا چهار مثقال با آبی که در و معالج ورد
و افتیمون و هلیله کابلی و گل گاوزبان و اسطوخودوس از هر یک بقدر حاجت جوشانیده باشند یا بگذارم
ملح نفطی استعمال نمایند گرم و خشک و جهة جذام و برص و بهق و صرع و جنون و داء الثعلب و داء الحیه و عسر نفس
و احتباس حیض و داء الفیل و درد معده و جگر و گرده و مفاصل و عرق النسا و نقرس و فالج و تشنج و رعشه
لقوه و وجع کلیه و درد مثانه و قروح او و ثقل سامعه و درد سر مزمن نافع و مسهل خلط محترق و بلغم و سوداء
بلغمی و سوداوی را مفید است و آنچه سرخی در تحت هر یک نوشته شده موافق نسخه کامل و بهترین نسخ است در حب الغار
ندارد صفه آن تخم حنظل غاریقون اشق خربق سیاه سقمونیا هیوفاریقون از هر یک ده مثقال افتیمون
بسفایج مقل صبر کمادریوس فراسیون سلیخه از هر یک هشت مثقال دارفلفل سیاه و سفید دارچینی زعفران
جاوشیر سکبینج جند فطراسالیون زراوند طویل از هر یک چهار مثقال با عسل بسرشند و بعد از شش ماه استعمال نمایند
و در بعضی نسخه عصاره افسنتین حب الغار از هر یک دو مثقال ثوم بری فرفیون ساذج اسقیل سنبل جند

ترصیانی سنبل هندی هلیله اسطوخودوس زنجبیل حماما حاشا از هر یک دو مثقال و نیم اضافه نموده اند ایارج
فیقرا بطرس الاکبر قبل الله مال جالینوس تألیف یافته مسمی باسم پادشاه قیصر و قوی تر از سایر ایارجات
و اعدل از ایارج لوغاذیا و قدر شربتش تا چهار مثقال با مطبوخ غاریقون و سایر ادویه مناسبه هر علتی و اسهل
و نافع است از برای سوء المزاج بارد و اوجاع کبد و معده و طحال و گرده و مثانه و احتباس حیض و قولنج و امراض
عسره و جهة دفع فضول غلیظه لزجه و نسیان و ظلمت بصر و عسر نفس و جهة تنقیهٔ بدن از اخلاط فاسده و تسخین و تقویت
و تعدیل آن آزموده و جهة تحلیل ریاح و سدهٔ جگر و سپرز و درد سینه و پهلو و حشاء حاصل و استسقا که از ضعف و
برودت جگر باشد و وجع گرده و جمیع انواع درد سر و جذام و برص و خناق بلغمی و لقوه و رعشه و فالج و تقویت
حرارت غریزیه نافع و حجامت ضعف او را نافع و دافع سودای سوخته و بلغم متعفن فاسده و که از ماده اخلاط غلیظه
از رگها و جهة نیکو کردن رنگ رخسار که از نقصان خون باشد و احتباس خون که از سرما در عروق هم رسد و جهة
اضعاف تقویت بدن آنها مفید و مرکب بهشتاد و نه کبار و مختار آن و سعوطا و مقدار عدسی از برای صرع و لقوه
با آب شاه دانه بعد بل است و آنچه موافق نسخه کامل و قدما است بسرخی نوشته با اضافه ترصاف صفة آن
صبر سقوطری غاریقون ابیض زعفران دارچینی وج مصطکی دهن البلسان فربیون دار فلفل فلفل ابیض
و اسود خربق شامی فقاح اذخر قسط المر کمادریوس افتیمون از هر یک سه اسارون سلیخه عود بلسان حب بلسان
از هر یک زراوند سقمونیا سنبل الطیب متوحما با عسل سرشته و بعد از شش ماه استعمال نمایند و در مختار ابن هبل
تربجای متو واقع شده ایارج فیقرا لغت یونانی فیقرا یعنی تلخ است و از تالیفات بقراط و نافع است
در امراض سرد و رافع اخلاط دماغ است و منقی معده و مواد بلغمی و ماده حبوب مسهله و گویند مفرح کرده و مصلح
عذاب و قدر شربتش تا دو مثقال و قوتش تا دو سال باقیست صفة آن گل سرخ مصطکی سنبل الطیب عود
بلسان حب بلسان سلیخه دارچینی اسارون از هر یک جزوی صبر زرد دو چندان مجموع کوفته و بیخته اگر بتنهائی
استعمال نمایند با عسل شهد سرشته و اگر ماده حبوب کنند بدون عسل استعمال نمایند ایارج جالینوس منافع او مثل

منافع

منافع ایارج لوغاذیا است و جهة قولنج و استرخا و سلس البول و تقطیر البول انفع از واست و در بقاء قوت و قدر
شربت و طریق استعمال بدستور ایارج لوغاذیا است صفة آن موافق کامل شحم حنظل غاریقون پیاز عنصل سوخته
اشق سقمونیا خربق اسود هیوفاریقون فربیون از هر یک شانزده مثقال بسفایج افتیمون مقل ازرق کمادریوس
سلیخه فراسیون از هر یک نه مثقال ترصاف سکبینج زراوند طویل فلفل اسود و ابیض دار فلفل دارچینی جاوشیر
جند بیدستر فطراسالیون از هر یک چهار مثقال و در بعضی نسخه زعفران و صبر را چهار مثقال اضافه نموده اند با سه وزن
عسل سرشته با مطبوخ موافق میل نمایند ایارج ارکاغانیس بز داوود جهة امراض طولی و دشواری نفس و دوار
و تیره سودا و صحت که از رطوبت باشد و درد گلو و تشنج و فواق و وجع مفاصل و نزداب و قروح ریه و حکه و گزیدن
سگ دیوانه تا از آب نترسد باید با سرطان محرق داد و هرگاه از آب نترسد مخلوط سازند با شربتی از و عصاره
قثاء الحمار و عصارهٔ حنظل وزن چهار قیراط و با آب قیصوم بنوشد و جهة درد شکم و ورم با آب سداب که مخلوط
سازند با و سه قیراط جند بیدستر و جهة درد گرده با آب کرفس و در سایر علل با طبیخ افتیمون و مویز دانه بیرون کرده
و قدر شربت و مدت مزاج بدستور ایارج سابق است صفة آن شحم حنظل بیست و دو درهم فراسیون
و اسطوخودوس خربق اسود کمادریوس سقمونیا فلفل ابیض دار فلفل از هر یک دوازده درهم و در مختار ابن هبل چهار و نیم
بصل الفار مشوی فربیون صبر زعفران حنظل فطراسالیون اشق جاوشیر از هر یک یکا وقیه جعده دارچینی
سکبینج ترصافی سنبل اذخر قودنج زراوند مدحرج دو درهم با عسل سرشته و بقدر حاجت استعمال نمایند ایارج
روفس موافق نسخه کامل الصناعة بسرخی قید شده جهة دفع سودا و بلغم و داء الثعلب و امراض بارده دماغی
و عصبانی با مطبوخی که در ایارج لوغاذیا مذکور است با ملح نفطی استعمال نمایند و صموغ را در شراب بایتث بخیسانند
و قدر شربت و مدت مزاج بدستور سابق است صفة آن شحم حنظل بیست درم صبر پنج درم خولنجان ده درم
کمادریوس بیست درم سکبینج جاوشیر هشت درم زراوند مدحرج فطراسالیون فلفل ابیض و اسود از هر یک پنج مثقال
سنبل سلیخه دارچینی زعفران زنجبیل ترصاف جعده از هر یک یک درم و در بعضی نسخه کمافیطوس فراسیون غاریقون

از هر یک ده مثقال زیاده نموده اند بقدر حاجت با عسل سرشته استعمال نمایند ایارج لقراط جهة رطوبت معده و درد سر
که از بخارات فاسده متولد شده باشد و جهة غم و خوف و سایر علل سوداوی و بلغمی نافع و قدر شربت و مدت مزاج بدستور
ایارج سابق است صفت آن حنطیانا سنبل زراوند مدحرج سلیخه دارچینی از هر یک نیم مثقال اسارون کمادریوس
اسطوخودوس فلفلون که مصطکی است از هر یک یکمثقال ترنجبار مثقال حب البان زعفران از هر یک یکمثقال و نیم صبر
همه مثقال و نیم تخم حنظل شکسته درهم با عسل بقدر حاجت بسرشته ایارج اندروماخس و ایارج هوفراطلس نیز جهة
امراض بارده دماغ و مفاصل و تشنج و صداع و ضربه و سکتگی و درد پهلو و معده و نفث الدم و درد تهیگاه نافع است
قدر شربتش از یکمثقال تا چهار مثقال در اورام صلبه با سکنجبین بنوشند و ضماد کنند و جهة ورم چشم با آب عنب الثعلب
و جهة ورم مقعده با روغن گل سرخ و جهة قروح سر انگشتان با سرکه ضماد نمایند و در امراض دهن غرغره کنند
و طریق شرب و مدت مزاج بدستور ایارجات سابق است صفت آن دارچینی سلیخه سیاه قصب الذریره
عیدان البلسان فقاح اذخر قسط الطلع سه اوقیه و نصف کوبیده در دیگ سفالین کرده با آب باران شش دورق
که هر دورقی سیصد مثقال است بجوشانند تا منتصف شود پس صاف نموده نگاه دارند و صبر سقوطری یک رطل را
با آب باران در آفتاب سابیده بشویند و چندان در آفتاب بسایند که خشک شود بعد از آن با آب ادویه
سابقه بدستور در آفتاب صبر را بسایند تا مجموع آبها را جذب کند و در سائیدن خشک شود پس بار دیگر او را
با زعفران و مر و کبر از هر یک سه اوقیه و در بعضی نسخه دو اوقیه سائیده در ظرف شیشه نگاه دارند و قدر شربت
یک درهم است نسخه دیگر ایارج اندروماخس که ابن هبیت در مختار ذکر کرده شحم حنظل پنج مثقال بصل الفار سقوطری
غاریقون سقمونیا خربق اسود اشق اسقوردیون چهار مثقال و نیم و در بعضی نسخه دو درهم و نیم کمادریوس
افتیمون مقل صبر سقوطری سه مثقال ماشا هیو غاریقون ساذج فراسیون جعده سلیخه فلفل اسود زعفران
یکمثقال تا چهار مثقال فصل سیم در جوارشات جوارش معرب از گوارش فارسی است یعنی گوارنده
از اختراعات حکمای فرس است و او عبارت است از ترکیبی که مقوی معده و محلل ریاح و مصلح اغذیه باشد

[illegible]

و بعد از سرشتن ادویه با شکر و امثال آن در صحنی پهن کرده پاره پاره کنند و مدت جهة مزاج او منظور نیست و متاخرین
بعضی از معاجین مسهله را در تحت جوارشات ذکر کرده اند و ظاهرا موافق قانون نباشد جوارش الملوکی و ا
السنه است و مذکور میشود جوارش لؤلؤ مقوی اعضاء رئیسه و معده و مصلح حال رحم است و در حفظ جنین از سقط
بغایت مجرب است لؤلؤ عاقرقرحا از هر یک یکمثقال زرنباد مصطکی از هر یک چهار مثقال زرنباد درونج تخم کرفس
شیطرج فاقله جوزبوا بسباسه قرفه از هر یک دو مثقال جوز سرخ و سفید فلفل دار فلفل از هر یک سه مثقال دارچینی
پنج مثقال شکر سلیمانی همه ادویه قدر شربت یکملعقه و در حفظ جنین اسقاط مداومت شرط است جوارش عود جهة تقویت
معده و تخفیف رطوبات و خفقان و ضعف جگر و هاضمه نافع است صفت آن عود هندی سنبل الطیب سنبل رومی
مصطکی قرنفل دانه هل جوزبوا از هر یک دو جزو هلیله کابلی قرفه تخم کرفس انیسون زرنباد پوست ترنج بادرنجبویه
از هر یک یکجزو زعفران بسباسه زنجبیل از هر یک نیم جزو مشک بازاء هر سی مثقال یکمثقال از ادویه نیم مثقال
با کوزن و نیم ادویه شکر بقوام آورده بسرشند شربتی تا دو مثقال جوارش زرعونی معتمد علیه تخم انیسون شقاقل
تودری ناف سقنقور لسان العصافیر از هر یک یکمثقال زرنباد تخم شلغم تخم گزر تخم شبت تخم ترتیزک تخم جرجیر
تخم پیاز تخم گندنا خولنجان جوز الطیب دارچینی دار فلفل بوزیدان از هر یک سه مثقال تخم انجره دو مثقال
با فانید بسرشند و مقدار شربت از یکمثقال تا دو مثقال و این زرعونی نزدیک است بجوارش سقنقور و اگر
ناف سقنقور بهم نرسد بدل آن دو وزن آن خصیة الثعلب بقدری خردل کنند بغایت نافع است جهة تقویت
معده و باه و اعضاء رئیسه و گرده و کمر و آلات بول جوارش التفاح جهة تقویت معده و احشاء و دماغ
و هاضمه مفید است صفت آن یکرطل سیب شیرین را از پوست و تخم پاک کرده با شراب ریحانی بجوشانند
تا مهرا شود و از پرویزن بیرون کشند با نیم رطل شکر سفید و نیم رطل عسل بقوام آورند و فلفل دار فلفل قرنفل
هر یک دو مثقال زنجبیل چهار مثقال عود هندی پنج مثقال کوفته و بیخته بسرشند جوارش بلادری جهة ریاح
بواسیر و تقویت باه و هضم طعام بغایت نافع است و موافق مبرودین است زنجبیل ده استار دار فلفل فلفل

سه استار شیطرج هندی دو استار سقاقل پنج استار فانید چهار صد و پنجاه مثقال مغز کردکان مغز کرده

کنجد از هر یک ده مثقال ده عدد بلادر را کوبیده در سه اوقیه روغن کنجد خیسانیده دست مالیده صاف نموده

ادویه را با آن چرب کنند و کوزن و نیم فانید را القوام آورده ببرشته جوارش سکر جهة تنقیح معده

و تقویت هاضمه و رفع بلغم و رطوبات نافع است صفته آن کبابه قاقله کبار و صغار قرنفل دارچینی زنجبیل

دارفلفل زعفران از هر یک یکمثقال عود فلفل هر یک نیم مثقال پنجاه مثقال شکر سفید را القوام آورده بسرشند

جوارش کافور جهة ضعف معده و هاضمه و بلغم غلیظ و خفقان نافع است زنجبیل فلفل دارفلفل دارچینی قرفه سادج

هندی سنبل الطیب جوزبوا صندل زرد عود لسان الحمل بسباسه قرنفل نارمشک طالیسفر سعد طباشیر عود

هندی از هر یک سه مثقال و نیم کافور مشک از هر یک یکمثقال و نیم نود مثقال قند را القوام آورده بسرشند

جوارش جوزی جهة اسهال مزمن و تقویت معده و جگر و رفع رطوبات معده و امعا نافع و موافق

امزجه اطفال و زلق الامعا را نافع است معتبر است از تراکیب محمد زکریا است دانه اکور که از سرکه ساعتی

کرده نیم کوفته و بو داده و مثل سرمه صلایه کرده سی و پنجمثقال تخم مورد مقشر شش مثقال خرنوب نبطی کلنار جوزبوا

جزمازج از هر یک ده مثقال کندر ماخواه سعد مصطکی سنبل الطیب از هر یک پنجمثقال با شکر یا عسل القوام

آورده دو وزن ادویه بسرشند شربتی تا سه مثقال جوارش مفرح نالبفکندی جهة دفع خرل و تقویت

بدن و معده و نیکو کردن رنگ رخسار و بوی دهان و عرق لغات مؤثر است گل سرخ شش مثقال

سعد پنجمثقال قرنفل مصطکی سنبل الطیب سادرون از هر یک سه مثقال قرفه زرنب از هر یک دو مثقال

لسان الحمل جوزبوا قاقله کبار و صغار هر یک یک مثقال نوزن ادویه آمله مقشر را در سه رطل آب بجوشانند

تا ثلث رسد و از پرویزن بیرون کرده با یک رطل شکر سفید القوام آورده بسرشند و این نسخه بعینه نسخه

نوشدارو هندی است کمر در وزن آمله جوارش سفرجل بدستور جوارش تفاح است و در تقویت معده

ابلغ از آن و طریق ساختن در جوارش تفاح مذکور است بجای سیب به شیرین باید کرد فصل چهارم در معاجین کبار

دمعاز

وصفار رو با همه مسهله هر چه متضمن تقطیع و تلطیف و تقطیع و ترشیح و تسخین و جلا و حفظ صحت و تحلیل باشد و هر چه

از انجمله مشتمل بر ادویه قوی التركیب و ذوالخاصیه باشد و مدت بعید از مزاج منعقد او را کبار نامند و عکس او را

صغار و آنچه متضمن ثوران حرارت غریزی و قوی و ارواح باشد که باعث سرور باشد از امفرح نامند و شرط

در ترکیب معاجین نضج است که در تریاق مذکور شد و باید با عسل سرشته شود و در فصل زمستان عسل را سه وزن

ادویه و در تابستان دو وزن ادویه فرموده اند و کمتر از دو وزن را جایز نداشته اند و بعضی لوزن ادویه

در بعضی تراکیب قایل شده اند و اکثر در همه فصول سه وزن قائلند حضور معاجین کبار را چه عسل مانع تعفن

و موجب امتزاج و نفوذ قوت ادویه در اعضا و قبول الطبیعت و حافظ قوت او است و سبب آنکه کیفیت مزاج را

در مزاج تراکیب اعتبار کرده اند ظاهر نیست و نزد حقیر اولی در مزاج مرکب اعتبار او است معجون سقراط

جهة امراض بلغمی و سوداوی و از برای صداع و ضعف دماغ و ضعف کرده و جنون و ضعف بدن و نسیان

و وسواس و سل و سرفه قدیم و دق و صرع و برص و بهق و در معده و جگر و یرقان و سپرز و دمامیل و خنازیر

و قوت باه مفید است صفته آن حنظل با فرد مامیرشک تخم پنج الخشب حب الغار زراوند طویل افسنتین

جند بیدستر حب بلسان اسارون سلیخه از هر یک یکمثقال ترمعاف یک مثقال و دو دانگ اگر ترکی که مثقال

و چهار دانگ درونج زرنباد تخم کرفس از هر یک یکمثقال و چهار دانگ زعفران دارچینی لک مغسول صبر سقوطری

تربد سفید عود جوزبوا قرنفل راوند قاقله اشنه لسان الحمل سنبل الطیب گل سرخ سعد حب المحلب بلیله سیاه کوست بلیله

آمله مقشر از هر یک چهار مثقال و یک دانگ تخم جرجیر تخم بیاز تخم کنه از هر یک یکمثقال و دو دانگ زرنب سکنجبین

بیاز عنصل مشوی افتیمون از هر یک دو مثقال نرم صلایه کرده به روغن بادام چرب نموده با سه وزن عسل بسرشند

و در جوف ظرف شیشه که اشنه بعد از ان استعمال نمایند شربتی از دو مثقال تا چهار مثقال معجون الارسطون

جهة سل و درد شکم و تبهای مختلفه و ربع و رفع قولنج و درد رحم مفید است صفته فلفل دارفلفل سلیخه زعفران

حماما اقاقیا مر قسط المر سنبل صمغ عربی تخم خندقوقی تخم الجزر حب الخروع المقشر مقل ازرق لسان ...

دوق به اکبریت اصفر مبعه یا سه فلفل ابیض از هر یک شش مثقال گل سرخ عاقرقرحا تخم عرعنیثا تخم سداب تخم کرفس
از هر یک چهار مثقال بزرالبنج حب الاترج یا نانخواه تخم خرشفوق ده مثقال تخم بادروج یک مثقال قرطم زنجبیل از هر یک
دو مثقال و بعضی اطبا فلفل سیاه را دراز دو مثقال و چهار دانگ می کنند مجموع را در شراب ریحانی یا جمهوری یا مثلث
یا فنید زبیب و عسل خیسانیده و با شراب و غیره مذکور است خمیر نرم نمایند و سه روز بگذارند و روغن بلسان یک
درم مخلوط نموده حرکت دهند تا خوب ممزوج شود پس بعد از دو سه جوش از آتش بردارند و در ظرف شیشه که آب رسیده
بعد از شش ماه استعمال نمایند معجون کاکنج جهت درد گرده و مثانه و بول الدم مجرب است تخم کرفس رازیانج از هر یک
هشت مثقال تخم خیار مقشر دو مثقال تخم شوکران تخم حماض بری افیون صمغ صنوبر مقشر مغلو سه مثقال زعفران
سنبل فستق صنوبر مقشر بادام تلخ مغلو سه مثقال و نیم حب الکاکنج الجبلی اکهارست و بجهت با ثلث قوام دار کرده
شربت یک مثقال معجون الاسطمخیقون جهت فساد مزاج و ضعف و برودت معده قسط المر حماما سنبل الطیب مصطکی دار فلفل
مثقال زراوند طویل فلفل سیاه تخم شبت تخم انجره تخم کرفس انیسون نانخواه کمون کرمانی دوقو فطراسالیون
کاشم اسارون افسنتین [illegible] فودنج بری نعناع چهار مثقال با سه وزن ادویه عسل کف گرفته سرشته معجون فقاد
الملک جهت وجع مفاصل و نقرس و تسکین درد آنها و جهت منع حادث شدن درد مفاصل و نقرس و جهت سپرز و نفخ
غلیظ و تبهای کهنه و درد قولنج و گشودن سده و که اخض سنگ گرده و مثانه و جهت عسر النفس و سرفه و درد
امعاء و تاریکی چشم و درد گلو هرگاه دوز بنوشند و نافع است جهت حفظ صحت بدن و مانع است از حادث شدن بسیاری
از امراض صفت آن تخم سداب بری فراسیون افیون اسقولوقندریون کافیطوس جاوشیر جنطیانا رومی اسطوخودوس
فودنج نعناع سیسالیوس از هر یک پنج مثقال قسط المر زعفران فلفل ابیض اذخر مر صاف سنبل الطیب فربیون قشور اصل النعناع
اشق فودنج جبلی تخم رازیانج تخم جرجیر بری گل سرخ ناردین اقلیطی که سنبل رومی است حب بلسان از هر یک سه مثقال دار صینی
هشت مثقال سلیخه شانزده مثقال عصاره غافث کاشم بزر [illegible] صمغ اللوز از هر یک چهار مثقال افیون
بزرالبنج الابیض از هر یک شش مثقال ادویه را کوفته و بیخته و آنچه خیسانیدنیست در شراب ریحانی یا جمهوری یا فنید زبیب

وعسل

وعسل خیسانیده با سه وزن ادویه عسل کف گرفته سرشته و استعمال نمایند در وقت حاجت بعد از شش ماه قدر شربت او
وزن یک درهم است با آب گرم و جهت سنگ مثانه و گرده با آب کرفس و رازیانج و جهت درد معده با ماء الاصول و جهت
نقرس و درد مفاصل بقدر یک نخود هر روز قبل از طعام با آب گرم سنجرنیا معنی او کثیر النجاح است جهت درد معده
که از برودت باشد و سوء الهضم و درد قولنج و عسر البول و مرضهای بلغمی و بادهای غلیظ و از برای صحت بدن از علل
بسیار مجرب است صفت آن جندبیدستر افیون دارچینی از هر یک یک مثقال مر فلفل دارفلفل قسط [illegible]
شش مثقال زعفران یک مثقال و در بعضی نسخه شش قیراط تا نیم مثقال است موقوفا دوقو اسارون از هر یک
یک مثقال ادویه را کوفته و بیخته و با عسل کف گرفته سرشته و بعضی اطبا با عسل یک سکره ثلث داخل می کنند قدر شربت
از یک دانگ تا دو مثقال بقدر حاجت بعد از شش ماه استعمال نمایند دواء الکبریت جهت تبهای بلغمی [illegible]
وسوداوی کهنه و سرفه کهنه که از ماده برودت و رطوبت باشد و دردهای مزمن و کهنه نافع است جهت گزیدن
مار و عقرب و ادرار بول و ریختن سنگ گرده و مثانه و فعل او نزدیک بفعل تریاق است صفت آن فلفل
شش مثقال بزرالبنج فردمانا لبان ذکر مر صاف از هر یک دوازده مثقال افیون زعفران از هر یک ده مثقال
و در بعضی نسخه سلیخه و ورق سداب از هر یک ده مثقال کبریت اصفر خام دارفلفل قسط مر زراوند طویل قشور اصل النعناع
فربیون از هر یک سه مثقال ادویه را کوفته و بیخته و صموغ را در شراب کهنه یا جمهوری خیسانیده و با سه وزن ادویه
عسل کف گرفته سرشته و در وقت حاجت استعمال نمایند قدر شربت یک مثقال با آب گرم و با آب کرفس و رازیانج در جمیع تبهای
سوداوی و بلغمی نسخه دیگر که حقیر ترکیب کرده جهت تقویت معده و جگر و احشا و تشنج و فالج و نسیان و لقوه
و تقویت باه و رفع زهرها و حفظ حرارت غریزی و تحلیل ریاح و درد احشا و ضعف بدن بسیار مجرب است و در دردهای
نیم گرم و موافق پیر و جوان و قدر شربت از نیم مثقال تا یک مثقال است قسط تلخ سنبل الطیب سلیخه مصطکی حب الغار
زنجبیل قرنفل سیاه سه کنبرا از هر یک دو مثقال زراوند طویل فلفل سیاه بزر کرفس انیسون نانخواه زیره کرمانی
فطراسالیون اسارون کبریت زرد انجدان بودنه نعناع بزر انجره کندر از هر یک چهار مثقال دوقو فقاح اذخر

ترمعاف افیون از هر یک سه مثقال عود هندی فلفل سفید از هر یک پنجمثقال زعفران یک مثقال و نیم مشک و فرفیون
از هر یک یک مثقال دو وزن ادویه عسل کفگرفته بسرشند دواء الکرکم الاکبر جهة ضعف جگر و ابتداء استسقا و یرقان
معده و تفتیح سده و ادرار بول و ریختن سنگ مثانه و گرده و بهترین دواها است از برای جگر صفته آن
کم سنبل هشت اوقیه بادام تلخ مقشر دارچینی قرنفل از هر یک پنج اوقیه کاقیطوس متوتو مر زوفای خشک از هر یک
چهار اوقیه دوقو فطراسالیون زیره کرمانی ربجهیر از هر یک هشت اوقیه سنبل الطیب کرطل حنطیانا رومی زراوند مدحرج
از هر یک یک اوقیه صبر اسقوطری چهار اوقیه زعفران سه اوقیه اسارون هفت اوقیه فوه عیدان البلسان از هر یک
پانزده اوقیه حب البلسان سلیخه مصطکی قصب الذریره مقل ازرق از هر یک هفت اوقیه رب السوس کرملک و نیم
راوند چینی جعده اذخر از هر یک ده اوقیه فلفل سیاه قسط تلخ از هر یک ده اوقیه سیسالیوس سه اوقیه و نیم روغن
بلسان سه اوقیه ادویه را کوفته و بیخته و با روغن بلسان چرب نموده با سه وزن عسل کفگرفته بسرشند و در وقت
حاجت استعمال نمایند دواء الکرکم الاصغر منافع این قریب بمنافع اول است صفته آن ریوند چینی
یک اوقیه و نیم کم سنبل و قسط المر و فقاح اذخر و حب الغار و ترمس و حلبه و فلفل سیاه از هر یک یک اوقیه
ادویه را کوفته و بیخته با سه وزن ادویه عسل کفگرفته بسرشند و در وقت حاجت استعمال نمایند امروسیا لفظ
یونانی بمعنی جالب المواد است و از تألیف بقراط جهة درد معده که از ماده بارده باشد و هضم طعام بکند و جهة
تحلیل ریاح و درد جگر و سپرز و منفعه من صفته آن تخم جزر بری زیره کرمانی عیدان البلسان سلیخه قردمانا
فقاح اذخر تخم کرفس از هر یک یکمثقال دار فلفل قسط تلخ فلفل ابیض از هر یک نیم مثقال ترمعاف سه مثقال
حب الغار ده عدد وج زعفران از هر یک دو مثقال با عسل کفگرفته بسرشند و قدر شربت بقدر بندقه با آب
گرم بماء الاصول دواء السنه که بجهة اسکندر ترتیب یافته چون در تمام سال استعمال میشود لهذا این اسم
مسمی گشته منقول از تذکره و سایر کتب و از خواص او بیان نموده اند که چون نگاه خورده شود موی سفید شده
سیاه میگردد و چون تمام سال مداومت کنند جهة تقویت معده و باصره و رفع لکنت زبان و برودت عصاب

و عروق و تقویت گرده و مثانه و باه و قوت حافظه و رفع امراض بلغمی و سوداوی و جذام و جنون و برص
و بواسیر و حفظ حرارت غریزی مجرب است صفته پوست هلیله کابلی هلیله سیاه آمله مقشر پوست هلیله زرد پوست بلیله
شونیز فلفل سیاه دار فلفل زنجبیل فلفلمویه نارمشک فاقله صغار کبابه دارصینی ازغسل بزرخنج اشق
مویز منقی تخم خیار نبات ادویه را از حریر گذرانیده با نبات سرشته مسبعه و شصت و پنج قسمت کرده
قرص بسازند و روزی یکعدد تناول نمایند در نسخه ذخیره هلیله زرد و بلیله و برنج و مویز و تخم خیار مفقود است
و در بعضی نسخ اشق و شونیز بنظر نرسیده و در بعضی سعد و افسنتین رومی افزوده اند دواء الخطاطیف جهة
درد گلو و ورم گلو و انواع خناق و ورم سینه و شش که از رطوبت باشد صفته آن افیون تخم کرفس انیسون
اذخر بیخ سوسن آسمانجونی شبت نانخواه تخم حرمل اصل السوس ملوک سلیخه دارچینی ترمعاف زراوند طویل
از هر یک یک اوقیه اقراص اوردومعا ورد یابس منزوع الاقماع از هر یک دو اوقیه قسط المر ماده
الخطاطیف تازه از هر یک سه اوقیه زعفران یک اوقیه نشاسته کندر سنبل الطیب از هر یک نیم اوقیه
مازوی پاک تازه ده عدد ادویه را کوفته و بیخته با عسل کفگرفته بسرشند قدر شربت بقدر مازوی
با ماء العسل یا ماء الشعیر یا آبی که بخته باشند در او عدس و گل سرخ و اصل السوس و طلا نمایند بر مرغ
از داخل گلو سه مرتبه یا چهار مرتبه در روزی و به دستور روزی سه چهار بار غرغره با یکی از آبهای مذکور
باید کرد در قرص اوردومعا در اقراص مذکور میشود دواء الکرکم کبیر از مرکبات جالینوس است جهة دردهای
کهنه جگر و سپرز و برودت و غلظ آن و بگشاید سده و جمیع آلات غذا را و پراکنده میکند بادهای غلیظ را
و ادرار میکند بول را و جمیع دردها مثانه و گرده و رحم که از مواد غلیظه باشد و از برای صلابت رحم و مثانه
و جهة استسقا و غیر آن نافع است زعفران قوه سنبل الطیب افیون دوقو اسارون راوند طویل
قسط شیرین سلیخه فقاح اذخر حب البلسان فوه رب السوس عصاره غافث اسقولوقندریون جعده رومی
بلسان نیم اوقیه ترمعاف کبر رومی با عسل بسرشند قدر شربت یکدرهم با شراب عسل دواء الکرکم صغیر

موافق کامت جهت درد جگر و سپرز و ضعف معده و امراض شکم و زردآب نافع است و رنگ رخساره را نیکو گرداند
صفته آن سنبل الطیب ریوند زعفران سلیخه از هر یک دو مثقال دارچینی مر صاف قسط المر فقاح الاذخر
از هر یک یک مثقال ادویه را کوفته و بیخته با سه وزن عسل کف گرفته بقوام آورده سرشته و در وقت حاجت
استعمال نمایند و در اکثر نسخ اجزای مزبوره مساوی اند و مر را در مثلث باید خیسانید اقراص واو معجون
بلادریت جهت استرخاء عصب و دوار و نسیان و خیالات و صرع و درد سر و درد معده و درد سینه و جمیع
دردهای بارده صفته آن سنبل الطیب ساذج هندی مر صافی سلیخه زعفران و بعضی اطبا شیح ترکی و در بعض
نسخ قدیمه شیح رومی اضافه نموده اند افتیمون اذخر ریوند چینی حب البان المقشر قرنفل از هر یک یک اوقیه
مصطکی و عسل البلادر یا که عبارت از بلادر باشد از هر یک دو مثقال حب البلسان زنجبیل مر اسطوخودوس
از هر یک یک اوقیه غاریقون هشت مثقال اصل السوس لاسمانجونی دو اوقیه پوست بیخ رازیانه سه رطل
خل خمر سه قسط که دو من و نیم رطل باشد ادویه یابسه را کوفته و بیخته غیر از بیخ رازیانه که او را سه روز در سرکه خیسانیده
باشند بعد از آن در دیگ پاکیزه کرده دو سه جوش داده از آتش بگیرند و صاف کنند و باز در دیگ کرده
سه رطل عسل با او ریخته با آتش نرمی بپزند تا بقوام غلیظ رسد پس ادویه سحوق را با او ریخته مخلوط سازند
و بعد از شش ماه استعمال نمایند قدر شربت یک مثقال با آب گرم و جهت فالج و لقوه و استرخا با شیر بنوشند
دحمرثا جهت سده کبد و سپرز و برودت رحم و ادرار حیض و بول و تحلیل بادهای غلیظه که در شکم متولد
شده باشد و جهت تبهائی که از ماده بارده باشد مثل ربع و مواظبه و سرفه که از رطوبت باشد و تنگی نفس
و انقطاع نفس صفته آن تخم حرمل تخم کرفس و نیم لسان ذکر ده مثقال ریوند چینی زراوند طویل و مدحرج از هر یک
بیست مثقال زرنباد درونج از هر یک چهار مثقال مصطکی حب البلسان زعفران اکلیل الملک سنبل الطیب از هر یک
ده مثقال افیون زنجبیل قسط المر سلیخه سه استار ادویه را کوفته و بیخته با عسل کف گرفته سه وزن ادویه سرشته
و در وقت حاجت استعمال نمایند دحمرثا لؤلؤی منافع این مثل منافع اول است صفته آن زرنباد درونج اوقیا

جند بیدستر فلفل دار فلفل سلیخه موم المویس بزر البنج قسط حلو سنبل الطیب جاوشیر از هر یک شش مثقال حلتیت مثقال
مروارید ناسفته دو مثقال میعه زعفران از هر یک شش مثقال قنه مر صاف از هر یک دوازده مثقال الوی را
کوفته و بیخته با سه وزن ادویه عسل سرشته اثاناسیاء المعروف بکبید الذئب نافع است جمیع مرضهای جگر و درد
جگر و قروح امعا و سپرز و درد عصب را و جهت ضربه هرگاه طلا کنند بر بدن مثل مرهم و جهت درد گرده و عسر
النفس و سرفه که از کثرت رطوبت مجتمعه در سینه باشد و قطع نزف الدم و نفث الدم کند و هم می‌آورد
قطع عروق جگر را که عبارت از آورده است و نافع است جهت ناصور هرگاه طلا کنند با و مثل مرهم و جهت
سموم مشروبه با شیر بنوشند و این مرکب از جهت آن مسمی باین هم است که آنرا اثناسیه اند و دور میکند بیمار
او را از امراض باذن الله تعالی و قوتش بعد از چهار سال ضعیف میشود صفته آن زعفران مر صاف
افیون جند بیدستر بزر البنج قسط المر فرد ما نانخواه تخم خشخاش سیاه سنبل الطیب اصل الغافث یا عصاره
غافث جگر گرگ شاخ سوخته راست بز هر یک یکجزو ادویه را کوفته و بیخته و آنچه خیسانیدنیست با شراب صاف
چند الجوهر یا با جمهوری یا با مثلث یا با نبیذ زبیب و عسل خیسانیده با سه وزن ادویه عسل کف گرفته سرشته
و بعد از شش ماه استعمال نمایند قدر شربت از ربع تا نیم مثقال اثاناسیاء الصغری جهت درد و سرفه و درد معده
و بادها و قروح امعا و قروح سینه و شش و برای سموم و هوام بسیار نافع است صفته آن میعه سایله
یا یابسه زعفران قسط المر سنبل الطیب مر صاف عیدان البلسان افیون از هر یک چهار مثقال عصاره
غافث هشت مثقال اصل السوس مکوک دوازده مثقال ادویه را کوفته و بیخته با سه وزن ادویه
عسل کف گرفته سرشته و بعد از شش ماه استعمال نمایند اطریفل القفطار رغال الاکبر و هی الضبعیه جهت سقوط جنین
و وجع الفنا و جمیع امراض بارده نافع است و این دوای هندی است صفته آن افیون چهار استار
و چهار دانگ فربیون شش مثقال قاقله پنج استار و چهار دانگ حماما سه استار و چهار دانگ عاقرقرحا
شش مثقال فاشرا که هزار جشان است فاسرشین که شنبدان است از هر یک چهار مثقال ابریشم قرض

دواسانیر نقره محرق شش مثقال تخم سداب ونانخواه شکوفه کرفس از هر یک چهار مثقال گل سرخ مثقال
الکاکنج از هر یک شش مثقال تخم کرفس مقل ازرق حب البلسان قصب الذریره سلیخه زرنباد درونج شیطرج هندی
از هر یک دو استار بذر البنج الابیض نه اساتیر و دو درهم بیخ کرفس سه اساتیر و دو مثقال تخم حرف ده استار
حب خروع مقشر هشت استار کبریت اصفر پنج استار صمغ عربی میعه سایله از هر یک اساتیر و دو مثقال و چهار دانگ
دهن منتق پنج اساتیر فرفل اثنی سه اساتیر فودنج دو استار و دو مثقال فرفه دو استار و چهار مثقال
مروارید ناسفته و پنج مثقال [illegible] دو استار و یک مثقال زوفا و مرارة البقر از هر یک دو مثقال زراوند طویل [illegible]
زنجبیل فلفل ابیض از هر یک پنج اساتیر اسطوخودوس بعضی گفته اند که او الکت است لوزبیدان از هر یک دوازده
مثقال سورنجان که زرنگ است دو استار و دو مثقال و چهار دانگ بهمن سرخ و سفید از هر یک دو دانگ
و چهار دانگ مرارة الذئب مرارة الدب مرارة الغراب از هر یک یک مثقال ادویه را کوبیده ساخته و صمغ ها
در شراب خوب خیسانیده تا هفت روز بعد از آن ادویه کوبیده مذکوره را بیخته براو ریزند تا همچو لعوق شود
و در دیگ سنگی پاکیزه کرده بعد از پنج شش جوش از بالای آتش بردارند و سرد کنند طبیخ الضبعة العرجاء
بگیرند کفتار لنگ ماده پیر زنده را و ببندند دست و پای او را بعضی بعضی و بیندازند در دیگ [illegible]
بالای او نمک ابیض و شبت از هر یک یک کف و آب شیرین بقدر حاجت و سر دیگ را بپوشانند و با آتش
نرم بپزند تا مهرا شود و بعد از آن از آتش بگیرند و سرد کنند شوربای او را از پوست و استخوان و موی
او پاک نمایند و باز شوربا را در دیگ پاکیزه کرده بریزند براو از روغن لبان و روغن [illegible] از هر یک
یک سکرجه و با آتش بپزند تا گوشت ها فانی بماند بعد از عسل بقدر شوربا بر او ریخته بپزند تا آنکه قوام او همچو قوام
عسل غلیظ گردد پس بریزند براو ادویه معجون را و از آتش بردارند در ظرف شیشه گذاشته وقت حاجت بعد از
شستاه استعمال نمایند و قبل از شستاه اگر استعمال کنند مهلک خواهد بود قفطار [illegible] الاصغر حب البلسان کندر
حماما [illegible] پنج لفاح اشنه سلیخه اشق [illegible] اصل السوس [illegible] عیدان البلسان تخم خطمی زنجبیل [illegible]

دارچینی

دارچینی جند بیدستر مرزنجوش شنبد ان شیطرج هندی تخم انجره [illegible] فاقله سکر حب الغار [illegible]
از هر یک دو مثقال زعفران فلفل بذر البنج از هر یک ده مثقال فربیون هفت مثقال بذر [illegible] قرنفل ساذج هندی
تخم الکرکدن خربق ابیض مرارة الفیل قسط المر از هر یک چهار مثقال طلا و نقره ساشده از هر یک دو دانگ زرنباد
درونج کافور از هر یک سه مثقال سنبل الطیب هشت مثقال مشک دو دانگ افیون یازده مثقال ابریشم خام
ملح هندی [illegible] دکر کبریت بحری سوخته فقه خیارشنبر که پاک کرده باشند از دانه و چوب قرنفل و [illegible]
شاه دانه دربیخ ونانخواه صعتر فارسی پنج زوفا اجب الکبر از هر یک یک مثقال ادویه را کوفته و بیخته و صمغ ها را
ریحانی کهنه خیسانیده با سه وزن ادویه عسل کف گرفته سرشند بعد از شستاه استعمال نمایند اصفر [illegible]
و وجع العصبیان و درد رحم [illegible] فلفل ابیض زنجبیل ملح هندی قسط المر از هر یک شش مثقال افیون فربیون
بیدستر زعفران قرنفل مصطکی عاقرقرحا از هر یک پنج مثقال سعد [illegible] فارسیان که شنبد ان است زرنباد
درونج زراوند طویل از هر یک دو مثقال دهن البلسان ماء الکافور از هر یک چهار مثقال ادویه را کوفته و بیخته
بروغن لبان و ماء الکافور چرب نموده با سه وزن ادویه عسل کف گرفته سرشند و در وقت حاجت بعد از شستاه
استعمال نمایند و سعوط او مثل عدسی با آب مرزنجوش نافع است [illegible] الاکبر داین معجون هندی است
جهت درد معده و تبهای کهنه و غشی و عسر البول و برص و بهق و لقوه و سرفه رطبه [illegible] و عطش و زهرها
و برودت بدن و بواسیر و درد سپرز و [illegible] قولنج و [illegible] و اشتهای طعام نافع
و قوت [illegible] بلیله سیاه بلیله شتر آمله دانه بیرون کرده و [illegible] تخم کرفس شیطرج
هندی و [illegible] لسان العصافیر و زیره کرمانی و هندی [illegible] بعضی گفته اند که [illegible]
ملح [illegible] و هندی و [illegible] و ملح العجین سیاه و سرخ نانخواه از هر یک سه مثقال ترید سفید [illegible] ادویه را
کوفته و بیخته شیرآمله دانه بیرون کرده سه رطل در [illegible] و چهار رطل آب شیرین با آتش معتدل بپزند تا ثلث
باقی بماند و از آتش بگیرند و صاف کنند و ثفل را بیندازند و شکر سفید چهار رطل براو ریخته با آتش بگذارند

و با تش هموار بپزند و حرکت دهند تا شکر گداخته شود و غلیظ شود مثل عسل و روغن شیرج تازه سه رطل برا و ریخته حرکت
دهند تا با آب ممزوج شود از آتش گرفته ادویه کوفته شده را بر رو بپاشند و بهم زنند تا ممزوج شود و در ظرف چینی
که اشته وقت حاجت استعمال نمایند قدر شربت از سه مثقال تا چهار مثقال است طلا کلاخ الاصغر منافعش مثل منافع
اکبر است صفت آن هلیله هندی بلیلج شیرا ملج دانه بیرون کرده فلفل دار فلفل شیطرج هندی صبر زنجبیل حب النیل الرخ
تخم کشنیز خشک نانخواه فطراسالیون تخم کرفس لسان العصافیر زرنباد کرمانی واملط از هر یک نیم مثقال چهار شیر از دانه بیرون کرده
ملج هندی قرفه ساذج هندی بهمن اکه شو نیز است و اگر یافت نشود عوض او دار فلفل کبار است حبة السوداء از هر یک
سه مثقال تربد سفید روغن شیرج از هر یک بیست استار شکر سفید صد و بیست استار مویز دانه بیرون کرده دو بیست و پنج
استار آب املج ده رطل صنعه ما الاملج شیر املج دانه بیرون کرده سه من مویز دانه بیرون کرده نیم من ناجیل الطرات
بپزند تا روغن مانده و آب را صاف نموده در دیک پاکیزه بریزند و شکر را بر او انداخته با تش نرم بپزند تا شکر گداخته
شود و مثل عسل غلیظ شود پس ادویه سحوقه مدقوقه را برو ریخته بر بالای آتش حرکت دهند بعد از آن روغن شیرج را
بر ریخته بهم زنند تا خوب ممزوج شود و مثل جبر گردد و از آتش بگیرند و سرد کنند و در ظرف شیشه یا چینی که اشته
وقت حاجت استعمال نمایند معجون شبلثا جهة صرع و سکته و فالج و لقوه و تشنج و نسیان و رعشه و خوف و خبث النفس
و خفقان و خیال فاسد و نقص عقل و درد اندرون و تشنج و بادهای غلیظ و درد مفاصل و نقرس و درد رحم و دوار
و سقوط جنین و جهة نگاه داشتن جنین در شکم امهات و سقوط او و صداع شقیقه را بسیار نافع و این معجون را ا... ... ...
نامیده صفت آن مشک خالص حماما و عیدان اللبان و فرفیون و ششان ... و تخم کرفس و تخم سداب و آ...
و کبریت مصفر اخثاء البقر حلبی و اخثاء مغز حلبی و کاوزن و خربق ابیض و سیاه و میعه سایله و سعد و مامیران
چینی و تخم طیون و بداسغان که کف الکلب است و اصابع صفر و بیخ کاسنی و حب المحلب و عیدان اللبان و کشت
برکشت و خربق ابیض از هر یک دو مثقال مروارید ناسفته زعفران ساذج هندی سلیخه دارچینی عنبر فقیر جوزبوا
فقاح الاذخر جند بیدستر تخم جرجیر تخم رز ... فرا از هر یک ده مثقال طلا و نقره سائیده زرنب حب اللبان تخم ...

بزر

زاج الاساکفه خزف الثعلب پوست بیخ کبر از هر یک نیم مثقال ابریشم خام عنبر محرق فلفل سفید زنجبیل بیخ شبت تخم شبت حماما
فقاح الاذخر لسان العصافیر ملح هندی صعتر فارسی عاقرقرحا زرا وند مدحرج سنبل هندی اهلیلج نفر الیهود ... جنطیانا
ششبندان از هر یک چهار مثقال قرنفل سنبل الطیب قسط تلخ حرمل عیدان ... و ... فاقله از هر یک سه مثقال
بیخ سوسن آسمانجونی لبسباسه خاک چهار راه ماء السوس ها ءالکشوث از هر یک یکمثقال مصطکی سه مثقال فقاح ... عدد
تخم رازیانج رزفهای خشک از هر یک شش مثقال فلفل سیاه دار فلفل بزر البنج الابیض زرا وند طویل افیون از هر یک
بیست مثقال اکلیل الملک چهار مثقال و نیم بزر قطونا و تبه از هر یک چهار مثقال و دو دانگ ادویه را کوفته و بیخته بعیارنشنه
از آنها انچه خیسانیدنی است بشراب ریحانی کهنه یا با انچه قائم مقام او باشد و با سه وزن ادویه عسل کف گرفته بسرشته
و در ظرفی که اشته بعد از شش ماه استعمال نمایند قدر شربت مثل نخودی با آب بیخ رازیانج و بیخ کرفس و سعوط از او
بقدر حبه با آب شاه بانج یا با آب مرزنجوش و وقت اتخاذ او هنگام طلوع شعری یمانیه است که عبارت از کلب
الجبار است کاسکیع وابن معجون فارسی است نافع است جهة امراض بسیار خصوصا امراض اطفال و صبیان که
ایشان را عارض شود صرع و لقوه و فالج و تشنج و جهة حفظ جنین در شکم مادر و اصلاح رحم و درد رحم را بسیار مفید است
و سعوط کرده میشود از جهة جمیع الجرها که سعوط شیلثا کرده شد صفت آن سلیخه حب الغار پوست بیخ لفاح تخم
رازیانج حرمل حب البلسان زراوند طویل مدحرج مشک عنبر حب البلسان از هر یک چهار مثقال قرنفل اذخر ...
بیست و چهار مثقال ... ده مثقال قسط المر جوزبوا بلیلج اصفر افیون از هر یک هشت مثقال قرفه زرنیخ اصفر
شونیز تخم جزری رزد از هر یک دو مثقال و نیم سکبینج زرنباد درونج میعه سایله ترمسانی از هر یک پنج درم سعد
زعفران جزنیان مارمشک حب الغار حب الغار از هر یک ده مثقال مغاث بروح صنمی از هر یک پانزده مثقال
مرداسنگ ورق آس از هر یک سه مثقال ادویه را کوفته و بیخته با سه وزن ادویه عسل بسرشند و در ظرفی که اشته
وقت حاجت استعمال نمایند بعد از شش ماه قدر شربت یک درهم تا یکمثقال است صفت جزء که موصوف است
در کاسکیع قصه الذریره اطفا الطیب لبان ذکر میعه از هر یک چهار مثقال اشنه قرفه زعفران مشک عود هندی

از هر یک نیم مثقال ادویه را کوفته و بیخته با شراب ریحانی خمیر نموده قرصها سازند و بگذارند تا خشک شود و در وقت حاجت
استعمال نمایند صفته معجون المسک جهت درد جگر و ضعف معده و برودت آن و تفتیح سدها و تحلیل ادهای غلیظ صفه آن
مشک سلیخه سنبل الطیب ساذج هندی لک پاک کرده ریوند چینی حنطیانا رومی از هر یک دو مثقال زعفران نانخواه تخم
کرفس مصطکی از هر یک سه مثقال عود هندی قرنفل ترمساف از هر یک نیم مثقال ادویه را کوفته و بیخته با وزن ادویه
عسل کف گرفته بقوام آورده بسرشند قدر شربت مثل کیا قلیا با آب گرم معجون حنطیانا جهت صلابت جگر و سپرز و سدها
و درد معده و کرده و مثانه و تبهائی که بطول کشد و جمیع زهرهای گزندها را نافع است صفه آن حنطیانا رومی
فلفل سیاه از هر یک ده مثقال قسط المر ساذج هندی سنبل الطیب زراوند مدحرج ریوند چینی از هر یک یک اوقیه
ادویه را کوفته و بیخته با سه وزن ادویه عسل کف گرفته بسرشند قدر شربت یکمثقال با آب سداب معجون فودنجی
جهت درد معده و جگر بارد و قشعریره و تبهای بلغمی و تب ربع صفه آن فودنج نهری و فودنج جبلی و فطراسالیون
و سیاالیوس از هر یک دوازده مثقال تخم رازیانج تخم کرفس بابونج حاشا از هر یک چهار مثقال کاشم یازده مثقال
فلفل سیاه چهل و چهار مثقال ادویه را کوفته و بحریر بیخته با سه وزن ادویه عسل کف گرفته بسرشند قدر شربت از
یکمثقال تا دوازده مثقال با آب گرم معجون تمری جهت عسر بول و قولنج نافع و بمشقت اسهال ببخشد در هر وقت
از هر سنال و تابستان صفه آن خرماهای هیرون یا برصیرفان دانه بیرون کرده مقشر پنجاه مثقال یکشبانه روز
در خل خمر خیسانیده پس بپزند به وزن قراخی بعد از آن سقمونیا و سداب خشک از هر یک هفت مثقال
فلفل سیاه صد دانه زنجبیل سه مثقال بورق ارمنی یکمثقال بادام شیرین مقشر از هر دو پوست سی عدد کوفته
و بیخته با تمر کوفته بیخته ممزوج نموده با سه وزن ادویه عسل کف گرفته بسرشند قدر شربت چهار مثقال با آب گرم
معجون زبیب جهت صرع نافع است و مایل باعتدال است و مداومت آن در دفع امراض عصب و صرع مجرب است
و حضرت بتجربه نموده صفه آن هلیله کابلی آمله هلیله زرد هلیله اسطوخودوس از هر یک ده مثقال عود الصلیب پنج مثقال
عاقرقرحا سه مثقال کوفته و با مویز دانه بیرون کرده بوزن ان بسرشند شربتش از نیم مثقال تا یکمثقال و نیم است

معجون

معجون جالینوسی جهت امراض بلغمی و سوداوی و ریاح و سده و جگر و برودت گرده و مثانه و اصلاح حال بدن
نافع است فلفل سفید هیل قسط بحری سنبل الطیب عود بلسان قصب الذریره تخم مورد زرنباد سعد خولنجان قرنفل دار
دارچینی سلیخه اسارون زعفران مصطکی با عسل معجون نمایند معجون عود طین از شیخ ابو علی جهت تقویت معده که
با بوسنا باشد هیل دارچینی سلیخه زعفران فلفل سیاه قرنجمشک زرنباد از هر یک پنج مثقال سعد زرنب ساذج قرنفل
از هر یک سه مثقال عود خام هفت مثقال لاجورد دو دانگ کافور یکدانگ ترنج چهار مثقال مشک یکمثقال با عسل و شکر
بیامیزند و اگر مشک و عنبر از هر یک نیم مثقال هلیله کابلی سه مثقال محموده دو مثقال داخل کنند بهتر خواهد بود
معجون عود غیر طین عود مشک عنبر هر دار دارچینی مصطکی فلفل قرنفل از هر یک یکمثقال و نیم با دربنجویه کاوزبان
با دیان تخم کرفس سنبل اگر ترکی پوست ترنج از هر یک دو مثقال با عسل و نبات بسرشند و در نسخه شیخ ابو علی کافور بکار هم
دارد و حب دار و پوست ترنج را او اضافه کرده است معجون سفر جلی قابض به پاک کرده یکمن عسل یکمن فلفل دار فلفل
زنجبیل پنجمثقال هیل هفت مثقال قاقله سنبل قرنفل دارچینی زعفران بدستور هفت مثقال به پاک کرده از پوست
و دانه را با آنچه از پر و بزرف درشت بیرون کرده با عسل بقوام آورده با ادویه ترکیب نمایند مقدار شربت تا چهار
مثقال است زرعونی جهت قوت گرده و جگر و باه و معده و سردی او و ریگ مثانه نافع و بادها بگشاید تخم کرفس
بادیان تخم گزر تخم اسفنج تره تیزک نانخواه مغز تخم خربزه و خیار بیخ کرفس از هر یک پنجمثقال عاقرقرحا زعفران قرفه
مصطکی عود از هر یک دو مثقال السباسه قرنفل فلفلمویه کبابه از هر یک سه مثقال عنبر نیم مثقال بعسل بسرشند مقدار
شربت تا دو مثقال بعد از دو ماه بخورند معجون ماسک البول جهت سلس البول و تقطیر آن نافع و مجرب است بلوط
مقشر مقلو یازده مثقال حرف و مرتخم سه ابا از هر یک کبد یهم کندر حب الآس جوز بوا البسباسه قرنفل اهلیلج اسود
از هر یک دو مثقال سعد شونیز هیل از هر یک سه مثقال الخبز خشک پنجمثقال با عسل بسرشند قدر شربت از سه مثقال
تا پنجمثقال معجون البنادیقون جهت نفع و برودت معده زعفران کاشم بزر البنج تخم کرفس زنجبیل حاشا
بزر الصنوبر الکبار از هر یک شش مثقال بادام تلخ مقشر لسان از هر یک دو مثقال فلفل هشت مثقال با سه وزن ادویه

عسل بسرشته معجون فقاحه جهة سرفه و درد جگر و سینه و آلات نفس و معده و شوصه و صفای آواز و ادرار بول
و درد سپرز مویز بیدانه یا قشمش بیست و پنج مثقال زعفران سنبل الطیب سلیخه دارچینی دارشیشعان یکمثقال قصب الذریره فقاح
الاذخر ملک البطم مقل ازرق دو مثقال و نیم ترمساف چهار مثقال صمغ عربی الشراب یا قائم مقام شراب خیسانیده با عسل
سرشته قدر شربت یکمثقال با آب گرم جهة درد جگر و معده و جهة درد سینه و شش با آب زوفا معجون حلتیث جهة
رفع تب ربع و تفتیح سده ها و تحلیل ریاح و کرمها جمع کردن حلتیث فلفل سداب خشک انیسون بحر ریخته بعسل سرشته
قدر شربت یکمثقال معجون الخبث جهة بواسیر و ریاح آن و تکمیل کردن کونه و تقویت احشا و هاضمه نافع است
ماورا [illegible] نمک هندی بلیلج سیاه آمله بلیلج فلفل دار فلفل زنجبیل سعد شیطرج هندی سنبل الطیب از هر یک دو مثقال
تخم شبت تخم گندنا از هر یک چهار مثقال خبث الحدید مدبر مجفف بروغن بادام شیرین جوشانیده ده مثقال با سه وزن
ادویه عسل سرشته و اگر دو مثقال یکمثقال مشک در و کنند اقوی خواهد بود معجون للقولنج الریحی از مجربات
رکن الدین مسعود سداب جوز لنجان سلیخه کبر ساذج هفت مثقال و نیم بکوب ساخته و بکشند در گلاب خیسانیده
پس بجوشانند تا آنکه نصف رسد پس صاف نمایند بعد از آن زرنباد مصطکی ناردشک عود پوست ترنج دار فلفل کاشم
تخم کرفس ساذج هندی انیسون اذخر اسارون تخم زردک زرنب صعتر فودنج دارچینی حلتیث کمون کرمانی قرنفل
حرف از هر یک دو مثقال و نیم جهة نصف وزن مذکور بجز ریخته پس سه مثقال عسل را با گلاب مذکور پخته ادویه را
با این عسل و روغن بادام تلخ بیست مثقال اضافه کنند و اگر خواسته باشند که عملش قوی باشد اضافه کنند بادی
فلوس خیارشنبر قدری که خواهند معجون زوفا جهة نضج مواد منجمده در سینه مجرب مرحوم ابوی است رب
سوس زوفا خشک پرسیاوشان از هر یک ده مثقال قردمانا فلفل از هر یک یکمثقال مغز بادام تلخ پنج مثقال زرد
کرد تخم الجزر از هر یک پنج مثقال عسل سه وزن ادویه سرشته و هر روزه دو مثقال را با این مطبوخ بنوشند بجز
زوفا ده عدد تمر هندی مویز بیدانه از هر یک ده مثقال حلبه تخم کرفس تخم رازیانه پرسیاوشان اصل السوس وفا
خشک فراسیون از هر یک پنج مثقال در چهار رطل آب بجوشانند تا ربع آید پس سه حصه کنند و هر روز یک حصه را

با دو مثقال

با دو مثقال معجون مذکور بخورند و چون مطبوخ آخر شود باز بهمین دستور ترتیب دهند و هر ماه دو روز متعاقب
یکدیگر این دوا را تناول نمایند اصل السوس خردل سرخ تخم ترب تخم شبت جوشانیده صاف کرده با سکنجبین عسلی تنقیه
و قی کنند در وقتی که معده خالی باشد معجون ملوکی جهة قوت باه و اشتها و قوت مجامعت بسیار مجرب است جوز
بوا قرنفل بسباسه لسان العصافیر بیخ اذخر زنجبیل دارچینی مصطکی عود زعفران از هر یک سه مثقال فاقله کبار از هر یک
یکمثقال اشنه دو مثقال مشک نیم مثقال قند گلاب از هر یک ده مثقال قند را در گلاب حل کرده عسل بقدر کفاف
اضافه نموده ادویه را بعد از قوام سرشته شربتی یکمثقال معجون جلالی مستعمل جهة زیاد کردن منی و قوت
مجامعت و ضعف گرده و معده و اشتها مجرب است سنبل الطیب قرفه قرنفل دارچینی قاقله از هر یک دو مثقال
انیسون تخم کرفس از هر یک یکمثقال زرباد کرمانی مدبر مقلو مصطکی نعناع خشک عود نیم مثقال فلفل دو مثقال
یا یکمثقال و شربتی دو درهم نافع بود و مجربست معجون الصرع مجرب از جالینوس و اسرار الاطبا نقل شده و به
تجربه رسیده است عاقرقرحا ده مثقال صلایه نمایند و از منخل نازک بگذرانند و بعد از آن در هاون با سرکه کهنه
ده مثقال بسایند و با عسل بسرشته شربت دو مثقال با بیست مثقال آب گرم معجون عقرب جهة سنگ گرده
و مثانه عقرب سوخته خطیانا سه مثقال زنجبیل یکمثقال فلفل دو مثقال دار فلفل دو مثقال کاکنج پنج مثقال حب
نیم مثقال با بیست مثقال عسل بسرشند بعد از شش ماه بکار برند و بنا بالغ نمانگ دهند معجون ابوالماهر
مسمی بتریاق جهة سموم قروح گرده و مثانه و مجاری بول و احتباس آن و حرقة البول مزمن نهایت مجرب است
و جهة امراض رحم بسیار نافع و مدر حیض و مسکن دردهای اعضاء تناسل و مانع صعود ابخره به دماغ و مقوی اعصاب
قدر شربتش در اول علت یکمثقال با به وقیه شیر الاغ و هفت مثقال با العسل و در مزاج بسیار حار با شربت نیلوفر
غوره و در وسط علت دو مثقال با هفت مثقال آب برگ بارتنگ مطبوخ و پنج مثقال با العسل و در آخر علت
که چرک پاک شده باشد و خون آید یکمثقال و ربع با شربت مورد یا رب غوره و امثال آن و جهة ادرار حیض
با آب نخود منقوع و مانند آن از ادویه مدره حیض گل مختوم تخم خطمی و خبازی تخم خرفه مغز تخم خیارین تخم خربزه

وکه و بی شیرین دم الاخوین از هر یک پنجمثقال طین قبرسی پانزده مثقال طین ارمنی مغسول ده مثقال ودع
محرق شاخ کاو کوهی سوخته بسد مروارید از هر یک یکمثقال و نیم عصاره لحیة التیس فطراسالیون زوفا خشک
صعتر تخم کرفس انیسون از هر یک چهار مثقال صمغ آکو نیاسته کثیرا حب الفلت که ماش هندی است حب صنوبر
کبار خرنوب نبطی مغز بادام کوهی مغز بادام شیرین مغز از پوستها از هر یک هفت مثقال سماق منقی غوره خشک
طین فارسی که گل شیرازی است ریوند راسک طلق محلول خشخاش سفید بیاره بزر البنج از هر یک سه مثقال حب
کاکنج جبل عصد افیون رب سوس از هر یک دو مثقال عسل کف گرفته سه وزن ادویه معجون سیالکوس
جهة اقسام صرع نافع است مکرر معمول از و هیچ دوا در باب صرع قایم مقام این نمیتواند بود سیالوس
عاقرقرحا اسطوخودوس از هر یک ده مثقال غاریقون پنجمثقال قردمانا حلتیث وزاوند مدحرج از هر یک
دو مثقال و نیم ادویه را کوفته و آب عنصل و دو چند آن عسل با قوام آورده ادویه را با او بسرشند معجون
مقل جهة بواسیر و اورام مقعد نافع است و بادها بشکند و خون بواسیر باز دارد و پوست هلیله کابلی پوست بلیله
آمله منقی تخم سپندان سفید تخم گندنا تخم ریحان از هر یک پنجمثقال مقل پنجاه مثقال مقل را در آب کنند
با عسل دو وزن بسرشند و در بعضی نسخه با عسل است معجون الکمونی جهة تقویت معده و نفخ و ریاح
آن نافع است زیره کرمانی صد مثقال که یک شبانه روز در سرکه خیسانیده بوده باشند زنجبیل پنج مثقال
فلفل ده مثقال برگ سداب خشک ده مثقال بوره ارمنی ده مثقال ادویه را بسیار نرم صلایه باید کرد با عسل
سه وزن ادویه بسرشند مقدار شربت معجون جهة قطع خون بواسیر مجرب است هلیله کابلی هلیله آمله از هر یک
ده مثقال لک کهربا صدف سوخته از هر یک پنجمثقال شاخ کاو کوهی سوخته پنجمثقال زاج سفید بالخواه از هر یک
دو مثقال مقل ارزق بیست مثقال مقل را در آب حل کرده مجموع را با همنا پنجمثقال عسل کف گرفته بسرشند
قدر شربت دو مثقال معجون اللؤلؤ جهة تقویت اعضا و نفع ادویه و تقویت اعصاب و زیادتی
و کثرت انعاظ و اعانت میکند منی را اعانت شدیده و اخراج منی میکند بلذت شدیده و نفع منی میدهد

مروارید ناسفته بسد از هر یک شش مثقال انیسون حجر ابیض از هر یک چهار مثقال کاکنج اصل اللبلاب از هر یک
سه مثقال فقاح اذخر سعد کرمانی زنجبیل از هر یک دو مثقال سلیخه اسارون دارچینی مصطکی از هر یک یکمثقال و نیم صمغ
یکمثقال کثیرا یک مثقال با وزن ادویه عسل کف گرفته بسرشند و در وقت خواب یکمثقال با آب گرم بنوشند
معجون حافظ الاجساد که تالیف حنین است جهة انواع سده ماساریقا و جگر و ضعف و برودت جگر و امراض
معده و سوء القنیه نافع است و این معجون را خواص کثیره و منافع جلیله است و مثل این در بنها دیده نشده دارچینی
اصل الکبر از هر یک پنجمثقال زعفران دوازده مثقال فو مو از هر یک چهار مثقال سنبل الطیب شش مثقال
چهار مثقال دو فو چهار مثقال رب السوس عصاره الغافث جعده از هر یک سه مثقال مر صاف چهار مثقال
روغن بلسان چهار مثقال و اگر یافت نشود و اگر یافت نشود بجای او زیت کهنه کنند و با عسل بسرشند قدر
شربت یکمثقال نافع باشد باذن الله تعالی معجون بزورجه باه مجرب است تخم زردک تخم پیاز تخم ترب
تخم ترتیزک تخم بنجنکشت تودری سفید و سرخ لسان العصافیر شقاقل مغز جلغوزه قسط شیرین زنجبیل بهمن سفید و سرخ
فلفل سفید دارفلفل حلتیت طیب از هر یک پنجمثقال با سه وزن عسل بسرشند هر روز دو مثقال و نیم صبح و مثل آن
شام تناول نمایند معجون حب القطن جلیل القدر عظیم النفع است و از جالینوس است اعاده شهوت با
میکند بعد از نومیدی و آواز را صاف میکند و سده میگشاید و ضعف کلیه و مثانه را زایل میکند و جهة حرقة بول
نافع و سنگ گرده و مثانه میریزاند و دشواری نفس و ربو را نافع است قدر شربت دو مثقال و قوتش تا سه سال
باقی میماند لب حب القطن بیست مثقال دارچینی قرنفل حب الصنوبر تخم الجرجیر از هر یک پنجمثقال شقاقل زنجبیل از هر یک
ده مثقال دارشیشعان هفت مثقال قسط شیرین بذر کتان مقل مصطکی از هر یک چهار مثقال با سه وزن ادویه
عسل کف گرفته بسرشند معجون ید الله جهة تفتیت حصاة نافع است قوی است خون بزغاله ید الله زجاج
صاف سفید محرق رماد عقرب رماد بیخ کلم توبه دار که کرنب است رماد ارنب حجارة الاسفنج رماد پوست تخم مرغ
که جوجه از و بیرون آمده است حجر الیهود صمغ جوز وج از هر یک یکمثقال فطراسالیون دوقو منکر طراشیع

صمغ عربی تخم خطمی فلفل سیاه از هر یک یکمثقال و نیم با عسل سرشته از یک مثقال تا سه مثقال با آب طبیخ خشک و نخود
سیاه بنوشند ورماد الارنب آن است که خرگوش را ذبح کرده درست در ظرف خزفی که شسته گل حکمت گرفته در تون حمام
یا تنوری گرم بگذارند تا بسوزد معجون ازاراقی جهة وجع الفواد و علل نفس که از برودت باشد نافع و بسیار
مقوی معده است گل سرخ فلفل زنجبیل دارفلفل زراوند طویل دارچینی اسارون هر یک دو جزو مصطکی زرنباد
فودنج افیون هر یک یکجزو خیره پاک کرده نیم جزو با یکوزن عسل و یکوزن شیره گلقند سرشته قدر شربت دو مثقال
معجون افستنتین جهة درد معده و وجع الفواد که از مواد سودا وی باشد بغایت نافع است افیون تخم کرفس
افستنتین سلیخه جهة بیخ سترا فیون عسل دو وزن معجون جهة ریاح بواسیر و صداع بارد و ظلمت بصر و تقویت باه
سنبل الطیب قرنفل دارچینی حب البلسان فلفل سفید دارفلفل اسارون سلیخه قصب الذریره سعد تخم سورد تخمیر
فرفه قاقله بالسویه عسل دو وزن ادویه قدر شربت دو مثقال معجون دبید الورد و معنی او آن است که مثل همه
اجزا ورد و را دوست نافع است جهة انواع صداع بارد هر قسم که باشد و منع صعود ابخره بکند و جهة دوی و طنین
و ضعف معده و جگر و انواع استسقا و تحلیل سایر اورام و دبیلات و صلابات نافع و طاهرا حار باشد در درجه
اول و قدر شربت از دو مثقال تا چهار مثقال سنبل الطیب مصطکی زعفران طباشیر دارچینی اذخر اسارون
قسط شیرین عصاره غافت بزر الکشوث فو کاکنج معنول بزر هندبا بزر کرفس زراوند طویل حب بلسان قرنفل دارچینی
عود از هر یک یکجزو ورد منزوع الاقماع مثل الجمیع با سه وزن ادویه عسل سرشته دواء المسک شیرین که دوا
المسک حار نامند جهة خفقان و مره سودا و ضعف دل و معده و بادهائی که زنان آبستن را هم رسیده باشد
و رنگ رخسار را نیکو کرداند زرنباد درونج از هر یک یکمثقال لؤلؤ کهربا بسد ابریشم المقرض عود محرق بهمن
ابیض احمر ساذج هندی سنبل الطیب قاقله کبار قرنفل جند بیدستر اشنه از هر یک چهار دانگ زنجبیل دارفلفل
از هر یک دو دانگ مشک یکدانگ و نیم با سی مثقال عسل صاف آتش ندیده سرشته دواء المسک تلخ از قرابادین
جهة خفقان و ورم کلو و رطوبت معده نافع است سنبل قرنفل مشک مرماف ساذج هندی از هر یک دو مثقال

افیون ...

زعفران بادرنجبویه تخم کرفس از هر یک چهار مثقال صبر اسقوطری افستنتین از هر یک هشت مثقال ریوند چینی شش مثقال جند
بیدستر یکمثقال و نصف مر را در آب گرم حل کرده و با سه وزن عسل خام سرشته دواء المسک بارد مقوی اعضای
رئیسه و موافق محرور المزاج و جهة خفقان حار و غشی نافع است غنچه گل سرخ طباشیر کشنیز خشک ابریشم مقرض گل
گاوزبان کهربا مروارید زرشک بیدانه تخم خرفه صندل سفید از هر یک یکمثقال فوفل گل ارمنی نشاسته از هر یک
سه مثقال نشاسته دو مثقال مشک یکمثقال عنبر اشهب دو مثقال ورق طلا یکمثقال ورق نقره دو مثقال قند
سفید دو وزن ادویه با رب سیب نود مثقال و آب انار نود مثقال عرق بیدمشک پنجاه مثقال گلاب پنجاه مثقال
بقوام آورده سرشته و اگر بی مشک خواهند بعنبر تنها اکتفا نمایند و حقیر دو مثقال یاقوت اضافه نموده و ابریشم
قوی یافته نوشدارو لؤلؤ منقول از خط استاد المتأخرین حکیم محمد باقر قمی طاب ثراه که بهترین نسخها است
و مکرر تجربه شده که جهة تقویت اعضای رئیسه و ضعف معده و بدن و نقاهت و بر انگیختن اشتها مفید است طباشیر سفید
ابریشم مقرض مصطکی زعفران سنبل الطیب مروارید کهربا گل سرخ از هر یک سه مثقال یاقوت ریوند اسارون
سعد عود هندی اذخر صندل سفید پوست ترنج ساذج هندی لسان الثور بادرنجبویه درونج اهیل زرشک
بیدانه عنبر اشهب ورق طلا و نقره از هر یک دو مثقال مشک یکمثقال نود مثقال آمله را مهرا الشیر نموده ارزش را
بیرون کرده با گرمی قاید سنجری بقوام آورده سرشته قدر شربت از یکمثقال تا دو مثقال معجون فلافلی
و ماده الحیوه نامند از ادویه حس قدیم است جهة امراض بارده مثل مفاصل و فالج و ضعف معده و جگر و تقویت
دماغ و حفظ فهم و برقان و قولنج و استسقا و سنگ گرده و مثانه و قطر البول و امراض مثانه و مقعد نافع آن
در سیم گرم و خشک و محرق اخلاط و مضر محرورین و مصلحش شیر تازه و سکنجبین شربتش از دو مثقال تا چهار مثقال
و قوتش تا چهار سال باقی است فلفل دارفلفل زنجبیل دارچینی کندر طبله ا... حب ... شیطرج هندی بیخ بابونج
بالسویه با سه وزن عسل سرشته و رازی پوست ترنج اضافه کرده و شیخ خبث الحدید بجهة زرداب و خفقان
و تخم زراوند مدحرج و خصیه الثعلب بجهة نعوظ و تخم انجره بجهة تصفیه منی و کنجد مقشر بجهة هزال کلیه و سبابه

و جوز بوا و مویز منقی از هر یک نصف را اجزای مجموع مساوی اضافه نمایند معجون که اشتها و خواهش گل خوردن و چیزهای بد را
قطع کند معروف به معجون فیقرا ایارج فیقرا هلیله کابلی و بلیله و آمله و مغز فلفل و آنچ کوفته بعسل بسرشند شربت
از سه مثقال تا چهار مثقال اطریفل فوذنج معمولی که در صفت مثل معجون فیقرای مزاده است و عجایب مجرب و معروف معجون
جوز جندم هلیله کابلی آمله بلیله جوز جندم مصطکی قاقله کبار تا نخواه زنجبیل بالسویه بعسل بسرشند پیش از طعام و بعد از طعام
بخایند بعد خوردن و بجای گل نشاسته را با نمک شور کرده بخورند یا جوز جندم را شور ساخته تناول نمایند
و غذا را منحصر سازد بکباب مرغ بچه معجون جهت عرق مدنی که رشته گویند منقول از خط مرحوم ابوی پوست
هلیله کابلی پوست بلیله آمله مقشر تربد سفید زنجبیل قرنفل بالسویه با سه وزن عسل بسرشند خوراک سه مثقال اطریفل
صغیر جهت استرخای معده و بواسیر و قوت دماغ نافع است پوست هلیله کابلی پوست بلیله هلیله زرد هلیله سیاه آمله
منقی مساوی یکدیگر کوفته بروغن بادام یا روغن گاو چرب نموده با سه وزن عسل بسرشند اطریفل کبیر جهت تقویت دماغ
و قطع ریاح بواسیر و نفع معده و برص و بهق و اصلاح خلط سوداوی نافع است هلیله کابلی بلیله آمله بزرالکرفس المجلا
از هر یک شش مثقال شیطرج هندی نانخواه صعتر از هر یک دو اوقیه سنبل حماما هیل وج از هر یک سه مثقال دارصینی
دو مثقال فلفل ابیض و اسود دار شکر ملح هندی از هر یک نیم اوقیه خبث الحدید سه اوقیه خردل یک اوقیه و نیم
نوشادر نیم مثقال بروغن بادام تر نموده با سه وزن ادویه عسل بسرشند اطریفل مقل جهت بواسیر و اسهال نوازل
نافع است پوست هلیله زرد آمله منقی هر یک ده مثقال مقل سی مثقال در آب کند تا حل نموده و با هشت مثقال
عسل بقوام آورده هلیله و آمله را با آن بسرشند اطریفل مقل ملین که جهت بواسیر نافع است پوست هلیله کابلی
بلیله هلیله سیاه آمله منقی افتیمون اسطوخودوس از هر یک ده مثقال تربد سفید هفت مثقال مقل سی مثقال فلوس
خیارشنبر سی مثقال مقل و فلوس را در آب کنند تا حل کنند و با عسل بقوام آورند و ادویه را بروغن بادام چرب
نموده بسرشند و استعمال نمایند اطریفل کشنیزی جهت منع بخارات از دماغ و رنگش سودای سوخته بمعده و تقویت
حواس نافع است اجزای او اجزای اطریفل صغیر است بعینه و کشنیز خشک مثل نصف اجزا اطریفل ماهان جهت

برص و بهق ابیض و امراض بلغمیه بعد از تنقیه مداومت نمایند هلیله کابلی بیست مثقال بلیله آمله از هر یک ده مثقال برگ مغشر
پنجمثقال شیطرج سعد زنجبیل از هر یک سه مثقال ساذج پنجمثقال بسفایج اسطوخودوس از هر یک یکمثقال غاریقون
شش مثقال قسط سه مثقال کندر مصطکی افیون قرنفل بهمن جوز بوا از هر یک شش مثقال فلفل دار فلفل دارچینی
از هر یکی چهار مثقال قدر شربت از سه مثقال تا چهار مثقال اطریفل زمانی تالیف حقیر که مسمی باسم والد خود ساخته
مسهل صفرا و بلغم و سودا و منقی دماغ و معده و مداومت آن جهت قطع نزلات مجرب و مانع صعود بخارات است
بدماغ و جون بعد از اغذیه تناول نمایند سعتر نمی‌رساند و جهت اقسام مالیخولیا خصوصا مراقی و قولنج رحم
و نفاخ نافع و قوتش تا دو سال باقیست و قدر شربتش جهت اسهال اخلاط از چهار مثقال تا شش مثقال و جهت
مداومت نمایند هر روز از یکمثقال تا دو مثقال و موافق جمیع امزجه است هلیله زرد و کابلی و سیاه گل بنفشه
محموده منقی از هر یک ده مثقال تربد سفید خراشیده بروغن بادام چرب کرده کشنیز خشک از هر یک پوست بلیله
آمله مقشر گل سرخ طباشیر گل نیلوفر از هر یک پنجمثقال صندل سفید کثیرا از هر یک سه مثقال روغن بادام شیرین
سی مثقال ادویه را کوفته و بیخته عناب صد عدد سپستان صد عدد گل بنفشه ده مثقال جوشانیده صاف نموده
با یکوزن و نیم شیره هلیله و یکوزن عسل کف گرفته بقوام آورده بسرشند اطریفل افتیمونی جهت مواد سوداوی
دماغ و مالیخولیا و جنون و امراض باردهٔ دماغی نافع است قدر شربتش از دو مثقال تا پنجمثقال پوست هلیله کابلی
آمله مقشر بلیله از هر یک ده مثقال تربد افتیمون سنامکی از هر یک پنجمثقال شیطرج بسفایج اسطوخودوس گل سرخ
از هر یک سه مثقال انیسون نمک هندی از هر یک دو مثقال عسل سه وزن ادویه بسرشند اطریفل مسهل منقول
از خط استاد المتاخرین حکیم محمد باقر طاب ثراه نافع جهت برص و بهق و جذام و داء الفیل و غیره امراض بلغمی و سوداوی
هلیله کابلی بلیله آمله افتیمون غاریقون صبر اسقوطری ایارج فیقرا شاهتره از هر یک دو مثقال بسفایج سنامکی
از هر یک هفت مثقال تربد سفید پانزده مثقال حاشا سه مثقال اسطوخودوس پنجمثقال انیسون یکمثقال
سقمونیا مشوی پنجمثقال با عسل معجون کنند مقدار شربت پنج درم است تا پنجمثقال معجون شهریاران که مسهل است

جهة برودت معده وجگر وزرداب ومره سودا وتحلیل قولنج زنجبیل قرفه دارچینی سنبجه جوز بوا اهیدقاقله مصطکی
حب لبلان زعفران از هر یک چهار مثقال ونیم سقمونیا سه مثقال تربد هشت مثقال حب النیل هشت مثقال شکر
سلیمانی مثل الجمیع با سه وزن ادویه عسل سرشند قدر شربت از چهار درم تا چهار مثقال ودر بعضی نسخه شبرم بجای
حب النیل است واین نسخه اوفق است معجون سفرجلی مسهل جهة امراض معده وضعف معده که از رطوبت باشد
وجهة تهوع وغثیان وانقباض طبیعت نافع ومقوی فم معده ومانع صعود بخار است وقدر شربتش پنج مثقال آب
به شیرین که پاک کرده از پوست وتخم یک رطل ودو رطل شلث بجوشانند تا مهرا شود وپس بکوبند واز منخل بگذرانند
ودیگر رطل عسل اضافه کرده بقوام آورند واین ادویه را داخل نمایند زنجبیل دارفلفل دارچینی از هر یک دو مثقال
هیل قاقله کبار زعفران از هر یک سه مثقال مصطکی پنج درم سقمونیا ده درم تربد بروغن بادام چرب کرده
سی درم شربتی پنج مثقال تا هفت مثقال با آب گرم ودر نسخه دیگر زنجبیل ودارفلفل چهار درم است معجون براشته
جهة قولنج صعب وتنقیه معده وامعا ومسهل قوی است ومجرب است هیل قرفه ساذج فلفل دارفلفل زنجبیل بزرگ
کابلی مقشر قرنفل از هر یک یکمثقال آمله مقشر تخم کرفس سنبل الطیب زعفران از هر یک نیم مثقال تربد سفید محموده
از هر یک ده مثقال عسل سه وزن ادویه شربتی از یکمثقال تا یکمثقال ونیم معجون مسهل از تالیف حقیر جهة امراض
حاره ومواد سوداوی بعد از نضج قدر شربت تا پنج مثقال وجهة قولنج بسیار نافع است سنا مکی گل بنفشه از هر یک
سی مثقال گل سرخ بسفایج از هر یک پنج مثقال مغز تخم کافشه بیست مثقال نشاسته محموده مشوی رب السوس از هر یک
پنج مثقال هلیله سیاه پوست هلیله کابلی روغن بادام از هر یک بیست مثقال عسل دو وزن ادویه با آبی که سنا
ده مثقال وگل سرخ وبنفشه هلیله ده مثقال هلیله کابلی بیست مثقال جوشانیده باشند بقوام آورده سرشند
معجون مسهلی که بجهة کرم معده وحب القرع مجرب است سرخس ابرنج کابلی مقشر هر یک یکمثقال تربد مثقال از هر کدام
دو درم ادویه را کوفته وبیخته با عسل سرشند ومجموع او یکشربت است وباید که قبل از تناول این دوا بجهة
شیر تازه دوشبه بخورد وقدری دوا بخورد وقدری از دوا به روز پرهیز نماید معجون سورنجان جهة مفاصل حاره

وباره

وباره واخراج بلغم غلیظ سورنجان ابیض هفت مثقال بوزیدان دو مثقال قشر ماهیزهره دو مثقال اصل الکبر کوکل شیرخشت
از هر یک دو مثقال هلیله اصفر هفت مثقال تخم کرفس یکمثقال ونیم تخم رازیانج یکمثقال ونیم فلفل ابیض صعتر هندی ورق
الحنا زرنباد بهمن از هر یک یکمثقال ونیم سم مقشر سه مثقال تربد ابیض سه مثقال زنجبیل سه مثقال محموده سه مثقال عسل کف گرفته
سه مثل ادویه قدر شربت پنج مثقال با آب گرم واگر مداومت کند دو مثقال ونیم کافیست معجون نجاح مسهل سودا وبلغم غلیظ
جهة قولنج وامراض دماغی که از سودا باشد نافع است پوست هلیله زرد پوست هلیله کابلی هلیله هلیله سیاه آمله مقشر از هر یک
ده مثقال تربد سفید هفت مثقال غاریقون بسفایج از هر یک پنج مثقال اسطوخودوس محموده مشوی سه مثقال گل سرخ
رب السوس مصطکی سفید از هر یک پنج مثقال عسل کف گرفته سه وزن ادویه شربت دو مثقال تا سه مثقال نسخه دیگر
از هر سی اصغر است وچنین گویند از جالینوس است در اول کرم وقوتش تا یکسال باقیست جهة زحیر ودرد معده وشقاق
ومالیخولیا وجنون نافع است هلیله سیاه هلیله از هر یک ده مثقال افتیمون تربد اسطوخودوس بسفایج از هر یک پنج مثقال
غاریقون حجر ارمنی مغسول مرجان کهربا مروارید از هر یک یکمثقال گل سرخ زرنب بادرنجبویه حضض لکی دم الاخوین از هر یک
نیم مثقال شیخ الرئیس سه مثقال طباشیر اضافه نموده وبعضی کندر ومرزنجوش وهلیله کابلی از هر یک سه مثقال اضافه
کرده اند با سه وزن عسل سرشند معجون خیارشنبر که سمرقندی ذکر کرده جهة قولنج حار وبارد ودرد ورکام ونزله
ودرد سینه نافع ومضر معده سرد وجهة دیر گذشتن مضرتش مصطکی استعمال او با آب طبیخ رازیانه وخطمی وشبت وگاوزبان
وقوتش تا دو سال باقیست وقدر شربتش از پنج مثقال تا هفت [illegible] خیارشنبر صد مثقال با صد مثقال عسل بقوام آورند
بنفشه وتربد از هر یک بیست مثقال سقمونیا پانزده مثقال رب السوس دوازده مثقال ملح هندی هفت مثقال ونیم
افیون مصطکی رازیانه از هر کدام پنج مثقال ادویه را با سی مثقال روغن بادام چرب نموده سرشند وچون جوشانیدن
فلوس باعث ضعف عصاره میشود اگر بعد از قوام عسل مخلوط کنند بهتر است معجون ادارانی مستی معتدل المزاج از تالیف
حقیر جهة قطع عادت افیون بغایت مجرب است ودر رفع نقرس وفالج وامراض بارده ودرد مفاصل وعرق النسا
وسلس البول بغایت نافع است ادارانی که کچوله نامند در شیر خیسانیده پوست را جدا کرده بنوعان ریزه نموده

عصاره ان زرم صلابه نماینه کل کاوزبان هلیل زرد بادرنجبویه اسطوخودوس قرنفل کثیرا از هر یک مثقال پوست
هلیله بیشتر هلیله سیاه عسل سه وزن ادویه از یکمثقال تا دو مثقال مداومت نماید معجون مسهل منقول از قرابادین کبیر
مسهل جمیع اخلاط حار و محترق مواد جذام و ماده حمیات و علل [illegible] را و مثل آن تمر هندی و [illegible]
از عناب و سپستان و مویز منقی سی مثقال هلیله [illegible] تخم کشوث افسنتین [illegible] از هر یک پانزده مثقال گل سرخ ده مثقال
تخم خطمی و خبازی و رازیانه و صندل سفید از هر یک چهار مثقال در آب پخته صاف نماید و باسی مثقال ترنجبین و گزانگبین
ادویه شکر بقوام آورند و طباشیر و کثیرا و صمغ عربی و سقمونیا و نشاسته از هر یک یکمثقال اضافه کنند و اگر خواهند
در اسهال قوی تر شود در یکسیر دو وزن ادویه سقمونیا را اضافه نماید و قدر شربتش تا هفت مثقال معجون [illegible]
از ارشاد [illegible] جهت قلع اخلاط بارده و فضلات بلغمیه و جهت ادرار فرمودن حیض نافع و رنگ رخساره و بشره را نیکو
گرداند و گفته اند جهت [illegible] مجرب است و تا سه روز باهم تا یکمثقال استعمال نماید و قطع کند پس سه روز ترک کنند و در وقت
ابتدای استعمال واجب است که قدر شروع در نقصان کرده باشد هلیله کابلی بلیله آمله افتیمون دو قوا از هر یک یکمثقال
قرنفل دار فلفل از هر یک چهار مثقال جوزبوا عاقرقرحا شیطرج از هر یک دو مثقال با عسل سرشته فلونیای رومی
منافعش مثل فلونیای فارسی است لکن اقطع است از او در قولنج و عسر بول و سنگ گرده و مثانه و ضیق النفس و تشنج
و سل و خوانیق و نزلات [illegible] و [illegible] نماید و تا حاجت نباشد استعمال ننماید اجزای او بعینه اجزای
فلونیای فارسی است با زیادتی سلیخه و ساذج هندی و روغن لبان فلونیای فارسی جهت قطع خون و تقویت اعضا
و حفظ جنین و صداع و سرفه و ضعف معده و تقویت باه و قوتش تا چهار سال باقی میماند و قبل از شش ماه استعمال
نباید کرد و قدر شربت تا یکمثقال فلفل ابیض بزرالبنج از هر یک پنج مثقال افیون طین مختوم قوه تخم کرفس جوز
ابهل اسارون [illegible] و رازیانج سنبل قسط بادام تلخ از هر یک پانزده مثقال مغز تخم خربزه پنجدرم اشق سه درم
با عسل و شراب سرشته و در بعضی نسخه زعفران پنجدرم [illegible] عاقرقرحا فرفیون از هر یک دو درم زرنباد
درونج لؤلؤ مشک از هر یک پنجدرم کافور [illegible] دانگ و نیم و در بعضی نسخه حب [illegible] مرجان کهربا ابریشم از هر یک یکدرم

برشعثا ابی برکات منقول از خط استادی ابوی ام حکیم محمد باقر و گویه بهتر از همه برشعثا است بزرالبنج فلفل سفید
از هر کدام پنج درم افیون ده درم زعفران پنجدرم عاقرقرحا عود سنبل الطیب سلیخه زرنباد بهمن سرخ و سفید از هر یک دو درم
عود لبان چهار درم حبه پیستر دو مثقال خشخاش فرفیون نیم مثقال روغن لبان یکمثقال اگر نباشد بدل روغن
زیتون کنند فلونیا خاصه که حکیم محمد باقر طاب ثراه ترتیب نموده در جمیع امزجه موافق است بزرالبنج فلفل زعفران
مصطکی حب جدوار عنبر مشک یشب مروارید ورق طلا یاقوت [illegible] لعل عاقرقرحا فرفیون تخم بادرنجبویه پوست بیخ
بوزیدان بهمن سفید [illegible] را اگر ترکی پوست بیرون [illegible] از هر یک دو مثقال کهربا ورق نقره زرنباد درونج
از هر یک چهار مثقال عود قماری ساذج هندی اسطوخودوس قرنفل زنجبیل اسارون دارچینی [illegible] حب لبان
عود لبان خولنجان سعد زرنب قسط بحری جوز بوا اسارون لعصافیر خصیة الثعلب بوزیدان صینی غاریقون دار فلفل
سلیخه حماما قطراسالیون مرمکی میعه سایله هیل از هر یک سه مثقال ابریشم صندل سفید سنبل الطیب تخم کرفس گل سرخ
خشخاش سفید مغز چلغوزه مغز بادام [illegible] از هر یک یکمثقال مغز تخم خیار مغز تخم خربزه از هر یک یازده مثقال افیون سه مثقال
عسل سه وزن ادویه فلونیای مجرب قریب الاعتدال موافق امزجه حاره و بارده که حضرت ترتیب داده است
و مسمی بحافظ الارواح نموده بزرالبنج فلفل سفید افیون زعفران کشنیز خشک صندل سفید دارچینی [illegible]
سنبل الطیب گل سرخ خشخاش چلغوزه [illegible] زرنباد درونج گل گاوزبان بسبابه عود قماری ساذج هندی
حب لبان عود لبان فرفیون پوست ترنج پوست پسته ورق نقره مشک بهمن سرخ سفید تخم بادرنجبویه
بوزیدان عسل سه وزن ادویه و جهت بعضی این ادویه اضافه شده کهربا مروارید یاقوت لعل [illegible] مرجان
عقیق ورق طلا عنبر اشهب فلونیای محمودی افیون فلفل سفید سنبل الطیب اسارون تخم کرفس بسبابه
زعفران گل سرخ مشک نیم مثقال عنبر یکمثقال ورق طلا [illegible] ورق نقره [illegible] دارچینی مصطکی ریوند چینی
[illegible] افتیمون [illegible] از هر یک دو مثقال برشعثا ابی برکات که مرحوم ظهیرالدین [illegible] فارسی [illegible]
که از خط ابو برکات نسخه نموده ام و حقیر تجربه نموده بهتر این نسخ است جهت دفع سمومات حیوانی و نباتی و جهت سده و درد

وغلبه بصر را واز کوش و زکام و نزله ولقوه و فالج و رعشه و سیلان لعاب از دهن و دکا قلب و قوت حفظ و رفع
نسیان و کوه اعضی بلغم و صفای صوت وجهة سهر سبانی و سبات سهری و از جهة قولنج و بحش و برودت معده و جگر و گشودن
سده جگر و تقویت آن بر طبیخ خون نافع است جهة ربو و انواع استسقا و سستی بدن و کثرت عرق و بوی بد او و تقویت
جماع و زیاده بخشد حرارت را و زایل بکند کسل و تثاوب و تمطی و اسهرخا و انواع احبار را و جهة تفتیت سنگ کرده و مثانه
و ادرار بول نافع و ریک مجتمع را منحدر می سازد و جهة رفع وسواس سوداوی و وحشت و سوء مزاج بارد و درد معده
و قلب و هضم و برشدن غذا نافع و قدر شربت او غایتش یک مثقال و اقلش که اکثر صاحب سل مقدار نخودی
با آب گرم ناشتا و وقت خواب بنوشند در زمان بارد پانزده روز و در زمان حار هر سه روز یکبار با آب گرم و دو غن
بادام شیرین و نبات و صمغ عربی در مزاج خشک و سعوط آن صاحب صداع بارد مقدار حبه با آب مرزنگوش کند
و به سنور صاحب لقوه و در امراض حلق جهة بهان کرفته آتش را ابتلاع نماید و در سرفه کهنه و تازه بلعق مغز بزرک
مقدار حبه و جهة ضیق النفس و ربو با آب رزه و اصل السوس و در وجع فؤاد و دعا باب رطبه و اکر سفید را بطبیخ رزه
وجهة وجع سپرز بماء الورد و خل خمر و جهة درد پهلو شراب الاصول و جهة درد جگر با آب عسل هرگاه از ماده بارده باشد
و اکر از سده باشد بماء الاصول و جهة مطعون بماء الآس هرگاه منبسط شکم خود نتواند و جهة درد تهیگاه با بکه گرم شده
باشد در آفتاب در تابستان و در زمستان بکلاب بگرم و جهة شفای بالزهر کاه با درد وجع فؤاد باشد آب و جهة
تب هر که بمطبوخ افسنتین و جهة زحیر با آب بزرقطونا و با آب بگرم و جهة حصاة با آب سداب با آب ورق ترب و جهة
بیماری که خواب بخشد بطبیخ خشخاش و جهة بواسیر بماء الکراث و جهة ثقل لسان جهة آب سماق و جهة غم با سبب با آب
کاسنی و جهة جماع بماء الحمص المطبوخ و جهة نقرس جهة هر روز فرو برد و جهة زنی که نزاید و نفاس قطع نشود آب حلبه
و جهة نیم با آب جرجیر و جهة کسی که افیون خورده باشد بطبیخ دارچینی و جهة کسی که کافور خورده باشد بطبیخ عود بماء الورد
و جهة کزیدن عقرب بعسل و جهة کزیدن افاعی جهة هر روز هر چند قی کند باز بنوشد تا قی ساکن کردد و علامت
درین آن است که مار کزیده و فتی که پاک شود از سم خوابش میبرد و هم چنین در هر سم قتالی و جهة ماده کودک

بعوه

جهة سده بطبیخ نخاله و زبه و جهة رفع زیادتی خون حیض با آب سماق و جهة احتباس خون حیض بطبیخ عناب و مویز و جهة رفع
بطبیخ اصل السوس نافع است صفة آن دار فلفل دارچینی خطبیا ناسلیخه جند بیدستر از هر کدام چهار درم سنبل
الطیب فقاح اذخر زراوند طویل از هر یک ده درم افیون یازده مثقال و یکدانک و نیم زعفران یکدرم افیون
تخم کرفس بزر البنج از هر کدام پانزده مثقال فلفل سیاه پنج دو مثقال و نیم قسط قوی اسارون از هر یک
ده مثقال و نیم زنجبیل فودنج خشک از هر یک هفت درم روغن بلسان یا روغن گل سرخ ده مثقال عسل بقدر کفاف
نسخه دیگر که از ظهیر الدین نقل شده و مکرر تجربه بحقیر رسیده است و در اکثر خواص بهتر از مثرودیطوس است
و جهة تب ربع مکرر تجربه رسیده و معمول است کادیوس ترصاف زعفران حرف خطبیا نا از هر یک ده مثقال
طین مختوم افیون سنبل الطیب صمغ عربی جند بیدستر غاریقون از هر یک سیزده مثقال قاقیا هیوفاریقون
فطراسالیون از هر یک دو مثقال قصب الذریره دارشیشعان حب الغار عصاره لحیة التیس از هر یک چهار مثقال
زراوند طویل ریوند چینی اسارون حماما جعده روغن بلسان از هر یک سه مثقال و نیم و بدل روغن بلسان
زیت العتیق است دو چندان او با دو وزن او عسل سرشته تریاق بر رای الساعة از املاء ظهیر الدین علاء الاسلام
فارسی شاکرد ابی البرکات که نوشته و تصریح نموده که بخط مصنف مقابله کرده ام فلفل سفید و سیاه بزر البنج
افیون زعفران فرفیون سنبل الطیب عاقرقرحا عسل دو وزن ادویه بعد از شش ماه استعمال نمایند و منافع
آن و طریق استعمال او در هر علتی بموجبی است که در برشعثا مذکور شد و در بعضی نسخه فلفل منحصر در سفید است
و در آن صورت مایل ببرودت میباشد و با فلفلین مایل بحرارت کما لا یخفی مخلص اکبر که بیونانی سوطیرا و بعد
مخلصه نامند جهة درد سر کهنه و نقرس و صرع و وسواس و فالج و تبهای که با نوبه و سرما باشد و لخوخ صوت
و درد چشمی که از رطوبت باشد سعوط نمایند از او و اکتحال کنند جهة درد دندان و کرم دندان و هوام و درد کمر
و پهلو و ششش و سینه و جگر و احتباس بول و تنقیه مثانه نافع و بجهة منع نزله با ماء العسل بنوشند و در قی کردن
با آب بارتنک یا آب عصی الراعی و در درد معده و ریاح غلیظه با آبی که در او تخم رازیانه جوشانیده باشند

و دردهای صعب وده و ورم آن و بدی فکر و توحش سوداوی و رعشه و درد سر را بدستور و طلای او
بر قضیب مهیج باه و مقوی قضیب و حقنه لقدر نیم درم با آب طبیخ حلبه جهت درد شکم که از برودت باشد مفید است
وانچه از اوزان بعضی نوشته شد موافق مجربات ابوی ام است ترسلیخه فقاح اذخر از هر یک ده درم
جنده بیدستر فطراسالیون از هر یک پانزده مثقال و در بعضی نسخ دوازده مثقال تخم کرفس دو وقیه سیساليوس
یکمثقال قسط المر دارچینی افراص اذخر میعه سایله اسارون از هر یک شش مثقال فلفل ابیض دوازده مثقال دار فلفل
چهارده مثقال افیون ده مثقال زعفران حماما از هر یک چهار مثقال قدر شربت تا یکدرم و در بعضی نسخها
افیون ده مثقال دار فلفل چهار مثقال سنبل چهار مثقال و در بعضی نسخه سنبل هفت مثقال است قرص اذخر
در اقراص مذکور است در رازی بقدر شش مثقال ترتیب داده بلا اختلاف ادویه و اوزان قسط المر ناخواه فلفل سفید
قرنفل از هر یک دو مثقال داف با شراب یا قایم مقام او قرص کنند معجون ربع از مجربات مرحوم
حکیم عماد الدین محمود که فرموده که چون روز نوبه دو ساعت قبل از تب دو نخود تا نیم مثقال تناول نمایند البته
در سه نوبت قطع مینماید و مسمی است بحب لؤلؤ جنده میثیث قرنفل دارچینی شونیز مرصاف میعه سایله از هر یک
سه درم افیون سداب فلفل از هر یک یکدرم بوزن جمیع عسل بسرشند معجون ربع دیگر منقول از محمد زکریا
رازی و او نیز فرموده که زیاده از سه چهار نوبت احتیاج نمی افتد و قدر شربت بدستور معجون سابق است زراوند
کهنه هفت درم زعفران قنه مرچهار درم سلیخه حلتیت از هر یکدو درم میعه جنده سنبل هفت درم قسط دو درم
عسل بوزن جمیع ادویه بسرشند نسخه دیگر از مجربات ابوی اره که در قطع تب ربع بیعدیل است و وقت
استعمال و قدر شربت بدستور معجون سابق است اسارون کندر ترکی جنده بیدستر میعه سایله بزرالبنج افیون
بالسویه بعسل کف گرفته مثل جمیع بسرشند معجون اعظم که اسود نیز خوانند و در کامل الصناعه مسمی به ... .
جهت زحیر و اسهال مزمن بغایت نافع است جنده بیدستر افیون میعه سایله بزرالبنج مرصاف اسارون زعفران
کندر ناخواه بالسویه بعسل بسرشند و در نسخه کامل جلنار طین ارمنی تخم کرفس سلیخه اضافه است معجون قابض

جهة اسهال

جهة اسهال بواسیری مجرب است تخم حماض تخم مورد بلیله مجموع رابو دهند آمله بلیله سیاه و خبث الحدید مدبر با رب به
و عسل بمبالغه دو وزن ادویه بسرشند شربتی دو مثقال اما معاجین با همه در استعمال او شرط است که تنقیه
نیز موافق باشد و تصرف است بهر مزاجی در ادویه آن لابد است و از چنان نیست که در هر مزاجی هر معجون منتهی
مؤثر باشد از انجمله معجون لبوب است از اسرار الاطبا تالیف شمس الدین بن هلال اردبیلی که بغایت مقوی باه
و دل و دماغ است و رنگ رخسار را نیکو کند و از مداومت کننده قبل از جماع و بعد از آن ایمن است از عرق النسا
و نقرس و نقصان منی و امراض عصبانی قدر شربتش از دو مثقال تا سه مثقال است و حقیر که بهمه معادن افیون زعفران
عنبر مایه بیدستر اعرابا افیون بزرالبنج و بدل سقنقور ماهی روبیان کرده و بغایت موافق گشته قدر شربت
از افیون دار او نیم مثقال است تا یکمثقال شقاقل خولنجان خصیة الثعلب بهمن سرخ و سفید و تودری لسان
العصافیر سرخ و سفید از هر یک سه درم سقنقور سه درم حب لبان حب البان فلفل سفید مغز تخم خیار تخم کرز
تخم پیاز تخم شلغم تخم بوینجه خشخاش سفید خسک داغ تخم ترتیزک تخم شبت تخم کرز شامی و آن دو قواست تخم بلبون
خسک هر یک از هر یک ده درم نارجیل مغز بادام مغز پسته مغز حب صنوبر کبار مغز حبة الخضرا مغز دانه فنجکشت سفید
مقشر هفت درم دارچینی قرنفل سنبل الطیب اسارون بسباسه کبابه سعد قرفه دار فلفل جوزبوا ناریشک عود
عنبر اشهب زعفران از هر کدام یکمثقال مشک یکدانگ و نیم زنجبیل لوزیدان قسط مغز حب الزلم درونج از هر یک
دو درم با عسل بسرشند مجرب و آزموده است معجون چوب چینی از نسخه مرحوم حکیم عماد الدین محمود جهة
تقویت معده و دل و دماغ و جگر و گرده و مثانه و باقی اعضا و تقویت باه و فربهی بدن و غیره بیخ چینی پنجاه مثقال
مرزوانیه دو مثقال بسط دو مثقال ریوند افتیمون سنبل از هر کدام سه مثقال اهیل مصطکی عود قماری مایه شتر اعرابی
اسارون سه مثقال آمله بشیر پرورده ده مثقال کل مختوم سه مثقال صندل سفید سه مثقال سرخ دو مثقال
سماق صبدا ماهی روبیان سه مثقال دارچینی قرنفل زنجبیل از هر کدام دو مثقال جوزبوا بسباسه دو مثقال
درونج زرنباد از هر کدام سه مثقال خصیة الثعلب پنج مثقال تخم جرجیر تخم شلغم تخم ترب تخم بوینجه بهمن سرخ و سفید

خشکه تا از هر کدام سه مثقال بوزیدان سورنجان دو مثقال شقاقل ده مثقال کبابه چینی دو مثقال خولنجان عود قرنفل

دو مثقال تودری زرد و سرخ سه مثقال سعد سه مثقال ورق نقره سه سیر عرابیس گاوزبان بادرنجبویه گل سرخ

دو دانگ از هر کدام ده مثقال بکوبند و صاف کنند و خشخاش سفید تخم خرفه تخم خیار بن تخم کاسنی تخم خرفه

از هر کدام ده مثقال نرم کوفته در آب مطبوخ شیره گرفته اضافه با آب سیب شیرین و انار شیرین و گلاب و قند

و عسل هست و ده مثقال کرده بقوام آورده مغز بادام مغز فندق مغز گردکان مغز چلغوزه مانند سمسم کوفته در عسل

حل کنند و اجزای آن بسرشند و حقه ورق نقره را که جهت سرور است داخل کرده حب مثقال چوب چینی را جوشانیده

آب آن را با عسل بقوام آورده و ادویه را بسرشند و نجات در افعال قوی تر شاه نموده است معجون مقوی

که جهت تولد ماء است اگر ضعف غالب باشد اول تنقیه نماید و بعد از آن چند یوم هر شب نیم مثقال هر دو نیم مثقال

زن تنها و تناول نماید و از مباشرت در این ایام اجتناب کنند و از مضرات باه پرهیز نماید جهت سرخ و سفید مغز چلغوزه

فاقله کبار دارچینی از هر یک دو مثقال مروارید نیم فلفل زنجبیل قرنفل دارچیل سکنجبین ساذج هندی برگ قرنفل

نمودن آن قرنفل بدل میتوان کرد و اگر ساذج سیاه و حجم ورق کنند بهتر است و الا اصفر ساذج و ضعف

قرنفل بدل کنند جوزبوا نیم مثقال زعفران نیم مثقال با سه وزن عسل بسرشند بعد از چهل یوم استعمال نماید معجون

مقوی آن جمع مؤلف ارشاد گوید که بغایت مجرب است و محلل ریاح غلیظه و مسکن مغص و قدر شربتش یک

مثقال گل گاوزبان تخم ترتیزک از هر یک یک جزو نیم سقنقور و اگر باشد ماهی رودیان بیخ مایه شتر اعرابی یک جزو

و سه پس خصیة الثعلب زنجبیل فلفل مغز فندق مغز پسته کبابه تخم ترب شقاقل تخم شلغم از هر یک یک جزو

تخم انجره دارچینی نخود سفید مغز بادام کنجد مقشر خشخاش سفید کندر از هر یک چهار جزو با شربت سیب دو وزن

ادویه بسرشند معجون مقوی از مؤلف تذکره عجب الفعال است در برانگیختن باه و نعوظ و تقویت حرارت غریزی

و فربه کردن بدن و تولد خون صالح و اصلاح منی و رفع اذیت جماع و صفت آن نخود سفید پوست دار

که در آب ترتیزک تازه سه بار خیسانیده و خشک کرده باشند و خشک خشک سحوق را در سه شیر و آب ...

تازه تر

تازه ترتیب داده باشند از هر یک وقیه زنجبیل ده مثقال دارچینی خولنجان از هر یک شش مثقال گزر ...

عسل را با نیم رطل آب بیار بقوام آورده تخم ترب و تخم جرجیر تخم انجره از هر یک یک وقیه عاقرقرحا کجیت از هر یک

نیم وقیه اضافه نماید و شش قیراط یا درهم و نیم درهم زعفران و شش قیراط مشک مشک را در گلاب حل کرده بدان

تنقیه کنند و هر گاه قوی تر خواهند مغز گردکان حب صنوبر نارجیل تخم شلغم مغز بز جوز سرخ و سفید تخم ...

از هر یک یک وقیه شیرین انیسون قرنفل فلفل سقنقور و اگر باشد بیخ مایه شتر اعرابی و با ماهی رودیان از هر یک

سه مثقال زرده تخم مرغ مغز سر گنجشک از هر یک بیست عدد اضافه نماید قدر شربتش تا دو درهم است معجون نوم

از تالیف اسحاق که مؤلف تذکره ذکر نموده عظیم القدر و کثیر المنافع است بغایت مقوی در سرد و بدن و مرطوب جهت

رفع رطوبات و کل امراض بارده مثل فالج و نسیان و سکته و رعشه و ضیق نفس و لکنت زبان و سرفه رطوبی و ...

فساد آواز و تحلیل ریاح و سده و تقویت معده و جگر و امراض مقعده و رحم که از اشتعال آن و حبس الحیض ...

و نیکو کردن رنگ و برانگیختن باه و ماروسن بغایت مجرب و معتبر جوانان و صاحبان مزاج حار و ... تسکین ...

غایب و طلا کردن روغن او بر بدن جهت رفع اذیت سرما و شقاق یا شسته یا و قطع آثار ...

بغایت نافع و قوتش تا چهار سال باقیست و شربتش تا دو مثقال و آن گرم است در سیم و خشک است در اول

بگیرد فلفل سبز کوبیده را با یک رطل و نیم شیر تازه بجوشانند تا شیر را جذب کند و با یک رطل و نیم عسل بقوام آورند

زنجبیل فلفل قرنفل دارفلفل دارچینی کبابه جوز بوا عاقرقرحا خولنجان از هر یک دو مثقال زعفران یک مثقال

روغن گل سرخ ده مثقال و اگر خواهند روغن او خواهند قبل از آنکه با عسل بجوشانند با روغن گل جوشانیده

روغن او را بگیرند بعد از آن با عسل بجوشانند معجون مقوی منقول از مختار ابن هبل در تقویت باه و تولید

منی بغایت آزموده تخم ترتیزک تخم بوتیجه مغز چلغوزه از هر یک دو مثقال زنجبیل شقاقل بوزیدان خصیة

الثعلب از هر یک چهار مثقال حب الصنوبر شش مثقال روغن نارجیل ده مثقال ادویه را به روغن نارجیل چرب کرده

با سه مثقال عسل معجون کنند و اگر عسل و قند یا مناصفه باشد بهتر است قدر شربتش دو مثقال ...

نیم بجه وامثال آن شاولنمایند معجون راح المؤمنین که تالیف حقیر است معتدل مایل برطوبت جهة تقویت باه واشتهای
طعام وتفریح معده ونفع میکند جهة سعال ونزله وسوء التنفس وخفقان و... تجربه شده
لسان الثور خصیة الثعلب از هر یک پنج مثقال شقاقل بیست مثقال تخم جزر ده مثقال زنجبیل دارچینی حب الصنوبر از هر یک
ده مثقال جوزبوا کثیرا اصل السوس الاسمانجونی از هر کدام چهار مثقال ادویه را کوفته پنجاه مثقال پوست خشخاش
جوشانیده صاف کرده وبیست وپنج مثقال شیره خشخاش را دراو کرده قلقل را بیندازند بعد با عسل وآب سیب شیرین ... مثقال
واب زردک صد وپنجاه مثقال بقوام آورند بعد ادویه را سرشته ونیم مثقال مشک در او بپاشند واگر خواهند
بدل خشخاش اصل شوکران که بیخ تفتی گویند وبابونج شمسی وبرگ شیرازی وامثال آن بقدر لائق اضافه نمایند
معجون سرور تالیف حقیر مقوی ومشتهی وهاضم وبانشاط ومقوی احشا ومفرح وجهة سرفه والات تنفس نافع
ودر اول درجه گرم ومایل برطوبت وموافق اکثر امزجه است جوزبوا بسباسه از هر یک شش مثقال هم باید کوبید
وبه دو مثقال روغن بادام دو مثقال زنجبیل را کوبیده چرب نمایند دارچینی سارون لسان العصافیر از هر یک
دو مثقال عود قماری قرنفل خولنجان بهمن سرخ وسفید افیون از هر یک یکمثقال خصیة الثعلب بیست ودو مثقال
شقاقل بیست وپنج مثقال واگر مربا باشد بهتر است کتیرا نعناع خشک از هر یک دو مثقال عسل کف گرفته پنجاه و
پنج مثقال دوشاب زردک پنجاه وپنج مثقال اگر دوشاب زردک نباشد عسل باصد وده مثقال باید کرد معجون
قرص افعی جهة توالد وتناسل مجرب است وغایت مبقی ومقوی وموافق بارد المزاج وپیران وحافظ صحت
ایشان وجهة امراض عصبانی ورقت منی وخوشرنگ کردن رنگ رخسار وتقویت هاضمه وتفریح ورفع وحشت
سوداوی نافع است خصیة الثعلب دارچینی زنجبیل از هر کدام شش مثقال کبابه قرنفل دارفلفل از هر کدام
یکمثقال مغز فستق مغز بادام شیرین نارجیل مغز ... مغز ... از هر یک دو مثقال ابریشم مقرض ...
... شترا عرابی(؟) تخم کرفس تخم ... تخم ... تخم کراث تخم شلغم تخم خیار تخم ... تخم جرجیر بوزیدان حب ...
... کبابه وصغار تخم ترب خولنجان قرنفل دوری(؟) سرخ وسفید بهمن سرخ وسفید تخم زردک ... فلفل مغز

حب ... فلفل لسان العصافیر بصل العنصل المشوی ... خردل ... از هر یک یکمثقال قرص افعی عشر ادویه عسل کف
گرفته دو مثل ادویه بسرشته فصل پنجم در مفرحات مفرح عبارت از آن چیزی است که مشتمل باشد بر تصفیه نفس که عبارت
از روح حیوانیست وقوتها وفکر وتقویت آلات آن چه ادراک نفس مجرد است وهر چند آلات قوی باشد واز کدورات
بعید وحواس باطنی وظاهری صحیح باعث ادراک بیشتر میگردد وآن تفریح بسبب هر یک از قوتها بانفراده میشود مثل ...
علوم طبع از قوت سامعه و... از ازدواج ... باشد وهر چه نفس را از مشاغل خارجه بازداشته مشغول عالم
تجرد خود وادراک کمالات کرداند مفرح حقیقی است وهر چه باعث ادراک لذات خارجی ومحسوسه بحسب تعلقهای
هر یک از قوتها کردد مفرح مجازیست ودر آن هر چند اسباب مجتمع باشند تفریح اشد خواهد بود مثل صحبت ...
وعدم اخلاط ردیه بدنی باشنیدن سامعه ملایمات قوت سمع ودیدن مقبول باصره و... لذیذ ذائقه
وبوئیدن ملایمات شامه واحساس کیفیات معتدله ملموسه وادراک صور جزئیه ملایمه حس مشترک وخیال ودریافت
معانی جزئیه موافقه فهم وهم وترکیب مناسبه متخیله در آن وحفظ معانی جزئیه مانوسه حافظه وصحت قوتهای
باعثه ومحرکه وقوتهای غاذیه ومولده پس در این مفرحات وجود امور مذکوره مشروط است وبحسب تفاوت ...
... قوتهای بدنی متفاوت است لهذا مفرحات متعدده ترکیب یافته است مفرح یاقوتی شیخ ابوعلی که در ادویه ...
ذکر کرده وفی الواقع ترکیب بسیار شریف است ومکرر احقیر ووالد مرحوم تجربه نموده وباندک تصرفی در ...
وکمی موافق جمیع امزجه است جهة توحش سوداوی وانواع مالیخولیا وتفریح ونشاط وتقویت اعضاء رئیسه
وجهة ... واکثر امراض معده وخفقان بغایت نافع است قرص ومعجون استعمال میتوان کرد مروارید کهربا
بسد یکدرم ونیم ابریشم مقرض سرطان محرق بهری از هر کدام یکمثقال ورق ... طلا دو دانگ لسان
الثور پنجدرم یاقوت یکدرم تخم فرنجمشک تخم بادروج تخم بادرنجبویه برگ بادرنجبویه از هر یک سه مثقال بهمن سرخ
وسفید عود هندی ... مغسول ... مصطکی سلیخه دارچینی زعفران سنبل قاقله کبار ... از هر کدام
یکمثقال افتیمون یکمثقال ونیم اسطوخودوس سه درم ... یکمثقال واگر نباشد زرنباد عوض آن [illegible]

سه مثقال درونج رومی دو مثقال تخم کاسنی بنجم تخم خیار چهار درم زرنجبین ده درم گل سرخ چهار درم مشک ده مثقال
کافور یک مثقال عنبر یک مثقال سنبل الطیب از هر یک دو درم این ادویه اصل و خمیره است که قرص کنند جهة معتدل المزاج
قرصی یک مثقال و گاه بعسل ترکیب کنند و هر نوع که سازند جهة معتدل المزاج تغییر ندهند و اگر خواهند که بعد از تخمیر
و امتزاج استعمال نمایند در دو یک مثقال افیون و یک مثقال جندبیدستر هر دو با هم سوده داخل معجون نمایند و این
البته بعد از شش ماه استعمال نمایند و غرض از ادخال افیون حفظ مزاج مرکب است و ادخال جند جهة اصلاح افیون
که مرکب بعد از ادخال افیون بر اعتدال خود باشد و اگر کسی را سوء مزاج حار غالب شد بجاید که زعفران
و مشک این ترکیب را نیم مثقال کنند و افیون کم کرده بدل چهار درم سماق فقط یکدرم شاهتره یک مثقال
و نیم کنند و در این ترکیب یکدرم گل سرخ و هشت درم تخم خرفه و هشت درم طباشیر و دو درم تخم کاهو درم
صندل داخل سازند و باقی ادویه را بحال خود بگذارند و بدستور یا قرص سازند یا معجون نمایند و اگر کسی را
سوء مزاج بارد غالب باشد واجب باشد که درین ادویه قشور بواکه ان لسان است و قشور اترج و عود بلسان
و زنجبیل و فلفل سه درم جندبیدستر دو مثقال و وزن کافور نصف مثقال کنند و اگر صاحب مزاج حار شربت
ازین ترکیب با یک مثقال طباشیر و رب سیب بخورد و صاحب مزاج بارد شربتی از آن با طبوخ حبه بخورد کافی است تا شش
و اصلاح به تغییر و تبدیل اصل این نسخه نیست و مرحوم حکیم محمد باقر میگوید که من بعضی از ملوک را علاج کرده‌ام
در مرض مالیخولیا که منجر بجنون شده بود باین معجون و در نسخه معتدل این ترکیب یک مثقال یاقوت رمانی اضافه
کرده‌ام نفع عظیم مشاهده نموده شد مفرح حار جهة خفقان و مالیخولیا و وحشت و تقویت معده و اشتها
و هضم طعام نافع است و موی را سیاه دارد و رنگ رخسار را نیکو گرداند بادرنجبویه قشور اترج قرنفل قرفه زعفران
مصطکی جوزبوا قاقله کبار دارچینی سنبل زرنباد درونج تخم بادروج تخم فرنجمشک بالسویه از هر یک دو درم
مشک و عنبر نصف جزو هلیله کابلی پوست هلیله و آمله را در آب بجوشانند تا گرم شود بعد از آن صاف نمود
در کرطل عسل بریزند و بجوشانند تا آب بسوزد و عسل بماند بعد از آن عسل را سه برابر ادویه کرده بسرشند

مرز

شربت یکدرم تا دو درم و این نسخه انفع از نوشدارو است جهة مبرودین و مرطوبین مفرح بارد از ادویه
قلبیه شیخ رئیس و حقیر کریزجر نموده جهة محرورین بغایت نافع و همه جهة بهتر از دواء المسک بارد و یاقوت حبه
تا قبض و تب دق و خفقان حاره و رفع بخار سوداوی سوخته بغایت مؤثر است تخم کاهو تخم خربزه مقشر تخم
کدو مقشر تخم خیار مقشر از هر یک سه مثقال تخم خرفه سه مثقال لؤلؤ نسبته کهربا سرطان نهری محرق ابریشم المقرض
از هر یک یک مثقال صندل سفید دو مثقال عود هندی درونج زرنباد بهمن ابیض از هر یک یک مثقال و دو دانگ بهمن احمر
طباشیر از هر یک دو مثقال گل سرخ چهار مثقال زعفران نیم مثقال کافور یک مثقال مشک دانگی عنبر دو دانگ لسان
الثور سه مثقال و نیم رب کدو یک مثقال و اگر یافت نشود دو مثقال حب کدو بمکان او و الا دو مثقال صندل
سرخ کنند و ادویه را کوفته و قرص سازند و یا معجون نمایند رب سیب و انار و به بالسویه بقدر الحاجه ادویه را
معجون توان ساخت معجون سوسنبری از حکمای فرس مفرح و مقوی و مساوی است احبا را و بارد رخ
او و نافع است تعدیل امزجه را در هر وقت و اعاده بخشد قوای حافظه را و ارواحی که نقصان یافته باشند در مرض
یا مسهل یا از سم یا غیر اینها و جهة خفقان و رعشه و استسقا و یرقان و سوء هضم و برانگیختن باه نافع و تسکین
میکند درد نقرس و مفاصل را و معتدل است و بعضی میگویند گرم است در اول و بیافتم در روضه چیزی از رنگ
درونج بهمن سرخ و سفید بادرنجبویه از هر یک ده مثقال فرنجمشک شش مثقال وج عود قماری از هر یک یک مثقال
نعناع خشک سوسنبر دارچینی کنجد مقشر جوزبوا نقره محلول کهربا زعفران از هر یک دو مثقال بسباسه یاقوت
از هر یک یک مثقال بعد از سحق بلیغ ادویه غیر معدنی را در هشتاد مثقال به موجب از گلاب شانزده مثقال و عرق
بیدمشک و آب سیب و آب مرزنگوش و آب گاوزبان از هر یک شانزده مثقال در جام بجبت بخیسانند و
بمدت دو شب و دویست و پنجاه مثقال عسل کف گرفته که سه وزن ادویه است بوزن در آرند و بعد از آن
دویست و پنجاه مثقال شیره رازیانه را که وزن عسل داخل نموده بدستور با عسل که حبه یک مثقال باشد روغن بنفشه
مادام بجوشانند تا منعقد گردد و بعد از آن از سر آتش برآورده ادویه را اضافه نمایند و باز در آتش

که هشته بجوشانند و بجنب در با تیل بگذارند اگر روز دیگر مشاهده نمایند که آبی با او هست باز بگذارند تا آتش نرمی
که بجوشش نابده بخار بر طرف شود آنگاه ادویه معدنی را که نقره و کهربا و یاقوت بوده اضافه کنند و تریاق
نسخه مفرحی باید که اگر پادزهر معدنی باشد دو مثقال و اگر حیوانی باشد دوازده قیراط در گلاب حل نموده
نقعه نمایند یکدم او در نشاه کیفیت برابری با کمی جزء میکند با وجود سلامت حس و عضا دراک قدر شربتش
تا دو مثقال است و قوتش تا بیست سال باقیست جهت حفظ صحت باشتها تنا ولنمایند و جهت قوت باه شب و جهت
سموم با آب مانده باید و جهت خفقان با عرق گاوزبان مفرح جالینوس معروف بطرلاماخس یعنی جابر
القلب جهت خفقان حار و صعود ابخره بدماغ و سدر و دوار و صرع و شقیقه و مالیخولیا و حمی و تشنگی و قطع
خون و نکایت سموم نافع سرد است در درجه سیم و خشک است در اول آنکه در شیر بخیفه خیسانیده
در گلاب سه روز گل گاوزبان تخم خرفه از هر یک بیست مثقال صندل سفید و زرد و سرخ پوست ترنج را ازان
سنبل الطیب از هر یک ده مثقال بهمن سفید دارچینی کشنیز خشک طباشیر پوست نارنج و ترنج ابریشم مقرض
کهربا از هر یک پنج مثقال مرجان مروارید از هر یک سه مثقال طلای محلول نقره محلول زمرد یاقوت
از هر یک دو مثقال با شربت سیب کوزن و شربت ریباس شربت انار بین هر یک بکوزن قدر شربتش مفرح
اعظم معتدل است و بهترین مفرحات و موافق و معدل جمیع امزجه و تنگکننده تندی خون و دافع جمیع
اخلاط فاسده و صاف کننده خون و مقوی حواس و اعضاء رئیسه و غیره و زیاد کننده حفظ و فهم و
بر طرف بکند اعیا و کسالت و بلادت و توحش را و نفخ را بتحلیل میبرد و مقوی اشتها و باه و دافع اقسام
کرم و خفقان و مالیخولیا و وسواس و برسام و بغایت عجب الفعل و جلیل القدر است و چون اضافه
کنند یاقوت و غیره احجار را نامیده میشود معجون یاقوت محقق از وبا و طاعون و انتاسیدن و طلاعون
او بار و غش نعشه امن ... از وبا و طاعون و حقیر مکرر تجربه نموده در جمیع مراتب بعد بدو موافق اکثر
امزجه و قریب الاعتدال است و جهت رفع صرع و جنون و ضعف دل و توحش بغایت مجرب و مشهی و مدارد

ودهم

حافظ صحت و بهترین مفرحات است شاهتره بادرنجبویه گل گاوزبان مغول از هر یک ده مثقال بهمن سرخ و سفید
از هر یک پنج مثقال لاجورد خیر مغسول طباشیر گل مختوم و حقیر میلان گلی که از داغستان می آید و مشهور است کرده و ترنج را
فوتر از گل مختوم مشاهده نموده زعفران درونج زرنب کبابه زرنباد از هر یک سه مثقال هلیله کابلی ابریشم مقرض
صندل سفید پوست بیرون پسته از هر یک دو مثقال مرجان مروارید کهربا از هر یک یک مثقال و از هیل یک مثقال
نیم مثقال ورق طلا و نقره یا قوت سرخ از هر یک دو مثقال و حقیر بدون طلا و نقره استعمال نموده ادویه را کوفته و بیخته
شکر سفید صد و پنجاه مثقال با آب به شیرین و شربت ریباس و آب سیب شیرین و گلاب و آب انار می خوش و آب ترنج
ترنج و اگر نباشد آب لیمو و آب نارنگ از هر یک بیست و سه مثقال بقوام آورده ببرشند قدر شربت از یک مثقال تا
دو مثقال و قوتش تا چهارده سال باقیست مفرح ملوکی از کتاب بختیشوع جهت تلطیف اخلاط و انتعاش ارواح
و لطافت نفس و تقویت دل و گرم و خشک است در دوم و قوتش تا هفت سال باقیست و قدر شربتش تا دو مثقال
با ماءالورد و یا آب ریباس قاقله صغار و کبار از هر یک ده مثقال زرنب زرنباد درونج قرنفل عود نانخواه
تا مشک سلیخه اسارون از هر یک پنج مثقال سنبل سادج هماما رازیانج دارفلفل از هر یک دو مثقال مروارید درشت
سفید ناسفته یاقوت سرخ ورق طلا از هر یک دو مثقال زعفران یکدرم مصطکی یکمثقال ورق زر نیم مثقال
فلفل ابیض نیم مثقال همه را بگلاب خیسانیده سه روز بعد از سرشتن و عسل را بالای آتش که هشته مثل او عرق
دارچینی و نمام و مرزنجوش تنقیه نمایند پس از آتش گرفته با ادویه ببرشند مفرح سهل الوجود جهت دفع خفقان
و رعشه و سقوط قوی و صداع مزمن و امراض جگر و توحش و تنهای عقلی و درین مفرح سرور و تزکیه بسیار است جزء را
صاف میکند و کسل و بلادت را زایل میکند و قوتش الی حال باقیست و شربت او یکوقیه آب شیرین ده رطل که درد
اطفای آهن تافته و یا طلا و نقره قدری که میسر باشد قرنفل افتیمون بسباسه قاقله کبار صندل سرخ از هر یک نیم مثقال
کوفته و در خرقه بسته با سی درهم ابریشم خام بگذارند در آن آب تا ده روز بماند پس بجوشانند تا نصف بماند
پس صاف نموده با مثل او شکر و مثل او آب با شربت سیب بقوام آورند و اضافه کنند بر او تخم ریحان و تخم

با درنجبویه هر یک ده درم و از آتش بردارند مفرح جهت دفع اخلاط سوداویه و بلغم لزج و تفتیح سده و تنقیه دماغ
از الجزء و تقویت حواس و زیادتی سرور و نشاط بالذات و بالعرض و تحلیل ریاح غلیظه و زیادتی هضم نافع است
و گرم است در اول و در یبوست معتدل و قوتش تا سه سال باقیست و شربتش دو درم افتیمون اسطوخودوس حب الآس
کبابه سه مثقال کشنه سلیخه اسارون قرنفل از هر یک چهار مثقال زرنباد درونج مروارید درشت کهربا مرجان
بهمن سرخ و سفید سادج قاقله کبار قرفه جند از هر یک سه درم حریر محرق دو درم زنجبیل دارفلفل از هر یک یک درم
با عسل کف گرفته بسرشند و چون وزن اجزای آن مفرح را بغیر از جند با دو وزن مفرح سهل الوجود و مسانی بسرشند
با زیادتی فادزهر معدنی عنبر اشهب و ورق طلا و نقره در دو مثقال و در آثار بعید مشاهده نموده است و در رفع
اقسام مالیخولیا بشرط مداومت مجرب است و تخلف نمی کند مفرح حار کثیر المنافع جهت امراض بارده هر قسم که باشد
و جهت جنون و وسواس و تقویت اعضاء رئیسه و تفتیح سده ها بغایت نافع است گرم در سیم و خشک در دوم و قوتش
تا دو سال باقیست و شربتش یک مثقال است نسخه اظفار الطیب دارشنک و بخشنک بالسویه قرفه قرنفل دارچینی سنبل الطیب
از هر یک مثل نصف اجزا مصطکی زعفران از هر یک وزن ربع اجزا با عسل بسرشند مفرح بارد جهت اصلاح
امراض حاره و تنقیه الجزء و کلیها مزاج جگر و گرده و در سیم سرد و قوتش تا دو سال باقیست و شربتش تا دو مثقال
خشخاش سفید کشنیز خشک تخم خرفه از هر یک سه مثقال طباشیر گل مختوم گل سرخ لسان الثور از هر یک یک مثقال و نیم عصاره
زرشک از هر یک یک مثقال با عسل کابلی بسرشند باب دوم در اقسام حبوب و آن از اختراع قدما است و منقسم
باقسام معاجین است و سهله او را تا سه ماه قوت باقیست و بعد از آن ضعیف میشود و بعضی دعوی آن کنند که مشتمل بر ادویه
کبار و ذوات الصمغ باشد تا یکسال و افیون دار تا دو سال و آنچه مشتمل بر ادویه کبار باشد بعد از یکسال ضعیف میشود
حب نارمشک سهل و سریع الاثر است جهت تحلیل ریاح و تقویت معده و دفع قولنج و درد معده که از ریاح
باشد بغایت مجرب است یکحب دو سه بار اسهال بکند مصطکی زنجبیل قرنفل دارچینی فلفل نارمشک از هر یک یک مثقال
و یک دانگ سقمونیا مشوی ده درم شکر طبرزد ده درم حب ریوند جهت استسقاء زقی که با حرارت باشد ریوند چینی

عصاره

عصاره غافث تخم کاسنی غاریقون مازریون شربتش یک درم و نیم حب الذهب و آن موسوم است
بحب الصبر از تراکیب رئیس الفضلا حسین بن عبدالله بن سینا جهت حفظ صحت و تنقیه اخلاط ثقیله از سر و بدن و تفتیح سده
و عسر النفس و درد پهلو و تپ و باو شدی باصره و هضم طعام و ادرار و بخارها و بالجمله مداومت او مغنی است
از جمیع ادویه و قدر شربتش تا دو مثقال صبر بیست درم هلیله کابلی ده درم گل سرخ پنج درم سقمونیا زعفران کثیرا
سفید از هر یک سه درم عنبر ورق طلا از هر یک چهار قیراط مرجان یاقوت سرخ مروارید از هر یک سه قیراط
و مؤلف تذکره جهت بلغمین و اصحاب ریاح عود و سنبل الطیب اسارون از هر یک چهار درم زیاد نموده جهت مفاصل
و عرق النسا و مثل اینها غاریقون اشق تربد انزروت ماقرفا سورنجان از هر یک سه درم و جهت صداع و زمن
با اصل نسخه هلیله زرد و شنج از هر یک پنج درم و جهت بخار مرزنجوش و کشنیز از هر یک پنج درم و جهت ضعف جگر طباشیر و گل
مرزنجوش و کشنیز و جهت سودا با اصل نسخه لاجورد با حجر ارمنی نیم درم کرده ادویه را کوفته با گلاب و عرق بید و کرفس
و در ایارج حب سازند قوتش تا دو سال باقیست حب الایارج منسوب با بن ماسویه نافع است جهت
امراض دماغی خصوصا بلغمی را و تنقیه دماغ کند و شدی باصره بیفزاید ایارج فیقرا شش یک درم هلیله زرد پنج درم
تربد چهار درم افتیمون ملح هندی از هر یک دو درم و نیم غاریقون دو درم تخم حنظل یک درم و در صفرا و بلغم
سقمونیا بقدر حاجت اضافه نمایند و قوتش تا دو سال باقیست و شربتش تا یک مثقال حب المطبوخ یعنی
منقی اخلاط بارده است جهت تنقیه اخلاط و حفظ صحت و دفع وسواس و امراض سوداویه و خفقان و ضعف معده
و گرده نافع صبر پانزده درم بسفایج افتیمون از هر یک شش مثقال سقمونیا غاریقون تخم حنظل از هر یک سه مثقال
سنبل سلیخه زعفران حب البلسان ملح هندی اسارون وج عصاره افسنتین عود مصطکی پنج ادخر دارچینی
از هر یک یک مثقال و بعضی وقت ایارج اضافه می کنند و در بعضی نسخه هلیله و تربد زیاد کرده اند حب النفط منسوب
بجالینوس و او قوی الفعل است و نافع جهت هر مرض بارد مثل فالج و لقوه و بادها و نقرس و قولنج و امراض معده
و عرق النسا و معده و مفاصل و قوتش تا دو سال باقیست و شربتش تا دو درم و درازی نقل کرده که سفر جگر است

ومصبح او زبت و بعض نقل کرده که تفتیح بواسیر بکند و مولف تذکره برآنست که این نسخ است از اول و مصلح او کثیرا
و ماء الغناب است صبر پانزده درم هلیلج اصفر تخم حرمل افتیمون صمغ سداب اگر یافت نشود وجندبیدستر ابر انتن جاوشیر مقل
لسان الثور پنج نخم حنظل جند بیدستر انزروت از هر یک بیست درم و در بعضی نسخه ترید عود اصل السوس از هر یک ... درم
کرده اند اگر از فساد بلغم باشد تربد را ضعف کنند وهم چنین اگر سودا زیاد باشد افتیمون را داخل نمایند و اگر صلبت و حب الغار
اضافه کنند و صورتی که مریض را تب باشد جایز است دویه را با نقطه سفید حب سازند و اگر شیطرج و قاقله و دوبه
و سورنجان و ابارج از هر یک پنج درم داخل نمایند جهت اوجاع بارده خصوصا نقرس نفعش عظیم خواهد بود حب
السعال از صاحب تذکره است و مجرب دانسته که در دهان نگهدارند تخم کدو تخم خربزه تخم خیار بن تخم خشخاش از هر یک
یکجزو نشاسته صمغ عربی کثیرا رب السوس زعفران تخم خرفه بادام شیرین بادام تلخ فستق صنوبر انیسون بندکهان
که یک نصف حب سازند پس اگر درشتی سینه قروحی باشد باید اضافه کنند تربد چهار جزو حلبه سه جزو درونج
دو جزو و نیم پرسیاوشان دو جزو اگر با او تبی باشد پس گل ارمنی و گل مختوم از هر یک سه جزو و همه را با شل و دران
ادویه شکر لعاب تخم مرو و بهدانه قطونا و ریحان و روغن بنفشه حب‌ها سازند و اگر عصاره کرنب حون سازند در
بلع و صاف کردن آواز ابلغ خواهد بود حتی که نافع است جهت امراضی که سوی بریزد مثل جذام و داء الثعلب
و داء الفیل و داء الحیه واخراج فضول غلیظه و توشنا در سال عقیب گرم است در دوم خشک است در اول
و شربتا و تا یکمثقال است با آب گرم و مضر جگر و مصلحش افیون و مضر گرده و مصلح او کثیرا تربد دوازده مثقال
افتیمون چهار مثقال بسفایج انزروت از هر یک سه مثقال عصاره افسنتین ملح هندی شحم حنظل سقمونیا از هر یک
دو درم با آب حب نمایند حب الدیدان الطوال برنگ کابلی هلیله اصفر آلو یکمثقال و نیم تربد ابیض سه مثقال
فانید مثل ادویه شربتش شش درم با آب گرم حب قوقایا جهت تنقیه دماغ و امراض بارده آن نافع و مجرب است
و قوقایا لغت یونانی بمعنی حاذق و معطر رأس است و چون این حب جذب مواد از انجا بکند لهذا مسمی باین اسم
شد صبر افسنتین مصطکی غاریقون بالسویه شحم حنظل سقمونیا از هر یک نیم جزو قوقایا مسمی او بی ره ایارج فیقرا

شحم حنظل

شحم حنظل سقمونیا هلیله زرد اسطوخودوس تربد سفید حب ساخته یکمثقال و نیم را تا دو مثقال نمایند حب منتن جهت فالج و عرق
و امراض بلغمی غایت نافع است ایارج فیقرا ده مثقال شحم حنظل قنطوریون دقیق عصاره قثاء الحمار فرفیون جند بیدستر
فلفل فلفل پنج جاوشیر شیطرج خردل از هر یک یکمثقال صمغ را در آب سداب حل حب‌ها سازند و دو مثقال و نیم
قدر شربت است حب افتیمون جهت اخراج سودا کشی اکه فاد بر شرب مطبوخ نباشد افتیمون دو مثقال بسفایج
غاریقون از هر یک ده مثقال حجر ارمنی اسود ملح هندی از هر یک پنج مثقال اسطوخودوس نیم مثقال ایارج ده مثقال
شربت دو مثقال حب الشبیار این حب را شبیار از انجهة نامند که وقت استعمالش شب است جهت تنقیه سر و دل
از سودا که متولد از بلغم باشد تربد افتیمون غاریقون اسطوخودوس هلیلج کابلی از هر یک یکجزو ایارج فیقرا یکجزو و نیم عود
هندی نیم جزو شربت از یکمثقال تا دو درم حب الشبیار نوع دیگر جهت تنقیه دماغ و قلب از سودا که متولد
از صفرا باشد تربد افتیمون سنا مکی از هر یک یکجزو هلیله زرد یکجزو و ثلث صبر دو جزو لاجورد دو ثلث جزو گل سرخ
مثل او مصطکی یکجزو و ثلث با جیب شیرین حب‌ها سازند شربتش تا چهار درم حب الشبیار نوع دیگر جهت تنقیه دل
و دماغ از سودا که از نفس سودا هم رسیده باشد هلیله کابلی افتیمون از هر یک جزو ایارج فیقرا یکجزو و نیم اسطوخودوس
دو ثلث جزو و شحم حنظل یکجزو حجر ارمنی اسود ربع جزو مصطکی عود بسفایج از هر یک نیم جزو حجر ارمنی مغسول ثلث جزو
با جیب شیرین حب‌ها سازند شربتش از یک درم تا یکمثقال حب جهت سپرز مجرب است ماء العسل و امثال آن بنوشند
پوست بیخ کبر ریوند صبر زرد مرجان سوخته یکمثقال تخم کرفس غاریقون نمک هندی از هر یک یکجزو با عرق عنب
و امثال آن حب سازند قدر شربتش یکمثقال است حب المقل از مجربات والد مرحوم حقیر جهت صاحب بواسیر
که از اعتقال طبیعت آزار داشته باشد مجرب است آمله مقشر پوست هلیله زرد هلیله سیاه پوست هلیله کابلی پوست بلیله
تخم گندنا از هر کدام پنج جزو مقل ازرق چهار جزو مقل را بکوب کرده در آب گندنای ناشسته بخیسانند و روز
دیگر در هاون بکوبند که بطریق مرهم شود و ادویه را در آن بسرشند و حبی بمقدار نخودی سازند و هر روز در خلا
معده نه عدد تا پانزده عدد فرو برند و از چیزهای سوداوی اجتناب نمایند حب الفالج از تالیف والد مرحوم

جهة کسی که در جانب راست فالج رسیده باشد و قادر بر تکلم نباشد و زبانش ثقل هم رسانده باشد مجرب است بعض

سورنجان حب البلسان ایرج فیقرا تخم حنظل شیطرج بوزیدان وج عاقرقرحا دارفلفل سکبینج جاوشیر مثل او

مقل انداق مثل او فربیون جند بیدستر اوده راکوفته و بیخته وصموغ را در آب کنند تا حل کرده و با دوا وسرشته

وحبها سازند شربت سه درم با آب گرم حب الافاریة الکبیرة العنبر جهة مرة سودا وصفرا وبلغم متولده در معده

وغثی که از و عارض شود دارچینی قصب الذریره حب البلسان فقاح الاذخر سلیخه قرفه از هریک ده اوقیه بکوب

ساخته بیست و دو رطل آب باران در دو دیگچه بپزند تا نصف باقی بماند بعد از ان صبر سقوطری را اکر طلب کنند و بآب

آب نشوبند وصاف کنند دو مرتبه یا سه مرتبه نشوبند تا باقی نماند که ثقلی از صبر که احتیاج باو نباشد پس در آفتاب

خشک کرده هریک از زعفران ومصطکی ومرصاف بکوبند در دو دیگچه منخل کرده حبها سازند بعد از انکه با آب خمیر کرده

قدر شربت سه درم با آب گرم حب الشیطرج جهة درد مفاصل وعصب و فالج ولقوه واحتباس طمث تربد ده درم

صبر بیست درم زنجبیل خردل ابیض از هریک ده درم دارفلفل فلفل عاقرقرحا از هرکدام یکدرم شیطرج هندی

ملح هندی وج از هریک دو درم فانید چهار درم با آب کلم حبها سازند شربتش دو درم ونیم تا سه درم با آب گرم

حب الربیع هلیلج کابلی افتیمون از هرکدام چهار درم عصاره غافث عصاره افسنتین از هریک دو درم صبر که در آب

آب که از بانه جوشانیده صاف کرده باشند حبهای بزرگ بسازند شربت دو درم تا سه درم حب عنبر

الربیع هلیله اصفر عصاره غافث دو درم حرف دو درم عنب یکدرم با آب حبها سازند شربتش یکدرم با آب

گرم حب اشتغا جهة اسهال صفرا مخلوط ببلغم وزرداب صبر بیست و دو درم افتیمون دوازده درم

سقمونیا سه درم سنبل سلیخه تربد مصطکی چهار درم زعفران سه درم غاریقون شش درم حماما یکدرم با آب حب ساخته

شربتش دو درم با آب گرم حب الکبیر از جالینوس جهة امراض بارده واستسقا وقولنج ولقوه وفالج هلیلجات

ثلثه املج پانزده مثقال مقل زنجبیل دارچینی فلفل دارفلفل اسارون تخم کرفس نانخواه وج سلیخه شیطرج حب البلسان

مصطکی غاریقون سکر طبرزد صبر سقوطری غاریقون ومقل اکوفته واب کنند نا برو پاشیده بکوبند دفع

ادویه با نما مخلوط ساخته مثل فلفل حبها ساخته شربتش یک مثقال ونیم با آب نیمگرم وقت خواب تا دو مثقال وقبل از استعمال

وبعد از وقت استعمال کردن پرهیز نمایند حب قیصر که حب ذهب نیز گویند از معالجات بقراطی جهة تنقیه معده از رطوبات

وتقویت آن وجنون تا وال کنند بعد از طعام هر روز یکبار ازند طوبات لزجه اخراج صفرا باید ومعده را ضعیف نمی کند کمونا

زیره کرویا انیسون هلیله اسود ملح نفطی یکدرم مصطکی سه درم صبر سقوطری مثل همه با آب ورق اترج خمیر نموده حبها سازند

وهر حبی یکدانگ تا دو دانگ حب لدیدان الطوال وحب القرع کبیل دارو فلفل ابیض برنج کابلی مقشر قنبیل هریک

ترمس شیح تربد قسط مرصاف شربتش با آب ریس نیز حب للمالیخولیا مجرب ما فیقرا افتیمون از هریک چهار مثقال

حجر لاجورد مغسول غاریقون دو مثقال سقمونیا قرنفل بکری بیست مثقال وبآب بشترین حب کرده شربتش هر هفته

یک مثقال حب لعرق النسا حقیر تجربه نموده بسیار مؤثر یافته ودر ازای بیگوید که در ساعت رفع بکند وچند نفر

از پیران که بخیال این آزار را داشته اند وممکن نبوده است ایشان را از جایی بجایی کردیدن وباین حب معالجه

نموده ام وبیخ بارتش با را اطلاق صفرا باید ومجموع کثیر بنا است صبر سقوطری هلیلج اصفر سورنجان از هریک یکدرم

حبها سازند حب مسهل جهة حمیات ورفع صفرا السیار نافع است منقول از حاوی کبیر عصاره غافث عصاره

افسنتین مصطکی هلیله زرد گل سرخ ساده از هریک یک جزو صبر سه جزو سقمونیا دو ثلث جزو شربتش یکدرم ونیم تا دو درم

با آب مطبوخ شاهتره وهلیله زرد حب لاجورد جهة اسهال صفرای غلیظ وسودا وبلغم از مخترعات حقیر است

لاجورد مغسول مصطکی گل سرخ پوست هلیله زرد بسفایج پوست هلیله کابلی غاریقون سفید تربد مقلوک صبر زرد اسطوخودوس

عود قماری اسپانکی گل بنفشه افتیمون کثیرا با آب سیب حب ساخته از دو مثقال تا سه مثقال حب پیپال منقول

از حکمای هند جهة اخراج بلغم وصفرای سوخته تمی وقلیلی از سودا ورطوبات غلیظ از عمق بدن شود نزد عمل آن

لبقی وبا اسهال است حب السلاطین مدبرکه در دستورات مذکور شده هلیله سیاه از هریک بحب عدد مساوی هم

آرد برنج سفید برابر هر دو نرم کوبیده با آب لیمو یا آب غوره حب سازند بقدر فندقی ودیگچه را کوبیده در

دو شانه حل کرده بر بالای تخود آب وشوربای چرب کوزند حب قرص افعی جهة تقویت باه خصیه آشنیم

خولنجان هیل بوا یه قرص افعی زنجبیل خردل برغ کشنیز هر یک با گلاب حب سازند حب حفظ الصحه از تالیفات اوی
مرحوم اسارون سنبل الطیب زعفران مصطکی زرنباد درونج عقربی فلفل افیون فرفیون عاقرقرحا تخم کرفس
دارچینی ریوند چینی قرنفل بسباسه صمغ عربی با گلاب حب سازند حب نشاط جهت سرفه حاره و نزلات
و سل و قوت هاضمه و نشاط و باه محرورین و منع اسهال و تعدیل مزاج سوداوی نافع و از تالیفات
حقیر است کتیرا افیون صمغ عربی رب سوس نشاسته حب مغز مروارید کهربا یاقوت با لعاب دانه
حب سازند و مشک یک دانگ گاهی اضافه میشود حب نزله از مرحوم حکیم محمد باقر قی زعفران برنج
افیون صمغ عربی تخم کاهو لفاح رب السوس نشا حب جدوار از تالیفات مرحوم اوی مقوی
دماغ هاضمه و مقوی بدن و مجرب است جدوار عود صندل مصطکی زعفران زرنباد قرنفل صمغ عربی
درونج فلفل عاقرقرحا مشک دارچینی با آب نبات حب سازند اگر افیون یک مثقال اضافه نمایند
جهت نشاط بد نیست اما در قوت باه ضعف میشود حب جدوار از متاخرین این زمان است جهت
تقویت باه و هاضمه و ضعف دل و معده بسیار نافع است جدوار مروارید دارفلفل تخم بادرنجبویه قرمز
خصیة الثعلب شقاقل تخم بالنگو عود قماری قرنفل کبابه زعفران ترمس صلایه نموده قند را قوام آورده
حب سازند قدر شربت نیم مثقال حب عطاس جهت سرفه رطوبی و ضیق النفس بغایت نافع و مجرب است
از تالیف جد حقیر ملک الحکما کندر مرصاف زراوند مدحرج افیون میعه سایله حب ساخته از دانگی
تا نیم مثقال تناول نمایند و با اشربه موافقه سریع الاثر است حب سعال که از برودت و رطوبت باشد
مجرب است منقول از معالجات املاء کنند میعه سایله مرصاف از هر یک یکدرم افیون ربع درم چهار
نقطه ریگ دانگ حب سعال دیگر از تالیفات مرحوم اوی که با تب نباشد مجرب است تخم رازیانه
تخم کرفس رب سوس پرسیاوشان بادام تلخ بالسویه با لعاب تخم کتان سرشته حب با قرص بسازند
و دو مثقال با مطبوخ مناسب بدهند حب جهت استمساک بغایت مجرب است دانه تمر هندی

سه چهار روز

سه چهار روز در آب خیسانیده پوست او را گرفته مغز او را با دو جزو قند کوبیده حب ساخته دو عدد
که بقدر نخودی باشد استعمال کنند و گویند رفع اثر او را خوردن آب لیمو میکند حب بواسیر که با خون باشد
هلیله هندی و بلیله آمله از هر یک پنجدرم تخم گندنا سه درم لسان کهربا ودع محرق دو درم و نیم مقل ازرق
ده درم ادویه را کوفته و مقل را حل نمایند با آب ورق سرو و ورق گندنا و ادویه را با او سرشته حب
سازند شربتش سه درم با آبی که آهن تافته در او انداخته باشند حب السعوط منقول از کامل الصناعه
جهت فالج و لقوه و درد سر که از بلغم باشد خربق ابیض چهار درم صبر شونیز یکدرم مرمعاف سه درم فربیون یکدرم
اشق دو درم کندس بورق ارمنی از هر یک دو درم جند بیدستر زعفران یکدرم و نیم جاوشیر یکدرم با آب چغندر
حبها ساخته بقدر دو حبه تا سه حبه سعوط نمایند به روغن خیری حب یطیب الکنه و یذهب البخر بوی دهن خوب را
قاقله قرنفل کافور قرنفل دارچینی خولنجان از هر یک یکدرم مشک دو دانگ شکر را علیحده سائیده و با گلاب
حبها ساخته در دهان نگاه دارند و اگر اراده کنند که معده از فضول عفنه مفسده پاک شود مخلوط با بازند
بانه کورات ایارج فیقرا مساوی وزن کافور وزن نیم شربت ساقط سازند قدر شربت یک مثقال حب تریاق
جهت رفع سرعت انزال مجرب است و منقول از خط مرحوم حکیم محمد باقر زیبق با سرکه شسته در هاون سائیده
تا آنکه سحق شود و مخلوط سازند با او سه مثقال ملح هندی و ظرف آهنی را سرکه پر کرده زیبق را در آن بریزند
و دارو سخت مسحوق سه مثقال اندک اندک در وی ریخته بدسته هاون بسایند تا ملغمه شود پس در کرباس سطبری گره
بفشرند و آنچه در کرباس مانده باشد با آب سرد بشویند تا چرک او زایل شود مجموع آنچه ساخته در وسطش سوراخی
باشد ریسمان پنبه را از سوراخ او گذرانیده با آب لیمو انداخته یک شبانه روز تا محو شود پس به روغن بادام
انداخته با آتش نرمی طبخ دهند و در وقت جماع در دهان نگاه دارند که ریسمان او بیرون باشد و قطع نشود
و وقتی که اراده انزال داشته باشند از دهن بیرون آورند حب دیگر که امساک منی و تقویت تمام کند و قوی
ان ... مسکر و منوم و مشهی و جعفر او را ... عمر و ... ساخته و مجرب است زیب صد دانه بیخ شوکران هر یک

سه مثقال بزر البنج و بر سه مثقال کوفته و زیت با اینها مخلوط ساخته در صد و پنجاه مثقال آب بجوشانند تا آنکه
آب را تمامه جذب کند و در وقت حاجت بقدر حبه استعمال نمایند و اگر کیفیت او را قوی تر خواهند با برگ کوکنار
المنبال است بجوشانند حب ... جهت درد سر مزمن و ضعف معده و جگر نافع و ... افیون است تا نوزده
زنجبیل ربوند چینی سه مثقال حب بقدر نخودی بسازند از یکی تا دو سه عدد بقدر مزاج هر کسی میتوان خورد حب
عنبر مخترع حقیر جهت نقوط مجرب است بعد از شش ساعت نقوط می آورد تا دوازده ساعت و چون با آب سرد خورد
نقوط بر طرف میشود و چون در دهان نگاه دارند در عرض یک شبانه روز آب نمیشود و دهان را بسیار معطر میسازد و بو
خوش مزه است و جمعی کثیر از اطبا جهت نواب خاقان خلد آشیان صاحبقرانی بجهت این امر حبها ترتیب نموده هر یک ...
نموده بعضی زود آب میشد و بعضی اندک وقتی نرم میشد و بعضی بد مزه بود و این حب بغایت مستحسن طبع شده و فی
بعد بل است عنبر اشهب مشک خصیه الثعلب خولنجان مصطکی قرنفل بقدر مغز فندق حب سازند
و روزی یک عدد تناول نمایند و از عقب آن شراب یا شیر تازه یا آب تر تیزک یا آب نخود خیسیده بنوشند و از این حب
تا نیم مثقال میتوان خورد و مرطوب المزاج زیاده میل میتواند نمود حب جهت تواسیر دموی و ریحی و قاطع خون
و مجرب است منقول از کامل الصناعه هلیله سیاه آمله بلیله تخم مورد جفت البلوط طراثیث کلنار مصطکی خرنوب
سنبل الطیب قرنفل تخم کندنا مقل خبث الحدید مدبر برشته المیحان و تخم کندنا را در روغن بتون بجوشانند
و مقل را با آب برگ مورد حل کنند و ادویه را با آن سرشته حب بسازند و دو مثقال را با آب گرم بنوشند
حب سعال جهت ضیق نفس و سرفه دائمی یبس و تلین سینه و تصفیه صوت و جهت ربو با دام شیرین تخم کتان بریان
کرده کثیرا حب الصنوبر کتیرا صمغ انیسون اصل السوس رب السوس فانید شکر بالسویه با اندکی عسل و آب
را زیانه سرشته و حب ساخته در زیر زبان نگاه دارند باب ستیم در اقراص اقسام قرص مثل اقسام
حب است و هم وسط معوف و معاجین اند و مخترع او امزجه و حسن قدیم است و آنچه مستعمل است بر ادویه
وزن و اخاصیه و افیون دار قوتش تا چهار سال باقیست و مسهله و غیر اقسام آن در بقای قوت مثل جو بند

۱الف

وحفظ قوت ادویه در قرص زیاده بر معوف است قرص افعی در اول سیم گرم و خشک و ملطف و منضج و معرق و مقوی
حرارت غریزی و پادزهر سموم و جهت بقایای جذام و برص و تجفیف خلط محترق بطریق دفع بظاهر جلد نافع
قوتش تا دو سال باقی ... بعد از شش ماه استعمال نمایند بعد از تحویل شمس بحمل افعی ها در اصفهان باید نمود و بلاد ...
ایام بعیده سر و دمش را با دو انگشت بسته بر روی تخته که داشته بقدر چهار انگشت از سر و چهار انگشت از دنبال بکند
قطع نمایند و احشا و پوستش را بیرون کرده با آب بشویند و با اندکی شبت و نمک در دیگ سنگی یا سفالین بجوشانند
تا پخته و مهرا شود پس استخوانها را دور کرده گوشت او را با ربع آن نان سمید خشک در هاون سنگ یا نقرق
آن مهرا کوبند تا یکسان شود و قرص بقدر یک مثقال بسازند و در روی پرویزن خشک کرده در شیشه ضبط نمایند
و در وقت ساختن دست را به روغن بلسان چرب کنند و اگر نباشد به روغن زیتون کهنه و باید افعی قوی الحرکه
باشد و کره دمش باریک و چهار دندان داشته باشد که علامات ذکیت و نفر و سیاه و الوان و سرح نکار ...
قرص اسقیل که اجزای تریاق فاروق است جهت سموم و ربو و عسر نفس و جرب کبیر نافع و جهت استسقا بعد
غسل مشوی در خمیر را کوبیده بوزن آن آرد کرسنه با شراب معجون ساخته با روغن گل دست را چرب نموده
قرص سازند و بدل شراب مثلث میتواند بود و امروز ... حکیم اسقیل را دو وزن آرد کرسنه را کموزن که قرص
اندروخورون که از اجزای تریاق فاروق است جهت گزیدن هوام و ادویه قتاله و تخفیف سم و تقویه اعضاء رئیسه
و ضعف جگر و استسقا و تفتیح سدد نافع است و نسخه او مختلف و بهترین نسخها از حسن بن اسحق است که صاحب کامل
ترجیح داده دارشیشعان قصب الذریره اسارون عود بلسان سلیخه جعده مصطکی فو از هر یک شش مثقال فقاح اذخر
زعفران از هر یک دوازده مثقال دارچینی حماما ترصاف از هر یک پنج و چهار مثقال اقحوان پنج مثقال
سنبل الطیب شانزده مثقال با شراب یا نبیذ عسل یا جمهوری قرص بسازند قرص اندرجون الملک که موبد ...
باسم پادشاه عصر تالیف کرده و جزو اعظم تریاق عزره و بعضی معاجین کبار است مقوی معده و دماغ و جگر
و با قوت تریاقیه و جهت علل بارده اعضاء رئیسه مفید باید به سرخ و سعید سماق بدانه ترصاف اسارون ...

هشت قصب الذریره عود لسان بالسویه با شراب جمهوری یا مثلث یا نبیذ رب قرص بسازند قرص لک که از جمله
اجزای معاجین کبار است قیلوس که لوف باشد یک جزو لک مغسول دو جزو با شراب جمهوری یا مثلث قرص سازند
قرص اذخر معمول که از جمله اجزای مختصه است که سوطیر اکو نیه ملطف و مفتح و جهة استسقا و امراض جگر و سپرز و معده
نافع و ضماد او محلل اورام بارده و جهة درد سر بلغمی و نزلات قدیم بسیار مؤثر است حماما و دارشیشعان قسط تلخ قصب
الذریره فلفل سفید قرنفل اذخر از هر یک سه مثقال دارچینی مصطکی زعفران ترمشیر از هر یک شش مثقال
فو یکمثقال سنبل الطیب ساذج هندی هر یک هفت مثقال با شراب یا امثال آن از مذکورات قرص بسازند قرص
[illegible] قرص زعفران از جمله اجزاء دواء الخطاطیف است و در جوارشها نیز [illegible] و بعضی هر دو را [illegible]
فیامنه زعفران دارچینی پیچ سوسن اسمانجونی ساذج هندی از هر یک دو مثقال گل سرخ حماما قسط تلخ از هر یک
یکمثقال ترمشیر چهار مثقال با شراب و مانند آن بدستوری که گذشت قرص بسازند قرص [illegible]
[illegible] است مفتح و ملطف و محلل و منقی احشا و جهة امراض بارده اعضاء رئیسه نافع و با قوت [illegible]
مویز بیدانه چهار مثقال علک البطم چهار و ده مثقال ترمشیر اذخر هر یک دوازده مثقال دارچینی مقل ازرق
[illegible] سلیخه اکلیل الملک سعد حب الغار هر یک سه مثقال قصب الذریره نه مثقال قفر الیهود
دو مثقال [illegible] در شراب و امثال آن خیسانیده قرص بسازند و بعضی از قدما با سه وزن آن عسل [illegible]
کرده اند قرص طباشیر ملین جهة تبهای صفراوی و دموی و رفع تشنگی و تسکین غلیان خون نافع است طباشیر
سفید گل سرخ صندل سفید سوده مغز تخم کدو مغز تخم خیار مغز دانه رب سوس زرشک منقی صمغ عربی کثیرا
ترنجبین با آب ترنجبین قرص بسازند و اگر تلیین بیشتر خواهند ریوند چینی غاریقون سفید یکمثقال اضافه کنند
مقدار شربت یکمثقال قرص طباشیر ملین از تالیف میر عطاء الله [illegible] است و بهتر [illegible]
و جهة تبهای حاره و حصبه و آبله و تب دق و حرقة البول و تشنگی و تسکین التهاب اخلاط محترقه و سعال
و ذات الجنب مفید است گل سرخ طباشیر نشاسته تخم خرفه تخم خیار تخم کشنیز گل بنفشه صندل سفید کثیرا
[illegible]

زنجبیل رب سوس بلوفر زعفران با شیره جو قرص بسازند و از یکمثقال تا دو مثقال بنوشند قرص طباشیر [illegible]
منافعش مثل منافع ملین است الا [illegible] استعمال نمایند تخم خرفه بوداده گل سرخ شش مثقال صندل سفید سوده
کتیرا [illegible] صمغ عربی بوداده کثیرا بوداده نشاسته بوداده شاه بلوط بوداده رب سوس طباشیر تخم حماض بوداده
زرشک منقی اجزا را نرم صلایه نموده بیکدیگر مخلوط نمایند و بعد از آن با آب سیب یا زرشک قرص بسازند و در سایه
خشک کرده یکمثقال الی [illegible] سازند و اگر اسهال دفعه قویه باشد و خون صرف بسیار آید ریوند چینی [illegible]
سماق منقی انجبار اضافه کنند قرص [illegible] جهة نزف الدم و جهة اسهال [illegible] منقول از قانون مجرب است
گل ارمنی طباشیر شاه بلوط تخم حماض عفص گل سرخ صمغ مقل سرطانات محرقه بالسویه با آب قرص بسازند قرص
الورد الاخر جهة درد معده و حمیات بلغمیه گل سرخ شش درم اصل السوس چهار درم سنبل الطیب یکدرم [illegible]
یکدرم قرص بسازند قرص با رونس جهة ایلاوس و جهة انواع قولنج سپرز نافع است تخم کرفس انیسون از هر یک [illegible] درم
افسنتین چهار درم فلفل دو درم مرصاف دو درم دارچینی شش درم مصطکی چهار درم افیون یکدرم جندبیدستر دو درم
با آب قرصها سازند بقدر یکمثقال قرص کاکنج جهة قروح کلیه و مثانه و تقطیر البول و بول الدم بغایت مجرب است
منقول از جامع ابن البیطار [illegible] افیون تخم کرفس بزر البنج شاه دانه از هر یک یکمثقال تخم رازیانه دو مثقال زعفران
تخم حماض [illegible] مغز جلغوزه مغز بادام تلخ عفص از هر یک سه مثقال حب کاکنج جبلی بیست و پنجعدد تخم خیار دوازده
مثقال ادویه را کوفته با [illegible] معجون ساخته قرص بسازند قرص البزور جهة اسهال و قروح امعاء و کسی که هضم
طعام نشود و جوش [illegible] و زحیر و سیلان خون حیض متواتر باشد حب الآس دو مثقال تخم رازیانه افیون [illegible]
تخم کرفس بزر البنج دو [illegible] از هر یک یک [illegible] افیون دو مثقال با شراب معجون ساخته تا یکدرم قرص سازند و بعد از [illegible]
استعمال نمایند قرص [illegible] جهة رفع بلغم خام و صفرای حاد قوی بسیار نافع است هلیله و بلیله آمله برنج کابلی عفص
از هر یک جزو [illegible] ابیض [illegible] [illegible] همه اجزا را نیم کوفته در پاتیلی کرده قدری آب [illegible]
بعد از چند جوش از آتش گرفته ادویه را برو پاشیده خوب با هم ممزوج نماید بعد از آن بوزن هفت مثقال

قرصها ساخته قدر شربت یکقرص تا دو و کشنیز خشک را الحب خیسانیده و صبح صاف کرده بنهند و آن قرص از او
مجاوزه و ازبیت و اکثر الاطلاق بمعرفا بد و اگر احتیاج افتد که اخراج بلغم زجاجی لزج نمایند زیاده کنند با او ربع
جزو حبه تخم حنظل را قرص زرشک لک دار جهت مستسقی که لینت طبع داشته باشد و جهت تبهای مرکبه و یرقان نافعست
و غایت مجرب عصاره زرشک یا زرشک منقی لک مغسول از هر یک سه مثقال افسنتین یا عصاره غافث عصاره
غافث از هر یک یکمثقال سنبله طباشیر گل سرخ سنبل الطیب اسارون دو مثقال صمغ عربی بوداده گل ارمنی
بوداده کثیرا بوداده نشاسته بوداده مصطکی رب سوس اذخر زعفران ترمس یا دیان انیسون اقاقیا
تخم هویج ریوند چینی بدستور قرص سازند و با سکنجبین بزوری یا شربت دینار بنوشند و اگر سرد داشته باشند با شربت
مصدد بنوشند قرص افسنتین مغسول از کامل الصناعه ترکیب جهت ضعف جگر انیسون افسنتین اسارون تخم کرفس
صبر عصاره غافث بادام مقشر مصطکی سنبل الطیب ساذج هندی بقدر درهمی قرص سازند قرص ریوند بنول
جهت تبهای حاده و اورام جگر حاره و تب شطر الغب و رفع تشنگی بسیار نافع است مغز تخم خربزه مغز تخم خیار مغز
مغز تخم کدو رب سوس کثیرا نشاسته طباشیر تخم رازیانه گل سرخ زعفران با لعاب بزرقطونا قرص سازند
و قدر شربت یکمثقال است قرص ریوند جهت تبهای کهنه و صلابت جگر و ورم جگر و ورم سپرز و صفرای که واقع شود
بجگر و سپرز ریوند چینی فوه عیدان طباشیر لک منقی تخم کرفس انیسون عصاره غافث یکدرم با آب قرصها ساخته
استعمال نمایند قرص غافث مجربست جهت شطر الغب و تبهای کهنه گل سرخ پنج درم سنبل الطیب طباشیر عصاره
غافث با آب قرص سازند بقدر درهمی قرص البته جهت اسهال دموی و قذف خون نافع است بیدگی
اقاقیا جلنار صمغ عربی دارچینی با سفیده تخم مرغ بقدر درهمی قرص سازند قرص طمال گویند بسیار مجربست
پنج سوس آسمانجونی چهار درم فلفل ابیض سنبل اشق دو درم اشق را در سرکه خیسانیده بقدر مثقالی قرص
سازند قرص کافور جهت تبهای محرقه و تشنگی و تب دق و خفقان گل سرخ طباشیر صمغ عربی کثیرا تخم کدو
تخم خیار تخم خرفه اصل السوس از هر یک هشت درم نشاسته زعفران کافور لعاب بزرقطونا بقدر درهمی

قرص ساخته با آب مرزنجوش استعمال نمایند قرص مثلث جهت صداع حار و اورام حاره ضماد او نافع است مرطوب
افیون لادن کافور کندر انزروت را مک گل ارمنی فرفیون فیصوم است بگلاب قرص ساخته با سرکه حل نموده
به پیشانی طلا نمایند قرص مثلث معمول زعفران افیون مر صاف بزرالبنج بیخ لفاح بالسویه با آب کاهو قرصهای
مثلث سازند که شبیه بقرصهای فوه باشد و با سرکه و آب گشنیز و امثال آن بر اورام حاره و صداع حار
طلا کنند و در صداع بارد با آب حنا و آب نمک و مرزنجوش و امثال آن قرص للدق جهت تب دق منقول
از شیخ رئیس طباشیر گل سرخ گل ارمنی تخم کدو تخم خیار تخم خرفه کهربا سه درم بقدر دو درم قرص سازند و آن
قدر شربت است قرص جهت اسهال دموی از تالیفات والد مرحوم گل سرخ تخم حماض صمغ عربی نشاسته
طباشیر لعاب بزرقطونا قرص سازند قدر شربت یکمثقال قرص للدق از مرحوم ابوی جهت تب دق و تب مطبقه
و محرقه و اسهال صفراوی و دموی که با تب باشد بغایت آزموده است تخم بارتنگ نشاسته کثیرا صمغ عربی
گل ارمنی طباشیر خشخاش گل سرخ مغز تخم کدو و خیار تخم خرفه مغز دانه به مغز تخم هندوانه رب سوس
با لعاب بزرقطونا قرص سازند قرص گل صغیر معمول ابوی جهت درد معده و تبهای بلغمی و رفع رطوبات
معده مجربست گل سرخ دو جزو سنبل الطیب رب السوس از هر یک یکجزو قرص سازند قدر شربتش یکمثقال
قرص جهت بول الدم و بول المده و قروح کلیه و مثانه مغز تخم خیار و تخم خربزه خشخاش کثیرا گل قبرسی
شادنج مغسول و اگر نباشد سرطان محرق مغسول رب سوس صمغ عربی بادام دم الاخوین کندر تخم کرفس
افیون کاکنج ده عدد مقدار شربتش تا دو درم قرص الضیاء جهت امراض مذکوره و مسکن الم است مغز تخم خیار
خربزه تخم خرفه تخم کاهو تخم هندوانه رازیانه تخم کرفس بزرالبنج افیون گل ارمنی عصاره لحیة التیس خشخاش
مغره دم الاخوین قدر شربتش دو درم جاذب البزور جهت درد گرده و مثانه تخم خربزه تخم خیار تخم کدو
بزرالبنج تخم خرفه بادام مقشر کثیرا نشاسته رب سوس خشخاش ابیض دو درم لعاب بزرقطونا حب بقدر
فندقی سازند قرص زرشک منقول از قانون مجربست جهت سده جگر و سپرز که از حرارت باشند و جهت

تبها و امراض معده حاره و جهة ابل است رنک ببد: رب سوس گل سرخ تخم خیار تخم هندوانه تخم کشوث
تخم کاسنی از هریک سه مثقال مصطکی سنبل الطیب عصاره غافث از هریک دو مثقال فوة الصبغ ریوند چینی
از هریک یکمثقال زرشک شش مثقال ترنجبین را باب حل کرده قرص سازند و اکر ریوند دو مثقال داخل کنند جهة
خواهد بود قرص کاکنج جهة حرقة بول تخم خیار حب کاکنج مغز بادام شیرین رب سوس کتیرا گل ارمنی صمغ
دم الاخوین کندر از هریک ده مثقال تخم کرفس دو مثقال افیون نیم درم از یکدرم تا یکمثقال و زیاده از آن
قدر شربت است با شراب بنفشه و خوردن تا دو سال باقیست قرص للغوافی کندر رازیانه یابس فودنج
ورق السداب بزر الینام صعتر نانخواه یکدرم و نیم شربتش یکمثقال بطبیخ ریزه قرص طباشیر
تخم کاهو تخم خرفه پانزده درم کشنیز خشک پنج درم گل سرخ جلنار دو درم گل ارمنی کافور نیم درم آب انار
ترش نوشنده قدر شربت دو مثقال قرص ترلادرار الحیض مرمکی زرنیخ ورق سداب فودنج کوهی
طراثیث نوره جاوشیر قسط سنبل دو درم با آب سداب قرص سازند قدر شربت یکمثقال قرص
الورد للمسهل الصفراوی للحمیات گل سرخ تخم خیار تخم کدو رب السوس هریک کافور ربع درم با آب خرفه قرص
سازند شربتش یکمثقال شکر قرص ورد نوع دیکر جهة درد معده و ورم معده گل سرخ سنبل رب السوس
اکلیل الملک اذخر مصطکی کهربا یکدرم شربتش یکمثقال بطبیخ انیسون جهة درد معده و التهاب
جهة ورم معده قرص الخشخاش جهة قروح سینه و سرفه و تب و درد سینه و زکام گل سرخ صمغ کتیرا
رب سوس خشخاش ابیض و اسود طباشیر زعفران دو دانک بقدر یکمثقال قرص سازند و با شربت
خشخاش بنوشند قرص مبرد از املاء مرحوم حکیم محمد باقر جهة حمیات و عطش و قایم مقام قرص کافور است
مروارید طباشیر صندل سرخ و سفید نیلوفر کشنیز خشک گل سرخ تخم حماض تخم کاسنی تخم خرفه تخم کدو
تخم هندوانه نشاسته کتیرا بزر البنج خشخاش سفید بزرقطونا را در آب خیسانیده با لعاب صاف کنند بلو
قرص سازند و این قرص مالوف طبیعت است که منفر باشد از قرص کافور قرص کافور اندازی جهة علل جگر

وگفته

وگفته است که انفع اقراص است جهة علل جگر و حمیات و معمول حقیر است طباشیر گل سرخ تخم کدو تخم کاهو
تخم کاسنی تخم خرفه صندل سفید کافور لعاب بزرقطونا قرص سازند و باز فرموده که اکر بزر البنج داخل کنند بهتر
جهة حرارت جگر و قطع حرارت عجب خواهد بود قرص سرطان جهة مسلولین طین ارمنی طین مختوم طین رومی نشاسته
گل سرخ نشاسته درم سرطان محرق ده درم کتیرا طباشیر شادنج مغسول بقدر ریشه الخیار بدل کنند شاخ کاو
کوهی سوخته که حقیر تجربه نموده است و بسیار مجرب است خشخاش سفید و سیاه زعفران نیز اضافه نمود
رب السوس سه درم با آب لسان الحمل قرص سازند بقدر دو درم و با شربت انار شیرین بیاشامند قرص کهربا
جهة تبهای بلغمی و سوداوی و تبهای مرکبه و غیر مرکبه گل سرخ عصاره غافث عصاره افسنتین مصطکی سنبل
اسارون عود اذخر از هریک یکدرم شربتش دو درم با آب بزور و ترنجبین قرص کهربا از مجربات الدین جهة
حبس خون از هر موضعی که باشد مجرب است و آنچه بسرخی در تحت هریک نوشته شده با اضافه مروارید
خشخاش سفید و سیاه گل مختوم گل قبرسی موافق کامل است کهربا تخم خرفه لسد تخم حماض شاخ کاو کوهی
سوخته پوست سوخته تخم مرغ گل ارمنی صمغ بوداده تخم کشنیز حلقوره از هریک ودع محرق جلنار بزر البنج
کلمه طباشیر کتیرا نشاسته مصطکی بوداده زعفران افیون سک سه درم شربتش یکمثقال با رب
جهة نفث الدم و با شراب خشخاش جهة قروح امعا قرص شادنج مغسول از آنکه بهتر از اقراص کهربا
و قاطع خون جمیع اعضا و مجفف قروح و رافع بقایای آتشک بغایت مفید است و جهة تبهای مرکبه و اسهال
دموی مجرب کشنیز خشک بوداده خشخاش سفید هریک شش مثقال کهربا مرجان تخم خرفه از هریک چهار مثقال
طین مختوم و اکر نباشد گل ارمنی شاخ کاو کوهی سوخته پوست تخم مرغ سوخته کتیرا صمغ عربی هریک سه مثقال
ودع سوخته بزر البنج شادنج هریک دو مثقال قدر شربتش یکمثقال است و بدل شادنج مغناطیس محرق
مغسول است قرص منقول از نسخه مرحوم حکیم محمد باقر جهة استسقا و تجربه رسیده زرشک
هندوانه رب سوس گل سرخ مغز تخم خیار مغز تخم خربزه مصطکی عصاره غافث سنبل الطیب ریوند

گل شسته عصاره فستقنا سارون فقاح اذخر تخم شاهتره تخم کاسنی تخم کشوث ریوند چینی زعفران طباشیر تخمی
با آب قرص سازند قرص شادنج از مخترعات حقیر است بجهة تب دق وسل و قطع سیلان خون هر عضو باطنی و اسهال
مرارى ذوبان و تبهای دموی و سرفه حار مجرب است گل سرخ تخم خرفه کتیرا خشک خشخاش سفید نشاسته طباشیر صمغ عربی
مغسول طین رومی طین شیرازی هر یک یکمثقال سرطان سوخته ده مثقال کتیرا رب سوس صمغ عربی شادنج مغسول
شاخ گاو کوهی سوخته هر یک سه مثقال بزر البنج افیون زعفران هر یک یکمثقال با لعاب بزر قطونا قرص کنند قدر
شربت تا یکمثقال قرص کلنار جهة اسهال مرارى رقیق اعم از آنکه دموی باشد یا صفراوی باشد عفص خرنوب نبطی
کزمازج کندر کلنار رسماوی افیون صمغ عربی از هر یک نیم جزو تا دو درم قرص سازند قرص کهربا جهة حمی نفثه و تبهای
مرکبه و تبهای کهنه مجرب است گل سرخ رب السوس شاهتره سنبل الطیب مصطکی کهربا افیون قرص سازند
قرص جهة تبهای مرکبه گل سرخ مصطکی سنبل الطیب رازیانه تخم کرفس تخم کاسنی عصاره غافث عصاره افسنتین
طباشیر شربتش تا دو درم با گلقند و طبیخ رازیانه قرص للاستسقاء الحار منقول از مختار مجرب است و زرشک
گل سرخ تخم خیار تخم خرفه تخم کشوث تخم کرفس مصطکی لک مغسول ریوند از هر یک یکدرم سنبل الطیب نیم درم بقدر
یکمثقال قرص ساخته با چهل درم آب کاسنی و بیست درم آب عنب الثعلب و ده درم سکنجبین و پنجدرم مغز خیارشنبر استعمال نمایند
قرص مسهل از تألیف حقیر و در امراض حاره و تبهای گرم و مرکبه و دفع قولنج ثفلی بغایت نافع و سریع العمل و بی‌ضرر
و بهترین اقسام قرصهای مسهل است سقمونیا مغز تخم کدو تخم خیار نیلوفر مغز تخم هندوانه تخم خرفه گل سرخ طباشیر
نشاسته کتیرا کشنیز خشک مصطکی افسنتین هر یک یکمثقال حب الملوک نه عدد پاک کرده مشوی بطریق حکمای هند
که در دستورات مذکور است با لعاب بزر قطونا قرص ساخته از نیم مثقال با شربتها و آبهای مناسب استعمال نمایند
و اگر حب الملوک را با کتیرا و افسنتین و مصطکی سائیده دو سه روز در آب لیمو بخیسانند بهتر از نشو به او است قرص کافور
از تألیف حقیر جهة تب دایمی و بواسیر و دق و اسهال نافع است و بغایت مجرب است طباشیر گل سرخ گل ارمنی مغز
تخم کدو مغز تخم خیار صندل مقصر تخم خرفه مروارید کهربا عصاره لحیة التیس تخم بارتنگ رب مورد سرشته

قرص سازند

قرص سازند و یکمثقال و نیم را با شربت خشخاش و در بعضی مزاج با شیر الاغ باید داد و در بعضی سوا د سرطان
محرق اضافه باید نمود و بجهة تب دق کافور و زعفران اضافه کنند قرص نعنع معمول المعمول الطباجه امراض قلبه
که با سوء طبع باشد گل سرخ نعنع رب السوس کتیرا مصطکی ممروده مشوی تخم کاسنی مغز تخم کدو تخم خرفه با آب ترنجبین
قرص سازند قرص قابض از تألیف حقیر جهة اسهال دموی و صفراوی و قطع خون از هر موضع و سرفه رطوبه و بیخ و بواسیر
بغایت مجربات است طباشیر نشاسته صمغ عربی گلنار گل سرخ کتیرا زعفران افیون تخم مورد انجبار شاخ گاو کوهی سوخته
گل ارمنی خرنوب نبطی آرد کینار ماز تخم حماض دم الاخوین با آب بارتنگ قرص سازند و یکمثقال را در هر شربتی مناسب
موافق آن مرض بدهند قرص طحال از تألیف ابوی رة جهة ورم و درد سپرز که با تب باشد مجرب است گل سرخ
و زرشک تخم خیارین تخم خرفه ریوند طباشیر لک مغسول عصاره غافث کافور عصاره افسنتین زعفران ثمر الطرفا
ایرسا سنبل الطیب یکمثقال را با سکنجبین و آب کاسنی یا آب بید معصور یا آب شاهتره بنوشند قرص کوکب و اضع
او بلیوس است و او دعوت کوکب زحل بکرده و پیوسته ملبس بلباس آن کوکب بوده و در آن زمان معروف
بکوکب گشته لهذا این قرص مسمی باسم کوکب شده و سبب دیگر در تسمیه اینکه طلق را کوکب الارض میامند و جزو اعظم
این قرص است و معتدل الحراره و مایل است در اول جهة ضعف معده و دماغ و جگر و سپرز و فضول غلیظه
و صداع و فواق و نزف الدم از هر موضعی که باشد و جهة درد گوش و جهة قرحه امعا و مثانه و سرفه و قروح ریه
و قولنج و درد رحم و سموم مشروبه و ملدوغه و قوتش تا چهار سال باقیست و شربتش تا دو مثقال و منقول از تذکره است
انچه لسرخی او در آن نوشته شده موافق کامل و شفاء الاسقام است دوقو سلیالیوس تخم کرفس انیسون
بزر البنج میعه سایله از هر یک هشت مثقال جندبیدستر سنبل پوست بیخ لفاح گل مختوم مرجان سلیخه طلق محلوب
از هر یک یکمثقال و در بعضی نسخه خشخاش شش مثقال و در بعضی نسخه مصطکی طباشیر قسط زعفران شش مثقال صمغ
از هر یک یکمثقال جهة قطع تبها و در دو نسخه و در بعضی نسخه کافور یکدرم و بعضی افیون یکدرم جهة قطع خون و حرقه
بول اضافه کرده اند قرص کلنار منقول از تذکره جهة تبهای حاره و اسهال مزمن و نفث الدم از هر موضعی که باشد.

نافع است و گویند در تجفیف و قروح و دافع مار فارسیه که معروف است بحب فرنگی نفع عجیبی بخشد بشرط زیادتی مازو و
پوست انار گل سرخ اقاقیا مازو از هر یک هشت مثقال انیسون گل مختوم سلیخه صمغ کثیرا افیون از هر یک یکمثقال با آب گرم
استعمال نمایند قدر شربت از نیم مثقال تا دو مثقال قرص دبا سقوماطون جهة زحیر و مغص و اسهال مفرط و قروح معا
و نزف الدم و اسهال دموی و فساد هضم نافع و اثرش در حال ظاهر میگردد تخم کرفس با تخم او را زیانه انیسون
سنبل الطیب پرسیاوشان افیون با شراب ریحانی یا قائم مقام او قرص بسازند قدر شربتش نیم مثقال است قرص ریوند
صنوبر لشیخ الرئیس ره قبل الغذا اکثر المنافع مجرب جهة یرقان و درد سر و درد سینه و معده و جگر و سپرز و بادها
و نهای مزمنه و عسر البول و سوء الهضم و سموم و در اکثر منافع مثل قرص کوکب است و از اسرار مکنونه است و قوتش
تا چهار سال باقی است ریوند هشت مثقال روناس لک مغسول از هر یک چهار مثقال تخم کرفس افیون عصاره غافث عصاره
افسنتین از هر یک سه مثقال و اگر مریض را درد سر کهنه باشد قسط و مصطکی و ترمس اضافه کنند و اگر صفرا غالب باشد
عوض قسط هلیله کابلی و اگر ابتدا عدة بخار باشد کشنیز خشک بجای تر بدهد و اگر با تب و قبض طبیعت باشد اصل السوس
گل سرخ طباشیر مغیثه از هر یک سه مثقال و اگر با عطش باشد بدل اصل السوس تخم خرفه کنند قدر شربت یکمثقال
قرص گل قابض جهة سحج و اسهال دموی بغایت نافع است منقول از زاد البلاغه گل سرخ تخم حماض کوبیده صمغ عربی
کثیرا مقلیشه کوبیده با لعاب بزرقطونا قرص بسازند قرص ریوند جهة سوء مزاج جگر و اسهال ستدی و دموی
بغایت آزموده است ریوند چینی عصاره زرشک تخم کاسنی بالسویه با آب برگ بارتنگ قرص بسازند و با آب
بارتنگ بنوشند قرص آبدزن تألیف فقیر است منقول از کامل و تذکره عجیب الفعل است بجهة قوبای نارسی
و آتشک و قروح مزمنه و اهل روم او را حب عیاض زند و اهل فرنگ آرد گندم هشت مثقال و زیبق سه مثقال و
و هر یک از افیون و عنبر و مشک نیم مثقال اضافه نمایند و در استعمال او شرط است تنقیه بدن و ترک ترشیها و نمک
و قوتش تا دو سال است و بعد از چهل روز استعمال نمایند و دو مثقال او را در سه روز تناول نمایند زیاده بر
دوازده مثقال کند عفص از هر یک هشت مثقال شب یمانی ترمس از هر یک چهار مثقال قلقدیس یکمثقال

بالمر

بالکلاب قرص بسازند قرص یزدی در ضمادات مذکور است قرص سعد از جمله ضمادات است و مذکور خواهد شد
باب چهارم در سفوفات اقدم ترکیبات و بعد از آن معجون ترکیب یافته و سفوفی که در صحیح از بقراط
تا کرا اغلیموس است بقراط طبیب مشهور و استعمال او را با ضعف معده و شدت امتلا جایز نداشته اند مگر آنکه لطیف
و سریع النفوذ و لذیذ الطعم باشد و قوتش زود ضعیف میگردد سفوف ارسطو و سفوف ارسطالیس نامند مقوی معده
قوت دهد و کونه سرخ دارد و وسواس و فراموشی برد و جهة هضم طعام و بوی دهان خوش کردن نافع است و در تیز
دل نظیر ندارد و جهة بخار و قطع عرق فاسد و بدبوئی دهن نافع و این سفوف را ارسطو جهة اسکندر ترتیب داده لهذا
سفوف اسکندری نیز گویند و قوتش تا دو سال باقی و شربتش تا دو مثقال است قرفه سادج تارقیمر که آن معرب از باکبیر
لغة هندی است و آن وادی رومی و قسی از هیوفاریقون است عود بلسان سارون مصطکی هلیله کابلی زنجبیل زرنباد
مشک زیره کرمانی دارچینی بسباسه فلفل دارفلفل زنجبیل قرنفل نارمشک جوزبوا کافور قاقله از هر یک جزو
عنبر از هر یک نیم جزو شکر شش چندان پیش از طعام و بعد از طعام از یک درم تا سه درم تناول نمایند سفوف جهة
اسهال از مجربات ابوی ره اطفال و غیر اطفال را نیز نافع است حب الرمان بو داده را بسیار نرم صلایه کنند
طباشیر سفید صمغ عربی کثیرا مصطکی سفید تخم مورد گل سرخ گل ارمنی سفوف کنند و با اطفال نیم مثقال صباح
و نیم مثقال شب با شربت به یا شربت سیب ترش بدهند سفوف بلوط منقول از منصوری جهة تقطیر البول و
سلس البول مجرب است بلوط مقشر بو داده کندر کشنیز گل ارمنی صمغ عربی سفوف بسازند بقدر دو درم صبح و دو درم
شام و اگر با تقطیر و سلس تشنگی شدیدی باشد که مریض هرچه بیاشامد زود دفع شود باید که آبی که بالتمر پرورده
قطونا بیاشامد و غذا با آب غوره و سماق و مثل آن ترتیب دهند سفوف دیگر جهة سلس البول مجرب است
بلوط کشنیز خشک رامک عرق سوس لسان الثور تخم خرفه انیسون سنبل الطیب طباشیر مصطکی زردچوبه سعد
کنند شکر مثل همه وقت خواب استعمال نمایند بقدر سه مثقال سفوف جهة اسهال مراری مزمنه و بواسیری و دموی
حاره بغایت مجرب است از تألیف حقیر گل ارمنی مازو بو داده دانه انگور که از سرکه بیرون آورده باشند

وبو داده هر یک پنج مثقال سماق سه دانه گل سرخ صمغ عربی بو داده هر یک سه مثقال طباشیر گل مختوم یا داغستان
هر یک دو مثقال مصطکی عود قماری هر یک یک مثقال قدر شربت دو مثقال با ربوب مناسبه سفوف دیگر جهة اسهال
مجرب است بتواتر خطائی بلوط سفوف البطنی جهة سحج و اسهال صفراوی بزر قطونا تخم مورد تخم ریحان نشاسته
صمغ عربی گل ارمنی از هر یک جزو صمغ عربی و گل ارمنی و نشاسته را نیمکوب ساخته و بزورها را با آتش نرمی بو داده
مخلوط کنند و در وقت استعمال بروغن گل چرب نموده با شربت به یا رب آن بنوشند سفوف حب الرمان جهة
اسهال که از ضعف معده و امعا باشد و تقویت معده و امعا میکند ناردان بو داده حب الآس بلوط سماق گلنار
در سرکه خیسانیده بو داده آرد نخود آرد سنجد کشنیز خشک بو داده خرنوب نبطی خرنوب شامی از هر یک جزو نیک
... از هر یک ربع جزو نیمکوب ساخته استعمال نمایند سفوف مقلیاثا جهة اسهال کهنه و زحیر و ضعف معده و سردی
معده و مغص و بواسیر نافع است حرف بو داده یکرطل و نیم زیره کرمانی یک شبانه روز در سرکه خیسانیده خشک شده
بو داده نیم رطل تخم کتان تخم گندنا نبطی از هر یک ربع رطل مصطکی یک اوقیه و نیم هلیله سیاه بو داده زیره از هر یک
ربع رطل نیمکوب ساخته استعمال نمایند سفوف خرنوب جهة اسهال و سستی معده خرنوب نبطی از دانه بیرون کرده
زیره کرمانی یک شبانه روز در سرکه خیسانیده خشک شده بو داده سماق تخم مورد آرد نخود بلوط کشنیز خشک بو داده
مصطکی از هر یک جزو نیمکوب ساخته استعمال نمایند سفوف زرشک جهة تقویت معده و جگر و حبس شکم ناخواه
زنجبیل حب رمان بو داده زرشک بو داده آرد نخود از هر یک دو درم شکر طبرزد بیست درم کوفته سفوف سازند
سفوف سماق جهة اسهال مزمن سماق دو جزو حب الآس دو جزو حب الرمان بو داده یکجزو خرنوب نبطی
صمغ عربی گلنار پنج درم زنجبیل فلفل دو دانگ شکر بیست درم شیرخشت وزن دو درم کوفته سفوف سازند
سفوف بزور جهة بادها و نفخ کرویا انیسون زیره کرمانی قاقله کبار قرفه ناخواه تخم کرفس دو درم قاقله صغار
قرنفل پنج درم زنجبیل فلفل دو دانگ شکر بیست درم شیرخشت وزن دو درم سفوف سحجه الصفا بهدانه بو داده
عناب درفا کشنیز کرم بو داده ... اجزا را اشربه و لعاب کرده بنوشند سفوف للحوامل جهة رفع اشتهای

ردیه

ردیه در وقت حمل و تقویت معده و اشتهای طعام و نیکو کردن رنگ رخساره نافع است زرنباد تخم کرفس دو درم
ناخواه کندر سه درم حبه پسته پنج درم زیره کرمانی دو درم سفوف سازند سفوف دیگر جهة جوارش سیاه
وجوارش التمسم نیز گویند کنجد مقشر زیره کرمانی زنجبیل ده درم دارفلفل فلفل پنج درم دارچینی دو درم سعد
قاقله سه درم شکر طبرزد یکرطل سفوف للاسهال منقول از جالینوس جهة ضعف معده که با اسهال باشد و تب ربع و اشتهای
طعام زیره کرمانی و کمون نبطی که یک شبانه روز در سرکه خیسانیده و خشک شده و بو داده باشند هر یک بیست درم حب الآس
پنجاه درم کشنیز خشک بو داده بیست درم آرد نخود آرد سنجد آرد ناردان بیست درم قرطاطیث ده درم سک
سه درم عود هندی مثله پرویزن و سبع پخته شیرخشت سه درم با ملعقه ساده صبح و شام سفوف للفواق
جهة فواق تشنجی که از امتلا حادث شده باشد تخم کرفس حلبی سعد زیره کرمانی بالسویه سفوف ساخته شربتش
با آب مامیثا سفوف لوجع الکبد جهة درد جگر با شیر شتر استعمال نمایند لک مغسول سه درم طباشیر سه درم گل سرخ
سه درم تخم کاسنی و تخم کشوث هر یک دو درم سفوف ساخته قدر دو درم با پنج درم شکر سلیمانی و چهار وقیه
شیر شتر گرم کرده کف گرفته بنوشند سفوف سورنجان صغیر مجرب است جهة نقرس و عرق النسا سورنجان
ده درم شکر سلیمانی پنج درم زعفران یکدانگ قدر یک درم با آب سرد استعمال نمایند سفوف لقطع دم البواسیر
مجرب است منقول از معالجات بقراطی عجیب الفعل است جوز محرق یکجزو و زرد تخم مرغ سوخته یکجزو و کنجد بو داده
سه جزو مجموع را سائیده دو مثقال با شربت سیب یا آس یا ریباس یا ناشتا استعمال نمایند سفوف مغلیا ناراز
والد مرحوم جهة زلق الامعا مجرب است هلیله سیاه آمله بلیله با روغن زیت برشته کرده از هر یک پنج درم
زیره کرمانی شبانه روز در سرکه خیسانیده خشک شده حب الرشاد بو داده از هر یک هفت درم تخم کرفس و انیسون
در سرکه خیسانیده خشک کرده شده و بو داده از هر یک چهار درم مصطکی قرنفل قاقله عود هندی سنبل الطیب از هر یک
دو درم سعد سه درم صبح و شام دو درم استعمال نمایند سفوف جهة اسهال البلغمی تالیف ابوی زره ناخواه
کندر گلنار از هر یک جزو دانه مویز دو جزو با سه مسک استعمال نمایند سفوف للحفظ جهة تقویت دماغ

ونفعه او از رطوبات فاسده و زیادتی حرارت غریزی و زایل کردن نسیان نافع است کند ر مصطکی دارچینی
دار فلفل عود و سان النور ادر تجربه کاکنج یازده دانه شکر سفید بهمه قدر شربت دو درم تا دو مثقال با آب
گرم در تابستان بگیرد و میل نماید و بگیرد سفوف از تالیف حقیر جهة حرقة بول مزمن که با چرک باشد و با او
تقطیر بول و سلس البول نیز باشد نافع است جهة درد و دمی و در امراض مذکوره چند مرتبه تجربه شده و بسیار
مؤثر افتاده بلوط بو داده گل ارمنی کشنیز خشک صمغ عربی تخم خماض بو داده کندر ذکر از هر یک نقه ر دو مثقال
با آب سرد استعمال نمایند و در ایام شرب این سفوف از آب احتناب نمایند سفوفی که در انواع اسهال با تنج
و مغص و حرارت باشد نافع است تخم خطمی تخم خباوی از هر یک پنجدرم نشاسته صمغ عربی از هر یک ده درم
کوبیده اندک بو داده دو مثقال با اشربه مناسبه بنوشند سفوف للخفقان البارد از قرابادین مرحوم حکیم محمد باقر
نفاع کهربا بریان کرده شب یمانی بریان کرده از هر یک سه مثقال زراوند مدحرج زرنباد درونج پنجدرم مروارید
یکدرم شکر سپید درم شرنبش سه درم با مسیح افتیمن سفوف سورنجان کبیر جهة مفاصل و عرق النسا مجربست
سورنجان مصری ده درم سنا مکی هفت درم مغز بادام دو درم پوست هلیله زرد سه درم زعفران پنجدرم قند
سفید سی درم سقمونیا مشوی یکدرم و اگر ماده بلغمی باشد بدل سقمونیا تربد پنجدرم کنند شربتش دو درم با آب سرد
سفوف جهة قطع سیلان منی و ودی و وذی مجربست تخم کاهو تخم سداب تخم بنج انگشت سه درم سعد
شهدانج دو درم گلنار یکدرم شربتش سه درم آب سرد الشفا در قطع ودی و مذی بعید بیست و مجرب بار
فارسی را سکه ایست بلوط دو جزو کندر یک جزو کوبیده بروغن زیتون چرب کرده هر روز دو مثقال مداومت کنند
سفوف جهة قطع شهوت جماع از مردان و زنان بزر البنج تخم حرفه تخم کاهو تخم شبت از هر یک جزو بلوط دو جزو
شربتش سه درم با آب تخم حرفه سفوف سودا که با ماء الجبن استعمال نمایند از خط مرحوم الوی پوست هلیله کابلی
و سیاه از هر یک پنج مثقال غاریقون سه مثقال بسفایج چهار مثقال افتیمون گل گاوزبان چهار مثقال اسطوخودوس
چهار مثقال نمک نفطی یکمثقال لاجورد مغسول یکمثقال حجر ارمنی سیاه یکمثقال شربتش دو مثقال سفوف جهة سپرز

از بهار

از مجربات مرحوم حکیم محمد باقر قمی است زوفای خشک پوست بیخ کبر عنب الثعلب پرسیاوشان تخم بنج انگشت تخم
بالسویه دو درم با سکنجبین ناشتا تناول نمایند سفوف جهة سپرز مجرب است و تا کهنه زایل میکند منقول از تذکره مرجان
سوخته یکدرم کثیرا دو دانگ بنوشند و بدستور شکر و عرق بهار و مرجان یا کهنه مداومت نماید مجرب است
سفوف مجرب جهة حرقة البول و وجع حین بول مغز تخم خربزه مغز تخم خیار مغز تخم کدو تخم حرفه خشخاش سفید
نشاسته کثیرا رب سوس بزر البنج سفید قند ساوی همه دو مثقال را با جلاب ساده یا شربت بنفشه بنوشند
سفوف نقرس منقول از محمد ابن زکریا و میفرماید که مجرب است جهة رفع نقرس بارده و درد مفاصل بارده
که بالکلیه قلع میکند ناخواه اهیل ورق سداب خشک تخم کرفس رازیانه دوقو از هر یک جزو فوه بادام تلخ
سنبل قسط حلو زراوند مدحرج از هر یک نیم جزو هر روز یکدرم استعمال نمایند و ابتدا از زمستان نموده تا وسط
بهار و بعد از استعمال این سفوف تا چهار ساعت چیزی میل نکند از ماکول و مشروب و بعد از تنقیه میل استعمال نمایند
سفوف سرطان مستعمل مرحوم الوی بگیرند سرطانات نهریه و قطع کند سرها و پاهای او را و شکم او را شکافته خیار
باب خاکستر رزم و نمک بشویند تا پاک شود بعد از آن با آب گرم شسته تری او را رفع کند و در کوزه گل انداخته
گذاشته و در تنور معتدل انداخته یکشبانه روز بعد از آنکه سوخته باشد پس خوب کوفته و ده درم او را صمغ عربی
و طین قبرسی و خشخاش سیاه و سفید پنجدرم و کثیرا سه درم کوفته سفوف سازند قدر شربت دو مثقال
سفوف جهة کسی که از حرارت بول بسیار کند از تالیف مرحوم الوی خبث الحدید پنج درم کوفته و بجوهر بجه
و هفت روز در سرکه خیسانیده و خشک کرده باشند پنجدرم طباشیر چهار درم کشنیز خشک سه درم شربتش یکمثقال
با هلیله ساده یا آب سرد صبح و شام میل نمایند سفوف سنا جهة عرق النسا از مجربات قدما سنا مکی ده درم
سورنجان پنجدرم شیطرج هندی سه درم زعفران نیم درم قدر شربت سه درم با سه درم شکر سفوفی که منی
بسیار آورد و تقویت اعضاء رئیسه بکند و فواید بسیار دارد عنبر اشهب بنفشه خشک دو جزو کثیرا نیم جزو
دیگر ذکر به مرتبه تناول نمایند بسیار نافع است و مجرب است سفوف جهة خون و بلغم دار طباشیر نشاسته
ماهی ۱۴۲ مثقال

صمغ عربی گلنار گل سرخ از هر یک پنج مثقال روناس و مثقال زعفران یک مثقال دو مثقال را با رب به بنوشند و اگر
قرص کنند بهتر است سفوف جهت درد پشت و درد و بول و منی و نقوت اغلاظ و منی آلات بول و تناسل مجرب است
از حکمای هندوستان و از رحمه الله سر نقل شده فوفل هفت مثقال و نیم را صلایه نموده در مثقال ها یک اندک تود تخم
و دارچینی هفت مثقال و نیم را به دستور کوفته و بیخته اضافه نمایند و بر روی آتش نرم که اشته با چهار پنجه در ذره تخم
مرغ بقدر آنکه معجون شود آنچه مغز پسته دو مثقال و نیم نبات دو مثقال و نیم را کوبیده بر آن نثار کرده مجموع را
در یکروز تناول نمایند سفوف تالیف حقیر جهت تب دق و سل و سرفه که با تب باشد و جهت تسطیع و منع نزلات حاده
مجرب است فدنیزنش دو مثقال ها سه مثقال ها قلی هفت مثقال کثیرا چهار مثقال نشاسته چهار مثقال صمغ عربی
چهار مثقال تخم خطمی چهار دو مثقال مغز تخم کدو چهار مثقال مغز تخم هندوانه چهار مثقال رب السوس چهار مثقال خشخاش
سفید یک مثقال مغز دانه به دو مثقال مغز بادام دو مثقال طباشیر چهار مثقال مغز تخم خیار چهار مثقال سرطان محرق
چهار مثقال عصاره لحیة التیس چهار مثقال کهربا دو مثقال اقاقیا دو مثقال گل ارمنی چهار مثقال سفوف نافع ایضا
از مجربات حقیر جهت ریاح و درد معده و سر و نقوت هاضمه و رفع حرکت بخارات نفاخ است نانخواه
تخم کرفس بالسویه با مثل آن قند سفوف کنند سفوف قابض که مکرر حقیر تجربه نموده جهت اسهال مراری و صفراوی
و اسهال دموی بهترین ادویه است صمغ عربی را هر روز سه مثقال سائیده بنوشند تا سه روز وزن ده بر آن
و اگر با اسهال سده باشد اشتا صندل پوست خشخاش که مثل غبار سائیده باشند از یک مثقال تا دو مثقال از
مجربات است و اگر با صمغ ممزوج کنند به دستور سفوف جهت جوع کلبی و فساد معده قریب به استفاء و تشهای کاذبه
رونده حفظ البلوط افیون موز پیدانه هلیله سیاه و کابلی و آمله سفوف کرده سه مثقال با آب آهن داغ
کرده یا با شراب حب الدیه جوشانیده نوشند سفوف جهت درد سر زرگه با حرارت باشد از مرحوم الوی
گل سرخ ماریکبر که یک شبانه روز در سرکه خیسانیده خشک کرده باشند زرشک بیدانه لو داده بوره ارمنی
اسقولوقندریون اگر نباشد بیخ کبر دو مثقال ثمرة الطرفا فاریقون شربتی از یک مثقال و نیم تا دو مثقال

بانم نم

باشیر شتر یا با اجبن یا آب حوبک یا سکنجبین بنوشند سفوف جهت ریاح بواسیر و درد آن موافق کامل و تلخیص البیان ملکه ها
و بلیله و امله از هر یک ده مثقال به روغن زیتون برشته کرده تخم کندنا بو داده حب الرشاد بو داده نانخواه از هر یک
یازده مثقال حرمل هفت مثقال حلبه هفت مثقال اهل مغز دانه رند دالواز هر یک پنج مثقال مصطکی جوز بوا از هر یک یک مثقال
شربتش دو مثقال با آب گرم سفوف لاسهال الصبیان از مجربات مرحوم الوی خشخاش حب الآس کندر سعد بالسویه
کوفته با شیر مرضعه بنوشند باب پنجم در اشربه و ربوب و منافع او و فیها غورس است و با عتقاد او در تفریح
و امراض حاره و بارده اقسام او بهتر از سایر تراکیب است و روفس را اعتقاد آن است که زود فاسد میشود و
سریع الاستحاله است و قول بقراط و بحسب امزجه و امراض مختلفه حق است و گویند سکنجبین اقدم است و شیخ الرئیس معترف است
که از حکمای فرس است و بیونانیین رسیده و اشربه به دستور حبوب و اقراص اقسام میباشد و قد ما حسب ماده و زمان
و اختلاف استعمال آن در امزجه مختلفه تشبعه قسم سکنجبین را هزار و دو و شصت قسم منحصر ساخته اند و ظاهر آن آنست
که ترتیب اشربه موافق امزجه و امراض مختلفه منحصر میتوانند بود و مزاج اشربه زیاده از یکحال باقی نمیماند و شروط ترتیب
آن است که هر چه از فواکه صلبه باشد مثل سیب و به بعد از پاک کردن از پوست و تخم و کوبیدن آن با دو وزن آن آب
بجوشانند تا نصف آید پس صاف نمایند و هر چه غیر صلبه باشد مثل لیمو و نارنج و امثال آن افشرده او را بگیرند و هر چه که از
برگ خشک باشد یک شبانه روز خیسانیده بعد از آن بجوشانند و هر چه از جمله بیخها و شاخها باشد زیاده از یک شبانه
روز بخیسانند هر چه برگ و شاخ و گل تازه باشد کوبیده آب او را بگیرند و با شکر و عسل و دوشاب انگوری و امثال
آن بقدری که مقصود باشد بقوام آورند و عطریات را مثل مشک و عنبر بعد از قوام و فرود آوردن آن از سر
آتش داخل کنند و در شربتهای فواکه که مطلب تقویت بوده باشد شرط است که شیرینی او بقدر ثلث میوه ها
باشد و قدما گفته اند که چون مریض را قوتها تغیر یافته و بالطبع جگر مشتاق شیرینی و جاذب آن است پس اگر شکر و عسل
آن زیاده باشد بیشتر جذب میکند و بالطبیعت میشود و اگر کمتر باشد جذب او حسب الواقع نمیشود و اداحال عسل و شکر
و سایر شیرینیها در اشربه باید درجه مزاج هر یک را از شیرینی او با آنچه شربت میسازند ملاحظه نموده موافق

قصه مخلوط کرده و هرگاه المی در اعضاء عصب و یا مریض صاحب سعال باشد اشربه حامضه را استعمال جایز نیست و اگر
در استعمال آن لابد باشند مثل سل و دق باید با صمغ عربی و کثیرا و غیر مغریات استعمال نمایند سکنجبین ساده که عبارت
از سرکه و قند است هرگاه اجزا مساوی باشند مایل بسردی خواهد بود و مفتح سده و رافع تشنگی و قاطع صفرا و در حمیات
حاره و امراض سپرز و جگر و معده مفید است و اگر سردتر خواهند سرکه را زیاد کنند و اگر معتدل خواهند قند را
دو چندان سرکه کنند سکنجبین دوشابی که سرکه با دوشاب انگوری مساوی باشد معتدل است سکنجبین عسلی که
سرکه و عسل بالسویه باشد گرم باعتدال و جهت امراض بلغمی و تفتیح سده و تقویت جگر و معده و تبهای مرکبه نافع است
سکنجبین سفرجلی جهت تقویت معده و جگر حاره و رفع غثیان و قی و اسهال صفراوی و قطع عرق نافع است
آب به شیرین و ترش بالسویه دو جزو سرکه و قند از هر یک یکجزو بقوام آورند و اگر با آب به شیرین ترتیب دهند
قبض آن کمتر خواهد بود سکنجبین اصولی جهت حمیات و سده ها و عطش و جلای معده از بلغم خل خمر ده رطل آب شیرین
بقدری که حدت سرکه را بشکند پوست بیخ کرفس پوست بیخ رازیانه از هر یک شش اوقیه تخم کرفس و رازیانه و انیسون
از هر یک دو اوقیه در سرکه مذکوره یک شبانه روز خیسانیده و باتش هموار بپزند تا سدس آن کم شود و بعد از آن گرفته
و صاف نموده بریزند هر جزئی از این مطبوخ دو جزو از شکر و بپزند تا بقوام آید و اگر خواهند که زعفران داخل کنند
سه درم زعفران را در خرقه بسته در وقت جوشیدن او بمیان آن بیندازند و در وقت صاف کنند سکنجبین افیمونی
که با ماء الجبن استعمال نمایند افیمون بسفایج حجر ارمنی سیاه حجر ارمنی را نیمکوب کرده یک شبانه روز در نود مثقال
سرکه بخیسانند و نود مثقال آب اضافه نمایند و باتش نرم بجوشانند و بسفایج را کوفته در کیسه کرده در آن بیندازند
و چون آب بسوزد کیسه افیمون را انداخته یکجوش داده بعد از آن صاف نمایند و با دویست و پنجاه مثقال قند بقوام
آورند و هر روز تا چهارده مثقال استعمال نمایند و در مزاجی که بسیار حار بوده باشد این نسخه ترتیب دهند
افیمون بسفایج تخم کاسنی از هر یک هفت مثقال تخم کرفس دو مثقال تخم خیار چنبر پنج مثقال بیخ کاسنی دو مثقال
بیخ رازیانه دو مثقال ادویه را با سرکه نود مثقال قند بقوام آورند سکنجبین بزوری معتدل جهت تبهای کهنه

دهنو ما

وضعف جگر و صفرای محترق و استسقای حار نافع است تخم رازیانه تخم کشوث انیسون گل سرخ تخم کاسنی تخم خیار تخم خربزه
تخم کرفس بیخ رازیانه بیخ کبر اصل السوس بیخ کاسنی عناب پنج دانه در سرکه و آب خیسانیده بجوشانند و بشکر
بقوام آورند سکنجبین انجدانی که از تالیف حقیر است در رفع تب ربع مجرب و جهت امراض سپرز بیعدیل انجدان را کوفته
کرده شب در سرکه و آب خیسانیده روز دیگر بجوشانند تا بنصف رسد بعد از آن صاف نموده با دوشاب انگوری
بقوام آورند و هر روز ده مثقال را با آب شاهتره با شیره تخم کرفس و اگر حرارت غالب باشد با کاسنی و امثال
آن استعمال نمایند شربت ورد مکرر مسهل جهت اخراجات و جرب و حکه و امراض جگر و سده و سودای رقیق و صفرای
کرده و صفرای سوخته نافع و مورث تشنگی و مصلحش تخم کاهو و طباشیر مصطکی انیسون از هر یک یکمثقال ادویه را در هر یک
رطل شربت ادویه مذکوره را کوفته بوزن مزبور درمیان شربت بیندازند تا بجوشد و طریق آن است که آب را
بجوش آورده چهار رطل برگ گل تازه را بچهار دفعه بریزند و هر دفعه یکرطل آب بسوزد و بعد آنرا صاف کرده بدستور
حصه دیگر را بریزند با اینکه از آب ربع بماند و اگر قوی تر خواهند گل را پنج یا شش رطل میتوان کرد و شیخ الرئیس
زیاده برین را منع نموده پس با هم وزن آن صاف او شکر بقوام آورند قدر شربت از ده مثقال تا بیست
پنج و اگر بنصف وزن آن سکنجبین بنوشند جهت قمع صفرا اولی است شربت ورد قابض جهت امراض جگر با رقت
چهار رطل گل سرخ انفاع دار را بیکدفعه در ده رطل آب بجوشانند تا بربع رسد و صاف نموده با هموزن آن شکر
بقوام آورند و اگر قوی تر خواهند باز با هر یک رطل آن هر یک از مصطکی و تخم مورد و صندل سفید آرد کنار گشنیز خشک
طباشیر یکمثقال در پارچه بسته در او بیندازند تا بجوشد و سایر تصرف با طبیب است اگر اجزاء حاره قابضه
باید اضافه کنند و اگر بارده لازم باشد از آن نیز داخل کنند جلاب جهت تبها و تشنگی و حرارت معده
و جگر و حصبه و آبله و تب دق و تبهای حاره که با سرفه باشد و جهت تقویت آلات تنفس نافع و ملین و منضج و مقوی
اعضا و مدر بول و عرق و جهت اورام احشا مفید است شکر سفید یکجزو آب باران سه جزو عرق بید مشک
دو جزو با گلاب دو جزو بقوام آورند و اگر سردتر خواهند عرق بید و عرق نیلوفر از هر یک دو جزو اضافه

کنند قوی دیگر منقول از کامل و قانون شکر یکجزو و آب انار دو جزو و گلاب سه جزو بقوام آورند شربت

لیمو جهة تقویت هاضمه و تسکین تشنگی و معده و جگر حاره را نافع است آب لیموی شیرین دو جزو و آب لیمو یکجزو و شکر سه جزو

بقوام آورند شربت بنفشه منقول از کامل جهة تبهای حاره و سرفه و تسکین غلیان خون نافع است و ملین طبع است

سه رطل بنفشه تازه را بدستور شربت در سه دفعه در چهار رطل آب بریزند و بجوشانند تا بربع رسد و بآن رطل شکر

بقوام آورند و اگر شکر دو رطل کنند تلیین قوی تر خواهد بود و اگر بنفشه خشک باشد یک رطل او را جوشانیده با دو رطل

شکر بقوام آورند شربت نیلوفر موافق نسخه کامل جهة تبهای حاره و التهاب نفس و سرفه و تقویت دل و احشا نافع است.

شیرینی سنجبیل بعضی اضافه میشود بخلاف سایر اشربه شیرین طریق ساختن او مثل معاجین شربت بنفشه است و بعضی عرق

نیلوفر را چهار جزو با یکجزو شکر بقوام می آورند شربت سفرجلی منقول از کامل الصناعة جهة ضعف معده و جگر

و اسهال و غثیان و قی و تشنگی به ترش از دانه و پوست پاک کرده آبش را بفشرند و دو رطل از آن گرفته در آن

با جهوری یک رطل و نعنع(?) یک شبانه روز در و بخیسانند و بعد از آن افشرده صاف نمایند و با آب بجوشانند

تا بنصف رسد و با نیم رطل عسل کف گرفته بقوام آورند زنجبیل و مصطکی از هر یک دو درم قاقله کبار و صغار

و دارچینی و زعفران غیر مسحوق از هر یک چهار درم قرنفل سه درم در پارچه بسته در و بجوشانند و اگر دو دانگ

مشک تر داخل نمایند بسیار نیکو خواهد بود شراب الحفه(?) منقول جهة برودت معده و تب ربع و درد احشا نافع است.

بر آن است عسل کف گرفته سه من شراب کهنه ریحانی یا جهوری ده من زنجبیل پنج درم قاقله صغار و کبار پنج درم

قرنفل یکدانگ دارچینی پنج درم زعفران یک درم دار فلفل یکدانگ و نیم عنبر از زعفران با فرا بکوب ساخته بیندازند

در شراب و عسل و در سایه سه روز بگذارند و هر روز سه بار حرکت دهند و صاف کنند و با یکدانگ و نیم مشک معطر(?)

سازند شراب ذهب الطیب(?) جهة ضعف جگر و معده و سپرز و فساد مزاج بارد نافع و گفته اند که مداومت او

حفظ میکند جمیع ایام جوانی از مرض اصل السوس اسمانجونی نیم مثقال تخم رازیانه فلفل از هر یک درم سلیخه چهار درم

خوب ساییده با شصت و شش مثقال شراب خوب کهنه ممزوج سازند و در ظرف گذاشته سر ظرف را گل

گرفته

گرفته چهل روز گذارند و بعد از غذا و قبل از غذا میل نمایند شربت حرمل جهة صرع مجرب و رفع درد سر مزمن

و ضیق النفس و سرفه رطوبی و امراض بارده مانند استسقا و جنون و نسیان است یک رطل اسپند را کوبیده در دو رطل

آب انگور بجوشانند تا بربع رسد و هر روز از پانزده مثقال الی سی و دو مثقال بنوشند و جهة اعاده حمل زنان که

در وقتی حامله شده باشند و بعد از آن پوشیده سه روز از این شربت بنوشند تخلف در حمل میکند شربت نعناع

جهة تحریک اشتها مرتبه مؤثر است که صبر نتوانند نمود و منقی معده از اخلاط سوخته و رافع بلغم و سهل است و چون

بر اثر معاجین با همه بنوشند در سر عشا اثر سهل است آب نعناع افشرده بیست مثقال شب یا یک مثقال نرم ساییده

با نود مثقال خمیرمایه در هزار و دویست مثقال آب بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف نموده با ششصد مثقال

عسل بقوام آورند شربت بدل خمر یکجزو خمیرمایه را کوبیده با آب انار شیرین و امثال آن بسرشند در جمیع افعال

قائم مقام خمر و از اسرارات شربت اسطوخودوس جهة تقویت دماغ بارده و معده بارده اسطوخودوس

زوفا خشک فادانیا پرسیاوشان عود قماری گل گاوزبان تخم رازیانه بیخ رازیانه تخم کرفس گل سرخ

سپستان بادرنجبویه کاشم مویز دانه بیرون کرده انجیر افسنتین بزنجیکوک(?) بیخ سوسن اسمانجونی اصل السوس

همه را بپزند و صاف کنند و بریزند بر او صد و پنجاه مثقال عسل و مثل او قند بقوام آورند و سه دو جو نقد(?)

دارچینی و هیل و زنجبیل سنبل الطیب افتیمون رومی مصطکی را در خرقه بسته بیندازند تا بجوشد و صاف کنند و در

شربت هر روز از ده مثقال تا پانزده مثقال شراب ریحانی از جمله اقسام خمر است و در خمر مذکور شد شرح

که مؤلف شفاء الاسقام و تذکره ذکر کرده اند و نایب مناب تریاق کبیر دانسته اند جهة رفع اخلاط محترقه و

دوری و ضعف دماغ و دل و قلاع امراض اطفال و هوا و سوداوی و رفع تشنگی و گزیدن عقرب و سایر سموم

نافع و حافظ صحت و رقیق کننده مجموع خلط غلیظ و قاطع خلط لزج و آنچه ترشی او بسیار باشد مضر عصب و مورث

و مورث سعال یابس و مضعف باه و مصلح او بادام و خشخاش است و آنچه با آب نعناع ترتیب دهند جهة تقویت معده

و رفع بخارات دماغی و خیالات النفع است و هرچه با آب به باشد جهة تقویت معده و دل و رفع خفقان

مجرب دانسته اند و انچه با شیرخشت و ترنجبین تب و هند جهت ربو و سعال و ضیق النفس و درد سینه و هر جه
بالعابها ساخته باشند جهت حرقة البول و درد مثانه انفع است و طریق پختن ان است که شکر سفید را
در قدح مدهون با آب لیمو تر کرده و روی قدح را اگر بابی پوشیده تا یک روز در آفتاب بگذارند بعد
شکر را در شیر تازه حل نموده و مثل شراب صاف کرده باتش نرم بجوشانند و قدری شیر با بعضی شکر تا بند
و کف او را بگیرند و آب لیمو بتدریج بخورد او دهند تا هر رطلی از شکر بقدر سه اوقیه تا چهار اوقیه آب لیمو
برود و به لیمو است که دو چند ان اب لیمو آب به شیرین بخورد او دهند و صمغ اگر صمغ عربی محلول بقدر آب لیمو
تنقیه نمایند و طبع اگر لعاب بهدانه و لعاب تخم مرو و تخم ریحان تنقیه کنند و صمغ اگر آب نعناع تازه
تنقیه نمایند و انچه با شیرخشت و ترنجبین تب و هند طریق انکه بجای شکر ترنجبین کنند و با نصف شکر آب
و نصف دیگر ترنجبین تنقیه نمایند شربت انار ساده و شربت سیب و امثال آن مانند شربت ریباس و شربت
حماض باید بقدر ثلث هر یک از آبهای آن قند یا عسل یا دوشاب انگوری باشند و بعضی بالمناصفه گفته اند و شربت
انار ترش جهت تسکین صفرا و تقویت معده و قطع اسهال صفراوی و دموی نافع است و شربت انار شیرین
جهت اسهال و ذات الریه و درد سینه و شربت توت سیاه جهت امراض حلق و ضعف اشتها و اسهال
و از توت سفید جهت امراض آلات نفس و ضعف باصره و تقویت معده و شربت ریباس جهت تقویت اشتها و منع
صعود بخارات و اسهال و شربت حماض جهت تقویت معده و جگر و امعا و رفع حدت صفرا و شربت سماق و سایر
میوه های ترش قابضه قاطع و مقوی احشا و مسکن حرارت اند و شربت میوه های شیرین به دستور اما هر گاه غلبه صفرا
باشد منجبل و میشوند شربت ترنج جهت خفقان حار و امراض حاره دل عجایب آثار نموده است ترشی ترنج را
در گلاب مکرر بشویند تا اثر ترشی در جرم ان نماند پس آن را با هر یک ترنج هفتاد و پنج مثقال قند اضافه نموده
بقوام آورند شربت ... نافع است جهت اوجاع سینه و سرفه کهنه و نزله و دشواری نفس و صلابت معده و سپرز
مویز منزوع العجم عناب سپستان انجیر خشک بیخ سوس اصل السوس از هر یک ده درم حب الزلم بادیان بیخ کرفس

پرسیاوشان زوفا خشک از هر یک ده درم بهدانه انیسون تخم رازیانه از هر یک پنج درم جو مقشر مغز خیارین مغز تخم کدو
و خربزه مغز پسته مغز حب صنوبر سنبل الطیب اذخر تخم خطمی تخم کتان از هر یک سه درم اجزا را نیمکوب کرده بجوشانند
و با چهار رطل شکر بقوام آورند و مغزها را کوبیده در ان حل کنند نوعی دیگر که مشهور است زوفای خشک
پرسیاوشان از هر یک هفت مثقال انجیر زرد بیست عدد عناب سپستان از هر یک سی عدد افسنتین تخم خطمی
اصل السوس بیخ سوس از هر یک سه مثقال حلبه چهار مثقال مویز بیدانه بیست مثقال تخم کرفس تخم رازیانه از هر یک
دو مثقال جوشانیده اب او را با دو رطل شکر بقوام آورند شربت گاوزبان جهت تقویت دل و توحش
سوداوی و خفقان نافع است گل گاوزبان چهل مثقال در بیست مثقال جوشانیده آب او را با دو
مثقال شکر بقوام آورند شربت انجبار جهت حبس نمودن سیلان خون از جمیع اعضاء باطنی و رحم و اسهال
تفرق اتصال که در سینه و شش هم رسد ریشه انجبار هفت مثقال خرنوب شامی پنج مثقال صندل سرخ و
سماق کرده تخم مورد از هر یک دو مثقال جوشانیده و با یک رطل شکر بقوام آورند شربت دینار از نافع
مجرب است و چون شربتی را یکبار طلا بیع میکرده لهذا مسمی بشربت دینار شده جهت تبها و عفونت
اخلاط و اخراج اخلاط فاسده از اعماق بدن و ضعف معده و جگر و زردی رنگ بیدانه تخم کاسنی از هر یک ده مثقال
عود بیخ سوس از هر یک چهار مثقال تخم کشوث گل ... کرده فطرسالیون قسط مصطکی دارچینی زعفران عود بیخ
از هر یک سه مثقال ادویه را کوفته اگر جهت تب باشد در آب کاسنی بخیسانند که در آن کاسنی و بادیان خیسانیده
و گاوزبان و مویز بیدانه بالسویه از هر یک پنج مثقال جوشانیده باشند و بازاء هر یک رطل از آب یک مثقال
ریوند و نیم مثقال اسارون اضافه نموده با دو رطل شکر بقوام آورند و عود و زعفران بعد از قوام اضافه کنند
شربت خشخاش نافع است جهت مرطوبین و حبس نزلات و رفع درد سینه و سرفه و درد سر و سرسام و بهره حرارت
و رفع تب و اخلاط محترقه و چون با شربت ورد مکرر ممزوج ساخته بعد از فصد بنوشند دفع ضعف معده و تقویت
و تهانی کند قدر شربتش تا بیست مثقال است و قوتش تا دو سال باقی میماند صد عدد خشخاش رسیده را با تخم او

کوبیده و با پوست اهلیله مکوب کنند و تخم را نرم بسایند و با ده من آن آب فیان بجوشانند تا ثلث بماند
و با مثل او شکر بقوام آورند شربت عناب منقول از تذکره و موافق نسخه اصول التراکیب و مؤلف غیر از نسخه را
خطا میداند جهت سینه و اسافل بدن و تسکین تشنگی و اطفای حرارت خون و آبله و تبها نافع و مصلح حال اطفال است
و نوش دارو و با وفقیت عناب یک رطل کشنیز خشک عدس مقشر کاسنی از هر یک ده وقیه در ده رطل آب بجوشانند
تا ثلث رسد پس صاف نموده بوزن آن شکر بقوام آورند شربت العنصل سکنجبین عنصلی نیز نامند منقول از کامل
جهت صلابت سپرز و جگر و تفتیح سده و قطع اخلاط غلیظه و رفع ضیق نفس و سرفه که از رطوبت باشد نافع است
پیاز عنصل یک رطل و نیم پاکارد چوبین ریزه کنند و با پانزده رطل سرکه باتش نرم بجوشانند تا مهرا شود
پس صاف نموده بازاء هر رطلی یک رطل و نیم شکر اضافه کرده بقوام آورده کف بگیرند و امین الدوله جمعی
این ادویه را اضافه کرده اند زنجبیل زرنباد کرفس عاقرقرحا بیخ الخولنجان زوفا خشک پودنه نعناع از هر یک
پنجمثقال فلفل ده مثقال تخم جرجیر کاشم هر یک دو مثقال و نیم فوذنج تا دو مثقال سداب شش مثقال
ساذج هندی سه مثقال با عنصل در سرکه خیسانیده بجوشانند درین صورت جهت جمیع علل عصبانی و امراض بارده
مزمنه بغایت نافع است شربت عنصل نوعی دیگر که مخترع حقیر است جهت سرفه کهنه و ضیق النفس و مواد سودا
و بلغمی و سده احشا و تقویت معده و دماغ نافع و مکرر بتجربه رسیده و مجرب است پیاز عنصل بیست مثقال زوفا
خشک اصل السوس گل گاوزبان پرسیاوشان اسطوخودوس غاریقون سفید هر یک پنجمثقال نعناع خشک
رازیانه بیخ سوسن کبود فوذنج هر یک سه مثقال در صد و پنجاه مثقال آب دو شبانه روز خیسانیده بجوشانند
تا نصف رسد پس صاف نموده با سیصد مثقال شکر بقوام آورند و هر روز از پنجمثقال تا ده مثقال با آب مطبوخ
پرسیاوشان و امثال آن بنوشند شراب الکدر و شربت کادی نیز گویند منقول از کامل و موافق نسخه قدما
جامع الادویه جهت حصبه و آبله و باد سرخ و باشرا و جمیع امراض دموی و تسکین حرارت قوه و اخلاط محترقه
که بمشارکت دل باشد و جهت یرقان و حرارت جگر و معده و رفع تشنگی و عفونت مزمنه اخلاط و بوکردن

بوی دهان

بوی دهان بغایت مؤثر است چوب کادی مکوب کرده شاخ بادیان و تخم بادیان پوست بیخ بادیان تمر هندی
عناب دانه بیرون کرده و از هر یک رطلی گل سرخ تمر طلحی سنبل الطیب لک از چوب پاک کرده هر یک چهار درم صندل
سرخ و سفید هر یک ده درم یک شبانه روز در چهار مثل آن آب بخیسانند پس بجوشانند تا بربع رسد و صاف کنند
و با دو رطل سرکه و آب انار ترش و آب انار شیرین از هر یک رطلی بجوشانند تا بقوام مایل شود و با یکمن شکر طبرزد
که دو رطل است چند جوش دهند تا شبیه بقوام گردد و از سر آتش بر داشته کافور و زعفران از هر یک سه درم
حل کنند قدر شربتش از مثقال تا هفت مثقال و نیم است و جهت اطفال یکمثقال شراب اترجی موافق نسخه قدما
جهت ضعف دل و خفقان و ضعف معده بغایت نافع است برگ ترنج که بفارسی برگ درخت بالنک است بجای
در شراب صاف کهنه یا جمهوری بقدر شش قسط که هر قسط صد و پنجاه مثقال است هفت روز بخیسانند پس صاف نموده
با صد و پنجاه مثقال عسل کف گرفته بقوام آورند و بعضی از پوست ترنج بشرح مسطور ترتیب میدهند و بعضی یک رطل
ترنج را در دویست و پنجاه مثقال آب خیسانیده میجوشانند تا ثلث رسد پس صاف کرده با یک رطل عسل بقوام
می آورند شراب رساطون از اقسام خمر است جهت امزجه بارده بغایت نافع و مقوی حرارت غریزی چهار
مثقال آب فرفه قرنفل دارفلفل از هر یک پنج درم نرم سابیده در پارچه بسته در اول طبخ میاندازند تا آخر
بجوشد و بعد از سرد شدن پارچه را افشرده بیندازند و سه درم زعفران در آن حل کرده در شیشها کنند و سر شیشه را
محکم کرده تا چهل روز در آفتاب گذارند و هر چند کهنه شود قوی تر میگردد شراب افسنتین کبیر موافق نسخه قدما
مقوی معده و مفتح سده و مسهل صفرا و مقوی اعصاب و دماغ و جگر است افسنتین رومی چهار مثقال غاریقون
مثل آن گل سرخ هشت مثقال صبر زرد دو مثقال حاشا مثل آن مصطکی تخم کرفس اذخر انیسون سنبل الطیب
اسارون ساذج هندی هر یک یکمثقال نعناع اصل السوس سه مثقال بیخ کرفس بیخ رازیانه دو مثقال فوذنج
زعفران هر یک یکمثقال و نیم در هشت رطل شراب بجوشانند تا بنصف رسد و با یک رطل و نیم عسل بقوام آورند و اگر
بجای شراب آب و بجای عسل شکر کنند میتوان بود نوعی دیگر که صغیر گویند جهت مالیخولیای مراقی و ضعف

معده که از برودت باشد و سوء القنیه مجاب آزموده است فستق ده مثقال گل سرخ بیست مثقال نرمه چهار مثقال
خاربقول چهار مثقال سنبل الطیب دو مثقال در چهار صد مثقال آب بجوشانند تا بنصف رسد و با صد و بیست مثقال
شکر بقوام آورند و اگر ترنجبین را هفت مثقال و سنبل را چهار مثقال کنند قوی‌تر خواهد بود و حقیر مکرر تجربه نموده نوعی
دیگر از مجربات حقیر جهة ضعف معده و جگر که با یبوست طبع و حرارت مزاج باشد مجاب نافع است فستق دو مثقال
گل سرخ چهار مثقال تمر هندی ده مثقال ترنجبین سی مثقال جوشانیده صاف نموده بنوشند و مجموع یکشربت است
شربت ابریشم جهة تقویت دل و اعضاء رئیسه و رفع خفقان بارد و بادی و بواسیر و توحش سوداوی و اقسام
مالیخولیا نافع است موافق نسخه قدما ابریشم خام که عبارت از فیلات نه ابریشم متعارف که بعرف اطبا
آن حریر است سیصد مثقال را یک شبانه روز در کهزار و با نصف مثقال آبی که آهن تافته چند بار در و انداخته باشند بخیسانند
پس بجوشانند تا بثلث رسد و ابریشم را افشرده بیرون آورند و بیست و پنج مثقال گل گاوزبان و بادآورد ده مثقال
بادرنجبویه را علیحده در سه رطل آب بجوشانند تا ثلث ماند و آب او را اضافه آب ابریشم کنند و با سیصد مثقال
شکر بقوام آورند و عنبر اشهب و ورق طلا از هر یک یکمثقال و نیم ورق نقره مروارید مصطکی از هر یک دو مثقال
در آن حل کنند و بعضی بجای فیله حریر کرده‌اند و اگر فیله کنند باید شکافته کرم ابریشم را بیرون کرد
که با فیله بجوشد شربت ابریشم که معمول متاخرین است موافق نسخه مرحوم مغفور حکیم محمد باقر قمی موافق اکثر امزجه
و در رفع مواد سوداوی و خفقان و تقویت دل و اعضاء رئیسه و معده و اقسام مالیخولیا و توحش و هموم نافع
موثر است ابریشم حریر سیصد مثقال را سه روز در عرق گاوزبان و عرق بیدمشک و عرق شاهتره و گلاب
از هر یک یکمن تبریز که ششصد مثقال باشد آب سیب شیرین آب امرود شیرین آب انار شیرین آب به شیرین از هر یک
دویست مثقال بخیسانند و بعد از آن بجوشانند تا بربع رسد و در حین جوشانیدن مصطکی سنبل هندی جوزبوا
بسباسه زعفران هر یک یکمثقال عنبر قرنفل عود سادج هندی هر یک یکمثقال و نیم دارچینی سه مثقال همه را
کوبیده در پارچه بسته در آن انداخته بجوشانند و بعد از آنکه آبها بربع رسد ابریشم و ادویه را افشرده آب

صاف کرده

صاف کرده با ششصد مثقال شکر سفید و دویست مثقال عسل بقوام آورند و عنبر اشهب و ورق طلا از هر یک یکمثقال
ورق نقره سه مثقال مشک نیم مثقال در آن حل کنند و اگر قوی‌تر خواهند مصطکی زعفران درونج بهمنین قرنفل عود
هیل صندل زرد از هر یک نیم مثقال کوفته و بیخته اضافه نمایند و بعضی شکر را هزار و دویست مثقال و عسل را سیصد مثقال
می‌کنند و زعفران را نمی‌جوشانند بلکه بعد از قوام در او حل می‌کنند و این انسب است چه زعفران از جوشیدن ضعیف الاثر
میشود شربت فواکه معتدل معمول متاخرین مقوی اعضا و سایر قوتها و جهة ناقهین و ضعف احشا نافع است آب انار
ترش و شیرین آب به ترش و شیرین آب امرود ترش و شیرین آب سیب ترش و شیرین از هر یک یکجزو و آب زرشک در
که کوبیده مانده آب زرشک هر یک نیم جزو با ثلث آبها شکر سفید بقوام آورند و بعضی یکجزو آب انگور اضافه می‌کنند
و آن انسب است و اگر آب انگور را علیحده بجوشانند تا ثلث رفته ثلثان بماند اولی است شربت فواکه شیرین
جهة تقویت احشا و ناقهین و صاحبان لینت طبع و جهة صاحب سعال موافق است آب میوه‌های شیرین را که مذکور
شد با ثلث آن شکر بقوام آورند شربت فواکه ترش فاعتدار از فواکه شیرین است و در منافع مثل آن و جهت صاحب
سعال را موافق نیست و عمل او بدستور سابق است که از آب میوه‌های ترش ترتیب دهند و هر یک از این اشربه را
موافق احوال هر شخصی تقویت با ادویه مناسبه میتوان نمود که ادویه موافقه را کوفته در پارچه بسته در آن بجوشانند
شربت عود ترش معمول متاخرین و مقوی معده و اعضاء رئیسه و جهة رفع غثیان و قی ناشی از هضمه و بخارات
مخرفه نافع است آب سیب ترش و شیرین آب انار ترش و انار شیرین آب به ترش و به شیرین آب لیمو از هر یک
صد و پنجاه مثقال با سیصد مثقال قند بقوام آورند و عود قماری صندل سفید گل سرخ قرنفل مصطکی سنبل الطیب
اسارون بسباسه بادرنجبویه سادج مشک عنبر ورق طلا و نقره در آن حل کنند شربت تریاقی
پادزهر سموم و گزیدن افعی است و جهة کرب و خفقان و غثیان و برانگیختن اشتها مجرب است منقول
از تذکره آب زرشک آب سیب شیرین هر یک سیصد مثقال آب لیمو آب ترنج هر یک صد و پنجاه مثقال با
آن شکر بقوام آورند و مرواریدی که با آب ترنج حل کرده باشند شش مثقال اضافه کنند در موقف در اکثر امراض

قایم مقام تریاق فاروق است شربت هندی منقول از ترجمهٔ باهر و سیرت جهة درد گرده و مثانه و رحم و جگر
و مغص و ورم سپرز و عرق النسا و نفث الدم و ربو و فواق و خفقان و قرحهٔ امعا و تبهای دایره و گزیدن
هوام و درد کمر و مفاصل مجرب دانسته اند انجبار زرد رازیانه هر یک صد و پنجاه مثقال یک شبانه روز در
وزن آن آب بخیسانند پس بجوشانند تا ثلث رسد بعد از آن صاف نمایند و با شیرهٔ گل سرخ تازه سیصد مثقال
و قند سفید ششصد مثقال بجوشانند تا بقوام سکنجبین رسد و صد و پنجاه مثقال ریوند چینی که بگلاب تر کرده
باشند و به پانزده مثقال روغن گاو کادی چرب نموده دران حل کنند و دوازده مثقال [illegible] مثقال
شربت صندل جهة تقویت معده و رفع اسهال و سیلان خون و ضعف دل و جگر حار جید ده مثقال صندل سفید
نکوب کرده در نیم من گلاب دو شبانه روز خیسانیده و اگر قابض تر خواهند کما وقیه انار دانه ترش را
در آن خیسانیده صاف نمایند و بعد از آن بقوام آورند و صاف نمایند و جرم صندل را در آب بجوشانند
تا بقیه قوتش را باب دهد پس صاف نموده با گلاب سابق و یک رطل شکر بقوام آورند و اگر قسم ترش آن را
خواهند بجای گلاب در سرکه و یا آب لیمو بخیسانند و در شربت صندلین و تبهای حاره و یرقان نافع
و مسهل صفرا است آلوی بخارا در آب خیسانیده بجوشانند تا مهرا شود پس صاف نموده شکر بقدری که خوش
طعم کند اضافه نموده بقوام آورند و اگر قدری از محمودهٔ مشوی اضافه نمایند قوی الفعل میشود شربت
تمر هندی بدستور شربت آلو است شربت مورد جهة سرفه و قرحهٔ ریه و اسهال و اقسام بواسیر
و قطع سیلان خون و تقویت معده و امعا نافع است تخم مورد را با چهار مثل آن آب بجوشانند بعد از خیسانیدن
و نکوب کردن آن تا بربع رسد و با وزن او شکر بقوام آورند شربت قابض از تالیف الوی زاده جهة اسهال
و زلق الامعا مجرب است خصوصا هرگاه با سفوف قابضه بنوشند آب به آب امرود آب سیب از هر یک رطلی
گرفته سی مثقال تخم مورد را در آن خیسانیده بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف نموده استعمال نمایند و اگر
اسهال بلغمی باشد در حین جوشانیدن عود هندی سنبل الطیب مصطکی سک از هر یک دو مثقال در پارچه بسته

دران

صندلین در ضعف الاعضا [illegible] نافع [illegible] منقول از [illegible]

در آن بجوشانند شربت مسهل از تالیف حقیر جهة امراض بارده و ضعف معده و دماغ و تفتیح سدد و امراض
سوداوی بغایت نافع است و بهترین مسهلات است گل سرخ سنای مکی هر یک ده مثقال بنفشه پنج مثقال
تربد سفید غاریقون افتیمون هر یک پنج مثقال تخم کشوث اسطوخودوس مصطکی هر یک سه مثقال سنبل الطیب
دو مثقال عناب سپستان هر یک سی عدد در چهار صد مثقال آب یک روز خیسانیده بجوشانند تا بربع رسد
و با صد و پنجاه مثقال ترنجبین و شکر المناصفه بقوام آورند و از پنج مثقال تا ده مثقال استعمال نمایند شربت
کشوث که در اصفهان بسیار شهرت دارد مفتح سدد و ملین طبع و مقوی جگر و معده و جهة تبهای مرکبه و سوء
القنیه مفید است تخم کشوث رازیانه تخم کاسنی گل کشوث تخم خیارین تخم خربزه کرفس هر یک سه مثقال پوست
بیخ کاسنی بیخ رازیانه گل سرخ انیسون هر یک دو مثقال جوشانیده با دو مثقال شکر یا با شیرخشت بقوام آورند
و تا دو مثقال با شیرهای تخم کاسنی و تخم خربزه و آب کاسنی و امثال آن بنوشند شربت دینار معمول اطبا
جهة امراض جگر و معده ما سار بقا و تبهای مرکبه نافع و قریب الاعتدال است تخم کاسنی بیخ کاسنی گل سرخ
ریوند تخم کشوث گرد خیسانیده پس بجوشانند و با دو رطل شکر بقوام آورند نوع دیگر که بجهه حرارت جگر
و رفع عفونت اخلاط نافع است تخم کاسنی زرشک بیدانه صندل سفید لک مغسول اصل السوس تخم کشوث
گل سرخ کوبیده در عرق کاسنی یا آب آن بخیسانند پس جوشانیده صاف نمایند و با شکر نود مثقال بقوام
آورند و اگر ریوند اضافه کنند قوی تر می گردد شربت غوره جهة حرارت معده و ضعف آن و رنجش صفراء معده
و دردهای گرم و رفع سموم و تسکین تشنگی و تقویت احشاء زمان آبستن مفید است دو رطل آب غوره را بجوشانند
تا بنصف رسد و بحبت بگذارند و روزی دیگر با پنج مثقال قرنفل بجوشانند تا بوی او را بردارد و با رطلی شکر بقوام
آورند شراب ملوکیه از تالیف قدما است مقوی معده و رافع خفقان است و منافع او در امراض بارده
نهایتی ندارد پوست ترنج رطلی بسیار خورد کوفته قرنفل دو مثقال عود پنج مثقال نکوب کرده در چهار رطل شراب ریحانی
روز بخیسانند و با سه رطل شکر سفید و دو مثقال مصطکی و نیم مثقال زعفران و دو دانگ مشک بجوشانند

تا به قوام شود پس صاف نموده استعمال نمایند شراب به جهة تقویت معده و اسهال مزمن و درد جگر و قی
و غثیان و فواق و تشنگی نافع است منقول از جامع امین الدوله آب به ترش دو رطل آب سیب ترش یک رطل بجوشانند
تا بنصف رسد و با یک رطل عسل و یک رطل شراب کهنه بجوشانند تا غلیظ شود و کف بگیرند و عود زعفران مصطکی
بسباسه سنبل الطیب قرنفل جوزبوا از هر یک قاقله کبار دارچینی زنجبیل مشک دو دانگ سائیده اضافه نمایند
ماء العسل جهة امراض بارده عصبانی و دماغی نافع و منضج بلغم غلیظ و مفتح سده است یکجزو عسل صاف را با شش جزو
آب باهم بجوشانند تا بقوام سکنجبین رسد و بازاء هر یک رطل عسل دو درم فلفل را کوبیده در پارچه بسته در آن
بجوشانند شراب العسل جهة معده و جگر سرد و امراض عصب نافع است ده رطل عسل را با شش رطل آب و سنبل الطیب
و مصطکی و دارچینی و قاقله و عود و هیل و جوزبوا و دارفلفل و قرنفل هر یک دو مثقال بجوشانند تا بقوام آید
پس صاف نموده استعمال نمایند رب ها شرط آن است که آب آن چیزی که مقصود باشد چندان بجوشانند
که بربع و ثلث رسد و مجموع آن قابض تر از اشربه است و اگر در بعضی شیرینی اضافه کنند باید قدر قلیلی باشند
رب جوز جهة رفع قی و غرغره او جهة خناق و درد گلو بسیار نافع است آب پوست گردکان تازه را بجوشانند
تا ثلث بماند و با مثل آن عسل و خمس او مثلث بجوشانند تا ثلث بماند و کیفیه مرصاف و نیم وقیه زعفران
و نیم وقیه شب یمانی اضافه نمایند و اگر ساده او را از رب دهند مثلث فقط کافیست رب خشخاش از
[illegible] جهة نزلات حاره لعاب نافع است دویست عدد خشخاش را با تخم کوبیده یکشبانه روز
در هشتصد مثقال آب خیسانیده بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف نموده با صد و پنجاه مثقال شکر یا عسل بقوام
آورند که بطریق لعوق گردد و اقاقیا زعفران عصاره لحیة التیس از هر یک درهمی کوفته و بیخته مخلوط کنند
باب ششم در مربیات که الحال نامند و صفة بعضی از حلوا مربای شقاقل مقوی و مسمن بدن
و مقوی اعصاب و مکرر است شقاقل تازه که پوست او را خراشیده باشند در آب آهک صاف کرده
که بقدری تندی داشته باشد و زیاده از یکشبانه روز بخیسانند و بآب بجوشانند یا بشویند تا اثر

آب آهک

آب آهک نماند بعد از آن در آب تازه طبخ دهند تا نرم و پخته شود و عسل را بقوام آورده شقاقل را
با عسل چند جوش دهند که جذب عسل کند و عسل بمقدار باید که شقاقل را بپوشاند و باین دستور است مربای
کدو و پوست هندوانه و زردک و امثال آن و اگر قوی تر جهة باه خواهند در مربای شقاقل و زردک از
هر صد مثقال شقاقل دارچینی زنجبیل قرنفل و هیل جوزبوا از هر یک سه مثقال مشک یکدانگ کوفته و بیخته
اضافه نمایند مربای سیب مقوی معده و دل است و جهة نیکو کردن بوی دهان موثر مربای به
در منافع مثل اوست و در تقویت معده قوی تر مربای بالنگ جهة سینه و حلق و تقویت معده
موثر است خصوصا چون با پوست بیرون او ترتیب دهند و طریق ساختن هر یک آن است که سیب و به را
از پوست و تخم و بالنگ را از ترشی پاک کرده بقدر انگشتی ریزه کنند و طبخ نمایند تا پخته گردد و از آب
بیرون آورده عسل و شکر را با آب آن بقوام آورند و بعد از آن جرم هر یک را با آن چندان بجوشانند
که رطوبت آب در جرم هیچیک نماند مربای نارنج و لیمو جهة قطع صفرا و تقویت معده حاره و دل نافع است
پوست بیرون هر یک را خراشیده و با دانه کش دانها را بیرون آورند و در آب بجوشانند تا تلخی که داشته باشد
زایل شود و نرم گردد پس با عسل و شکر بدستوری که گذشت بجوشانند مربای زنجبیل که زنجبیل پرورده
گویند جهة تقویت باه و گرده و مثانه و هضم طعام و معده بارد و تب بلغمی و سوداوی نافع و مدر بول است
زنجبیل را بیست روز در آب بخیسانند و خشک کرده با آب و اندک عسل بجوشانند تا نرم شود پس ریزه کرده
عسل کف گرفته چندان بریزند که او را بپوشاند و بگذارند تا مزاج بگیرد مربای هلیله مقوی معده و هاضمه
و مجفف رطوبت معده و ملین طبع و جهة ضعف جگر و دماغ و ریاح و بواسیر و سودا که از احتراق بلغم بهم رسیده باشد
نافع است صد عدد هلیله کابلی بزرگ را در آب بقدری که او را بپوشاند بخیسانند و پنجاه درم خاکستر چوب تاک
بر آن ریزند و هر سه روز یکبار آب و خاکستر را تغییر دهند و بعد از ده روز هلیله را بشویند و با قدری آب
که او را بپوشاند و یک کف جو مقشر چندان بجوشانند که جو پخته شود پس بیرون آورده از آب خشک کنند و از جو

پاک سازند و با سر هیچ ده سوخ هر همه دبر اکرده با عسل کف گرفته بقدر فرو گرفتن آن در ظرفی کنند و شب روز
بگذارند و عسل را تغییر دهند و چند جوش باید داد تا خاطر جمع شود که دیگر رطوبتی که از آب برده شسته بود در او
نمانده است بعد از آن با عسل کف گرفته بقدری که او را بپوشاند در ظرفی نگاه دارند و اگر خواهند که قوی تر
کرده باشند هر صد عدد هلیله از هر یک ادویه که در مربای شقاقل مذکور شد کوفته اضافه نمایند و در مربا
عسل او را بفارسی گل انگبین نامند و معرب او جلنجبین است و شکری او را بفارسی گلشکر و گلقند گویند و مربای
جلنجبین شکری و قوت گل انگبین تا چهار سال و گلقند تا دو سال باقی است و عسلی در دوم گرم و خشک و شکری در دوم
گرم و در یبوست معتدل و هر دو مقوی دماغ و معده و مجفف رطوبات غریبه معده و بعد از غذا نافع صعود بخارات
به دماغ اند و عسلی جهت مبرودین و فضول بارده اوفق و جهت درد مفاصل و نقرس و فالج و نفث سنگ گرده
و مثانه و عسر البول و باریح او زیره جهت تحلیل ریاح غلیظه و درد کمر و هضم طعام نافع و چون او را با زیره و تخم
کرفس جوشانیده صاف نمایند و مکرر بنوشند جهت ازاله لقوه و فالج و استرخاء لسان و ابتداء مقاصد
مجرب دانسته اند و شکری او جهت محرورین و یابس المزاج اوفق و جهت ابتداء وسواس و جنون نافع است
و چون گلقند را با مثل آن اسطوخودوس البسوبه و از مربای بنفشه نصف گلقند ممزوج نموده مداومت نمایند جهت
ازاله کهن و نکار و ضعف و درد سر و شقیقه و اخلاط سوخته و رفع سده مجرب میدانند و چون با زهره
و عناب بجوشانند جهت ازاله سده و لعاب معتدل است و هر دو قسم گلقند را چون بجوشانند و صاف نمایند
با جلاب شربت ورد و گلاب است و گویند مضر جگر و مورث تشنگی است و مصلح او خشخاش و قدر شربتش در طبیخ
تا چهار ده مثقال و از جرمش چهار مثقال است و طبیخ او باید شش مثل او آب باشد تا ثلث رسد و ضرر او بجگر
خلاف قیاس و تجربه است صفت آن گل سرخ از تخم و اقماع پاک کرده بدست چندان بفشارند که خورد و درهم
شود و با قند بسایند و تا سه روز هر روز صبح و شام برهم زنند و بعد از آن چهل روز در آفتاب گذارند
و هر گاه شکر کمی کند اضافه نمایند و باید وزن شکر تا چهار مثل گل باشد و عسلی را باید بوزن مذکور عسل کوفته

اضافه نمود و در آفتاب گذاشت مربای زردک جهت تصفیه صوت و تنقیه ریه و منع نوازل و سرفه و ضعف معده و جگر و دفع بلغم
و استسقا و ضعف باه و معتدل است زردک را ریزه کرده بجوشانند تا مهرا شود و عسل اضافه نموده بجوشانند تا آب رود که بخود
قوام رسد بعد از آن هر صد مثقال وزن او ادویه را کوفته و بیخته اضافه نمایند عود قماری قرنفل دارچینی زنجبیل جوزبوا از
کبابه از هر یک نیم مثقال مشک مربای بنفشه بفارسی بنفشه نامند مسهل صفرا و ملین طبع و جهت خشونت حلق و سرفه حار
و ترطیب دماغ و آلات تنفس و تبهای حار و حرقة البول و نزلات نافع است بنفشه تازه را از اقماع و ساق پاک
کرده با نصف وزن آن شکر کوبیده در آفتاب چند روز گذارند و هر روز برهم زنند که شکر کمی کند قدری اضافه نمایند
و اگر بنفشه تازه نباشد بنفشه خشک پاک کرده را در آبی که در آن بنفشه را چند جوش داده بشد بگذرد صاف نماید با
شکر مخلوط نموده در آفتاب گذارند قدر شربتش از پنج مثقال تا ده مثقال است و اگر گلاب و بید مشک و سایر شکوفه‌ها را
بدستور مربا سازند هر یک را منافع خاصی است که در اصل آن چیز مذکور است مربای پسته که از پوست بیرون پسته بدستور
مربای بالنگ ترتیب دهند بغایت مقوی دل و معده و جگر و دماغ است و جهت امراض بارده مزمنه مفید مربای جوز
جهت تقویت باه و تجفیف رطوبات معده و تقویت جگر نافع است گردکان تازه را که پوست اندرون صلب نشده باشد
از پوست بیرون پاک کنند و اگر صلب شده باشد از دو پوست بیرون کرده با عسل شهد چند جوش داده گذارند و
بعد از سه روز ملاحظه کنند هر گاه رطوبت گردکان در عسل سرایت کرده باشد با عسل تازه بدستور بجوشانند مربای
بادام که جهت سرفه و خشونت سینه نافع است بدستور مربای جوز ترتیب دهند و بعضی بادام تازه را در روغن تازه
بجوشانند و بعد از سه روز از روغن بیرون آورده با عسل پرورده می‌کنند اما اقسام حلوای آرد و روغن دار
مسدد و غلیظ و دیر هضم می‌باشد و مولد خلط مراری و سوداوی است خصوصا در محرورین و آنچه بی آرد و روغن باشد
الطف و انفع است و قریب الفعل با آنچه از و ترتیب دهند و تفصیل مجموع آن متعذر است و اکتفا ببعضی کرده میشود
که دستوری باشد جهت ساختن غیر مذکور حلوای شکر پاره مولد خون متین و ملین سینه و موافق سودا و کهن بلغم شکوه
شده باشد و مسمن بدن و مضر جگر حار است آرد گندم بسیار نرم را با روغن تازه نرم بریان کرده شکر را قوام آورده

اندک اندک در آن بریزند و برهم زنند تا منعقد گردد حلوای گزانگبین مایل باعتدال و لطیف‌ترین حلویات و جهة
سرفه و خشونت حلق و یبوست طبع نافع و سریع الانحدار است سه جزو گزانگبین صاف کرده را با یک جزو شکر تمام
با قدری آب بجوشانند و کف سفیدی تخم مرغ برآورده کف بگیرند و چون باتمام قوام رسد قدری از کف
بر آن بزنند که تا خوب سفید شود و بعد از قوام تمام که چون اندکی از او را سرد کرده بشکنند باندک حرکتی شکسته شود
در آن وقت مغز پسته پوست واده و امثال آن بقدر حاجت اضافه نمایند حلوای موهان موافق مبرودین
و کثیر الغذا و مولد خون غلیظ و جهة درد کمر و تقویت اعصاب و باه نافع است گندم را در آب چندان بخیسانند
که نم بردارد و پس در کیسه کرده در آفتاب گذارند و هر روز قدری آب بر او بپاشند تا شروع کند بسبز شدن پس
در آفتاب خشک کرده آرد کنند و با نصف و یا مساوی وی آرد گندم مخلوط نمایند و آب انگبین آورده
اندک اندک ریخته برهم زنند و بجوشانند تا آرد طبخ تمام یافته بسیار غلیظ گردد پس قدری روغن طعام باید
اضافه نمایند و بعد از جذب روغن شیره خشکار یا دوشاب انگوری بقدر شیرینی که مقصود باشد اضافه نمایند
بجوشانند که روغن جذب کرده را شروع به دفع کردن نماید بعد از آن مغز پسته و گردکان و مارچیل و دارچینی و
و هیل و جوزبوا و قرنفل از هر یک بقدری اضافه نمایند که بالقوه موافق آید حلوا انچه از نشاسته ترتیب دهند
موافق سینه و حلق و قرحه امعا و ترطیب اعضا و جهة سل و سرفه و تب دق نافع است نشاسته را با آب بجوشانند تا غلیظ
شود و طبخ تمام یابد و شکر صاف کرده اضافه نمایند و بعد از آنکه قریب بانعقاد شود قدری روغن بادام شیرین و مغز
تخم کدو و خشخاش سفید مخلوط کنند و آنچه از خرفه ترتیب دهند جهة امراض مذکوره بدستور نافع و سردتر از قسم سابق است
تخم خرفه را شیره غلیظ گرفته با نشاسته بالمناصفه بجوشانند و شکر و روغن بدستور اضافه نمایند و چندان بجوشانند
که روغن جذب کرده را شروع به دفع کند و آنچه از برنج ترتیب دهند قابض و مقوی بدن و مولد خون صالح است
بجای نشاسته شیره برنج کنند یا برنج را چندان بجوشانند که مهرا گردد و بدستور شکر و روغن اضافه نمایند بدستور
طبخ دهند تا منعقد گردد و قدری زعفران داخل کنند و اگر در آن و در حلوای نشاسته دارچینی مخلوط

فانیذ

فانیذ مسمی بزرگ دارچینی خواهد بود حلوای سیب و به که مقوی معده و جگر و دل و مولد خلط صالح و معتدل الکیفیة است
هر یک از آنها که خواهند بعد از پاک کردن از تخم و پوست بکوبند و طبخ نمایند تا مهرا شود و آب آن بسوزد و اگر
قدری گلاب با آب آن اضافه کنند بهتر است و عسل کف گرفته یا شکر بقوام آمده را بقدری که شیرینی او بعمل آید
اضافه نموده طبخ دهند تا منعقد گردد و مغز پسته پوست واده بقدر احتیاج مخلوط نمایند حلوای نارنج و حلوای
بالنگ بزرگ بهترین حلویات و مقوی احشا و موافق محرورین است پوست بالنگ خشک را بعد از گرفتن پوست
بیرون و رفع تلخی آن که قدری در آب جوشانیده باشند نرم بکوبند و بدستور حلوای سیب با شکر بقوام آورند
و قدری آب نارنج که او را ترشی کند اضافه نمایند بعد از جذب ترشی مغز پسته پوست واده با و مخلوط کنند و اگر
بجای آب نارنج آب لیمو یا آب ترنج کنند پسندیده است و اگر قدری از پوست نارنج که شیرین کرده باشند ملحق
سازند اولی و انسب و انفع خواهد بود و اگر بجای آب بالنگ رزدک را مهرا پخته بدستور بعمل آورند در تقویت
باه قوی‌تر و ثقیل‌تر از حلوای سیب و نارنج است و طریق پوست واده کردن مغز پسته و بادام جهة حلویات آن است
که با سبوس گندم در دیگی کرده برشته کنند و بسرعت برهم زنند که مغزها نسوزد و پوست برود پس از سبوس پاک کرده
استعمال نمایند فالوذج معرب از پالوده است از ترحلوای نشاسته اعدل و در منافع مثل آن و مضر معده
سرد و مرطوبین است نشاسته را با قدری شکر که مایل بشیرینی گردد چندان بجوشانند که چون سرد شود
بسته گردد پس در طبقی کرده بعد از بسته شدن بکارد ریزه کنند و با شربت قند و عسل بحسب امزجه استعمال نمایند
فرنی معروف حلبه نامند کثیر الغذا و مبهی و مسمن بدن و مقوی گرده و جهة خشونت حلق و سرفه و طول عمر
و تولید منی و یبوست طبع نافع و مسدد و مضر جگر ضعیف و در معده سرد بطئ الهضم است آرد برنج را با آب
و شیر بالمناصفه چندان بجوشانند که مهرا شود و شکر بقدر حاجت اضافه نمایند و طبخ دهند تا بسته شود
صفة حلوای مشهور به یخ درهشت سریع الانحدار و کثیر الغذا و لطیف و موافق اکثر امزجه و جهة باه و تقویت
و ضعف احشا مفید است و بهترین حلویات است برنج کوبیده اندکی آب ملغوز ده باشد مقدار مجموع آب و گلاب.

وعرق بیدمشک در یا تیل کرده باتش نرم بجوشانند تا بقوام بالوده شود ... در لعوقات لعوق

مابین معجون و شربت است که در قوام الخشخاش گویند و اندک اندک لیسند که چون اکثر آن آلات تنفس است مدتی

اثر او در میان ... جبرئیل بن بختیشوع گوید که از اختراع جالینوس است اما در قرابادین

یونانیین احدی مشاهده ننموده و از اینکه معجون حب الصنوبر را که از تالیف جالینوس است متاخرین لعوق حب الصنوبر

نامیده باشند اختراع لعوق نمیشود که از جالینوس باشد لعوق طباشیر منقول از کامل جهة سرفه و تب دق و سل

صمغ عربی فانیذ کتیرا از هر یک شش مثقال نشاسته کتیرا از هر یک ده مثقال طباشیر چهار مثقال نبات سفید سی مثقال

مغز تخم خیار مغز حب الصنوبر کبار از هر یک هفت مثقال نرم سائیده بروغن بادام چرب کرده با مساوی ادویه

عسل کف گرفته که بسیار بقوام نیاورده باشند بسرشند و با شیر الاغ استعمال نمایند نسخه دیگر جهة حرارت

مفرط و خشونت سینه که با سل باشد صمغ عربی نشاسته خشخاش سفید از هر یک بیست مثقال مغز تخم کدو مغز تخم

خیارین از هر یک ده مثقال طباشیر چهار مثقال تخم خبازی تخم خطمی از هر یک سه مثقال نرم سائیده با روغن

بادام شیرین و عسل یا دوشاب انگوری یا شیره ترنجبین بقدر حاجت لعوق کنند و جعفر این ادویه را اضافه نموده

انفع یافته کتیرا رب السوس گل سرخ مغز تخم هندوانه لعوق صبیان جهة حرارت و خشونت گلوی اطفال و سرفه

با شیر مرضعه یا شیر الاغ بنوشند رب السوس کتیرا صمغ عربی فانیذ از هر یک چهار مثقال مغز دانه به یک مثقال با روغن

بادام و جلاب لعوق سازند لعوق صنوبر که جعفر مکرر تجربه نموده جهة سرفه کهنه و ضیق النفس و گرفتگی آواز

و خفقان رطوبی و ربو بغایت آزموده و معتدل است حلبه را خیسانیده مقشر کنند بعد از آن کوبیده شیره گرفته

با دوشاب انگوری یا عسل شهد بجوشانند تا غلیظ شود و مساوی حلبه مغز حلغوزه و مقشر را بسیار نرم کوبیده

مخلوط کرده چند جوش داده استعمال نمایند لعوق خشخاش از مجربات [illegible] جهة نزلات معتدل است تخم خطمی

... اصل السوس را در دویست و پنجاه مثقال آب خیسانیده روز دیگر بجوشانند تا بنصف رسد و با صد و ...

مثقال نبات بقوام آورده خشخاش سفید و سیاه مغز دانه به صمغ عربی کتیرا از هر ... نرم صلایه نموده مخلوط کنند

لعوق

لعوق حلبه جهة ضیق النفس و ربو و سعال بلغمی بغایت نافع است حلبه مویز بیدانه بنفشه جو مقشر بهدانه گل گاوزبان

جوشانیده آب او را با عسل صد و پنجاه مثقال بقوام آورند و مغز تخم کدو مغز حلغوزه تخم رازیانه کوفته اضافه

نمایند تا پنج مثقال آنرا با ماء الشعیر بنوشند لعوق حب الصنوبر جهة لجوجة(?) و رطوبت حنجره بغایت نافع است ...

لوبیا زرد(?) مغز دانه به مغز حلغوزه حلبه تخم کتان با عسل و یا دوشاب انگوری لعوق کنند لعوق التین انجیر زرد را

بجوشانند تا مهرا شود و آب او را با دوشاب انگوری بقوام آورده مغز حلغوزه مغز پسته بادام تلخ مقشر ...

تخم رازیانه کرسنه حلبه مغز دانه به حب الصنوبر نرم سائیده بروغن بادام تلخ چرب کرده لعوق سازند و در رفع

ضیق النفس و سرفه کهنه و ربو بلغمی بغایت نافع است لعوق عنصل جهة ربو و ضیق النفس بارد و بلغم غلیظ لزج بغایت

مفید است فراسیون پیاز عنصل مشوی بیخ سوسن کبود با عسل لعوق کنند و با آبی که ... با فودنج جبلی

یا برنجاسف جوشانیده باشند استعمال نمایند لعوق بنفشه جهة سرفه و قولنج ورمی و صفراوی بسیار موثر است بنفشه

مویز بیدانه عناب سپستان جوشانیده آب او را با [illegible] شکر سفید و پنج مثقال عسل خیارشنبر و سی مثقال روغن بادام

شیرین بقوام آورده سی مثقال بنفشه اضافه نمایند و از پنج مثقال تا هفت مثقال استعمال نمایند لعوق خیارشنبر جهة ذات

الجنب و ذات الریه بغایت نافع است و به دستور جهة سرفه و نزلات مفید فلوس خیارشنبر و نبات سفید را در

آب حل کرده صاف نمایند و با روغن بادام ممزوج کنند و کتیرا صمغ فارسی که صمغ آلو باشد آرد باقلا مغز بادام

شیرین اضافه نمایند لعوق خشخاش که متداول اطبا است جهة نزلات حاره و رقیقه و خشونت حلق بغایت ... خشخاش

سفید نشاسته کتیرا صمغ عربی مغز تخم کدو مغز دانه به با جلاب لعوق کنند لعوق زوفا جهة امراض بارده

سینه و امتلاء عصب و بهر و بلغم لزج بسیار موثر است زوفا خشک انیسون رازیانه برسیاوشان اصل السوس

بیخ سوسن کبود فراسیون حلبه مویز بیدانه انجیر زرد سفید تخم کتان در آب بقدر شش برابر ادویه بجوشانند تا بثلث

رسد پس صاف نموده با مثل او عسل بقوام آورند ... لعوق حب الصنوبر جالینوسی

که در تقویت باه معتدل است در معاجین مذکور شد لعوق کرنب جهة سرفه رطوبی و خشونت حلق و ریه

دیگر فنگلی اوار و شقیقه دماغ از بلغم غلیظ نافع است و قدر شربتش سه مثقال و نوشش تا چهار سال قیمت اب گرم یا
که در اصفهان گلم قمریه نامند افشرده بجوشانند تا بنصف رسد و با دو چندان او شکر بقوام اورند و با ناهار
از شکر هر یک از مصطکی کنند صمغ عربی کتیرا از نانخواه بیخ بدرم دران حل کنند لعوق الورد منقول از جامع ابن البیطار
جهة تبهای حاده و قی کردن خون و ذات الجنب صفراوی و دموی و درد سینه و سل و سرفه مفید است گل سرخ
صمغ عربی نشاسته کتیرا خشخاش و حبه گل مختوم چهار مثقال و کاهی [illegible] گل سفید [illegible] کرده و ببار
بافته طباشیر زعفران رب سوس نرم سائیده با دوشاب انگوری لعوق بسازند لعوق [illegible] از ریختن جهة تقویت
معده و رفع قی غثیه مجرب دانسته اند منقول از جامع مذکور گل سرخ [illegible] پوست بیرون پسته انار دانه
دانه دار سماق فقاع تخم مورد در سه رطل آب بجوشانند تا رطلی بماند پس صاف نموده با آب لیمو آب غوره
و آب به و آب تمر هندی و سرکه و شکر بقوام آورند باب هشتم در مطبوخات و نقوعات و ما الاصول و
مغلیات و مسکنات فی انواع مطبوخات مشتمل است بر منضجات اخلاط و ملینات طبع و غلظی که در طرق محتجر باشد
و بر مسهلات و شرط است که بعد از ضیاع شدن بجوشانند و هرچه از ادویه تاب طبخ داشته باشد مثل حبه الخضرا
بجوشانند و آنچه بخلاف او باشد در آخرهای جوشیدن اضافه نمایند مثل افتیمون و صفت هر یک در او به بیع ذوی
مذکور خواهد شد و در شرب منضجات که مشتمل باشد بر تقطیع و ترقیق غلیظ و تفریق خلط منعقد از اخلاط صالح سوداوی
و صاحبان امراض مزمنه بیشتر محتاجند و بحسب هر شخصی و مرض و فصلی و سنی و طبعی ترکیب باید نمود بنا بر این
نسخه چندی که دستور تواند بود ذکر میشود منضج سودا و بلغم غلیظ مویز بیدانه گل گاوزبان بادرنجبویه
شکوفه غافث بربادبیان غافث بسفایج گل بابونه پوست بیخ کرفس پوست بیخ کبر پوست بیخ رازیانه
شاهتره [illegible] خشک آمله مقشر شکاعی بادآورد تخم کرفس تخم رازیانه جوشانیده با گلقند آفتابی ترنجبین
شیرخشت که در آن حل و صاف کرده باشند بنوشند و باید قدر آب سی و چهار مثقال باشد که بربع باز آید و اگر سودا
از صفرای محترقه باشد آلوی بخارا پوست بیخ کاسنی بنفشه عنب الثعلب بسباد بیان شاهتره چینک شکوفه غافث

عفار

عناب سپستان آمله مقشر تخم خیار تخم کاسنی گل گاوزبان گل سرخ در سی و سه مثقال آب بجوشانند تا بربع رسد
و با ترنجبین و شیرخشت استعمال نمایند و هرگاه بلغم و صفرا مرکب باشند زوفا خشک اصل السوس شکاعی بادآورد آلوی
بخارا پوست بیخ رازیانه پوست بیخ کاسنی عناب سپستان گل بابونه تخم کشوث افسنتین عنب الثعلب بدستور جوشانیده
با گلقند آفتابی سکنجبین ساده بنوشند مسهل سودا و بلغم در منضج سودا سنامکی پوست هلیله کابلی هلیله سیاه افتیمون
بسفایج تمرهندی تربد سفید خراشیده به روغن بادام چرب کرده اسطوخودوس اضافه نموده با فلوس خیارشنبر و روغن
بادام ترنجبین لاجورد غیر مغسول شحم الحنظل ملح نفطی استعمال نمایند در اسهال سودای صفراوی پوست هلیله زرد
و کابلی تمرهندی بنفشه افتیمون سنامکی حجر ارمنی مغسول محموده مشوی خیارشنبر روغن بادام شیرخشت کنند و در اسهال
بلغم و صفرا ریوند چینی سنامکی هلیله زرد کابلی تربد خراشیده تمرهندی آلوی بخارا افتیمون و قنطوریون دقیق [illegible] گل سرخ
فقاح اذخر فلوس خیارشنبر روغن بادام غاریقون سفید محموده مشوی داخل کنند مطبوخ مسهل سودا که جنابی بن اسحق
جهة زن صاحب سودا فرموده هلیله زرد و سیاه و کابلی بسفایج با سه رطل آب بجوشانند تا بنصف رسد بعد از آن
سنامکی افتیمون اضافه نموده چند جوش داده صاف نمایند و آلوی بخارا تمرهندی مویز بیدانه را با دو رطل آب بجوشانند
تا بنصف رسد پس صاف نموده بست و پنج مثقال او را با چهل از آب صاف کرده اول و با نزده مثقال شکر سفید بنوشند
مطبوخ خیارشنبر جهة اخراج اخلاط حاده هلیله زرد آلوی بخارا عناب مویز بیدانه تمرهندی گل سرخ نیلوفر بنفشه
در سه آب بجوشانند تا رطلی بماند و فلوس خیارشنبر از ده مثقال تا پانزده مثقال روغن بادام تازه دو مثقال اضافه
نموده بنوشند مطبوخ افتیمون منقول از کامل جهة اخراج بلغم و سودا نافع است هلیله زرد و کابلی و سیاه
پوست هلیله آمله مقشر مویز بیدانه آلوی بخارا گل گاوزبان گیاه غافث بادرنجبویه اسطوخودوس بسفایج تربد سفید
محکوک در پنج رطل آب بجوشانند تا یک رطل و ثلث رسد پس افتیمون اضافه نموده بجوشانند تا یک رطل بماند و صاف
کنند و غاریقون را در آن حل کرده بنوشند و باید غاریقون را با عسل سرشته باشند و جهة صاحب جنون و مالیخولیا صبر سقوطری
حجر لاجورد سیاه اضافه کنند و جهة اخراج بلغم لزج بجای صبر و حجر ارمنی شحم الحنظل کنند نوع دیگر که قوی‌تر است از جامع

ابن الدوله هلیله کابلی و سیاه بلیله آمله مغشر آلوی بخارا تمر هندی پاک کرده از لیف و دانه مویز بیدانه سنا مکی
گل سرخ افسنتین گیاه خافث اگر نیابند سکوه او خوب است شکاعی بادآورد اسطوخودوس کادربیس کافیوس
گل گاوزبان بادرنجبویه سادج هندی قرنفل تخم بادرنجبویه تخم فرنجمشک انیسون رازیانه بسفایج حزنبل سیاه ترنج
مقلوک در شش رطل آب بجوشانند تا بربع رسد و افتیمون اضافه نموده بعد از سرد شدن کف افتیمون را بفشارند و صاف
کنند و بعد ربوب صبر زرد ملح نفطی لاجورد مغسول تخم الخطمی شکر سفید مجموع را کوبیده در آن حل کنند و بگرم بنوشند
واگر خواهند که اخراج صفرا نیز کند هلیله زرد داخل مطبوخ و سقمونیای مشوی اضافه محلول نمایند مطبوخ زوفا
جهت ربو و ضیق النفس و سرفه نافع است عناب سپستان مویز بیدانه انجیر زرد اصل السوس مقلوک از پوست پرسیاوشان
تخم خطمی تخم خبازی زوفای خشک پنج سوس حلبه در چهار رطل آب بجوشانند تا بربع رسد پس صاف نموده
هر روز سی مثقال او را با بنفشه تر یا با لعوق خشخاش یا معجون قنی با اضافه روغن بادام بنوشند نوع دیگر
که جهت ذات الجنب و ذات الریه و درد سینه و سرفه نافع است عناب سپستان انجیر زرد مویز بیدانه اصل السوس
مقلوک پرسیاوشان تخم خبازی تخم خطمی جو مقشر در چهار رطل آب بجوشانند تا بربع رسد پس صاف نموده هر روز
نیم رطل او را با روغن بادام بنوشند مطبوخ اسطوخودوس منقول از تذکره جهت اخلاط سوداوی و محترقه و صداعات
و وسواس و جنون و مالیخولیا و عرق النسا و مفاصل و صاف کردن خون و کدورت فکر نافع است بسفایج
مغز دانه قرطم عناب سپستان اسطوخودوس گل بابونه قنطوریون دقیق افتیمون سورنجان سعد بالسویه ادویه
آب بجوشانند تا ثلث رسد پس صاف نموده بنوشند و اگر با درد سر و بخارات و یبوست دماغ باشد انجیر زرد
کشیر را روغن بادام پرسیاوشان صعتر مرزنجوش اضافه کنند و اگر ریاح غلیظه باشد بعضی ادویه حاره بول
گلقند بیفزایند مطبوخ بسفایج جهت درد معده و ریاح و بواسیر و صرع و امراض سوداوی معدی است هر روز از
سه مثقال تا پنج مثقال او را جوشانیده بجوشانند و صاف او را با فلوس خیار شنبر و روغن بادام بنوشند مطبوخ دارشیشعان
در رفع درد معده بارد مجرب است هر روز دو مثقال او را جوشانیده با نبات بنوشند اما در تقویت شرط آنکه در آب

بسیار

بسیار گرم بقدری که او را بپوشاند بخیسانند و روز در آفتاب گذاشته و شب در زیر سقف باشد بعد از آن
بسیار افشرده صاف نمایند و بعضی تا سه شبانه روز باید خیسانند تا قوت او به آب بازگردد و مخصوص محرورین و دفع
حرارت نقوع صبر جهت بقایای امراض حاره و تنهائی که بقیه او در بدن مانده باشد و تنقیه عروق مزاج
منقول از کامل آلوی بخارا مویز بیدانه عناب سپستان تمر هندی سنا مکی از دانه و لیف تخم کاسنی تخم کشوث کبیر
خشک سه روز در آب گرم خیسانند و پس صاف نموده هر روز نیم رطل او را با ترنجبین یا شکر سفید در طلوع آفتاب بنوشند
و اگر قبل از آن دو ساعت صبر زرد را با مصطکی ممزوج نموده تناول نمایند اولی است نقوع صبر جهت درد سر سوداوی
و بلغمی و سایر امراض آن نافع است افسنتین رومی اسارون قنطوریون دقیق مصطکی صبر زرد مکوب کرده با آب
آب گرم سه روز به دستور مقرر بخیسانند پس صاف نموده هر روز ربع رطل او را با روغن بادام بنوشند و اگر هر روز بقدر
ربع رطل او را داشته تمر را صاف بخیسانند اولی است نوع دیگر جهت دوار و سدد و صرع و تقویت معده و رفع اخلاط
غلیظه مفید است هلیله کابلی بلیله آمله مغشر عود خام افسنتین شکاعی بادآورد سنبل الطیب قرنفل حب البلسان
مرماحوز فاقله کبار گل سرخ در دو رطل آب بجوشانند تا بربع رسد و صاف نمایند و هر روز سی مثقال بنوشند
اولی است نوع دیگر که محمد بن زکریا گوید تجربه نموده ام جهت امراض معده و معده دارصینی افسنتین عود
بلسان گل سرخ عود مصطکی در یک رطل و نیم آب بجوشانند تا نیم رطل بماند پس صاف نموده صبر زرد را حل کرده بنوشند
بنوشند نقوع جهت اوجاع عصب منقول از جامع ابن الدوله گوید بغایت مدر حیض است تخم خربزه پنج مثقال تخم کرفس
انیسون رازیانه از هر یک دو مثقال مکوب کرده در سه رطل آب سه شبانه روز خیسانیده و روزی سی مثقال
با پنج مثقال روغن بادام بنوشند ماء الاصول جهت فالج و لقوه و صرع و تشنج و سکته و سایر امراض بلغمی نافع است موافق
نسخه حقی و کامل و ابن الدوله و ثابت بن قره پوست بیخ رازیانه و بیخ کرفس اذخر از هر یک ده درم تخم کرفس
انیسون رازیانه هر یک چهار درم مصطکی سنبل الطیب حب البان فقاح اذخر هر یک دو درم و نیم حب البلسان اسارون
هر یک دو درم عود بلسان سلیخه جوز بوا هر یک سه درم مویز بیدانه بیست درم در چهار رطل آب بجوشانند

تا بربع رسد پس صاف نموده هر روز سی مثقال با روغن بادام شیرین و تخم و روغن بیدانجیر و مطابق که تجویز امراض مذکوره
مناسب باشد بنوشند. الاصل نوع دیگر جهت سده جگر و سپرز و برودت و فساد مزاج معده و استسقا و نهایت کهن نافع است
پوست بیخ کرفس و بیخ رازیانه اذخر و فقاح و مصطکی سنبل الطیب قوة الصبغ لک پاک کرده عود بلسان سنجاج و اورد
گیاه غافث پوست بیخ کبر کادریوس کافیطوس فنبتن گل سرخ انجبیر زرد مویز بیدانه در چهار رطل آب بجوشانند تا بربع
رسد هر روز سی مثقال او را با روغن بادام شیرین و تلخ و دواء الکرم و امثال آن بنوشند. الاصل نوع دیگر جهت
نقرس و درد ورک و مفاصل که از برودت باشد بغایت مجرب است پوست بیخ کرفس و بیخ رازیانه پوست خطمی قنطوریون
دقیق شیطرج انجدان افسنتین بوزیدان ماهی زهره در سه رطل آب بجوشانند تا ثلث رسد و هر روزی یکوقیه با یک درم روغن
بیدانجیر که حار و خام بنوشند و اگر امراض بسیار ضعیف باشد با روغن گل کلاغ استعمال نمایند. الاصل الروز که در منع ادرار
عرق مجرب است کشنیز خشک سماق پاک کرده برنج سفید کرفته از هریک پنجاه مثقال در سه من آن آب بجوشانند تا بثلث
رسد پس صاف نموده و روزی بیست و پنج مثقال بنوشند. الاصل موجب ابویزره جهت ضیق النفس و گرفتگی آواز و ربو
پوست بیخ کرفس و بیخ رازیانه افسنتین تخم کرفس رازیانه مصطکی سنبل الطیب اسارون ساذج قنطوریون دقیق
و غلیظ فراسیون اصل السوس بیخ سوس انجبیر زرد مویز بیدانه در چهار رطل آب بجوشانند تا بربع رسد پس جهت کرده
هر روز کمیجه را با لعوقات مناسب بنوشند. تقیات شروط آن است که مکرر فی بحنه که عادت شود و در خلای
معده جایز نیست و در ماهی دو بار مستحسن است اگر مطلب دفع صفرا باشد قبل از خوردن مقی سکنجبین شوربای
ترش تناول نمایند و اگر مراد دفع بلغم باشد ماهی شور برشته قدری تناول نمایند و بعد از قی چیزی که تقویت
معده کند بیاشامند و اگر مراد قی مرة السودا باشد شیرینی تناول نمایند و شخصی که گردن طویل و سینه تنگ
باشد از قی منع باید نمود. مقیی مرة السودا و مرة الصفرا که در نهایت سرعت و مرتبه نافع است کنگر و تخم ترب
تخم ترب جوز القی تخم شبت ملح هندی تخم اسفناج بالسویه کوبیده و وزن او عسل سرشته و دو مثقال او را با سه مثقال
در آبی که شبت جوشانیده حل نموده بنوشند و اگر بقدر مقصود قی نیاورد آب شبت مطبوخ را با عسل بیاشامند

دو از

در صوف قی با فراط خواهد شد. مقیی دیگر جهت رفع مرة الصفرا و بلغم صفرا آنچه بیست درم ترب را ریزه کرده
با ده درم شبت تازه و پنج درم ملح هندی و از تخم خربزه و تخم هر یک چهار درم بجوشانند در چهار رطل آب تا بثلث
رسد پس صاف نموده با سکنجبین بنوشند و قی کنند و اگر مراد دفع بلغم بیشتر باشد با عسل بنوشند. مقیی دیگر جهت دفع رطوبات
معده و مرة الصفرا و مرة السودا ترب السبار ریزه کرده یک شبانه روز در سکنجبین عسلی خیسانیده صبا مضغ نمایند
و با کنگر زد تا نیم مثقال بنوشند. مقیی دیگر تخم ترب تخم شبت تخم خربزه ریشه خربزه اصل السوس از هر یک سه مثقال
جوشانیده آب او را با کنگر زد و سکنجبین بنوشند. مسکنات قی اما آنچه در تسکین قی صفراوی آزموده است این است
زرشک بیدانه انار دان ترش سماق دانه بیرون کرده پوست بیرون پسته از هر یک یکجزو طباشیر گل سرخ
غوره خشک از هر یک نصف جزو نرم کوبیده تا سه مثقال او را با آب به یا با سیب یا انار شیرین یا شربت به و امثال
آن بنوشند. نسخه دیگر که مجرب حقیر است انار دان ترش مویز دانه دار بالسویه زیره کرمانی ده یک آن
بسیار نرم کوبیده تا سه مثقال بنوشند. اما مسکن قی بلغمی و سوداوی گل سرخ چهار درم زرشک بیدانه سه درم
نعناع پوست بیرون پسته مصطکی عود هندی سنبل الطیب قرفه قرنفل فرنجمشک زیره کرمانی سبرکه بر ... از هر یک دو درم
دو مثقال این دوا را با سکنجبین سفرجلی و امثال آن بنوشند. الاسنانیات در سنونات و غرغره و مضمضه سنونات
ادویه مخصوصه با مراض دندان است اعم از آنکه سائیده باشند یا بچیزی سرشته یا فرض کنند و مؤلف تذکره
گوید که سنون از مخترعات جرجیس والد بختیشوع است و ظاهر این کلام اصلی ندارد باشد و از قدما بوده ظاهر است
و در استعمال سنون شرط است که معده ممتلی نباشد و قبل از استعمال او دهن را با بعضی ادویه مناسبه بشویند و مسواک
و امثال آن دندانها را پاک کنند. سنون از مجربات والد حقیر جهت رفع درد دندان بغایت آزموده است چوب
زرد چوبه تخم ریحان سرشش پوست بیخ درخت زرشک کثیرا بادام مقشر صمغ عربی از هر یک دانگی فوفل نخود بسیار
نرم سائیده استعمال نمایند. سنون ابیض از معالجات بقراطی جهت مستحکم نمودن دندان و گوشت بن دندان بغایت
مفید و رفع بدبوی دهان کند و جلای دندان میدهد و چون با روغن زیتون یا قطران سرشته بر دندان در مالک

له ارند در حال و رفع خون آمدن و منع کرم خوردن و ریختن مواد از دماغ به بن دندان و رفع الم بکند و خون
با سرکه مخلوط کرده مضمضه نماید دندان متحرک را مستحکم کند و فی الواقع بهترین سنونات است عاقرقرحا و
کزمازج سعد از هر یک شش مثقال پوست انار مازوی سبز کندر گلنار گل سرخ مروارید ناسفته سفال چینی از هر یک سه مثقال
بیخ سوسن کبود چهار مثقال شاخ گاو کوهی سوخته دندان فیل دانه هلیله طباشیر تخم خرفه نشاسته کثیرا کشنیز خشک
بوداده عدس از هر یک هفت مثقال زبد البحر نمک سنگ صدف حلزون سوخته شب یمانی از هر یک یک مثقال و نیم فلفل
سفید مصطکی عود طلبان از هر یک یک مثقال بعد از سائیدن اجزا دو دانگ کافور اضافه نماید سنون از تالیف دوله
حقیر جهت رویانیدن گوشت بن دندان و رفع بدبوئی دهان بغایت نافع است دم الاخوین کزمازج از زدنت جوز
السرو کندر بیخ نی سوخته طباشیر اقاقیا گل سرخ گلنار جفت البلوط پوست انار ترش از هر یک جزوی قصب الذریره
نصف جزو در وقت خواب استعمال کنند سنون منقول از اختیارات ابن هبل و شفاء الاسقام جهت بردن گوشت
متعفن و آکله و سیلان خون لثه بغایت نافع و بی‌بدل است زرنیخ سرخ ورز داغک آب ندیده زاج سفید مازوی سبز
بالسویه قرص با سرکه بسازند و هر دانگی را برلثه مالیده بعد از ساعتی بشویند و اگر سوزش کند روغن گل سرخ مضمضه
کنند سنون دیگر جهت آکله و بدبوئی دهان و حرکت بن دندان مازوی سبز قیسوراج دو جزو مرصاف یک جزو دمالند
و با سرکه عفص مضمضه کنند سنون مسمی بسوریجان منقول از کتاب شرح فاخر و منسوب به ابن سرابیون جهت قطع خون
و تقویت لثه و دندان نافع است پوست انار سه جزو گلنار عفص شب یمانی عاقرقرحا از هر یک جزوی سماق یک جزو و نیم
نمک هندی نصف جزو با سرکه و آب دانه مورد قرص بسازند سنون جهت رویانیدن گوشت بن دندان مجرب است
و اکثر اطبا بر آن اتفاق دارند ده درهم آب کرسنه را با عسل سرشته بر روی آجری در تنور گذارند تا نزدیک بسوختن
برسد وا کند و دم الاخوین هر یک پنج درهم و از ایرسا و زراوند مدحرج هر یک دو درهم اضافه کرده سنون
کنند سنون منقول از غنی هندی و از مجربات جمیل است جهت رویانیدن گوشت لثه آزموده است پوست بیخ کبر بهتر
عاقرقرحا بیخ سوسن کرسنه آرد جو بالسویه سنون از تالیف حقیر و موافق اکثر امزجه است و در تسکین آلام و رفع خون

دیده بمهل

و رویانیدن گوشت و منع ریختن مواد آزموده است سعد طباشیر گل سرخ تخم مورد گلنار فوفل کات هندی کزمازج
اقاقیا از هر یک جزوی سماق سه جزو سنون منقول از معالجات بقراطی و ایلاقی جهت جلای دندان و پاک کردن
از اوساخ و سفید کردن بسیار موثر است زبد البحر نمک سوخته بالسویه با عسل سنون کنند سنون از شفاء الاسقام
جهت خون بن دندان و حرکت دندان زبد البحر شب یمانی اقاقیا گلنار سماق مازو پوست انار از هر یک جزو نمک
نیم جزو بعد از سنون مضمضه با آب سماق و گلاب کنند سنون دیگر قویتر از آن سریع الاثر است نمک سنگ صدف
سوخته زراوند مدحرج بیخ نی سوخته جو سوخته سفال چینی بالسویه سنون کنند و مسحوق بیاورند جاج مسحوق و سادج در حال
دندان را سفید کند و هرگاه زردی دندان یا رنگهای دیگر قوی باشد و در جوهر دندان نفوذ کرده باشد
زنجار را در عسل حل نموده بر دندان بمالند و اگر قوی تر باید قدری مسحوق نیا اضافه نمایند سنون ایضا منقول
از ایلاقی جهت رفع سیاهی دندان مجرب دانسته اند قنبیل ده درم فلفل چهار درم حماما سه درم ساذج هندی
حضض محرق از هر یک دو درم سنون منقول از ابن هبل جهت دندان متحرک که بسبب فش گوشت لثه باشد
بغایت نافع است عود سوخته شب یمانی سماق اقاقیا بالسویه استعمال نمایند و اگر سبب حرکت دندان از رطوبت باشد
مضمضه با آب ادویه که در مضمضها مذکور میشود مضمضه کرده بعد از آن این دوا را بر دندان متحرک بچسبانند شب یمانی
سعد مصطکی خاکستر ثمرة الطرفا خاکستر شاخ گاو کوهی از هر یک جزو نمک مویز لعل که بعد از آن سوخته باشند
مرصاف زعفران از هر یک جزوی و نصف جزو سنبل الطیب سداب خشک سماق از هر یک نصف جزو نرم سائیده
با هم سرشته استعمال نمایند سنون الاسنان از تالیف قدما و بغایت مجرب است در تسکین درد دندان زنجبیل فلفل
عنبیت جند بیدستر افیون بالسویه با عسل سرشته بر دندان دردناک قدری بگذارند و مولف شفاء الاسقام این
ادویه را اضافه نموده است مرصاف زراوند مدحرج میعه شیح از هر یک نصف اجزاء سابق و آنچه در تسکین
درد دندان بتجربه بکرر رسیده مالیدن فلفل با عسل است هرگاه از رطوبت و نزلات دماغی باشد و بدستور
هرگاه فلفل و پوست خشخاش را در گلاب بجوشانند و از سر دندان طلا کنند در حال ساکن گردد و بدستور تنقیه

هند برا کوبیده و در کف دست کرده بخلاف جهة موضع درد آن که نهند تکیه ان خمه کنند ... اما ماده را بجای منفعت
کلی دهد سنون منقول از تذکره که در زمان هارون الرشید تالیف یافته جهة استحکام لثه و دندان و خوشبو
کردن دهان و قطع رایحه کریهه و تحلیل اورام و دفع سیلان آب دهان مفید است نمک سوخته ده جزو نان
جو سوخته هفت جزو عود هندی شش جزو سنگ سه جزو کزمازج فلفل دارفلفل زنجبیل زبد البحر قاقله از هر یک
دو جزو با سرکه قرص ساخته خشک کنند و بخشبوع شیح ارمنی و زراوند مدحرج از هر یک نصف جزو اضافه کرده
و حب ... و عاقرقرحا و اذخر از هر یک دو جزو الحاق نموده و با عسل سرشته و بعضی این ادویه را اضافه
کرده اند صندل سفید سعد گل سرخ فوفل قرنفل کندر کاه خاکستر شاخ گاو کوهی از هر یک سه جزو تربد ارمنی
دو جزو و تصریح نموده اند که بهترین چیزها از برای سرشتن ادویه دندان سرکه است که در روز ... ضماد بنده
باشند و مرهم ... و نیز بهترین شیاف است سنون جهة امراض ... منقول از کامل و شامل و حاوی کبیر و تذکره
جهة روبانیدن گوشت لثه و تنقیه آن و حرکت دندان بتجربه رسیده است طباشیر گل سرخ از هر یک سه درم
گل ارمنی برشته دم الاخوین هر یک دو درم مرجان سوخته صندل سرخ ... حب الکاکنج کزمازج ...
هر یک یک درم ... سه درم مفردا بهترین ادویه است سنون جهة امراض بارده عاقرقرحا فلفل زنجبیل
خردل زنجبیل بوره بالسویه با قطران ... زیره ... برشته سنون جهة کندن دندان ... کلبتین است
و تنقیه و بکند منقول از کافی عاقرقرحا پوست حنظل پوست حنظل پوست توت شبرم مازریون پوست بیخ
کبر ... زرنیخ زرد بالسویه مجموع را سائیده سه روز در سرکه بخیسانند و ... را ... وزن او ...
ازرق اول در سرکه حل نموده ادویه را با او سرشته و در وقت استعمال باید که بدندان صحیح نرسد بلکه دندان
مجاور درد ناک را بخمیر و موم غلاف کنند سنون جهة دندان متحرک مجرب حکمای هند است ... سوخته سرخ بالسویه
سنون کنند سنون جهة قلاع سوداوی موز بیدانه افیون بالسویه با عسل سنون کنند نوع دیگر برگ زیتون قاقله
از هر یک یک جزو و طباشیر صعتر شب زاج سفید از هر یک خمس جزو ... سوس ثلث جزو زعفران ربع جزو سنون جهة

قلاع

قلاع عفص بالسویه سائیده سنون کنند و لعاب مفید است صفة ادویه که کرم دندان را ساقط می کند
تخم پیاز تره کراث بزر البنج سائیده با پیه بز سرشته حب سازند و عددی از ان در آتش انداخته ...
بر دندان ملاصق کرده سر دیگر نی را در ظرف آتش ... نصب کنند که دود او از راه نی بدندان رسد و اگر ظرف
لوله دار باشد بهتر است که نی بر لوله نصب شود و دهن ظرف را بپوشانند تا دود از لوله ... و دستور
حول پنبه بقطران آلوده بر دندان گذارند کرم را ساقط کند و مضمضه با آب برگ شفتالو و قدری زراوند ...
لعاب از سوده است و بدستور بخور را ... موثر است و چون سوراخ دندان کرم خورده را کافور پر کنند
موجب تسکین درد میگردد و بدستور ... معجون ... مجرب است و بدستور پر کردن ثقبه بموم و صمغ
و بوره ارمنی همین اثر دارد ادویه که رفع ضرس کند و آن کندی دندان است که از خوردن ترشی و رود
معروفه بهم رسد چون ساق و تخم خرفه را بخایند رفع آن کند و بدستور خاییدن بادام و ... و فندق
و خمیر نان گرم و مضمضه بشیر دختران و شیر ... و طلا کردن روغن زیتون و روغن تازه مفید است ...
کردن ان اطفال را زود بر و یاند از ادویه طلا کردن لثه است بمغز سر خرگوش که پخته باشند و مالیدن ...
سوس و طلا نمودن و عسل بروغن سرشته صفة مضمضه و غرغرها جهة امراض دهان و غیران مضمضه جهة
رطوبات بن دندان و حرکت اسنان سنبل الطیب گل سرخ جوز السرو سعد ... الطرفا بالسویه با آب جوشانیده
مضمضه کنند صفة ... مجربه جهة قلاع و خون بن دندان و تعفن و خورش و روبانیدن گوشت آن ...
معمول سی و هشت مثقال عفص نوزده مثقال شکر خام یکمثقال ... را سائیده با سایر اجزا با سرکه
هفتاد و پنج مثقال آمیخته در سرکه ضبط نمایند و جهة خورش دهان یکمثقال سرکه مذکور را با بیست مثقال آب
انار ... گشنیز گرم مضمضه کنند و جهة قطع خون و روبانیدن گوشت با سرکه مخلوط نمایند و هرگاه سرکه عفص
آخر شود بدستور سرکه تازه اضافه نموده ضبط نمایند اگر یکسال و زیاده بر ان بگذرد از اثرش نمی افتد مضمضه
که قبل از استعمال سنونات باید کرد تا تاثیر ادویه ذرورات و سنونات اسرع گردد منقول از ...

ومسوک کفان ابجنی تخم کاسنی رنگ ثمره الطرفا برگ سرو برگ زیتون از هر یک جزوی نیم باریک سائیده
بکجوز و هم جوشانیده و هم جزو شرابی مانی حل کرده مضمضه نماید مضمضه جهة ورم لثه وسستی آن جز انبت نیل بوست انار
سماق بالسویه مضمضه کنند مضمضه جهة قلاع وان جوشیدن دهان است درا و ابن آب برگ عنب و آب برگ زیتون
و آب به و سرکه که در و عدس و حب الآس و شاخهای تازه تاک و آن را جوشانیده باشند مضمضه کنند و دستور کزمازج کلنار
وکشنیز خشک و پوست انار و عفص را جوشانیده مضمضه نماید مضمضه جهة قلاع بلغمی برگ جاشیر برگ زیتون امرود
بو آس عفص بالسویه جوشانیده باشند مضمضه کنند غرغره که ثقل زبان وسستی آن وتشویش کلام را مفید است جهة
تحلیل فضلات عاقرقرحا نوشادر لوبه شونیز صعتر مکی بالسویه نرم سائیده با سکنجبین عسلی یا آبی که در و مرزنگوش و امثال
آن جوشانیده باشند غرغره کنند غرغره جهة خناق حار آب انار ترش که با مویز افشرده باشند با رب توت
و آب کشنیز غرغره کنند و دستور غرغره با آب برگ انار رنگ و آب عنب الثعلب و آب سماق مطبوخ نافع است و بعد از چند
روز که نضج یافته باشد غرغره رب توت بابوره و مثل [illegible] مفید است غرغره که بعد از نضج نافع است انجیر زرد
حلبه تمر هندی اصل السوس جوشانیده و با فلوس خیارشنبر غرغره کنند و اگر صاحب درد کلو تب داشته باشد عدس
تمر هندی گل سرخ تخم [illegible] را جوشانیده با رب سوس غرغره نماید غرغره جهة خناق بلغمی که ذبحه نامند رب کردکان
که از آب کردکان سبز ترتیب داده باشند با ترصاف و زعفران غرغره کند و دستور با آب کامه و چینی و سکنجبین عنصلی
با آب ترب و خردل و مویزج و عاقرقرحا غرغره کنند غرغره که جهة حاره و بارده امراض حلق نافع است عدس
کلنار گل سرخ گزمازج جوشانیده با رب جوز مذکور غرغره کنند باب دهم در اکحال و شیافات و سایر ادویه
عین کحل در عبارت از ادویه منخوله از حریر است که در چشم استعمال کنند بدون سرشتن ادویه بحری و در دو انجه
با بهای مخصوص سرشته قطابند مانند در استعمال کنند مثل توتیای عوزه و امثال آن و مخترع اسقلیبیوس [illegible]
اول از کافور و مفردات ترتیب یافته بدین اسم موسوم گشته و بعد از آنکه اطبا از ادویه حاره ترتیب داده
بغیر اسم نداده اند و شیاف آنچه با لعابات سرشته بقطاع قطع کنند و در سایه خشک نموده به لعابات حل کرده استعمال نماید

وگویند مخترع او بقراط است و ارکن یونانی مستفاد میشود که غیر از او تالیف یافته باشند و کحل مخصوص است بانچه
با میل در چشم کشند و ذرور آنچه پاشند و مخصوص چشم مثبت قطع نزف الدم جراحات است لهذا در باب مراهم مذکور
میشود و در بهای کحل اسقلیبیوس مذکور است که موجب وحی رب گذشته و گویند مخترع او فیثاغورث است و نزد
که استعمال آن بعد از تنقیه باشد و صاحب مزاج حار کحل حار را در شب و وقت صبح استعمال کند و اگر کحل حار باشد و مزاج
بارد در اخر روز در چشم کشد و اگر هر دو بارد المزاج باشند در وسط روز و هر گاه جهة نزول آب و امثال آن استعمال
کنند باید مریض به پشت بخوابد و هر گاه علت در اجفان باشد باید بعد از کشیدن دارو پلک را پوشیده بر رو خوابید
و هر گاه جهة دمعه باشد پلک را نباید پوشید و بر پا ایستاده کشید و دستور باید در امتلاء معده استعمال ننمود کحل توتیا
بیای بعد از شین و نون بعد از الف بیونانی بمعنی مقوی البصر و جابر الوهن است و مخترع او بقراط و گویند فیثاغورث است
جهة ضعف بصر و غشاوه و دمعه و سلاق حار و ابتداء حار و سبل و جرب و حکه و حفظ صحت عین بغایت نافع است
راسخت و شیاف [illegible] که هر یک پانزده مرتبه با آب گرم شسته باشند از هر یک [illegible] نوشادر صبر زرد دار فلفل زعفران
مروارید هر یک یک درم زبد البحر هلیله کابلی زنگار هر یک [illegible] اقلیمیا فضی توبه مرقشیثا فضی هر یک ربع درم
بیرون کرده استعمال نماید و اگر با امراض مذکوره سترخا هم باشد دو مثقال سرمه اضافه کنند و اگر با جرب باشد ملح اندرانی
دو درم باید کرد و اگر با ضعف اجفان باشد سنبل الطیب یک درم و نیم اضافه نماید و بجهة [illegible] مغرط ربع درم فلفل دار
کنند اسلیقون کبیر از تالیف بقراط و بیونانی بمعنی جالب السعاده است و گویند اسم پادشاه آن عصر است و بجهة او ترتیب
داده جالی و حافظ صحت عین و جهة حکه و غشاوه و سطری پلک چشم و سبل و جرب و دمعه و بیاض [illegible] نافع است
اقلیمیا فضی زبد البحر هر یک ده درم راسخت پانزده درم سفیداب قلعی نمک ترکی فلفل سیاه و حبه نوشادر دار فلفل
هر یک دو درم و نیم قرنفل اشنه هر یک یک درم کافور نیم درم سادج هندی یک درهم و نیم جند بیدستر سنبل الطیب سرمه
هر یک دو درم اسلیقون صغیر منافع او مثل منافع کبیر است اقلیمیا ذهبی ده درم نحاس محرق مغسول پانزده درم
سفیداب قلعی نمک ترکی هر یک دو درم نوشادر حبه فلفل سیاه اشنه هر یک یک درهم کحل غرزی از تالیف

برلس است جهة حفظ صحت وقلع دمعه وامراضی که از رطوبت باشد نافع و در سایر علل نافع او مثل باسلیقون است
اقلیمیا ذهبی توبال النحاس توتیا هندی قرنفل صبر فلفل هر یک یکمثقال ملح هندی زبد البحر نوشادر هر یک
یکمثقال و نیم مشک یکدانک کحل ملکایا معرب از مقلیانا است که بسریانی عبارت از طلا که باشد و در قراباذین
یونانی مسطور است که بقراط در خواب باو ملهم شده محلل و ملطف و جالی و جهة اواخر امراض صعبه و اقسام رمد نافع آن
انزروت مربی بشیر الاغ نشاسته شکر سفید هر یک نیم درم مغز تخم مرغ یکدرم کحل جهة احولی مؤلف شفاء الاسقام
و صاحب تذکره گوید مجرب است دخان سندروس که در چراغ با روغن گل سرخ سوزانیده باشند با قدری مشک و عنبر
اسفنجه در چشم احول کشند کحل جهة بیاض که البته تا سی روز زایل کند که هر چند که صاحب قوه مایوس از علاج باشد
مغسول از تصانیف زبد البحر بوره ارمنی سرگین سوسمار شکر سفید سحق نا بالسویه با کرفس آنچه که ماميران و وج هر یک
ده درم را جوشانیده باشند تا بربع رسد مکرر در آفتاب سایند پس خشک کرده از ناقه بیرون کنند و استعمال
نمایند کحل وردی از تالیف جالینوس جهة قرحه و ظلمت بصر و حکه و غشاوه نافع و حافظ صحت عین است بعید
قلمی هشت درم اقلیمیا فضی صمغ عربی شادنج و اگر نباشد مغناطیس محرق مغسول هر یک چهار درم افیون است سه
نحاس محرق مغسول زعفران هر یک یکدرم کافور یک قیراط کحل ساذج از تالیف قدما و عجب العین است در دفع
بیاض و غشاوه و دمعه و حکه و استرخاء جفن و اکثر امراض چشم و جالی و حافظ صحت است و گویند چون روز
شنبه و چهارشنبه با میل طلا در چشم کشند از کوری ایمن شوند و سرمه اصفهانی مرقشیشا فضی هر یک چهار درم اقلیمیا فضی
لبه هر یک دو درم ساذج هندی یکدرم مروارید زعفران هر یک نیم درم مشک چهار قیراط کحل جهة دمعه
نفاخات مجرب و از قدما است توتیا کرمانی مغسول ده درم لبه پوست هلیله زرد صبر هر یک دو درم فلفل
نیم درم کحل مقوی از متاخرین است و نفاخات جهة ضعف باصره و غلظ روح و نزول آب و خیالات مفید است
و در جمیع آثار قوی تر از مرارات و کحلها است بیست مثقال توتیای کرمانی مغسول را با ماء [illegible] ترکرده
یکجا او را گرفته که هفته باشند تا ته نشین شود لعاب صاف و جمع کرده خشک کنند و سایند و [illegible] فلفل

ماميران

ماميران هر یک دو مثقال نوشادر یکمثقال مجموع را کوبیده با آب رازیانه تر سایند و خشک کنند پس توتیای
مدبر از حریر بیرون کرده استعمال نمایند کحل الاشفار جهة رویانیدن مژه و انبوه کردن آن بغایت مؤثر است
دانه خرمای سوخته پنجمثقال دخان الکندر چهار مثقال سنبل الطیب سه مثقال حجر لاجورد حب البلسان هر یک یکمثقال
با میل بر منبت مژه بکشند کحل الجواهر از اختراع متاخرین است و جهة تقویت باصره و رفع غشاوت و تقویت طبقات
عین و اجفان و دمعه و جرب و سبل و فتق و انتشار نافع و حافظ صحت است سرمه اصفهانی ده درم توتیای هندی
که غیر قسم حاد او است مرقشیشا ذهبی مرجان لاجورد مغسول ساذج هندی فیروزه ورق نقره ماميران فلفل
سفید اقلیمیای ذهبی توبال نحاس شادنج و اگر نباشد مغناطیس محرق مغسول هر یک چهار درم سرطان بحری شش درم
یاقوت قسم لعل زمرد زبرجد ورق طلا مروارید دار فلفل عقیق یمنی از هر یک دو درم زعفران سه درم
و در بعضی نسخه درمنه فرنگی چهار درم بنظر رسیده و در بعضی سرمه مساوی اجزا است و صمغ عربی کثیرا و مغز تخم مرغ صمغ
الو هر یک پنج درم افیون سه درم اضافه کرده اند و حقیر و والد حقیر این نسخه را استعمال نموده و باعتدال اقرب است
و طریق داخل کردن نگمو ورق طلا و نقره آن است که با صمغ عربی یا کثیرا سرشته بر روی سنگ سماق چندان
بسایند که منکاس گردد کحل بقراطی جهة رفع بیاض جدید بل است و در اندک زمانی قلع نماید شیشه سبز محرق
مغسول دو درم بوره ارمنی زبد البحر هر یک یکدرم ذرور جهة مورسارج نفاخات نافع موافق اعتبار است
ابن هبل و ایلاقی و شفاء الاسقام سفیداب قلعی چهار درم اقلیمیا فضی صمغ عربی هر یک دو درم نحاس محرق
مغسول نشاسته افیون هر یک یکدرم بالعاب بزرقطونا سرشته خشک کنند و باز سائیده ذرور نمایند ذرور
وردی النفاخه جهة مورساج و بجهة شبیه بودن آن در رنگ و در دستی این اسم شده سفیداب قلعی دو مثقال و
چهار دانگ صمغ عربی یکمثقال و دو دانگ انزروت نیم مثقال نحاس محرق افیون هر یک دو دانگ شادنج چهار دانگ
اگر نباشد مغناطیس محرق مغسول بدل کنند ذرور تشمیزج جهة بیاض و قرح و جرب و حکه و حمرت ملتحمه و نفاخات
و حرقه و دمعه حاده نافع و حافظ صحت و بغایت آزموده است بیست مثقال تشمیزج را با بیست مثقال [illegible]

بجوشانند و سه روز در آن آب که اشنه پرورده آورده خشک کنند و از مغز مقشر او ده درم صمغ سماق
آنزروت نبات هر یک دو درم کرد بزر قطونا که از کوبیدن او جدا شود بدستور دو مثقال افیون دو نخود
ذرور نمایند ذرور مادی منقول از معالجات بقراطی که جهت دفع حمره و دمعه و درد چشم که از غلیان خون باشد
بسیار نافع است نشاسته کثیرا صمغ اللوز از هر یک سه درم صمغ عربی دو درم شیاف مامیثا یکدرم و نیم ذرور مامیران
از معالجات بقراطی جهت اختلاج دایم و امراض رده مزمنه و تقویت بصر بغایت آزموده است زنجبیل فلفل مامیران
فلفل دارفلفل توتیای کرمانی مغسول صمغ عربی اثمد شیاف مامیران تاریخ از مخترعات حقیر است جهت منع نزلات و حرارت
و جرب و خفا ضعف چشم و سبل و دمعه و رمد مزمن و چسبیدن پلک و امراض حاده مجرب است توتیای نابت
پرورده ده جزو کثیرا نشاسته انزروت گل سرخ صبر حضض گلی از هر یک یکجزو سفیداب قلعی هلیله زرد دارآ
دو جزو افیون ربع جزو ذرور اقلیمیا جهت بیاض و جلای بصر از تالیف حقیر زبد البحر بوره ارمنی سرگل
مامیران ساذج توتیا در شب یانی هر یک دو درم صدف سوخته سبد سوخته روی سوخته اقلیمیای سوخته طلا
از هر یک یک مثقال پوست تخم مرغ سه مثقال انزروت صبر زرد دارفلفل از هر یک نیم مثقال عسل شهد جهت بیاض
استعمال نمایند و در سایر امراض ادویه مناسبه ذرور ابیض بسیار لطیف و محلل مد و مجفف رطوبات و جهت
امراض چشم اطفال بسیار نافع است انزروت تشمیزج از هر یک جزوی حبة السودا نشاسته از هر یک نصف جزو
سفیداب قلعی ربع جزو ذرور اصفر منافع او مثل منافع ذرور ابیض است و در قطع دمعه و منع نوازل معتمد
انزروت جزوی صبر زرد زعفران تخم گل سرخ از هر یک دو جزو افیون دو جزو دانک مامیثا جزوی ذرور
منقف چون ذرورین مذکورین را بالمناصفه ترکیب کنند بایں اسم نامند ذرور کافوری جهت حرارت چشم
و رمد خفیف صدف محرق مرواریه دو درم نشاسته کافور دانق ذرور جهت بثور سرج و قرحه و بثور نافع
نافع است سفیداب قلعی اقلیمیا فضی مغناطیس محرق مغسول عربی از هر یک چهار مثقال نشاسته یک مثقال افیون
نحاس محرق زعفران از هر یک نیم درم کافور نیم دانک ذرور منقول از معالجات بقراطی جهت دفع

حمره چشم

حمرهٔ چشم و رمد و جلای آثار و طرفه نفایت آزموده است برگ عنب الثعلب سوخته کشوث سوخته مرواریه مغناطیس
سوخته مغسول رنگ که زرگران طلا و نقره با دمی کنند بالسویه برود منقول از معالجات بقراطی وابلاقی
جهت سلاق و دمعه و جرب و سبل و ضعف بصر و شرناق و سایر امراض نافع است توتیای کرمانی مغسول با آب غوره
تازه پرورده زرد چوبه از هر یک ده جزو هلیله زرد با تخم زنجبیل از هر یک ه دارفلفل مامیران از هر یک دو و نیم نمک
هندی اندک بعد از سائیدن با حجر تنه با آب غوره سائیده خشک کنند توتیای غوره توتیای کرمانی را شسته بقدر
با آب غوره سائیده خشک کنند جهت دمعه و جرب و حکه و حرارت عین نافع است و چون آنرا سه مرتبه همین عمل کنند در تمام
امراض عین نافع است خصوصا جهت رمد مزمن و حکه و دمعه و سلاق و جرب و رفع نزلات و تقویت طبقات
و حفظ صحت عین و رفع تنگی و التهاب آب انار پرورده کنند جهت امراض مذکوره نافع و محلل ورم عین و مقوی
بصر است و چون با آب برگ مرزنجوش پرورده کنند جهت حدت بصر و امراض مزمنه مفید است و بدستور با آب رازیانه
همین اثر دارد برود لقاشین نفایت مقوی بصر و حافظ صحت و قاطع دمعه و جهت بیاض و حکه و جرب مزمن
و تحلیل ورم نافع است و از تالیف جالینوس و مسمی بکحل الرمان است توتیای کرمانی ساذج نحاس محرق
از هر یک یکجزو صبر فلفل دارفلفل شادنج مغسول مغناطیس محرق مغسول از هر یک نصف جزو مامیثا عفص سبز زنجار
انزروت زبد البحر از هر یک ربع جزو با آب انار با حجر تنه پرورده در آفتاب گذارند برود القاطع و برود
مارستانی نیز نامند از تالیف محمد بن زکریا است و در تقویت اجفان و رویانیدن مژه و رفع برص اجفان و تقویت
بصر و منع نوازل مجرب دانسته است سنبل الطیب سرمه صفاهانی از هر یک یکجزو دانه خرما دانه هلیله که هر دو را
گرفته سوخته باشند از هر یک نصف جزو بعد از سائیدن با آب گشنیز یا آب مورد پرورده خشک کنند برود
اکسیرین و برود احمر نیز نامند از تالیف قدما است و جهت التیام قروح و تجفیف رطوبات و رفع جرب مجرب است
شادنج چهار و اگر نباشد مغناطیس محرق مغسول سرمه ۲ توبال النحاس یک و نیم صدف سوخته یک سفیداب
قلعی مرواریه از هر یک نصف جزو اقلیمیای فضی صمغ عربی نشاسته از هر یک یک ساییده با آب رازیانه

بر ورده استعمال نمایند شیاف ابیض از تالیف بقراط است جهت امراض حاره و تحلیل اورام و ردع آن مفید سفیداب
قلعی کثیرا صمغ عربی از هر یک نشاسته انزروت از هر یک و چون ربع درم افیون اضافه نمایند شیاف ابیض
افیونی نامند و چون دو قیراط تا نیم درم کندر اضافه کنند کندری خوانند و کندری جهت قروح اقوی است بعد از
سائیدن العاب بزرقطونا شیاف لبازند شیاف احمر لین جهت بقایای رمد نافع است کثیرا صمغ عربی شادنج هندی
از هر یک یکجزو مرصاف دم الاخوین زعفران از هر یک نصف جزو شیاف وردی از تالیف ابن رضوان ورادع
و محلل و مسکن مواد و مانع نزلات و مقوی اعضاء عین و جهت رمد و در دیح نافع و عظیم الاثر است در ام حاره
گل سرخ بی اقماع دوازده مثقال صندل سفید و سرخ صمغ کثیرا صبر شیاف ماميثا از هر یک یک ما کلاب شیاف
لبازند شیاف مرقالیا یونانی معنی محلل است از تالیف جالینوس و حنین بن اسحق ترجمه نموده جهت تحلیل مواد مجتمعه
و اوجاع و قروح مزمنه و جرب و طول رمد و اکثر امراض عین نافع است اقلیمیا ذهبی توبال النحاس صمغ عربی
از هر یک مرصاف سنبل افیون زعفران سادج از هر یک یک مثقال فلفل سفید عرق اطبا شیرابه سرشته با سفیدی
تخم مرغ استعمال نمایند شیاف اخضر جهت سلاق و جرب و حکه و غشاوه و سبل و بیاض نافع است صمغ عربی سفیداب
قلعی اشق از هر یک یکجزو زنگار شادنج از هر یک نصف جزو و اگر شادنج نباشد عقالیس محرق مغسول کنند شیاف جهت
منع موی زیاد زاج صدأ الحدید از هر یک جزو زنگار از هر یک جزو زنگار توتیا در توبال النحاس محرق از هر یک
نصف جزو ما زهره طیور هر چه باشد شیاف لبازند شیاف مرارات و بویانی باسلیقون نامند یعنی ملوکی و بقراط
گوید که از تالیف اسطیطیقان است و قوتش تا دو سال باقیست جهت نزول آب و قروح و غشاوه و رطوبت مفید است
و سریع النفوذ و جیدی است که در طبقات تاثیر کند اقلیمیای محرق صمغ عربی مداد هندی فلفل سفید از هر یک سفیداب
قلعی چهار مثقال اشق بیخ روغن لبان جاوشیر از هر یک اگر روغن لبان نباشد روغن آجر افیون یکمثقال زهره
کفتار یکمثقال زهره ماهی شبوط زهره کبک از هر یک زهره باشه و عقاب و خرس و کرکس و غراب چهار از هر یک
یکمثقال و نصف و شیخ ابوعلی قدس سره میفرماید که ضروری زهره شبوط و کبک است و سایر مرابر در کار نیست و باید

با آب رازیانه اکتحال نمایند و مجربین تصریح نموده اند که زهره صدات که بفارسی غلیواج نامند و بوم که جغد گویند و کرکس
در ردع نزول آب و غشاوه مجرب است و چون زهره غلیواج را با آب رازیانه اکتحال کنند جهت اخراج سم مجرب است آب
شیاف نفاحی نفاحات لطیف و بیغابه جهت قروح و ضربان و غشاوه و بثور بسیار مفید است اقلیمیا محرق بطلی در شیر الاغ
یا شیر دختران شانزده مثقال سفیداب مغسول هشت مثقال زعفران کثیرا با آب باران سرشته با سفیدی تخم مرغ
استعمال نمایند شیاف سماق کبیر جهت رطوبات و دمعه و حکه و سلاق و جرب و بیاض رقیق و امراض حاره نافع است
سماق ده جزو برگ مورد طبله زرد عفص از هر یک ربع مجموع را با ده چندان آب بجوشانند تا ربع رسد پس صاف نموده
بجوشانند تا ثلث بماند و این ادویه را با آن سرشته و شیاف لبازند شیاف ماميثا توتیا کرمانی نحاس محرق
سفیداب از هر یک یکجزو اقاقیا نصف جزو کثیرا افیون نشاسته از هر یک ربع جزو شیاف سماق صغیر جهت رمد
و حرارت چشم و التهاب و حکه و دمعه و جرب و سبل و جحوظ حدقه و ماق و التصاق پلک نافع است و تجربه خبیر رسیده
سماق بیدانه ده جزو سفیداب یکجزو کثیرا نصف جزو کافور ربع جزو هر گاه سماق را بجوشانند و آب او را تا بپا
طبیخ نمایند تا غلیظ گردد پنج جزو او کافیست شیاف غرب و ناصور از محمد بن زکریا جهت غرب و ناصور مجرب
حشرات صبر کندر انزروت گلنار سرمه شب یمانی دم الاخوین بالسویه زنگار ربع یکی با آب لبرشته شیاف ابداهم
جهت تقویت چشم و منع قبول آفات و حمره اجفان و جلای بصر مفید است گل سرخ صمغ آلو صمغ عربی حضض اقلیمیا
نقره نشاسته توتیای هندی مغسول انزروت اقاقیا با آب لبرشته حرم المغسل جهت رفع بیاض نافع
موثر است چند عدد پوست تخم مرغ فاسد ولق شده را خالی کرده آب در او ریخته در آفتاب گذارند و مکرر
عمل نمایند تا هر پرده که در او باشد جدا شود و آن را منعقد کنند پس خشک کرده بسایند و چند مرتبه از ناقه برون
کنند و با صدف سوخته و لبه سوخته و سرگین خطاف و سرگین سوسمار و بوره ارمنی بالسویه مخلوط نموده با زهره
بز و کلنگ سرشته و شیاف لبازند و با عسل شهد رقیق استعمال نمایند و قبل از استعمال چشم را به بخار طبیخ بابونه و اکلیل الملک
و سداب و حلبه دارند و در معالجات بقراطی مذکور است که پوست تخم مذکور مذکور اگر حرم صغیر نامند با سرگین کبوتر

وسودن ... وخفاف ازاله بیاض چشم که از آبله بهم رسیده باشد مفید و جرم مغسول سابق فوق نرامت [illegible] علاجی

جهة جلای بصر و تقویت چشم و منع آفات وسبل و بیاض رقیق و دمعه و حکه نافع است توتیای کرمانی مغسول املج

زرد و عفص مقشر کتیرا از هر یک توتیا در یک دانگ زرد چوبه کحیل صمغ عربی از هر یک با گلاب بسرشند [illegible] جلا

وجهة ضعف بصر و طوبات جاث مجرب و از اصناف مرارات جهر و بیعا بلاست وجهة نزول آب و خیالات نظر است

بیست درم توتیای کرمانی مغسول را با آب برگ چوش تازه که شب مانده صاف شده باشد سرشته خشک کنند و ما حلید فعفر

دار فلفل ماميران از هر یک توتیا در زعفران عفص کتیرا صمغ عربی اشق نحاس محرق زنجار اقلیمیا فضی از هر یک

نصف درم مخلوط کرده با آب رازیانه تازه سرشته شیاف بسازند شیاف آثار جهة رفع آثار والتحام قرحه مجرب است

سرب سوخته نحاس محرق سرمه توتیای هندی عنزروت صمغ عربی کتیرا از هر یک اقلیمیای ذهبی سفیداب از هر یک

افیون مرصاف از هر یک نصف درم کندر با آب بسرشند شیاف اسود جهة حرارت و سوزش و شدت وجع

وسبل و دمعه حاره نافع است سفیداب چهار مثقال صمغ عربی کتیرا از هر یک اقاقیا مرصاف نصف درم سنبل

افیون از هر یک چهار دانگ با آب بسرشند شیاف اصفر جهة ابتدای نزول آب و غشاوه و بیاض رقیق و سبل

و دمعه و جرب وسبل مزمن نافع است انزروت شیاف مامیثا مرصاف بوره ارمنی فلفل سفید زرنیخ سرخ زعفران

با آب بسرشند قطور که در ابتدای رمد بغایت نافع و مسکن وجع است و حضر تجربه نموده تشریح بهدانه تخم خاری

از هر یک ده عدد بکوب کرده با نشاسته مقدار حمص دو دانگ آب بجوشانند تا غلیظ شود پس صاف نموده

با قدری سفیدی تخم مرغ در شیشه کرده بر هم زنند و نیم گرم در چشم بچکانند قطور دیگر که در ایام ترید مد نافع است

تشریح بهدانه از هر یک سی عدد بکوب کرده با یک مثقال و نیم انزروت سفید در شیشه کرده با آب عصی الراعی

و شیر دختران در آتش نرم بجوشانند و صاف نموده در چشم بچکانند و آب برگ بارتنگ مثل عصی الراعی است

قطور دیگر که در اخلاط بسیار نافع و مسکن وجع و مانع ظهور بثور و قرحه است قلی را الکل درست بسیار کنند تا

سیاهی بسیار از او بردارد و پس با گلاب کف دست تر کرده سیاهی را جمع کنند و با شیر دختران بچکانند و سیاهی بر سر

همین خاصیت است و در تسکین وجع شده به کرر تجربه رسیده است که هر که گوشت بچربی گوسفند او رق بسیار رقیق کرده

افشار در کف دست نگاه دارد که گرمی دست در او اثر کند پس نبض دست و پیشانی به بند در حال درد را ساکن کند و هیچ

حکمای را این از نصیب [illegible] در ذکر ادهان مخترع ادهان قبا غورس اینه وکوینه او لا سقراط استخراج نموده

و هر چه از بزور و گلها مانند آن ترتیب روغن کنجد و روغن گل در تحت ذکر اصناف آن در ادویه مفرده مذکور است مع خواص

و افعال و مزاج آن و هر چه در حکم عطریات و اعمال غریبه است مثل روغن عنبر و امثال آن به سوز در حلی دستور اول

مسطور کنند و قواعد کلیه و ادهان مرکبه در این باب مذکور میشود اما طریق استخراج روغن بزور آن است که آن تخم را کوبیده

قدری آب گرم بر آن پاشیده با آتش گرم کرده بفشارند و هر چه از اوراق و اغصان و از هار خشک گیرند باید تا شش روز آن

او را به بجوشانند تا آب سوخته روغن بماند و هر چه از گلهای تازه و مانند آن گیرند بهتر آن است که کوبیده آب او را

گرفته با مثل او روغن مناسب بجوشانند تا روغن بماند و آنچه متعارف است آن است که گلها را در روغن کهنه در آفتاب گذارند

و بعد از هر هفته صاف نموده گلها را تازه کنند تا سه مرتبه و اگر زیاده تکرار عمل نمایند قوی تر میشود و این قسم متعارف ضعیف

تر از قسم اول است و طریق استخراج روغن تخم مرغ و روغن گندم و امثال آن در قسم اول دستورات مذکور است

بدانکه اکثر ادهان بزور و غیر آن متکرج میشود مگر روغن حب البان که هر چیز را که هر چیز را که بروغن او ترتیب دهند متکرج و بد بو

و فاسد نمیشود و غلاف شکوفه خرما که کفری نامند بالخاصیه مانع فساد روغنها است و هر گاه خواهند که روغنها را

سفید کنند بجهة مطلوب و مواد او باید با زاء هر رطلی از روغن مثل او آب و یک وقیه نمک گرد کان و نیم وقیه نمک که با هم

سائیده در شیشه اضافه نموده بجوشانند تا آب بنصف رسد پس سرد کرده روغن را از آب جدا کنند و باز با آب به دستور بجوشانند

و صاف نمایند و تکرار عمل کنند بحدی که خواهند دهن الشار دهن روغن سفید روغن بت در کل امراض بارده مثل فالج

و لقوه و رعشه و قولنج و ضعف معده و جگر و کلیه و مثانه و گرانی سمع و درد رحم و احتباس حیض و درد اعضا و اعصاب نافع است

شربا و ضمادا و احتقانا قصب الذریره عود بلسان سعد ورق الغار قسط تلخ ناردین مرزنجوش قردمانا سادج ادخر

راس اهل برگه سور داذان الغار از هر یک پانزده مثقال نیم کوب کرده با ششصد و پنجاه مثقال شراب کهنه یا جوهری

بانند زبیب و عسل و دو هزار و یکصد و پنجاه مثقال آب تا شش ساعت بجوشانند که بنصف رسد بعد از آنکه یک شبانه روز
منقع نمایند بشسته پس صاف نموده با گل سرخ و حماما و سلیخه و آب مورد تازه و مر صاف از هر یک بیست و سه مثقال تا سه ساعت
بجوشانند که تا بنصف رسد و صاف کنند و با سنبل رومی و سنبل الطیب و قرنفل و میعه سائله و روغن لبان و اگر باشد روغن
زیتون کهنه و جوزبوا از هر یک بیست و سه مثقال روغن کنجد ششصد و پنجاه مثقال با آتش نرم تا ثلث بجوشانند تا آب رفته
روغن بماند آنگاه صاف نموده استعمال کنند دهن الذئاب جهت درد کمر و رگ و مثانه و کلیه و ساقین و ادرار
بول و حیض و تحلیل ریاح و درد گوش و صرع و صداع ضماداً و شرباً قطوراً و احتقاناً بغایت نافع است بار او هر یک
و جهه سداب تازه سه وقیه روغن زیتون با کنجد و یک مثقال از هر یک از خردل و حب الرشاد و عاقرقرحا کرفت کرده
بجوشانند تا روغن بماند پس صاف نموده استعمال کنند دهن العلقم دهن الحنظل است و دهن قثاء الحمار نیز نامند و اکثر
اطبا بهترین ادهان دانسته اند خصوصاً جهت تقویت باه و اشتها و برودت معده و درد مفاصل و نقرس و عرق النسا
مجرب است و عجب العقد تر از روغنها ردی دانسته اند عصاره قثاء الحمار ده رطل میعه سائله پانزده مثقال
قطوریون تخم الحنظل زراوند مدحرج ریحان خشک پودنه کوهی و بری و نهری و سکبینج برگ دفلی بیخ سوسن آسمانی
از هر یک ده مثقال عاقرقرحا چهار مثقال آب صاف روغن زیتون بالمناصفه پانزده رطل بعد از [illegible]
بجوشانند تا آب سوخته روغن بماند پس صاف نموده استعمال کنند دهن الکلکلانج از حکمای هند است و جهت
امراض بارده مثل فالج و درد مفاصل و اعیا و ازاله آثار و تقویت موی و شرب او جهت تقویت جگر و معده و کلیه و مثانه
و ادرار بول و حیض است انواع هلیلجات و بلیله و آمله و فلفل و دارفلفل زنجبیل از هر یک [illegible] و شیر اشتر از هر یک
تربد سفید چهار درم خشک کرده سداب تازه از هر یک ده درم با کهرزره دویست مثقال آب بجوشانند
تا بنصف رسد پس صاف نموده با چهار صد مثقال روغن کنجد بجوشانند تا روغن بماند دهن الزعفران که
دهن الخلوق نامند جهت صلابات و اوجاع رحم و معده و تشنج و فساد رنگ رخسار و رفع خواب و شقه و قروح
و خروج رحم نافع است زعفران فرد ما قصب الذریره مر صاف در سیصد مثقال روغن کنجد یک هفته [illegible]

هر روز برهم زنند و با صد مثقال آب بجوشانند تا روغن بماند و صاف نمایند دهن لبوب السبعه منقول از قرابادین
ابن عیسی بغایت مرطب و جهت امراض یابسه و ازاله علل سوداوی و صداع و جذام و مالیخولیا نافع است ضماداً و شرباً
و سعوطاً مغز فندق و پسته و بادام شیرین و کنجد و حب الصنوبر کبار و مغز تخم کدو و مغز تخم بادام بالسویه کوفته
گرم کرده بفشارند تا روغن از آن جدا شود دهن المبارک منقول از شفاء الاسقام و دهن اللقوه نامند جهت
لقوه و فالج و کزاز و عرق النسا و دوالی و نقرس و تحلیل ریاح و تهییج باه و اشتهای طعام نافع و قطوراً جهت کری
و گرانی سمع و سده صماخ و درد و ... و قرحه او جهت جمیع امراض رحم نافع است و مؤلف تذکره گوید که مشایخ
و معاهدات حلبه شونیز بالسویه کوبیده شبانه در روغن زیتون بطریق تخمیص نمایند تا بر روی آتش نرم سه مثقال خود
روغن را جذب کند پس تقطیر دهن کشند دهن الثوم که دهن الراهب نامند و از جهت رهبانان تالیف یافته
در کل امراض بارده مجرب است و اعاده باه و ماکویس بکند و جهت تعقد عصب و درد کمر و حدبه و تقطیر بول و سرخ
کردن رنگ رخسار آزموده است و چون در زمستان استعمال کنند محتاج به پوشش نشوند ثوم مقشر کنجد و فرفیون عاقرقرحا
از هر یک ثلث جزو فلفل سداب هر یک ربع جزو با وزن آن روغن زیتون بجوشانند تا ثلث رسد پس صاف نموده
استعمال کنند دهن النحل معروف به دواء الفرس جهت تنوری که در اصول شعر و مسام بهم رسد و جهت جمیع مواد غلیظه
تحت جلد و خزاز و جرب و حکه نافع است بیست مثقال روغن کلرا با نود مثقال سرکه بجوشانند تا روغن بماند و قدری
شطرج هندی کهربا راتیانج هر یک دانگی و کاغذ مداد دانه ترنج سوخته هر یک نیم مثقال بدان اضافه نموده
استعمال کنند دهن حمص که ماء نامند از اسرار مکنونه شمرده اند در تقویت باه بی بدل دانسته اند و چون با عسل معاجین
طبخ دهند منافع او را اضعاف نتوان نمود و چون با شونیز استخراج دهن او نمایند در جمیع اوجاع بارده بغایت
موثر است و استخراج روغن نخود بعنوان مختلف است و بهترین تقطیر او است که نخود در انگوفته در قرع بطریقی کنند
بطریقی که گلوی قرع خالی باشد و از لیف و مانند آن در گلوی قرع کنند تا در وقت معکوس کردن آرد نخود از شیشه
بیرون نیاید و کوره ترتیب دهند دو طبقه و گلوی قرع را از سوراخ طبقه اول بطرف اسفل کوره بیرون کنند که محکم

فرع در طبقه اول فقط پر باشد و قابله را به این فرع وصل نمایند و بر اطراف شکم فرع آتش برگیرند بار فال کمی زاید

تا روغن از لیفهای گلوی فرع بقابله بچکد دهن النجاح از تالیف حقیر جهت ریاح و اختلاج و تشنج و فالج و امراض بارده

عصبانی و تقویت اعصاب و تفتیح مجاری منسدّه و اوجاع بارده و تحلیل مواد غلیظه مجرب است حب لبان مقل میعه سائله

از هر یک ده اشق فرفیون حب لبان جندبیدستر کبابه شیطرج ماهی زهره فرنجمشک از هر یک شش جزو جوزبوا زنجبیل

خولنجان دارچینی لادن از هر یک پنج جزو کندر ریباس تخم گندنا شونیز تخم ترتیزک ناخواه قسط تلخ تخم شبت از هر یک

سعد مرزنجوش حلبه اسپند مفرداً نه کوبیده [illegible] حب الغار از هر یک سه مثقال بکوبند در هزار مثقال عرق

حاره و امثال آن بخیسانند و بجوشانند تا نصف رسد و صاف نموده با صد و پنجاه مثقال روغن زیتون و پنجاه مثقال روغن

بید انجیر بجوشانند تا روغن بماند [illegible] میعه سائله قنه علک البطم از هر یک سه مثقال در آن حل کنند و

سنبل الطیب مرصاف زعفران قصب الذریره قرنفل از هر یک سه مثقال دارچینی پنج مثقال جند فرفیون دارفلفل

از هر یک ۸ از حریر گذرانیده اضافه نمایند دهن الممدوح از تالیف والد حقیر مرحوم [illegible] جهت تقویت

بی نظیر و در تحلیل ریاح معده و جگر [illegible] مجرب است مقل ازرق سه مثقال سنبل الطیب مصطکی علک البطم از هر یک

اشق [illegible] قصب الذریره [illegible] از هر یک دو مثقال روغن [illegible] روغن گل سرخ بالسویه از هر یک [illegible]

در آفتاب گذارند و هر روز بر هم زنند تا ده روز و الا در خاکستر گرم گذارند دهن دارشیشعان جهت [illegible]

و تحلیل ریاح نافع است دارشیشعان ۴۵ سلیخه ۶۵ عود لبان ۳۵ قرفه ۳ قصب الذریره ۱۵ مثقال [illegible]

کرده با [illegible] مثقال روغن کنجد با آتش نرم بجوشانند تا ثلث بسوزد دهن البلادر جهت استرخاء عصب و فالج

و لقوه و امراض بارده نافع و بغایت محلل ریاح است سنبل الطیب [illegible] شیطرج [illegible] دارفلفل جوز الفی

بلادر بیخ سوسن آسمانجونی رازیانه قسط تلخ بوزیدان زرنباد درونج از هر یک ۱۵ مثقال مکوب کرده با [illegible]

و آب از هر یک پانصد مثقال و روغن کنجد دویست و پنجاه مثقال بجوشانند با آب و شیر سوخته و روغن بماند.

نسخه دیگر جهت بواسیر و جمیع امراض بارده و تحلیل ریاح غلیظه عظیم النفع است و از تالیف قدما است مقل ازرق

میعه سائله اشق افیون [illegible] حب لبان لادن مقل [illegible] قرنفل جوزبوا زنجبیل خولنجان

دارچینی لادن جهت [illegible] کندر ریباس تخم گندنا شونیز تخم ترتیزک ناخواه قسط تلخ [illegible] سعد برگ مورد

مرزنجوش حلبه اسپند جهت [illegible] ۸۱۰ [illegible] مثقال ورق الغار [illegible] روغن گاو

باسمن نفط سفید قطران روغن [illegible] دهن الغار ۱۲ [illegible] روغن زیتون ششصد و پنجاه مثقال آب صاف [illegible]

بجوشانند تا آب بسوزد دهن القسط جهت درد جگر و معده و مفاصل و فالج و تقویت اعصاب و [illegible]

رخسار و حفظ سیاهی مو [illegible] نافع [illegible] و اشتهای [illegible] قسط

تلخ قصب الذریره سنبل الطیب ساذج میعه سائله ابرسا قرفه اشنه [illegible] قرنفل [illegible]

مرصاف [illegible] جوزبوا [illegible] عود لبان [illegible] کوبیده با هزار و دویست مثقال آب خیسانیده بجوشانند تا [illegible]

پس صاف نموده با پانصد مثقال روغن کنجد بجوشانند تا آب بسوزد روغن شیح [illegible] جهت التیام زخمهای تازه

مجرب است و از نسخه هندی نقل شده و محلل اورام بارده و مقوی اعصاب است زردچوبه [illegible] چوب زرشک که هندی

دارهلد گویند [illegible] که چوب صنوبر است اصل السوس که بیخ [illegible] چوب کز پوست خار مغیلان آب برگ نیم [illegible]

برگ حنا هو چوبه دو جزو که سنبل باشد [illegible] دو مثقال [illegible] جوزبوا مرداسنگ شنجرف کات هندی [illegible]

موم کافوری چهار و دانگ [illegible] دانگ روغن کنجد دویست مثقال چوبها و زردچوبه و سنبل و برگ حنا و [illegible]

بیخ خار مغیلان را در هفتصد مثقال آب خیسانیده بجوشانند تا ثلث رسد پس صاف نموده باقی ادویه را اضافه [illegible]

نیم و روغن بجوشانند تا آب بسوزد آنگاه صاف نموده استعمال کنند نسخه دیگر قلیل الاجزا که حقیر تجربه نموده [illegible]

زخمهای تازه بهتر از نسخه اول است و [illegible] از ترتیب نسخه اول [illegible] اصل السوس هو چوبه زردچوبه

پوست درخت صنوبر پوست درخت مغیلان بالسویه چهارصد مثقال کوبیده با روغن چراغ که از پنبه دانه و تخم کتان

میگیرند و سه من تبریز آب با آتش نرم بجوشانند [illegible] که کف کند تا آب بسوزد پس صاف نموده استعمال کنند روغن [illegible]

ریختن موی [illegible] مجرب حقیر است و [illegible] داء الثعلب بغایت مفید است و چون موی سفید از موضع داء [illegible] برآید.

استعمال این روغن موی سیاه و صبر و بادیه برگ مورد و سعد در چهار صد مثقال آب بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف نموده
با صد و بیست مثقال روغن کنجد بجوشانند تا روغن بماند و شش مثقال لادن در وی حل کنند. روغن جهة فالج و رعشه و تشنج
و خدر و امثال آن باید مناسب اعصاب و اعضای دردناک را با کیسه درشت مالید تا سرخ شود و بدهن لخته نکو اند.
قسط تلخ سنبل الطیب هر یک بیست مثقال نرم کوبیده در کرفلی روغن زیتون و کرفلی آب بجوشانند تا روغن بماند
پس صاف نموده سه مرتبه ادویه مذکوره بجوشانند و اگر بجای آب هر مرتبه عرق رازیانه یا عرق بهار کنند بهتر است
و بعد از آن جند و فلفل و فرفیون و میعه سایله هر یک ده مثقال در آن حل نمایند روغنی که موی را بسترد زرنیخ
ششصد مثقال آهک آب نادیده صد و پنجاه مثقال قلی شصت مثقال مجموع را کوبیده ده حصه کنند و سه من شاه آب را
بجوش آورده یک حصه زرنیخ را با ... مثقال شیره با یک حصه آهک و قلی در آب ریخته بجوشانند تا عشر آب که سیصد و شصت مثقال
بسوزد پس حصه دیگر را بریزند تا مجموع ریخته شود و از آب عشر بماند آنگاه امتحان بپر مرغ کنند تا بمحض ملاقات موی او را
بسترد یا در آفتاب بدون جوشانیدن چند روز بگذارند تا بامتحان رسد و اگر از ملح القلی و آهک که یکجزو ... زرنیخ
ده جزو باشند قوی تر است و باید بقدری آب ریخت که چهار انگشت بر سر آید و بعد از یک شبانه روز ... آب
صاف کرده و سه باید بدستور اجزا را تجدید نمود صاف او را با ربع وزن آن روغن کنجد بجوشانند تا روغن خالص بماند
روغن بواسیر پنجاه عدد خراطین را در روغن کنجد برشته کرده از روغن بیرون آورده با ده درم دنباله بادنجان
بسایند و روغن را با موم روغن ساخته با اجزای سائیده بیامیزند و بر موضع بواسیر بمالند و جهة قطع خون ...
مازو که عفص باشد استعمال نمایند روغن دیگر که ساقط نماید دانه بواسیر مجرب و بتجربه رسیده است کوکرد و زرنیخ را
بالمناصفه سائیده و نقعه بروغن کنجد کنند بحدی که جذب کند و با قرع و انبیق تقطیر نمایند و در حین تقطیر باید بروی
آتش نرمی باشد روغن وزغ جهة ورم مقعده و درد بواسیر بغایت آزموده است هرگاه ... وزغ را
با پیه بز کوبیده در آب بجوشانند تا مهرا شود و روغنی که بر روی آب بعد از سرد شدن آب بسته شود برداشته
و اگر دنباله بادنجان را سائیده اضافه کنند جهة بواسیر نافع است و داغ کردن با میل خضر و نیشتر ...

الهوف

جهة قطع خون بواسیر و داغ مقعد ... جهة ریاح بواسیر از مجربات است روغنی که موی برویاند و بغایت قوی الاثر است
دراریح را که لغت ... دار ... لغت اصفهان ... نامند بال و سر او را قطع کرده سه درم را سائیده با یک وقیه
روغن بان بجوشانند تا آنکه غلیظ شود و با مشک و عنبر خوشبو کرده بمالند تا موضع آبله کند و موی برآید
باب دوازدهم در مرهمها و ذرورات جراحات و ما یتعلق بها مخترع مرهم گویند ... است و تصریح نموده
که قوت اکثر مرهم مدتها باقی میماند و هر چه مصنوع ... داشته باشند تا چند سال قوت دارا است و بعضی را اعتقاد است
که هر چه با روغن زیتون ساخته شود قوتش ساقط نمیگردد و آنچه با شحوم ترتیب یابد قوتش تا یکسال باقی میماند
و شرط آن است که موم زیاده از نصف روغن و کمتر از ربع آن نباشد بلکه او ... شش جزو و روغن پنج جزو و موم ربع
جزو باشد و ضماد اعم از مرهم و مرهم مخصوص جراحات است و آنچه در قوت ... باشد و جهة مبردین روغن گل
... کنند و در غیر آن روغن زیتون ... زیت انفاق نامند و در هوا ... روغن کنجد کنند و موم را اولا
و شحوم گذارند و از سر آتش بزیر آورده ادویه صمغیه را در او حل کنند پس ادویه مسحوقه را مخلوط سازند و طریق حل
عنبر و مصطکی و علک البطم و مومیائی و سکبینج و امثال آن چنان است که در قدر مضاعفه باشد یعنی ظرفی را آب در او
کرده بر آتش گذارند تا آب بجوش آید و ظرفی کوچک را روغن مخصوص کرده در میان آب ظرف اول گذارند تا روغن از حرارت
آب گرم شود پس عنبر و امثال او را در روغن بریزند تا حل شود و بعد از آن سایر ادویه را مخلوط نمایند مرهم ...
... و خا معجمه و کاف مهمله نیز خوانده میشود و هر یک را وجه تسمیه گفته اند چه یکی یعنی ... مواد که دفع از مسالک آن است
چنانکه از ... مشاهده میگردد و باقی بمعنی غذا عطایای کثیره است بسبب ... از تالیف جالینوس و عظیم
النفع است و جهة جبر کسر و اصلاح عصب و کوفتگی استخوان و التیام جراحات و تحلیل اورام و رفع جرب متقرح
و حکه رطوبی و نمله و حمره و آکله مفید است یک وقیه مرداسنگ را با قدری سرکه آنقدر که سائیده شود بسایند و در آن
گذارند تا چهار وقیه را جذب کند پس نه وقیه روغن زیتون نقعه کنند و دو وقیه ... و ربع وقیه قلقطار
اضافه نموده بر روی آتش نرم بر هم زنند تا منعقد گردد مرهم النخل که مرهم اسود نامند جهة شقاق حکه ...

و قرحه رطبه و داء الثعلب و سعفه نافع است سرکه کهنه روغن زیتون بالسویه مرداسنگ مسحوق ربع روغن با آتش نرم بجوشانند
و پیوسته برهم زنند که مرداسنگ رسوب ننماید تا منعقد گردد مرهم زنگار جهت اسقاط بواسیر و تجفیف قروح و دوبال
گوشت جراحات و بردن گوشت زیاد و رفع عفونات و مواد فاسده و بالکلیه مفیدات موم رطل ۱ اشق محلول با آب
و سرکه تا روغن زیتون ۴۸ با آتش نرم مجموع را حل کنند و زنگار ۳ از زوت ۳ زاج ۳ و نیم اضافه نمایند
مرهم داخلیون لغت سریانی بمعنی لعاب و از تألیف بقراط است جهت اورام حاره و اوجاع شدیده و عقد عصب
و خراج و صلابات بغایت مفیدات چهار وقیه مرداسنگ مسحوق را با یک رطل و نیم روغن زیتون با آتش نرم حل کنند
و تخم خطمی و بزرقطونا و تخم مرو و حلبه و تخم کتان هر یک سه مثقال جداگانه خیسانیده و لعاب هر یک را گرفته و از مجموع
لعاب چهار وقیه بالسویه اندک اندک تنقیه کنند و بجوشانند تا منعقد گردد و هر گاه قدری و قاقیا چوب زرد و مرمکی
نیم درم صدا الحدید یک مثقال اضافه نمایند بغایت قوی الاثر میشود مرهم زنجفر جهت تحلیل اورام عسره البرو و خنازیر
و سرطان و ورم ثدیین نافع است کندر اشق ۱ علک البطم ۶ مرداسنگ قنه ۵ شنجرف سرخ ۳ موم
روغن زیتون مرهم حواریون و مرهم رسل و مرهم دیاخیلون نامند جهت اصلاح خراج و جراحات و تنقیه
و تحلیل و نفع و اندمال آن و شقاق و رفع آثار و حکه و جرب و دمامیل و نواسیر و سعفه و دفع کرم نافع است موم
علک البطم ۱۴ اشق ۱۱ مقل مرداسنگ ۶ زراوند طویل کندر ۳ جاوشیر زنگار سر صاف قنه ۲ سکبینج ۱ اشق
و مقل را در سرکه حل کرده با یک رطل روغن زیتون بجوشانند تا سرکه بسوزد و پس سایر صموغ و موم را گداخته و ادویه
سابقه مخلوط سازند مرهم ابیض جهت سوختگی آتش و التهاب جراحات و ورم مقعد حاره و حمره و شقاق قدم
که از جراحات باشد نافع است موم ۱ روغن کنجد یا روغن زیتون ۳ از گداختن موم از سر آتش برداشته
با سفیدی تخم مرغ برهم زنند و اگر تبرید زیاده خواهند بجای روغن زیتون روغن گل سرخ کنند و سفیدی
تخم مرغ اضافه نمایند و جهت تسکین درد بجای صفیدی افیون کنند مرهم باسلیقون جهت جراحات مزمنه و ورم
بارد نافع و در خواص مثل مرهم مخل است زفت راتیانج موم هر یک جزوی قنه ربع یکی روغن زیتون دو وزن

ادویه

ادویه بر روی آتش مخلوط سازند مرهم محلل جهت تحلیل اورام و صلابات و اقسام استسقا و صلابات سخت جهت
و اخراج کرم بسرعت نافع و از مجربات دانسته اند ترمس سرکین کبوتر دانه حرمل تلخ بالسویه زفت را مثل مجموع در پیه
مرغابی گداخته سایر ادویه را مخلوط سازند مرهم جاذب از تألیف ابن تلمیذ منقول از شامل جهت اخراج پیکان
و خار و آنچه در عضو فرو رفته باشد مجرب دانسته اند بیخ نی خشک زراوند طویل کبه سائیده با عسل سرشته استعمال
کنند مرهم مسقط بواسیر کردکان سوخته دانه زرد آلو بالسویه با روغن کوهان شتر سرشته بمالند و بخور
مکوب هر دو کنند مرهم سفیداب جهت مزاج حار و رویانیدن گوشت و رفع بثور لحجیه و امثال آن بغایت نافع
مرداسنگ ۵ با سرکه بسایند و با روغن گل تنقیه کنند تا غلیظ گردد و ۵ مثقال سفیداب قلعی و اندکی کافور اضافه
نمایند مرهم النوره جهت سوختگی آتش و التهاب قروح بغایت نافع است موم ۱۰ روغن گل سرخ ۳۰
گداخته و آهک را هفت بار با آب شسته اضافه نمایند مرهم عرق مدنی که رشته گویند و پیو نیز نامند
و از میاه غلیظه و اهویه کثیفه هم میرسد خصوصا در بلاد لار و اکثر از مفاصل مانند خیاطه بیرون می آید بعد از ورم
حار و درد عظیم و هر چه بیرون آید باید پیچید و مانند آن هر روز برفق بپیچد تا تمام بیرون آید و پاره نشود
که هر گاه قطع شود از جای دیگر بروز میکند و این مرهم آسان میکند بروز او را و هر گاه پاره شود باید موضع را
بطول شکاف و مرهم را استعمال نمود موم ۵ مرداسنگ خاکستر نی ۳ آهک آموم را با روغن گل گداخته
ادویه را مخلوط کنند و بجهت التهاب بزرقطونا را با روغن بنفشه مخلوط کرده استعمال نمایند قیروطی عبارت از موم
و روغن است و اقسام او باعتبار داخل کردن ادویه مختلفه است اما التهاب سینه و ذات الصدر و تبهای محرقه
و اورام ملتهبه باید موم سفید را در روغن گل گداخته و با آب خیار و کدو و آب برگ خرفه صاف کرده و تنقیه
کنند و هر گاه ترطیب بیشتر خواهند بجای روغن گل روغن بنفشه کنند و آب برگ بید و برگ خبازی تنقیه نمایند مرهم
جهت سرطان متقرح و غیر متقرح سفیداب قلعی توتیای کرمانی شسته بالسویه با روغن گل سرخ بسایند و با آب
برگ خرفه یا لعاب بزرقطونا یا عنب الثعلب و آب خیار و آب کدو تنقیه نمایند مرهم للسلعه عنب الرجال صحرایی

زیتون بهندی آتش مخلوط سازند و علک البطم را دران حل کنند مرهم جهة منفجر نمودن قرحه که محتاج به نشتر
نباشد خمیر مایه بوره ارمنی جاوشیر سرگین کبوتر زرده مرغ دبق عنصل که آب ندیده صابون ار روغن زیتون سرشته
استعمال نمایند مرهم جهة سعفه زراوند طویل باتابخ کلنار اقاقیا بالسویه با اندک روغن گل در سرکه بسایند تا مرهم
و اسپر و مرهم مقل نامند جهة شقاق مقعده و دردان نافع است موم روغن کنجد پیه مرغابی مغز ساق گاو روغن
کمان نشتر زده تخم مرغ مقل بالسویه مقل را در لعاب تخم کتان حل نموده ترتیب دهند مرهم ناصور و ناسور
مزمنه و غیر مزمنه مازو چوبه آ مرداسنگ آ نرم سائیده با چهار مثقال روغن گل و دو درم موم و آب
بقدری که ادویه را بپوشاند بآتش نرم چندان بجوشانند تا مرهم شود مرهم هوچوبه که شنگار نامند جهة زخمها
و اورام و تشنج و تمدد و جراحات نافع است هوچوبه را نرم سائیده با روغن کنجد ۵ موم ۴ مرهم سازند
مرهم کافوری جهة کل قروح حاره و سوختگی آتش و جمره و نمله مجرب است چهار درم موم را با پانزده درم
روغن گل گداخته با سفیداب قلعی ۱۰ درم کافور قیصوری ۱ مرهم بسازند مرهم ماک منقول از حکمای هند
جهة جراحات مزمنه و عسر البرء بغایت مجرب است و جهة قروح آتشک و ناصور بغایت نافع و منبت لحم و رافع
گوشت فاسد و مصلح عضو ضعیف و ظاهرا معدیت نشسته باشد و حقیر مکرر تجربه در قروح ماکوین نموده است کافور
قیصوری رال هندی که لعل مصری و شجره دقیقهن نامند کات هندی هر یک ۲ ال کوفته و بیخته و موم را با روغن
گاو تازه بی نمک که مساوی مجموع باشد در ظرف آهن گداخته اول رال را ریخته دو سه جوش کنند پس کات را
بدستور پس کافور را بریزند و دیگر جوش ندهند و در قروح مزمنه قدیمه تا سه روز با قدری از روغن سوخته استعمال
نمایند و بعد از آن به تنهائی مرهم زمانی از تألیف والد حقیر میر محمد زمان تنکابنی ره جهة جراحات مزمنه بغایت
مجرب است و در تاثیر کمتر از مرهم رال نیست و باعتدال اقرب است از زنوت کاغذ کبود سوخته پوست درخت
کاج روناس کات هندی هر یک دو مثقال سفیداب مغسول ۵ مرداسنگ مغسول ۳ کافور قیصوری ۱ با موم سفید
روغن گل سرخ ۲۰ مرهم بسازند مرهم آتشک از مجربات و از اسرار است و در یکشبانه روز رفع داغها و زخم

ان بخند

آن بخند توتیای هندی شسته توشجرف اگر دجوب چینی نیم و اگر نباشد باز مؤثر است بازده تخم مرغ که در زیر
خاکستر پخته باشند بقدر کفایت سرشته استعمال نمایند و اگر بجای گرد چوب چینی زیبق را که از کرباس گذرانند
تا زیبق در آن نابود شود پس گرد بادام بسوزانند و از خاکستر او نیم مثقال داخل کنند بعد پال است هفت مرهم جدید
دامیها و جراحات بغایت نافع است کثیرا الخم مرو تخم کتان سریش هوچوبه گل ماعونه گل خطمی بالسویه کوبیده با سرشته
هم گرم کرده استعمال نمایند مرهم جهة تشنج جراحات از مجربات است جهة پاک کردن چرک و رفع ورم جراحات
آزموده است آرد گندم را با قدری روغن گل سرخ و اگر نباشد روغن طعام و زرده تخم مرغ دو چندان روغن
مخلوط کرده استعمال نمایند مرهم شقاق مجرب حقیر است و بغایت مؤثر علک البطم یکجزو و پیه بز چهار جزو در هر
که اخته استعمال کنند و در کجی ناخن و نقشر آن و شقاق لب و اطراف و حکه و جرب و زخم آتشک و شقاق پایان
آزموده است مرهم جذام از مجربات والد حقیر است و در سایر قروح سوداوی و اورام بارده آزموده است
سنبل الطیب حماما قردمانا دار فلفل کبابه سلیخه قسط تلخ عاقرقرحا مصطکی مقل مر صاف حب لبان اشق صبر زرد
میعه سائله سیالیوس زراوند طویل و مدحرج سعد الکلب الملک قرنفل ایرسا روغن زیتون کهنه هر یک یک اوقیه
لادن ۱۰ آل زعفران نصف اوقیه علک البطم موم هر یک ۳ ال روغن ناردین مثل جمیع مرهم سرطان که در کوهفه نافع باشد
سرطان و سایر صلابات کند خردل بزر الانجره کبریت زبد البحر زراوند طویل اشق مقل بالسویه هر یک یک جزو روغن
زیتون کهنه مثل جمیع موم سرخ ربع روغن ذرور سرفلان که جراحات مزمنه را بکند فهه و دو دهه التحام دهد و جلد
برسلعه و غده و بی مایی الخنازیر پس به بندند لیس عف زایل سازد و از مجربات و از اسرار است کندر ۳ مر ۲ دم الاخوین
کلنار ۳ حفت البلوط ۱ گل ارمنی گل سرخ هر یک دو ثلث زهر برگ زراوند استعمال نمایند ذرور اعظم جهة التیام
وقروح سائله دهان و گلو و قضیب و سایر اعضا مجرب و از تألیف حقیر است و عدیل ندارد و از جمله اسرار است
و در قطع خون جراحات و رویانیدن گوشت و منع ورم قروح و انصباب مواد آزموده است موی سوخته کلات
شاخ گاو کوهی سوخته و اگر نباشد استخوان سوخته برگ عناب گل ارمنی هر یک دو جزو کندر سفید آب قلعی توتیای

گرم نشسته هر یک یکجزو از حریر کنده ساییده استعمال نمایند و هرگاه در غیر کلو و دهان استعمال کنند صبر زرد یکجزو

مرداسنگ با آتش کم سرخ کرده و در سرکه انداخته و مغسول نموده دو جزو اضافه نمایند و هرگاه خواهند که فتیله

ساخته در سوراخ استعمال نمایند قدر دو دانگ افیون مخلوط کرده با سفیده تخم مرغ سرشته فتیله بسازند

و در مجرای بول بگذارند نهایت مسکن درد و ورم سوراخ نظیر ندارد ذرور دیگر جهت آکله و قروح ساعیه و

الانف و نواصیر مجرب جقیرات استخوان رمیم یا سوخته صبر زرد بالسویه ذرور کنند و هم چنین برگ عناب خشک را

ذرور نمایند جهت آکله بی بدل است ذرور بجهت قطع نزف الدم جراحات حنای کشته زاج سفید سماق دم

الاخوین کندر صبر زرد و غبار ساییده استعمال نمایند و مغز هر یک ازین اجزا عجیب اثر دارد ذرور برگ و تخم

الجزه جهت قروح متآکله و سرطان متقرح بی بدل و بلیغ است ذرور دیگر در دفع آکله و تخفیف قروح

موی سوخته دو جزو پوست پیاز سوخته یکجزو تخم ریحان نوداده نصف جزو کافور قیصوری ربع جزو ذرور

منقعه از مجربات حکمای قدیم است در اندمال جراحات عسر البرء و تخفیف آن و رفع آکله و قروح ساعیه و بردن

گوشت زیاد و در اسقاط بواسیر نایب مناب حدید است زرنیخ سرخ و زرد هر یک دو جزو آهک آب ندیده

زاج سفید از هر یک یکجزو زاج زرد و زاج سرخ هر یک ربع جزو با سرکه سرشته چند و چهار روز در میان

لبن تعبیه کنند هر چه منعقد او است جهت اندمال جراحات آکله و هر چه رسوب او است جهت اسقاط بواسیر

و بردن گوشت زیاد استعمال نمایند که بهتر از بریدن و بغایه است و اهل فرنگ شرب او را نیز در

بسیار نافع دانسته اند اما خلاف واقع می‌نماید ذرور منقول از تذکره جهت تخفیف رطوبات و بردن گوشت

زیاد و بسیار مجرب است پوست انار عفص شب یمانی سعد کاغذ کبود سوخته از زوت زنگار محرق

صاف کندر دم الاخوین ذرور دیگر که از اسرار و در اندمال جراحات بغایت سریع الاثر و عظیم الفائده است

صبر زرد کلنار قشار کندر بالسویه ذرور دیگر جهت قروح حار المزاج ملتهبه و متورمه بغایت مؤثر است و

این صنعت است صندل سرخ نیلوفر صبر زرد ذرور نمایند با آب سبز در ضمادات و لکادات

وقطورات

وقطورات مخترع ضمادات بقراطیات و اطلیه اعم از او است ضماد سلطانی یعنی نرگس چون برگ خرزان ضماد

نمایند اسهال صفرا کند و بر معده اسهال بلغم نماید و بر ورکین اسهال سودا و بر پستان اسهال خون و از اسرار

نرگس نرم بسایند و خطمی بقدر نصف او و طلق محلوب بقدر خمس زهره گاو بقدر ربع و با شیر تازه در دیگ

بجوشانند تا امتزاج یابد ضماد مسهل بر معده و تهیگاه ضماد نمایند زهره گاو و عسل و روغن زیتون شحم الحنظل

بالسویه ضماد سلمویه مسمی باسم مؤلف او است چون زحم معده ضماد کنند قی آرد و بر ناف اطلاق نماید و بر

ادرار حیض کند برگ کابلی مقشر عصاره قثاء الحمار حرف سفید مر بزر روغن ضماد

بقراطی جهت ورم و صلابات حاره بغایت نافع است پوست انار مسحوق مطبوخ در سرکه سماق حی العالم بالسویه

گل ارمنی آب کشنیز نصف یکی کافور بقدر احتیاج با روغن گل ضماد نمایند ضماد مفاصل حاره و نقرس بغایت

صنه لین الکبیل الملک آنیسون مامیثا اقاقیا زعفران افیون لفاح ضماد جهت

استسقاء و ضعف جگر و معده و رحم و عنبر زعفران موم زعفران پیه اردک و مرغابی

و مرغ صبر سقطری سایه مقل ازرق اشق مصطکی ضماد جهت اسهال حار و ذرب و تقویت معده و جگر

کمک که از کیمات نامند گل سرخ شکوفه انگور اگر نباشد شاخ رز بدل کنند برگ مورد تخم مورد

اقاقیا عفص حصرم سماق بوداده زعفران مصطکی کافور نیم با آب مورد بسرشند ضماد جهت

اسهال بارده و تقویت جگر و معده کمک تفاح اذخر سنبل سعد بلانی دم الاخوین

پوست ترنج سر صاف کندر با آب مورد بسرشند و هرگاه جهت تقویت معده و جگر استعمال کنند

و بی اسهال باشند هفت مثقال صبر کنند و بجای آب مورد با روغن گل ضماد نمایند ضماد جهت طحال و اورام

انجیر زرد و مغز گردکان آرد نخود آرد باقلی ترمس تخم کتان بالسویه اشق مقل جلبه هر یک نصف یکی

الکلب بابونه ربع یکی با سرکه ضماد نمایند ضماد جالینوس منقول از شفاء الاسقام و در رفع اسهال مجرب است

جاورس کندر گل سرخ برگ مورد کمک آرد جو با آب به یا طبیخ او بسرشند ضماد محلل صلابات

خصوصاً شبان و نفعه عصب گل خطمی ریشه خطمی کنجد تخم کتان تخم مرو حلبه جو جو به هر یک پنج مثقال مغز دانه کرچک دوای
مطلب هر یک ده مثقال موم زرد و مقل ازرق را هر یک هفت مثقال در چهل مثقال روغن دنبه یا روغن کنجد گداخته
ادویه را مخلوط کنند و بگرم ضماد نمایند ضماد جالی جهت قوبا و با مفید و مجرب است قردمانا موبرج آ
آرد نخود سرکهن بزر ۶ اصل السوس کوکرد ۳ با سرکه و امثال آن بحسب هر عضوی بمیاه حالیه لیبرشند
ضماد قوبا از مجربات والد حقیر جهت قوبا و سعفه یابسه و جرب آزموده است زاج صبر سیاه بالسویه با نفط ساییده
بمالند و دست را نزدیک آتش دارند ضماد جهت سعفه و جرب بغایت نافع است سفال تنور دو جزو نمک خوردنی
با سرکه طلا کنند ضماد جهت شقاق نرمی جمیع حیوان چه بر است بخمدم مرداسنگ سائیده را با یک درم
روغن زیتون بجوشانند تا مثل قطران شود و سه درم قنه اضافه نمایند و طبخ دهند تا غلیظ گردد و بقوام
زفت رسد پس موضع شقاق را بآب گرم نرم کرده دوای مذکور را گرم نموده در شکاف شقاق بچکانند
ضماد جهت رفع دحس اقاقیا حضض گل ارمنی نشاسته شیاف مامیثا صندل سفید بالسویه افیون خمس یکی با
بزر قطونا و سرکه ضماد کنند ضماد جهت دفع ثالیل و قوبا حب الآس با آب ساییده بمالند در روز دو بار کنند ضماد
ثالیل از مجربات والد مغفور اشق مقل ۲ مکوب کرده یک شبانه روز در سرکه کبر خیسانیده پس حل کنند
و گل خطمی ۲ تخم مرو تخم کتان بابونج بنفشه ۱ اضافه نموده استعمال نمایند و باید بگرم باشد ضماد جهت تقویت
معده اطفال و غیر آن بغایت مؤثر است و دفع اسهال بکند لادن بکو قیه اقاقیا چهار مثقال موم ده مثقال
با روغن سوسن ۲۵ در طلا معده ضماد نمایند ضماد ضربه و سقطه سنبل الطیب مازو برگ مورد ماش
برگ گل سرخ بالسویه با زرده تخم مرغ و روغن گل سرخ که فقر الیهود در روغن حل کرده باشند لیبرشند ضماد دیگر
ایضاً جهت ضربه و جبر کسر قند موده است ماش گل ارمنی صبر زرد گل سرخ عدس شیاف مامیثا و برگ خطمی
با آب مورد مطبوخ ضماد نمایند ضماد جالس حضض جوا ل عدس مقشر پوست انار برگ مورد با سرکه شسته
بر پشت زهار و کمر ضماد نمایند ضماد نقرس بغایت مجرب است مرزنگوش خطمی بزر قطونا آرد جو سورنجان

بالسویه

بالسویه با زرده تخم مرغ و روغن گل ضماد نمایند و اگر قدری زعفران و افیون اضافه کنند از ترش بربع [illegible]
ضماد طحال از خنس [illegible] بغایت آزموده است الخیر را بقدر پنجاه مثقال یک شبانه روز در سرکه خیسانیده در هاون
حل کنند و قسط بحری ۳ با مغز بادام تلخ ۱ آخ کبر ۳ اشنه ۵ سداب خشک بوره ۳ اضافه نموده در علاج
معده استعمال نمایند ضماد فتق از زروت شاق اقاقیا هر یک ده مثقال مرقشیشا کبریت شادنج و اگر باشد
مغناطیس سوخته شب یمانی کندر صدف هر یک هشت مثقال مر صاف جوز السرو هر یک ده مثقال با مرهم ۲۳
و روغن مورد ۸۰ مثقال لیبرشند لزاق الصدغین جهت درد سر بر پارچه کرباس که بقدر درهمی باشد
گذاشته بر شریان صدغین بچسبانند تخم کاسنی تخم کاهو آمر صاف ۲ حضض ۳ افیون ۲ و نیم با لعاب
بزر قطونا لیبرشند و ضماد برگ عناب رافع اقسام صداع است و ضماد برگ گردکان و برگ خار [illegible]
شقیقه و صداع بارده است ضماد منوم که رفع بیخوابی کند و از مجربات والد مغفور افیون تخم کاهو
بزر البنج بیخ لفاح بالسویه با آنچه که خشخاش در و پخته باشند استعمال کنند ضماد سلیخ جهت درد مفاصل [illegible]
دار اشکنه که سلیخا نامند زیبق هر یک دو مثقال باهم سائیده با آب دهن ترکنند تا سیماب کشته شود
و ده مثقال حلبی را در آب حل کرده اضافه نمایند ضماد دبق جهت مفاصل بارده و فالج و امراض عصبانی
جمیعاً نافع و منضج و محلل قوی و جاذب حار و بکار از عمق [illegible] است و حقیر تجربه نموده است که مداومت
ضماد او بر مهره‌های پشت و مفاصل باعث نجات جمعی کثیر از استرخا و تشنج چند ساله شده تخم انجره ۲۰ کوزمازو
بوره نوشادر زراوند مدحرج شحم الحنظل علک البطم ۵ حلبه فلفل دار فلفل عاقرقرحا ۳ اشق ۴ مقل
قردمانا عود بلسان کندر مر صاف زاج قنبیل زاج استخوان سوخته اهیل صبر زرد قسط سعد اذخر فربیون
سورنجان سه مثقال دبق ۱۲ موم ۵ صمغ السلاطین ۶ با روغن سوسن و امثال آن ۵ آید دستوری که
در قاعده مراهم مذکور است ترتیب دهند و صمغ را در سرکه حل کنند و عسل بقدر سرکه اضافه نمایند
ضماد مجرب حقیر جهت تنگی شریان مفاصل و درد سر مزمن باید مغز استخوان ده مثقال با پیه روغن گل سرخ

وسفیدی تخم مرغ ضماد نمایند و بدستور زرده تخم مرغ و آرد جو و روغن گل همین اثر دارد و بدستور سعد ا ق
مرداسنگ ق بزرالبنج ق با زرده تخم مرغ و روغن بنفشه استعمال کنند و بدستور پیاز را در خاکستر گرم پخته با هموزن او
روغن تازه گاوی ضماد کنند و بدستور برگ خطمی گل بابونه اکلیل الملک ق حلبه تخم کتان ق عدس مقشر ا
مجموع را پخته با زرده تخم مرغ و روغن بنفشه استعمال نمایند ضماد جهت کزاز بارده و دردهائی که بجهت تو اسیر در اعضا
هر سه از تالیف حقیر و بغایت آزموده است و مجرب است فلفل فاقله نوشادر حلبه زنجبیل سورنجان بابونه روغن
گردکان موم زرد ضماد نمایند ضماد جهت خنازیر حاره مرصاف کیجه و حضض و جزو با آب کشنیز ضماد نمایند ضماد
جهت خنازیر که بحراره باشد و جهت سلعه بغایت مؤثر است قنه ده درم حلتیت اشق هر یک پنج درم جاوشیر ما
درم فرفیون سه درم مقل ازرق چهار درم سکبینج سه درم صمغ را در سرکه حل نموده با آب کشنیز ضماد نمایند و بعد
از هر سه روز تازه باید نمود ضماد بواسیر بارد و مفاصل و ریاح مجرب است سیر را کوبیده در روغن بادرنگ
بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف نموده روغن را طلا و سیر را ضماد کنند ضماد جهت گشودن خون بواسیر تخم الحنظل ۳
مغز بادام تلخ ق بخور مریم موی زرد سرگین کبوتر قنه ق با زهره گاو فتیله کرده پنجه در ادر بنجاعت استعمال نمایند
و هرگاه فتیله را بروغن گل آلوده سازند تا دفع سوزش نماید ضماد جهت ورم سپرز که از حرارت باشد از مجربات
والد مغفور برگ درخت گز را کوبیده با آرد جو و سرکه استعمال نمایند و بدستور سبوس گندم را در سرکه پخته بقدری ا
با روغن ضماد کنند ضماد جهت اورام جگر بارد و سپرز از مجربات فالوسی است سعد موم ۱۰ مصطکی جاما زعفران
بابونه اکلیل الملک ق صبر زرد دوناس ق اذخر حب بلسان ق اشق ق با روغن سوسن و شراب با سرکه
ضماد نمایند ضماد دیگر جهت ورم جگر و معده بارده و تلیین صلابات آن و درد سینه مزمن مجرب است زوفا
رطب ده مثقال را با پیه اردک و پیه مرغ هر یک ده مثقال حل نموده بگرم ضماد نمایند ضماد جهت ورم ا
تخم کشف را با ربع آن رازیانه سائیده با گلاب و سرکه ضماد نمایند و بدستور گل خطمی آرد جو آرد باقلا
مهرا پخته با زرده تخم مرغ و قدری صبر زرد طلا کنند و هرگاه ورم متحجر شده باشد زیره کرمانی مقل ده مثقال

وفرفیون یک مثقال زعفران دو مثقال ضماد مفاصل حار که در وقت هیجان تسکین الم کند افیون زعفران بالسویه
سائیده با روغن گل سرخ ضماد نمایند قرص تبرزی که با ادویه حاره جهت بارده و با اشیاء بارده در حاده استعمال نمایند
و از مجربات حقیر است آرد لوبیا مرزنجوش گل خطمی بزرقطونا سورنجان اکلیل الملک هر یک ده مثقال خولنجان سیاف
مامیثا آرد جو هر یک پنج مثقال بیخ لفاح زعفران افیون هر یک دو مثقال قرص سازند و استعمال نمایند ضماد دیگر
جهت مفاصل و آنچه قریب تحجر باشد و تسکین اوجاع بارده است و حقیر تجربه نموده مغز دانه حنظل که پیه الخنزیر نامند
و سه جزو روغن گاوی عسل هر یک جزوی لای سرکه بوزن عسل بعد از خلط مجموع سرگین خشک گاوی سائیده بقدری
غلیظ سازد اضافه بگرم استعمال نمایند ضماد مسکن الاوجاع در تسکین درد مفاصل حاده و بارده مجرب حقیر است
حلبه را با آب و سرکه بالسویه طبخ نمایند تا مهرا شود و عسل بوزن حلبه اضافه کرده بجوشانند تا غلیظ گردد و بگرم
طلا کنند ضماد دیگر جهت مفاصل بارد و سعد بیت مرطینا سوخته را با عسل و سرکه بقدر کفایه بالسویه سرشته
سرشته ضماد کنند ضماد محلل جهت مفاصل بارد و اورام مزمنه بوره دبق اشق آهک آب ندیده بالسویه
با سرکه و عسل بالمناصفه طلا کنند ضماد دیگر در آخر مفاصل حاره و نقرس مجرب است و رفع نقایای مواد مینماید
صبر زرد زعفران مرصاف بالسویه با آب کلم طلا کنند و اگر حرارت زیاد باشد با آب کاسنی ضماد اورام
حاره و ورم فرج و کنج ران و قضیب و سایر اعضا از مجربات است پوست خشخاش مسحوق را در آب بجوشانند
تا مهرا شود و بزرقطونا مسحوق بوزن او روغن گل سرخ بوزن هر دو اضافه ضماد جهت اقسام استسقاء
معدات سنبل الطیب صبر زرد ق خاکستر سرگین گاو ق سرگین بز و آهو سعد قردمانا اریسا قسط تلخ نوشادر
اشنه حماما سلیخه عود بلسان حب بلسان بوره صعتر مکی زرکی خطیانا ق با بول شتر ضماد نمایند و طلای آن
به شیرین که گرم کرده باشند در اقسام نهایت مجرب حقیر و سعد بیت است بواسیر و شقاق مقعد و قرحه آن اسهال
بواسیری و نزف حیض سفیداب موم سفید حضض هر یک جزوی گل خطمی مقل هر یک دو جزو پیه بز سه جزو
روغن گل پنج جزو با زرده تخم مرغ استعمال نمایند ضماد دیگر جهت درد و سوزش مقعد کهنه را کوبیده با روغن گل

ولعقدی

کوبیده با روغن دانه خروع ده مثقال ضماد نمایند ضماد جهة خنازیر که بفارسی کچلی نامند بغایت آزموده است
سرهای تراشیده بروغن کنجد چرب کنند و کشک سوخته و پشم سوخته و جو سوخته را بالسویه بپاشند ضماد
دیگر ایضا جهة خنازیر مجرب است زرد چوبه برگ حنا هلیله زرد عفص مرداسنگ آمله مقشر سرکه هر یک جزوی
و روغن گل سرخ چهار جزو ضماد جهة جراحت لعنی ناصور الانف که علوه نامند بغایت آزموده است مغز مهودانه
مغز تخم کدو دو جزو توتیای کرمانی مغسول صبر زرد یکجزو با روغن تازه استعمال نمایند ضماد جهة علوه مجرب است
سفیداب ۲ مرداسنگ مغسول ۳ با شراب و روغن مورد استعمال نمایند و بدستور آب انار ترش و بالای آن
زرنیخ را در ظرف مس بقلعی بجوشانند تا غلیظ شود استعمال نمایند ضماد برص و بهق از مجربات حقیر است
و از جمله اسرار و در رفع برص حیوانات که آلا گویند تکلف نکند و در رویانیدن موی و داء الثعلب و داء
الحیة سریع الاثر است و بغایت حاد و سریع النفوذ و زیاده از نیم ساعت نباید گذاشت و بعد از شستن آن
صندل لبن بجهة رفع حدت و سوزش آن طلا کنند و بر اعضای رئیسه طلای او جایز نیست و هرگاه مکان
برص و امثال او متعذر باشند لجار بر همه مواضع نباید ضماد نمود بلکه بر موضع بعض دون بعض تا همه ضماد شود
و بعد از آبله کردن بمراهم مناسبه علاج کنند سلیمانی یکجزو صندل سفید سوده پنجم با آب برشته استعمال نمایند
و اگر یکجزو سلیمانی را با دو جزو صندل سفید و دو جزو خمیر مایه و دو جزو قسط تلخ و یکجزو انزروت ضماد نمایند
اولی است و حقیر تجربه نموده ضماد دیگر جهة بهق و جمیع آثار مجرب است منقول از شفا ودع الکو بیده
در آب لیمو بگذارند تا حل شود زرنیخ سرخ سه مثقال خردل [illegible] سه مثقال که حرف ابلی است تخم ترب ۵ مغز پسته
مغز بادام تلخ مقشر خمیر مایه هر یک شش مثقال ضماد دیگر از شیخ قدس سره جهة رفع آثار قالبه و جرب کهنه
تجربه رسیده است سیماب ۳ مغز بادام تلخ ۳ تخم خربزه مقشره ۵ هر شب طلا کنند تا یکهفته رفع علت نماید
ضماد جهة جرب رطب و یابس و مواد آتشک از مجربات است منقول از حکمای هند ده مثقال سرب را در ظرف
سفال بگدازند و سیماب و گوگرد هر یک ده مثقال سائیده بعد از آنکه ظرف را از سر آتش بردارند بهوای آتش

طلا نمایند

نگاه داشته باشند اضافه نموده حرکت دهند تا منعقد گردد پس انعقاد چون بدست مالند هرگاه مثل حنا شود
استعمال نمایند و هرگاه منجمد گردد سائیده طلا کنند و غیر منجمد نیز آزموده است ضماد داء الثعلب و داء الحیه
از مجربات حقیر و بی‌عدیل است کندش شیطرج هر یک جزوی زرنیخ سرخ دو جزو با روغن زیتون طلا کنند
دیگر ایضا جهة داء الثعلب مجرب است موی بز سوخته صدف سوخته گوگرد بالسویه با روغن زیتون سرشته اول
موضع را با پاره کتان یا پاره خصل لبار مالیده لبنو بینه پس دوای مذکور را ضماد نمایند ضماد دیگر جهة کل
و منع سقوط موی مجرب است استخوان خرما سوخته سنبل الطیب سرگین موش صدف سوخته فلفل هر یک جزوی
سرمه سه جزو قلعی سوخته مغسول شش جزو زعفران نیم جزو ضماد شعر زایده که بعد از قلع بر چشم طلا کنند
منع رویدن کند زعفران یکمثقال کافور نیم دانگ سائیده استعمال نمایند ضماد جهة باد سرخ که حمره گویند
و گل و ورم حار مجرب است گچ را از نافه پخته با آب گشنیز لبار رقیق سرشته انعقاد بر هم زنند که گچ را آبکی
شود و مکرر طلا نمایند قرص یزدی که در گل و ورم حار آزموده است صندل سرخ فوفل شیاف مامیثا سفیداب
قلعی گل ارمنی بزر البنج مرداسنگ حضض گلی پوش در بندی ریوند چینی هر یک جزوی بیخ لفاح افیون
هر یک نیم جزو با آب برشته بهیئة الت زرد ترتیب داده با آب گشنیز و گلاب و سرکه و امثال آن طلا کنند قرص
سفید منقول از جامع امین الدوله جهة سعفه و قوبا و اورام بارده و صداع بلغمی بغایت آزموده است زرد چوبه
بادام تلخ هر یک جزوی مقل ازرق دو جزو مقل را سه شبانه روز در سرکه خیسانیده قرص ترتیب دهند
و با آب کاسنی و روغن گل و سرکه و امثال آن ضماد نمایند ضماد مقوی دماغ که رفع نزلات مزمنه
عجب مداومت کند جهة درد سر مزمن و تقویت دماغ بعید نیست منقول از تذکره نمک سنگ نمک طعام سوخته
بوره سوخته حرتق سفید موبزج شوره خردل سرخ زبد البحر هر یک جزوی گوگرد گل سرخ سماق برگ حنا اذخر
عفص فرفیون صمغ عربی کندر قرنفل عود صبر زرد بیخ سوسن زرنیخ زاج ساوج سنبل الطیب جوز بوا هر یک
نیم جزو سرکه را بجوشانند و صابون رقی بقدر دو وزن مجموع در سرکه حل کرده بپزند و قرص ترتیب دهند

و با آب کرم ضماد نمایند ضماد سرطان متقرح و جرب حار و حکه و اورام حاره مجرب است و منع تزید نماید
جرب را با آب کاسنی بسایند تا غلیظ شود و در روغن گل یا روغن بادام بالسویه ضماد نمایند و اگر با آب کشنیز و آب تره
بسایند بدستور نافع است ضماد جرب بغایت آزموده است تخم ریباس بیست مثقال مغز زردالوی تلخ زیبق
دو مثقال با سرکه سائیده و با روغن کنجد در حمام طلا کنند ضماد دیگر ایضا جهت جرب و حکه بغایت مجرب است
انار ترش را با پوست [illegible] چندان بجوشانند که منعقد شود پس بکوبند تا دانه و پوست یکسان گردد و در حمام
طلا کنند و هرگاه از ماده سودای صفراوی باشد و با حدت غلیظ مغز دانه کدو و تخم دانه خیار و خرفه
سائیده طلا کنند ضماد جهت خناق و گل و ورم حار از مجربات است و غدد و خنازیر را نافع است آرد جو آرد
کشنیز و سرکه و هرگاه ده مرکب از بلغم و صفرا باشد آرد گندم با آرد کشنیز بغایت مفید است و ضماد فلوس خیار
شنبر با روغن بادام جهت اکثر اوجاع و اورام مجرب است و بدستور طلا کردن عسل با شونیز و بدستور با بلیله از جمله کتمات
وجع بارده است و محلل مواد و ضماد سفیداب قلعی با شیر تازه و طلای بزرقطونا با سرکه در تسکین اورام حاره و
نقرس آزموده است ضماد جهت جرب مجرب است کوکرد زاج سفید فلفل با روی نیم سوخته بکوبد در بخیه سفیداب
قلعی مرداسنگ با روغن تازه بی نمک ضماد نمایند ضماد ایضا جهت جرب و حکه مجرب است سناء مکی پوست بلیله زرد
مرداسنگ سفیداب قلعی بالسویه با روغن گل و روغن بنفشه ضماد نمایند ضماد منضج دمل و سایر اورام اکلیل
الملک حلبه تخم کتان دانه تمر هندی سرگین کبوتر آرد گندم بالسویه با روغن کنجد و موم ضماد نمایند و اگر
با آب و شیر پخته طلا کنند و مکرر تغییر دهند بغایت آزموده است ضماد جهت کشودن دمل از مجربات است دانه تمر هندی را
کوبیده نیم مثقال پیه چراغ را در آب بر روی آتش که اخته مخلوط سازند و بگرم طلا کنند و چون بزرقطونا را با آب
دهن تر کرده بر دمل بندند مانع تزید و تسکین وجع و منضج قوی است ضماد جهت رعاف عدس مقشر سماق
صندل سفید آرد جو افیون گل ارمنی که کهربای کافور نیم جزو با آب مورد و امثال آن طلا کنند ضماد جهت منع
ادرار حیض آزموده است پوست انار سماق گلنار جفت البلوط زاج کندر زبره کرمانی تخم مورد با آب مورد

بایده

با آب به طلا کنند و چون ثفل لک را که زمرد مانند [illegible] گران است با سفیدی تخم مرغ بر کمر و پشت زنان
طلا نمایند بغایت مفید است ضماد جهت رفع احتباس بول گل کافته که عصفر مانند در شیر پخته نیم وزن آن شوره
اضافه نموده ضماد نمایند ضماد جهت زیاده کردن شیر مرضعه و رفع ورم پستان آرد باقلی ۱۰ تخم بادروج [illegible]
بادروج با آب ریحان سرشته ضمادی که منع بزرگ شدن پستان زنان می کند کندر و دع سوخته جزوی
آب آرد جو دو جزو با سرکه سه شبانه روز ضماد نمایند ضماد جهت افتادن ناف و بروز آن آرد جو گلنار عفص
آرد باقلی پوست انار [illegible] پوست تخم مرغ [illegible] بعد از بحش اجزا پوست تخم را از نافه بخته اضافه نمایند ضماد جهت
منع قی گل سرخ مسک ۵ صندل سرخ و سفید ۳ عود ۳ زعفران ۱ کافور نیم جزو با آب به و سماق طلا کنند
ضماد جهت کرم معده برگ شفتالو نمک شونیز بالسویه با زهره گاو و سرکه سرشته ضماد جهت کلف و آثار
بغایت مؤثر است کرسنه پوست تخم مرغ ابریشم الفیلی که بهندی ساجی گویند قسط تلخ شاخ گوزن سوخته
بوره ارمنی تخم خربزه زراوند طویل بادام تلخ نشاره عاج سرگین کبوتر آرد نخود با سرکه طلا کنند ضماد جهت رفع
بوی زیر بغل و کنج ران برگ سوسن که مرزنگوش گویند مرداسنگ توتیا داکنی درخت کاج دو دانگ جوز
السرو محرق داکنی کندر دو دانگ با سرکه طلا کنند ضماد جهت منع فقت موی برنج زراوند طویل بالسویه با روغن
زیتون طلا کنند و طلا کردن سیماب در بن اصل کردن قمل از مجربات است ضماد روغن ترب رافع قمل است و سیوز
صبر زرد و طلای همین قاتل قمل است و چون نشاره چوب گردکان را چند روز در روغن زیتون بخیسانند تدهین آن
رافع صیبان و از مجربات است و بدستور طلای شب یمانی با آب قاتل قمل و صیبان است و تدهین روغن گردکان
معدل است ضماد جهت سکته خردل جند بیدستر بالسویه با سرکه بر سر ضماد نمایند ضماد جهت سکته و سبات عرق و غیره
خردل سرخ شیطرج هندی تخم انجره بالسویه با سرکه طلا کنند ضماد عبارت از پاشیدن ادویه یابسه است که گرم کرده
بر عضو بندند یا ادویه مطبوخه را در مثانه گاو و امثال آن کرده یا با آب ادویه اسفنج [illegible] نموده بر عضو گذارند
ضماد جهت زکام از مجربات است شونیز را مکوب کرده چند قطره آب لیمو بر آن پاشیده بگرم بر سر بندند و اگر

مدون کوبیده بدستور گرم کرده استعمال نمایند بغایت مفید است کا د جهت تحلیل ریاح معده و طحال و تهیکا

حلبه شونیز تخم کرفس یا نخواه با آب نمک بدستوری که گذشت گرم کرده بندند و چون سرد شود تبدیل کنند کا د

جهت تحلیل مواد بارده ریاح برگ سداب اذخر فرفطم گل بابونه صعتر نمک طعام نوشادر خردل سرخ توده ارمنی زنج

سعد فستیقن رومی درمنه ترکی انجدان بالسویه بدستور استعمال نمایند کا د جهت رفع علل بارده گوش و ریاح

بابونه شبت ورق الغار مرزنجوش پودنه عاقرقرحا در آب بپزند در خانه کو سفنه کرده گرم بر بن گوش و قفا کا د

کا د دیگر جهت ورم گوش آرد جو باقلی بابونه بنفشه خطمی اکلیل الملک در آب پخته با روغن بنفشه مخلوط کرده

کا د نمایند تنطول عبارت از آن است که ادویه را طبخ نموده آب او را بر عضو بریزند و جرم او را بسته عضو را

بخار آن بدارند و یا شویه قسمی از وی است که بجهت اخاذ ماده و تفریق معمول است و تنطولات مرطبه و محلله دراعه

و منضجه و معرقه میباشد و هر یکرا ادویه آن معلوم است و بجهت اختصار بعضی مرقوم میگردد تنطول جهت ترطیب اعضا

و رفع تزله و صداع حاره بنفشه برگ بید نیلوفر خبازی آرد جو خیار زنازه کدوی تازه در آب طبخ دهند

تا مهرا کرده و عضو را بخار او داشته با آب او عضو را بشویند و ثقل را بمالند تنطول جهت تحلیل مواد و تقویت

اعضا بر نجاسف گل بابونه فستیقن رومی مرزنجوش اسطوخودوس سنکنجبین اصفر حاشا حسک خشک اهل

فطراساليون تخم الحنظل جوز السرو کافیطوس دارشیشعان سوسنبر پودنه بدستور معلوم تنطول کنند اگر مع

یافت نشود بعضی اکتفا جایز است و دربا شویه با ادویه مرطبه هرگاه بابونه و فودنج و امثال آن اضافه

نمایند اعانت تفریق بکند قطورات عبارت از چیزی است که در عضوی بچکانند و در عرف اطبا مخصوص است

بچشم و گوش و ادویه عین با قسامها مذکور شد پس قطوری که اختصاص بگوش دارد در اینجا مرقوم میگردد

قطور جهت دوی و طنین بغایت نافع است منقول از معالجات بقراطی جند بیدستر قطرون که نوبادرس

خرنوب شامی بالسویه در سرکه حل کرده در گوش بچکانند و باید بگرم باشد قطور ایضا جهت دوی و سده از

خربک و طنین نافع و مسمی بقرص خرنوب است خرنوب سفید بوره سرخ زعفران با سرکه قرص ساخته با سرکه مالیده

مالند

مناسبه حل نموده بچکانند قطور دیگر که رفع علت صرنوره در ساعت بکند صرصر سیاه را در کوزه سفالین سوزانیده

خاکستر او را با بول کاو و یا بول خوک بچکانند صرصر را الیف اصفهان زنجره و ملغنه دیلمی و تنکابن چیک نامند و آن

حیوانیست کوچک شبیه بملخ قطور دیگر از مجربات امیر عطاء الله مد ظله جهت گرانی سامعه و کری و دوی و طنین

تخم الحنظل جند بیدستر زراوند مدحرج عصاره افسنتین فرفیون قسط تلخ با زهره گاو سرشته در روغن بادام تلخ

حل کرده بچکانند و والد حقیر در اوزان و تصرف بدستوری که در فوق هر یک قید شده نموده است

قطور جهت کری که دفعه واقع شده باشد طبیخ افسنتین را با زهره گاو استعمال کنند زهره سلحفات که سنگ پشت باشد

با روغن بابونه بغایت نافع است و چکانیدن دو قطره از قطران که با نفط یا روغن قسط حل کرده باشند صبح و شام

مداومت نمودن جهت جمیع انواع درد گوش و مواد بارده مجرب است قطور دیگر جهت کشش حیوانی که در گوش رود

و قطرا نرا با آب فودنج یا آب برگ شفتالو حل نموده بگرم بچکانند قطور دیگر که اخراج کرمهای متولده در گوش

نماید شراب کهنه ۳ عسل ۳ روغن گل سرخ ۳ سفیدی تخم مرغ دو عدد شبی را غشته در گوش بگرم کرده

بگذارند و ساعتی بهمانجا بخته کرده پس بیکدفعه بسرعت بیرون آورند قطور دیگر جهت درد گوش که از حرارت

باشد کهربا و روغن گل سرخ را با سه جزو سرکه بجوشانند تا سرکه بسوزد پس تقطیر نمایند و بدستور صاف بعض

با شیر دختران و روغن بنفشه با کافور و آب کشنیز و بدستور آب عنب الثعلب نافع است و سفیدی تخم مرغ با آب کاهو

از مجربات است قطور که جهت ورم بارد و ریاح نافع است زهره گاو را با روغن خیری یا امثال آن بجوشانند

تا رطوبت زهره بر طرف شود آنگاه استعمال نمایند قطور دیگر جهت چرک و درد و قرحه گوش مرصاف صبر

زعفران با روغن بادام شیرین تقطیر نمایند و جهت تسکین درد افیون بغایت نافع است و جهت پاک کردن چرک

آب برگ زیتون با عسل نافع است و بدستور مر را در آب حل کرده با روغن گل قطور کنند و بدستور انزروت با

العسل بسیار نافع است قطور که جهت رفع سیلان رطوبات گوش اطفال نافع است شب یمانی زعفران بوره

سرخ از هر یک دانگی عسل و شراب هر یک نیم مثقال قطور کنند و یا به پشمی آلوده بگذارند قطور دیگر که منع سیلان

خون بسبب صدمه و ضربه از گوش کند خیر مایه خرگوش را با سرکه حل نموده بچکانند و بدستور کرده‌ها می کار برا
با قدری پیه کرده کباب نیم پخت کرده آب او را افشرده در گوش بچکانند از مجربات اکثر اطباست باب چهاردهم
در سعوطات و عطوسات و نشوقات و نفوخات و بخورات و دخنه سعوط عبارت از چیزی است که در بینی کنند
و عطوس آنچه عطسه آرد و نشوق آنچه به بینی کشند و بخور و دخنه هر چه بخار و دود او را استنشاق نمایند و لخلخه
آنچه از مایعات خوشبو در ظرف کرده بو کنند و نفوخ آنچه در بینی دمند سعوط جهت تقویت قوت حافظه و کو کند
مداومت آن موی سر و ریش را سیاه گرداند مغز سر کلنگ دانگ و زهره آن قیراط نرم سائیده با روغن زیتون
سعوط نمایند و ساعتی به پشت بخوابند و سعوط زهره خطاف را جهت سیاه رویانیدن موی سفید مجرب دانسته‌اند
سعوط جهت قطع رعاف مجرب است حضض هندی سوخته را با آب ادروج سعوط کنند و بدستور سعوط عصیر سرگین خر
و نفوخ سرگین محرق او بسیار قوی الاثر است و سعوط آب برف با آب کهنه نافع است سعوط دیگر که در دفع
رعاف بی‌بدل است جهت زاج سفید آهک دم الاخوین مازو کاغذ سوخته بالسویه نرم سائیده نفوخ نمایند
نفوخ دیگر گلنار کندر حب البلوط زرد ورد کافور افیون مازوی سوخته با آب برگ بید یا آب کاهو
و امثال آن سعوط نمایند و یا به ابها نفوخ نمایند سعوط دیگر جهت دردسر بارد و شقیقه و بیضه و خوده نافع است
صعتر مرمکی صبر زرد حضض کمی شونیز جاوشیر دانگ جند دانگ سکبینج دانگ مشک نیم دانگ زهره کلنگ
دانگ و نیم زهره کبک دانگ و نیم با آب کرفس سرشته قدر عدسی با آب مرزنگوش سعوط نمایند سعوط جهت
تحلیل ریاح دماغی و سده لمفی سونیج جند مسک فرفیون بالسویه قدر نخوده را با روغن زنبق و امثال آن سعوط
کنند نفوخ جهت سکته و لیترغس نافع است جند حلتیت زهره کلنگ مفرده مجموعه با آب مرزنگوش و ماء العسل
نفوخ نمایند عطوس جهت سده دماغ و مواد بارده نافع است و دفع مواد لعطسه میکند کندش خربق سفید
جند حنظل سرخ زراوند طویل مفرده مجموعه جول نرم سائیده بر پر مرغ مالیده در بینی کشند باعث عطسه
میگردد عطوس دیگر جهت فالج و لقوه و امراض دماغی صبر زرد خربق سفید نوشادر مرزنگوش بوره ارمنی

شبطلج

شبطلج هندی مشک بالسویه استعمال نمایند لخلخه جهت تقویت دل و دماغ حار گلاب سرکه کافور روغن بنفشه آب
سیب در ظرف سرتنگی کرده ببویند لخلخه دیگر جهت منع صعود بخارات بدماغ و سرسام حاره و اختلاط عقل
نافع است آب کشنیز تر آب برگ بید آب سرکه آب روغن گل سرخ صندل سفید بدستور لخلخه نمایند لخلخه
دیگر جهت ضعف دل و مواد بارده قرنفل دانگ کبابه دانگ بسباسه دانگ مشک دانگ با گلاب و عرق بهار لخلخه نمایند
نشوق جهت تقویت دل و رفع غشی و خفقان آب مورد صندل سفید گلاب سرکه کافور عود استنشاق نمایند نشوق
جهت جراحت بینی و چرک آن توتیای خشک را نرم سائیده با شراب استنشاق کنند و جهت پاک کردن چرک
قدری انزروت اضافه نمایند بخور جهت تقویت دل عود خولنجان پوست بیرون ترنج سائیده با گلاب
مخلوط کرده در جوف به و سیب گذاشته در آتش نرم بسوزانند بخور جهت صداع مزمن و شقیقه و مواد بارده
دماغی از مجربات است آجر ابنده چند عدد را در آتش سرخ کرده در شراب انداخته سر را ببخار آن مدارند
و اگر ماده بسیار غلیظ باشد بجای شراب آب کنند و بدستور آب ممزوج بسرکه نیز جایز است بخور جهت زکام
سیاه‌دانه را بر روی سنگ تافته ریخته دود او را استنشاق نمایند و جهت حبس کردن ماده زکام که قطع سیلان
رطوبات کند بخور سندروس مجرب است بخور جهت ثقل سامعه و دوی و طنین و ریاح نافع است
مرزنگوش سداب افسنتین شیح ارمنی صعتر اهل بابونج اکلیل الملک بنفشه نیلوفر بالسویه جوشانیده در ظرف
لوله دار کرده لوله ظرف را در سوراخ گوش بگذارند تا بخار داخل گوش شود بخور جهت دفع جنابین حیض
شحم الحنظل شونیز کندش میعه علک البطم هر یک جزوی عنبر اشهب نیم جزو مشک زعفران ربع جزو روغن
زنبق سرشته قدر فندقی را در آتش انداخته دود او را برحم برسانند و باید آتشدان لوله داشته باشد
که از آن لوله دود برحم رفته پراکنده نشود بخور دیگر جهت احتناق رحم و عسر ولادت بسیار نافع است
شحم الحنظل قنه جاوشیر کوکرد مر بالسویه با زهره گاو سرشته بدستور بخور کنند بخور جهت درد دندان
و مواد نزله پوست خشخاش عنب الثعلب گل بابونه بالسویه بجوشانند و سر را ببخار آن بدارند تا عرق بر جبین ظاهر گردد

حقنه جهت ساقط کردن دانهای بواسیر آزموده است کوکرد ملا در اصل السوس بیخ کبر برک مورد بالسویه
با روغن زنبق سرشته حبها ساخته دخنه نمایند ودر آب برک مورد جلوس کنند وعمل را مکرر باید نمود

باب یازدهم در حقنها وفتایل وفرزجات وحمولات حقنه عبارت است از ایصال ادویه بامعاء
مستقیم ورحم وفتیله استعمال ادویه است بدوده مزبوره ودر عرف شافه نامند وفرزجات الحمول آن
ادویه در قبل ورحم بردارند وحمول اعم از فرزجه واحتمال در قبل ودبر است وواضع حقنه بقراط است وآلت
حقنه باید از قبیل جلد باشد بهیأت کیسه ته دوخته که طرف دیگر بهیأت گردن که باشد واز نی لوله
بر طرف باریک او وصل نمایند که اندرا چرب کرده ودر مقعد کنند وآب حقنه را دران کیسه کرده دهن کیسه را هم
آورده فشار دهند تا آب برود ها رود وباید که حقنه کننده روی بخوابد تا آب حقنه بامعاء علیا تواند رسید وصاحب
قدر آبی که هر دفعه بریزند زیاده از پنجاه مثقال نباشد وبعضی اعتقاد آن است که کمتر از آنهم جایز نیست واکثر
اطبا صحت اعضاء رئیسه را شرط دانسته اند مراعات اعتدال آب ادویه لازم است چه غلیظ باعث زحیر وقرحه
میگردد وبسیار رقیق باعث انتشار وافساد میشود وبارده مولد ریاح وحاره مورث غشی وکرب است ومنافع
حقنه بسیار است از انجمله امالهٔ مواد مرتفعه بدماغ واعضاء عالیه است ودفع سده امعا ورفع ایلام
قولنج ودر فایده مسهله شرط است که طول او بقدر انگشت میان الشخص باشد وفرزجات زیاده از قدر
کم بند انگشت نباشد وچون آب حقنه برنگردد تدبیر آن است که نصف قدر اول بریزند تا آب اول را
دفع نماید وقبل از حقنه باب ادویه وبادهان مناسبه وآب گرم حقنه کنند حقنه جهت برودت احشاء وکرده
ورحم ومثانه ومعروف است بحقنة الادهان روغن بادام روغن کردکان روغن حب البطم از هر یک ۸ مثقال
روغن زیتون ۱۲ ما آب بوزن مجموع بجوشانند تا آب نصف شود ودر قبل ودبر بحسب احتیاج حقنه
کنند وهرگاه برودت غالب باشد روغن مرزنجوش وزنبق اضافه نمایند حقنه جهت قرحه امعا وسحج
مفید است سفیداب قلعی کاغذ سوخته صمغ عربی هر یک یکمثقال زرده تخم مرغ پخته سه عدد آب برک بارتنگ

مطبوخ وجو مقشر پخته کرده بزر روغن گل سرخ هر یک ۱۰ مثقال وهرگاه تقلیل محتاج باشند روغن بید نباید کرد ودر گل سرخ
انقباض دارد وگلنار داخل مطبوخ کنند حقنه جهت قولنج منقول از کامل الصناعة عناب سپستان مویز منقی
حلبه تخم کتان سبوس گندم گل خطمی قنطوریون دقیق تخم رازیانه برگ چغندر در چهار صد مثقال آب بجوشانند تا ثلث
بماند بیست قمحه ده چهل مثقال اورا با شکر سرخ بوره ارمنی آب کامه روغن کنجد حقنه نمایند حقنه لینه که در امراض
حاده استعمال نمایند عناب سپستان بنفشه وچهل مثقال اورا با شکر سرخ روغن بادام حقنه نمایند واگر تبرید منظور
لازم باشد لعاب بزر قطونا روغن تخم کدو ولبلاب اضافه نمایند حقنه جهت برودت رحم واحتباس حیض
افتیمون مقل سکبینج جاوشیر جند تخم کرفس نانخواه رازیانه سلیالیوس بابونه حلبه سنبل ... وشبت تازه بجوشانند
تا نصف رسد وچهل مثقال اورا با روغن تازه گاوی وعسل کف گرفته روغن کنجد در قبل حقنه نمایند وتا ممکن باشد
امساک کند که آب حقنه زود دفع نشود حقنه جهت درد مفاصل وعرق النسا وامثال آن نافع است حلبه بادام تلخ
مغز دانه بید انجیر تخم کتان بابونه شبت حب الغار حسک سورنجان خربق سعد قنطوریون سکبینج اشق
جاوشیر شحم الحنظل مقل تخم کرفس تخم شبت سداب انجیر زرد عناب سپستان بعد از طبخ بشکر طبرزد وروغن
گاو روغن خیری حقنه نمایند حقنه جهت قرحه امعا نافع ولعاب قابض است برنج عدس مقشر آرد جو نوداده
گلنار جفت البلوط پوست انار ترش در دو رطل آب بجوشانند تا مهرا شود وسی مثقال اورا با سفیداب قلعی
قرصی صمغ عربی اقاقیا دم الاخوین عصاره لحیة التیس هر یک یکمثقال کاغذ سوخته یکمثقال ونیم زرده تخم پخته دو عدد
روغن گل سرخ حقنه نمایند حقنه زرنیخ جهت زحیر واسهال وتنقیه قرحه وامعا مجرب فدا است ... سوخته زرنیخ
سرخ وزرد در استخوان ... افیون اقاقیا بلوط صمغ عربی دم الاخوین نرم سائیده با آب مورد
سرشته قرص بسازند ویکمثقال اورا با آب برنج مطبوخ وروغن گل سرخ حقنه نمایند حقنه حاده جهت تسکین عطش
وامراض دماغی شحم حنظل قرطم تخم انجره فودنج پوست بیخ کبر جوشانیده با روغن زیتون حقنه کنند حقنه
حاده جهت فالج ولقوه ونقرس عرق النسا وامثال آن شبت بابونه مرزنجوش مرمکی قرطم حلبه تخم کتان برگ چغندر سبوس گندم

شحم حنظل دانه سه الخبر قنطوريون دقيق از هر يك يك كف الخبر زرد ده عدد جوشانيده با عسل و روغن زيتون
حقنه نمايند مجرى عبد الله است كه با سركه زرنب ميپزند حقنه جهة عرق النسا و امثال او كه بعد از حقنه
مسهله بايد حقنه نمود هرچند امساك آن شود بهتر است جند بيدستر مقل حبه حاوشير فرفيون بارزد دو مثقال
اورا در روغن قسط و امثال آن حل كرده حقنه نمايند حقنه جهة نفخ ورم كرده و اورام ورم صلبه لعاب
لعاب حلبه لعاب تخم كتان ها و الشعير لعاب حلبه روغن كنجد استعمال نمايند حقنه جهة اسهال صفراوى وكرانه كه
با تب باشد از مجربات حقير خيارى بنفشه نيلوفر جو مقشر سپستان عنب الثعلب پوست هليله زرد و تخم كدوى مقشر
جوشانيده با لعاب بزرقطونا روغن تخم كدو و شير خشت حقنه نمايند و آنچه از بعضى اطبا مذكور است كه مسهل بعضى در حقنه
جايز نيست اصلى ندارد چه عصاره در قوهات مجارى و عروق صفيحه جارى است نه در اقضيه و در شرح اسباب در علاج
سرسام صفراوى طبليجات در حقنه آن مذكور است حقنه معتدله كه در اكثر امراض نافع است قرطم عناب سپستان
بنفشه عنب الثعلب خيارى جو مقشر برگ چغندر سبوس گندم جوشانيده با فلوس خيارشنبر روغن بادام
ترنجبين بطريق معلوم حقنه نمايند فتيله لينه خطمى بوره بالسويه نرم سائيده از حرير گذرانيده با شكر سرخ كه
بقوام آورده باشند سرشته و شيافها بطريق معلوم بسازند و اگر بجاى شكر ترنجبين كنند در فعل اقوى است
فتيله ديگر كه قوى تر است بنفشه خطمى نمك بيستور فتيله بسازند و اگر قوى تر خواهند شحم الحنظل و زهره گاو بود
بقدر احتياج اضافه كنند و در تبهاى حاده او غال ادويه مزبوره جايز نيست و چون فلوس خيارشنبر را با ترنجبين
يا با شكر بقوام آورند و محموده منوى و بوره و خطمى و شحم الحنظل و امثال آن اضافه كنند بسيار قوى الفعل ميشود و در كمى
موش بسيار تقويت مينمايد شياف جهة زحير كه سده با او نباشد از مجربات است افيون ترصاف كندر زعفران
بالسويه با آب كشنيز سرشته شيافهاى باريك بسازند و در ميان او ريسمان بگذارند كه سر ريسمان بيرون مقعد باشد
شياف كه در قطع خون مقعدى مجرب است خواه بواسير يا اسهال باشد يا خون صرف ترصاف اقاقيا مرزنجوش
صمغ عربى برنج بوداده بالسويه با آب مورد سرشته شياف بسازند شياف جهة قولنج ريحى بغايت نافع است

بالدار

برگ سداب زبره يا نخواه بوره ارمنى بالسويه با عسل سرشته شياف بسازند با لبه آلوده حمول نمايند شياف جهة اخراج
كرم مقعده كه دود الخل نامند مجرب است شحم حنظل افسنتين مويزج منقى نرم كوبيده با روغن زيتون و قطران شياف بسازند
شياف جهة عرق النسا و وجع ورك بغايت آزموده است بوره شحم حنظل سورنجان محموده نرم سائيده بوزن مجموع شكر سرخ
سرشته شياف بسازند فتيله كه جذب از عمق بدن نمايد و محلل رياح و مسكن درد ورك و عرق النسا است سياه كنم
خيارى غار بيفون سكبينج تربد شحم حنظل سرگين موش بوره نمك هندى با عسل الخبر پخته فتيله بسازند فتيله جهة
قطع خون بواسير مجرب قدما است ليثم كوسفند افتيله ساخته سه روز در سركه گذارند پس برگ قنب راكه بنگ و رق
الخيال گويند نرم سائيده بر ان فتيله پاشيده حمول كنند فتيله ديگر كه در قطع بواسير اكثر اطبا مجرب دانسته اند
اقماع بادنجان راكه بفارسى كلاه بادنجان نامند با مثل آن بادام تلخ نرم كوبيده حمول طلا نمايند حمول جهة گشودن خون
خون بواسير هرگاه مسدود شده باشد و باعث زحمت گرديده اول مقعد را بروغن تخم زردآلو و مغز ساق گاو و روغن
نشر ما قدرى مقعد طلا كنند و لثه را با آن آلوده بردارند پس عرطنيثا قنه شحم الحنظل را با زهره گاو سرشته حمول كنند
و هرگاه بسبب شدت ادويه خروج مقعد و وجع بهم رسد بروغن گل و موم زرد و سرگين كبوتر و زهره گاو طلا كنند فتيله
جهة رفع حرقة البول و قطع حرقت آن بغايت نافع و از مخترعات حقير است و بغايت مجرب و بيستور جهة نواصير عدل آب
چون فتيله را در سوراخهاى نواصير گذارند و در باب ضرورات آنكه نيز اشاره باين نسخه شده است و از اسرار ميتواند بود
صبر زرد دم الاخوين ماى مغسول مرداسنگ مغسول سفيداب قلعى مغسول كلنار گل ارمنى موى سوخته كدوى سوخته كندر انزروت
نرم سائيده از حرير گذرانيده با آب كشنيز سرشته فتيلهاى باريك ساخته در سوراخ قضيب گذارند فرزجه جهة حمل
مجرب است و بايد بعد از حيض سه شبانه روز مقل بردارند زهره خرگوش و سرگين او و عسل هر يك يك مثقال فرزجه
ساخته استعمال نمايند فرزجه جهة حمل منقول از ابن اسرافيون كه والد حقير مجرب دانسته زعفران حماما سنبل الطيب
اكليل الملك از هر يك سه درهم سادج فرد ما از هر يك دو قيه پيه اردك زرده تخم دو دو اوقيه روغن نارد بن نيم اوقيه
با پنبه كبود سه روز حمول نمايند و هر روز و هر شب تازه كنند و هر روز يك مثقال نشاره عاج را با مثل او نبات

فرزجه جهة گشودن حیض مجرب است سداب مرصاف ابهل ازیانه تخم مرو با زهره گاو فرزجه سازند فرزجه جهة
گشودن حیض منقول از بوعلی که حیض محتبس هفت ساله را ادرار نموده مرصاف بوده گوهی موزبیقی سداب [illegible]
ابهل زهره گاو به قدر رسیدن فرزجه جهة اخراج جنین زنده و مرده و مشیمه و عسر ولادت و علت رجا عجایب
مؤثر است و قاتل جنین جاوشیر حرمل سیاه مر بالسویه با زهره گاو بسرشند فرزجه جهة ادرار نمودن حیض مجرب است
فرفیون را نرم سائیده به پنبه آلوده استعمال نمایند فرزجه جهة گشودن حیض و اخراج جنین زنده و مرده عجایب
مؤثر است و مجرب دانسته اند عصاره قثاء الحمار هفت قیراط را با زهره گاو حل کرده با لته کبود بردارند فرزجه
که در غایت جذب و تنقیه است جهة اخراج جنین و مشیمه بی بدل منقول از تذکره عصاره قثاء الحمار سداب تخم حنظل مازریون
اشق تخم مریم موبزج با عسل فرزجه سازند و این قاتل جنین است فرزجه جهة تحلیل اورام صلبه موم پیه اردک
پیه مرغ مقل ازرق خطمی تخم کتان با عسل یا فلوس خیارشنبر بسرشند فرزجه جهة قطع خون حیض و ازاله قروح
و عفونت و رطوبات سایله رحم گلنار شب یمانی سرمه کاغذ سوخته زیره کرمانی که در سرکه خیسانیده باشند گل ارمنی
پرورده بسرکه بالسویه با آب برگ بید یا آب گشنیز یا آب مطبوخ مازو بسرشند فرزجه دیگر که در قطع سیلان حیض
مجرب است مازو سوخته دم الاخوین برگ مورد گل ارمنی گل سرخ بالسویه از حریر گذرانیده پوست انار [illegible]
بکوب کرده طبخ نمایند تا مهرا شود و قدری پشم را با آب او تر کرده با ادویه مسحوقه آغشته حمول نمایند فرزجه که در قطع
خون حیض بی نظیر است منقول از جامع شیخ [illegible] فرزجه دیگر که بغایت قوی است مرداسنگ
زاج گلنار گل ارمنی گل مختوم سرمه بالسویه فرزجه که اعانت بر حمل نماید و بسیار موثر است مرصاف [illegible]
سرگین خرگوش فرزجه دیگر که در قطع سیلان حیض قوی تر است برگ مورد مازو سوخته سرمه نشاسته زاج سوخته
گل ارمنی صمغ عربی به دستور سابق استعمال نمایند و در حین استعمال اگر هر روز قدری لک را که زرگران [illegible]
بجنقال سائیده با زرده تخم مرغ نیم برشت تناول نمایند تحفه المجنه و مکرر تجربه شده است و خوردن زیره
بو داده و بو نداده بالسویه با آب برنج مطبوخ مکرر از مجربات است فرزجه که چون زن حمول کند هرگز حامله نشود

واگر

واگر حامله باشد ساقط کند و از مجربات مکنونه است تخم [illegible] صحرائی سرگین فیل [illegible] خردل سرخ دانه زعرور [illegible]
[illegible] بالسویه نرم سائیده با میعه سائله سرشته با لته حمول کنند فرزجه که در اخراج جنین و مشیمه قوی الاثر است
و قاتل جنین و مدر حیض است اشنان عرطنیثا فلوان تخم حنظل اشق قثاء الحمار حرمل سیاه موبزج نوشادر [illegible]
تخم مازریون روغن بید انجیر زهره گاو جاوشیر سکبینج مرصاف مفرده مجموعه کلاً او بعضاً استعمال نمایند فرزجه
که حبس حیض نماید و از مسوده است و در تقویت رحم بی بدیل است موم سیاه صمغ عربی گل ارمنی دم الاخوین فرزجه
جهة ورم حار رحم خشخاش سفید کوبیده را در شیر پخته با روغن گل سرخ دانگی زعفران و موم فرزجه نمایند [illegible]
مرهم داخلیون را با روغن گل حل کرده با آب بارهنگ یا شیر دختران ممزوج نموده استعمال نمایند فرزجه جهة رفع
حکه و اختلاج فرج و رحم و از مجربات است نعناع خشک اذخر گل نسرین خشک گل نیلوفر برگ سرو برگ مورد
لاجورد بالسویه به روغن زیتون سرشته بجنقال را فرزجه کنند و بجنقال را با آب بابونه مطبوخ برناف ضماد نمایند
و از آب و شراب و مدرات اجتناب نمایند [illegible] و در صبی که حیض جاری باشد باید این دوا [illegible]
فرزجه که [illegible] نماید و از اسرار مکنونه است استخوان خروس سیاه [illegible] چوب تاک
سوزانیده [illegible] سرشته استعمال نمایند [illegible]
[illegible] فرزجه [illegible] شراب انگور
چند روز استعمال نمایند فرزجه که باعث حکه و اختلاج گردد به مرتبه که زن را قراری نماند و باید تا یک هفته استعمال نماید
و در ایام استعمال اثری از حکه نخواهد یافت و روزی که ترک فرزجه کنند ظاهر میگردد تا مدت شش ماه اثر [illegible]
باقی میماند افیون اهیل [illegible] اشنه الجبال تخم درخت فندق اشنان سبز مرزنگوش مرماحوز مجموع بالسویه از حریر
گذرانیده بجنقال را با شیر حیوانات سرشته با لته حمول نمایند و اگر روزی یکبار [illegible] حمول نمایند همین اثر دارد
و هر گاه مجموع این ادویه بهم نرسد بعضی از آنها کافیست و بدستور ادویه رافع این علت که مذکور شد بعضی
از آن کافیست [illegible] ادویه که مخصوص [illegible] است و آنچه موی را دراز و قوی کند

و آنچه مو برا برویانه و آنچه بسترد و امثال آن بدانکه اطبا در باب ادهان خضابیه اختلاف نموده اند و اکثر را اعتقاد
آن است که دهن مانع اتصال قوت صابغه است و بعضی را نیز اعتقاد آن است که خضا بانی که در فعل او بقای اثر
چند ماه باقی باشد امکان ندارد و برخی تصریح نموده اند که بعضی ثبات دارد که در هیچ وقت زایل نمیگردد و آنچه
بحق اقرب است آن است که چون تکون موی از بخار دخانی غلیظ است هرگاه قوت نافذه و قوت صابغه خضاب بحدی
باشد که تاثیر تام در رطوبات محتبسه جلد که ماده بخار دخانی و تکون موی است تواند نمود و ابقای آن با مر او کرد امکان
دارد که بعد از سفیدی موی سیاه تکون نماید والافلا و چون خضاب جلد را سیاه کند طلای روغنهای بکرم رنج نماید
خصوصا ادهان حاده خضاب منقول از حکمای هند و در سه جوک و ترجمه اهر تصریح شده که مجرب است و گویند که در
پیری موی سیاه میرویاند سیصد و پنجاه مثقال سرکه انگوری و مثل او شیر تازه گاو را با هم بجوشانند تا قریب بانعقاد
گردد پس بگذارند تا سرد شود و پوست انار و آمله مقشر و هلیله سیاه هر یک سی مثقال کوفته و بیخته اضافه نمایند
و در شیشه کرده سه ماه در سرگین اسب دفن کنند پس موی را با آب گرم شسته خضاب کنند خضاب دیگر ایضا منقول از
حکمای هند که مدعی آنند که تا هفت سال اثر او باقیست گلاه بادنجان ریشه درخت انار نوبال بکاس هلیله
زبیق ماروهی بسر کوده سیاه پوست دار کوبیده و بیخته با سه قاشق سرکه و روغن کنجد سیاه سرشته در ظرف آهنی کرده
چهل روز در زیر آب دفن کنند پس استعمال نمایند خضاب دیگر ایضا منقول از حکمای هند که تا شش ماه اثر وی باقیست
مار چهل ماسوراخ کرده مغز او را بیرون آورده هر هفده درم او را با ده درهم براده آهن و یکدرم توره نرم کوفته
در میان مار حیب کنند و سوراخ او را با همان پاره که از او برداشته بپیوندند و نموده گل حکمت گرفته بخیاط
در تنور بگذارند بحدیکه سوختن نرسد پس روغنی که در آن جمع شده باشد استعمال نمایند منقول از حاوی
کبیر که تصریح نموده که تا شش ماه اثر او باقیست و مجرب دانسته و شمه تازه بسیار رنگین را نرم سائیده از حریر بیخته
با رای هر بیست مثقال او دو مثقال ملح اندرانی و یکمثقال زاج سیاه داخل کرده با سرکه خمیر نموده یکماه در آفتاب
بگذارند پس بقدر ربع او خطمی در وقت استعمال اضافه نموده با آب سرشته خضاب کنند و ساعتی در حمام مکث
نمایند

نمایند خضاب دیگر بدستور منقول از حاوی کبیر که عجب نوشته است برگ حنا برگ وسمه را جدا جدا در آب خیسانیده در آفتاب
بگذارند پس صاف نموده تا سه بار بخته نمایند تا بسیار رنگین شود و براده آهن را در سرکه کرده در آفتاب بگذارند تا قوت
سیاه کردن و مازوی سبز را سائیده در آب خیسانیده بدستور در آفتاب بگذارند تا بغایت غلیظ گردد و مرداسنگ و آهک را
بالمناصفه نرم سائیده با آب در آفتاب بگذارند بحدیکه چون پر سفید مرغ برو فرو برند موی او را سیاه کند و این
بعد از تکرار او خال مرداسنگ و آهک شود پس بگیرند از آب حنا و آب وسمه و آب مرداسنگ و آهک هر یک جزو
و از آب مازو و سرکه آهن خیسانیده هر یک ربع جزو مجموع را مخلوط نموده بوزن در آورند و بازاء هر رطلی
که ده مثقال باشد راسخت زاج سیاه ملح اندرانی پوست گردکان تازه نرم سائیده اضافه نمایند و یکماه در آفتاب
گذارند و به پشم سفید آلوده امتحان رنگ او کنند و آنگاه سر را با خطمی شسته با پر مرغ یا مسواک بمالند چه آنچه را
سیاه میکند و قدری از آن را بجوشانند تا غلیظ گردد و جهار ابسازند و در وقت احتیاج با آب حل نموده با پر مرغ
بنبت موی طلا کنند خضاب دیگر ایضا از حاوی کبیر که تا یکماه اثر آن را باقی دانسته اند برگ سدر مازو
آمله خبث الحدید وسمه دانه خرمای سوخته زاج سیاه پوست انار راسخت نوشادر هلیله سیاه از هر یک پنج مثقال
در یکمن سرکه و مثل او روغن زیتون بجوشانند تا سرکه سوخته روغن بماند و روغن نیز قریب بنصف رسد پس
صاف نموده استعمال نمایند و غیر صاف نیز موثر است خضاب دیگر ایضا منقول از حاوی کبیر و متفق علیه مجرب است
هلیله سیاه خبث الحدید آمله زاج زرد مازو بالسویه یکماه در سرکه خیسانیده پس بجوشانند تا غلیظ گردد و جهار ساخته
با آب استعمال نمایند خضاب دیگر منقول از محمد ابن زکریا که تصریح نموده که در غایت قوت است حتی آنکه هرگاه
در حمام خضیبه را در آن گذارند و سرکه در دهن دارند که دندان سیاه گردد با عث نشود موی سر و لحیه سیاه میگردد
و تا ده سال اثر آن را باقی دانسته اند خون بزغاله سیاه که کمتر از یکماهه باشد و بر روی کاه ذبح کرده
گذارند تا منعقد گردد و از کاه دور کنند و ده مثقال او را با پنج مثقال راسخت و پنج مثقال زاج سیاه و دو مثقال
ملح اندرانی نرم سائیده از حریر بیخته با خون مخلوط کرده در شیشه کنند و شیشه را با گل در سرکه کهنه مدت چهل روز

بگذارند و اگر زود تر خواهند سه روز در سرکه و سه روز در سرگین تازه اسب باید گذاشت خضاب منقول از ابن
بتجربه رسیده و هست مرداسنگ و آهک با شش وزن آن آب بجوشانند و سه روز در آفتاب بگذارند و به پشم سفید
کنند هر گاه سیاه بخضد صاف نموده بار دیگر مذکور را بقدر سه یس اضافه کنند تا با امتحان رسد پس صاف نموده خاود
با او خمیر کرده قدری قرنفل اضافه نمایند و قرصها ساخته استعمال نمایند و مجربین اطبا اجماع نموده اند که چون برگ
فوبی سیه یکدرم از زاج سبز تلخی بنوشند موی سفید ساقط کرده سیاه میرویه و چون زاج مرا او بسم است دو
شش ترطیب تنش لازم است خضاب منقول از بلاغ و جامع الادویه و کتب معتبره در تقویت و تسوید بعد از آن
آمله پنجاه درم آب مورد زاده صد و پنجاه مثقال آب صاف سیصد و پنجاه مثقال بجوشانند تا بنصف رسد پس
صاف نموده با پنجاه درم خطمی و پنجاه درم وسمه و شنبلید و حنا و بیست عدد مازوی بریان کرده که بروغن زیتون
آلوده باشند و پنجاه درم صمغ عربی و ده درم زاج بجوشانند تا منعقد گردد و مشک و قرنفل معطر ساخته
استعمال نمایند از اهل تجربه مکرر تصریح یافته و از متقدمین نیز منقول است که چون هر روز بروغن زیتون مصری
دهن نمایند موی سفید نگردد و بدستور هر روز یکعدد هلیله سیاه تناول نمایند و همیشه هلیله سیاه در دهان نگاه
دارند باعث دوام سواد موی است و آنچه سفید شده باشد بعد از مدا ومت بحال شروع بسیاه شدن
بکند و این از مجربات است دوای که چون موی سفید را قلع نموده در حال بر آن موضع طلا کنند سیاه بروید
و از مجربات است زهرهٔ خطاف و خون او و نوشادر در طلا کرده قدری هم از زهرهٔ او سعوط کنند دوای دیگر
که صاحب جامع ابن البیطار مجرب دانسته و مبالغه در تاثیر او نموده و از عجایب اسرار شمرده است زهرهٔ گربه سیاه
زهرهٔ غراب زهرهٔ بره سیاه زهرهٔ مرغ سیاه بالسویه با روغن کنجد مخلوط نموده بر سر و لحیه مالند و تاثیر آن
سیاه کردن موی سفید است که ابدا سفید نشود دوای دیگر بر موضع موی مقلوع بمالند دیگر سفید برنیاید
علق را با سرکه در شیشه کرده چهل روز بر سرگین اسب دفن نمایند و استعمال کنند ایضا چون مخ البقر را با آب
بر موضع موی مقلوع ریش و داء الثعلب بمالند بجای موی سفید سیاه برمی آید و مجرب است دوای دیگر منقول

ازاده

ازاده که در زمان طویل سیاهی او بماند روغن بار جیه کهنه هلیله سیاه و نوشادر یکدانگ دوای دیگر منقول از او
که دست و جلد را سیاه بکند و موی سر و لحیه را بغایت سیاه بکند و مجرب دانسته است برگ نام را شسته با آب بعد
آنکه بکوبند الخف او را بپوشاند بکوشانند تا پخته شود و قطرهٔ از آب او بر روی کارد یا صفحهٔ آهن صیقلی بریزند
چون آهن یا سیاه کند آنگاه صاف نمایند و ما دامی که سیاه نکند باید جوشانید پس آب صاف او را بجوشانند
تا قریب الانعقاد گردد و جرم تمام را هم آنچه بر سر ضماد نمایند و آب منعقد را با آب کم حل نموده بر اصول شعر
بمالند و روز دیگر بشویند و الا در حمام تا شش ساعت مکث کنند اما ادویه خضابیه که امهات اند وسمه و حنا
و برادات آهن و مس و سرب و راسخت و خبث الحدید و آب پوست باقلی و آب پوست گردکان تازه و آب
مورد و تخم او و برگ چغندر و لادن و مرداسنگ و آهک و آمله و مازو و پوست انار و زاج سیاه و شقایق
و قرنفل و حضض است و محمد بن زکریا حنا و قرنفل را بالسویه از خضابات قویه شمرده است و هم سوخته
الاغ سیاه را با روغن مورد بلیغ الاثر بیان فرموده و بتجربه رسیده است که قطولین و سمه را النغمیه حنا اولا یا بعد از آن
زایل سکینه مبیضات که چون موی را اگوگرد بخور نموده طلا کنند سفید گردانند سرگین خطاف با شش پوست ترب خشک
کرده بیخ راسن گوگرد مجموعه و یا بعضی از اینها را بزهرهٔ گاو و سرکه سرشته طلا کنند و اگر موی را با گلاب و کافور
تر کرده بگوگرد مسحوق بیالایند و بدود گوگرد بدارند و بعد از چند ساعت بسرکه شسته باز اعادهٔ عمل کنند در چند
دفعه موی را سفید نماید و بدستور سرگین خطاف با زهرهٔ گاو همین اثر دارد و بدستور چون ضفدع را بروغن زیتون
در شیشه کرده چهل روز در سرگین دفن نمایند طلای آن موی را سفید کند دوای دیگر که از اسرار عجیبه است چه تمام
آن موی را سفید میکرداند و چون با تو تیا بشویند باز سیاه میشود طلق محلوب را با شکر سرشته طلا نمایند
که موی را سرخ کند صدا الحدید را با آب زاج چون طلا کنند موی را مثل رنگ حنا دهد و بدستور مرصاف شوره
بالسویه با آب خمیر کرده یکشبانه روز ببندند و بدستور وجوه را دو وقیه با سه وقیه ترس و نیم رطل بارد دو وقیه
سماق در آب خیسانیده تا ده روز بر هم زنند پس با آب او موی را تر کنند و چون خشک شود دیگر اعاده نمایند

پانزده مرتبه انگاه با آب و صابون لشویند ادویه که موبرا رویاند شونیز را سوخته با آب طلا کنند و بیستور

ضماد مغز سر ددواه با نی ملبنه عجب العفل است و بدستور سرکس و سم سوخته زبیاه و سم الاغ مغز دا مجموعا را

با روغن زیتون استعمال نمایند و مولف حاوی کبیر و عذاف اطبای متقدمین را اعتقاد آن است که چون کندش را

با روغن تخم مرغ ضماد نمایند و در همه اعضا موی میرویاند حتی در پشت دست و بدستور چون دو عدد کردکان را

با پوست او و دانه خرما بمثقال بسوزانند بر تبه که توان سایید نه آنکه بسیار بسوزد و با روغن زیتون یا روغن گل

سرخ و پانزده عدد مگس ماليده در رویانیدن موی ابرو و غیره عدیم المثال است و بدستور بادام تلخ وقند فرا

دیگ بسوزانند و با روغن زیتون استعمال نمایند و در باب ضماد استعمال بعضی از ادویه مجربه در این باب مذکور شد

و هر گاه از مالیدن ادویه جراحت و آبله حادث شود مرهم اسفیداج و موم روغنها معالجه کنند و بدستور چون

نوره ارمنی نوشادر را بسوزانند با سرکه کهنه طلا نمایند موی را در سه روز بشرط تکرار او در هر سه ساعت

میرویاند و از موده است ادویه که منع ریختن مو کند از الجمله این نسخه آزموده است موافق جامع و قرابادین

و عنبر الادن مازو و ترصاف مصطکی قردمانا کندر با روغن گل سرخ ضماد نمایند نسخه دیگر موافق قرابادین

دارا مجربات است و با منع ریختن موی باعث رویانیدن نیز میگردد و آمله برگ شقایق برگ مورد بجاداشان

سعد سنبل الطیب برگ سرو پوست کردکان ترنج تخم چغندر تخم کرفس هر صاف بالسویه از هر یک دو درم زرنیخ

صنوبر اقاقیا مصطکی دانه خرمای سوخته هر یک یک درم با یک رطل روغن خیری و امثال آن و سه رطل آب کهنه

تا آب سوخته روغن بماند پس صاف نموده چهار مثقال لادن درا و حل کرده استعمال نمایند نسخه دیگر بغایت قوی است

جهت دراز کردن و شفق سیاه کردن و منع تساقط بسیار موثر است آمله مازو پوست هلیله تخم مورد در شراب

شراب بعد از نکوب کردن خیسانیده بجوشانند تا به رطل رسد پس او را صاف نموده بر روی این ادویه بریزند

برگ مورد تخم چغندر حنا برگ سیاوشان سعد کندر مصطکی تخم کتان پودوده پس سه شبانه روز بگذارند

۳۵ ۲۵ ۱۵ ۱۰ ۵ ۵ ۱۵

و بعد از آن بجوشانند تا ثلث بسوزد انگاه صاف نموده با صد مثقال روغن کنجد با آتش نرم بجوشانند

مازو علی

154

تا روغن بماند نسخه دیگر که موی برویاند و دراز کند و از ریزه شدن و ریختن نگاه دارد لادن مازریون قصب کاو

زرد خشک کرده هر دو را بسوزانند سم سوخته الاغ شاخ ماهی محرق بالسویه با پیه خرس ضماد نمایند و اگر پیه خرس نیابند

با روغن کنجد استعمال نمایند و هرگاه مجموع اجزا متعذر باشد بعضی نیز کافیست ادویه که منع ریختن موی کند از الجمله

طلا کردن پیه مار و افعی است که تخفیف میکند و بدستور مالیدن مغز سر کوسفند و اکثر موی را ساقط کرده دیگر بار

واز مجربات است طلا نمودن تخم مورچه و بذر البنج و بزر قطونا و شب و افیون با سرکه مصعد بعد از کندن موی و بدستور

پیه از تنقیه اینها را در سرکه طبخ نموده بمالند و بدستور چون سنگ پشت و قدری وزغ و چون زالو و زالوئی که در ظرف

گلی خشک کرده باشد و هم چنین چون زبد البحر را با ترشی ترنج بعد از قلع موی بمالند و نوشادر محلول بزهره گاو

برگ خشک توت با خون و طراطه نبات موثر است و خون خفاش و مغز سر و جگر ایشان موثرات قویه است

و قدما تصریح کرده اند که جند بیدستر با عسل در منع رویانیدن مو بعد از قلع آن مجرب است و چون منع عود را

با روغن زیتون بعد از قلع موی بمالند اصلا موی نروید و مجرب دانسته است اما آنچه موبرا مجعد و پیچیده کند

ضماد برگ چغندر را با نورات و بدستور آرد حلبه و بزر البنج و مرداسنگ و سدر و آنگه اهن از انست بدستور

عفص کزمازج برگ سرو و حب الحمالانه مرداسنج کتیرا آمله گل سرشوی از هر یک بجزو انگه آب مندیم جزو

با آب برگ چغندر استعمال نمایند اما آنچه جعودت و پیچیدگی موبرا زایل گرداند مذهب او است بروغن بنفشه

و روغن کنجد ممزوج با آب و شستن او با لعابات و طبخ برگ کنجد و طبیخ ریشه توت سیاه و سفید ادویه که موی را سیاه کند

بعضی از آن در باب ادهان مذکور شد و این دوا بغایت قوی است آنکه تازه را در شیر خشک او آب تا به روز

گذاشته صاف نموده سنجد به آنکه سه بار کنند پس در آب صاف کرده بقدر ثلث آن آنکه زرنیخ زرد اضافه نموده

در آفتاب گذارند بحدی که چون پر مرغ با ورسد سبز دلبس استعمال نمایند و هرگاه گذارند تا منعقد و خشک کرد

در حین احتیاج قدری از آن و امثال آن مانند آب برنج و شیره آرد جو حل نموده طلا کنند و هرگاه خواهند

که موی را ازرق گردانند در توده کشنر چوب ازو یا بوره کنند و چون صبر اضافه کنند باعث سرخی او فدا شود.

وچون خواهند که موی او کم شود زعفران وسعد مخلوط نمایند وجهة رفع موی بعد از نوره مانع است برگ شفتالو
عجب الفعل است وبدستور گل خوشبو وبرگ زرد وتخم سفرم مسحوق وحنا وگل سرخ وسعد واذخر موثر است
دوائی که چون بر عضوی بمالند وبجای عضو صبر کنند موی آن عضو بآسانی قلع شود وباعث درد نگردد
وبغایت مجرب است اشق را در سرکه حل نموده استعمال نمایند وچون یک کف ید الجذام را کوبیده داخل نوره کنند منع
رویدن موی مینماید باب ششم در غسولات وصقالات بشره ومحمرات وما یتعلق بها غسول وذکر مسمنات ومهزلات
بدان جهة صاف کردن رخسار استخوان شتر آرد باقلی ترمس نخود پوست دار مغز دانه به تخم خربزه تخم خیار زبد البحر
گل ارمنی بالسویه با شیر تازه وقدری عسل شب طلا کنند وروز بشویند نسخه دیگر زعفران روناس کندر مصطکی
بالسویه با آب پیاز سرشته قدری از آنرا با آب گرم بمالند وبعد از سه ساعت بشویند نسخه دیگر روی را
بغایت سرخ کند ومجرب است خردل سفید بالسویه با شیر تازه هفت روز استعمال نمایند روناس خشک زعفران
شکر سفید شهد هر دو نرم کوبیده روزی دو مثقال تناول نمایند وروی را صبح بادام تلخ بشویند وبدستور
خوردن عنب وسیب وآب انار شیرین باعث سرخی رخسار میگردد نسخه دیگر که در حال گونه را سرخ کند
شیطرج را در سرکه دو سه جوش داده لته را با آب او تر کرده چند بار از بهم بر روی زنند نسخه که بشره را
سفید وبراق وسرخ کند وآثار کلف ونمش وجدری وآثار جراحت ونقطهای سیاه را زائل کند وباید که هفته
استعمال نمود حب محلب مقشر بادام مقشر فی فوفل کلنار گل سرخ سرشس خولنجان مویزج مصطکی
ماکول صمغ عربی مامیران زرد چوبه نشاسته نخاع خشک آرد نخود کتیرا آرد برنج وپوست بیخ مغز هیل خردل
سفید از هر یک ... با آب سبوس گندم شیر دختران سفیدی تخم مرغ شیر درخت انجیر سرشته قرص بسازند ووقت
احتیاج با زرده تخم مرغ شب مالیده روز با آب گرم واشنان سوخته بشویند وبروغن گل رخسار را چرب کنند
غمره که در سرخ کردن گونه عدیم المثل است گندش زعفران روناس ترنجبین مصطکی بالسویه با آب پیاز
طلا کنند دوائی که جهة رفع زردی بشره ویرقان مجرب است پرسیاوشان شیح ارمنی مرزنجوش جعده بابونه

اقحوان شبت ترشی ترنج بالسویه جوشانیده با آب آن روی را مکرر بشویند صفه دوائی که بشره را از زردی به
برص کند زریه کرمانی زرد چوبه آرد گندم که از تافته پخته باشند با آب عصفر ضماد نمایند وبا آب الملح انجیر ترشیده
دوائی که حلبه را بغایت سیاه کند وبدشواری سیاهی او زایل گردد آهک ومرداسنج بالسویه با آب چند بار
طلا کنند وچون خواهند زایل گردد اشنان را در سرکه جوشانیده با آب او بشویند وهم چنین آرد نخود وسرکه
وترشی ترنج رفع او مینماید دوائی که رفع شقاق روی ولب وکف دست نماید وبغایت مجرب است موم زرد
روغن گل سرخ زوفای تر پیه مرغابی نشاسته کتیرا لعاب بهدانه موم را در روغن وپیه گداخته زوفا وغیره را
اضافه نموده در هاون برهم زنند تا یکسان گردد ونسخه مجربه در ضمادات مذکور شد وشنجرف را اثر قوی در این
امر است وچون پنج مثقال اضافه نمایند بعد از ... مجرب یافته است نسخه دیگر بغایت نافع است علک البطم
زوفای تر مصطکی مقل با پیه بز وموم در قدر مضاعف حل کنند نسخه جهة شقاق رخسار از موده ...
لعاب حلبه لعاب بزر قطونا لعاب تخم خطمی لعاب بهدانه با روغن گل وامثال آن چند جوش داده استعمال نمایند وبآب
گرم بشویند نسخه جهة شقاق پاشنه پا وکف پا بعد از آنکه موضع را در آب گرم گذاشته باشند وبسیار نرم شده
باشد ضماد نمایند وقدری را بسیار گرم کرده در شکافها بچکانند مرداسنگ را در روغن زیتون بجوشانند تا قوام
رسد پس استعمال کنند واگر قویتر خواهند سندروس بوزن مرداسنگ اضافه کنند وبدستور پیه بز گداخته پنج مثقال
مازوی سائیده شمع عسل را با بیست مثقال آن مخلوط نموده در شقاق بریزن بچکانند وبدستور سرطان محرق سائیده
بروغن زیتون از مجربات است وبدستور کتیرا کهربا کندر علک البطم را با روغن بید انجیر طلا کنند وباید علک البطم را
با روغن بید انجیر در ظرف مضاعف حل نموده وسایر اجزا را مثل غبار سائیده اضافه کرد صبغی که حمره ...
وبرص ناخن وبرص وبهق اعضا وکبودی چشم را رنگ سیاهی ... از اسرار است نخود پوست دار سوخته شیطرج ...
... سرمه حجر خاهر یک دو دانگ نرم سائیده در شیشه کرده روغن کنجد پنج مثقال سرکه ده مثقال بر آن ریخته ...
که شیشه را مکرر برهم زنند وامتحان رنگ او به پشت ناخن کنند هر گاه اندک تغییر دهد روغن را صاف نموده بکار برند

تا روغن بماند و استعمال نمایند وجه رنگ کردن برص اسفیدار در آفتاب باید گذاشت که تا حرارت بسیار بکشد
و این روغن استخوان و شاخ و امثال آنها را رنگ بخشد در ذکر مسمنات یعنی آنچه بدن را فربه کند از آنجمله است
شیر و شکر و لبوب مثل مغز فندق و پسته و بادام با شکر است و تناول نمودن غذای شیرین و چرب و کثیر الغذا
هریسه و شیر برنج و بعد از طعام حمام رفتن که غذا از معده منحدر شده باشد و مالیدن بسیار که جلد بدن سرخ گردد
و اجتناب از ترشیهای مفرط و تشنه و گرم بافراط لازم است با مداومت بادویه مسمنه مسمنه که قریب الاعتدال
و بغایت نافع است مغز بادام فندق پسته حبة الخضرا شاهدانه مغز چلغوزه بالسویه با عسل بوزن مجموع سرشته
هر روز از پانزده مثقال تا سی مثقال تناول نمایند و از عقب آن شراب با قائم مقام آن بنوشند مسمنه دیگر
موافق مبرود المزاج و بغایت قوی الاثر است و قوت این ترکیب تا سه سال باقی میماند قدر شربتش از ده مثقال
تا بیست مثقال و باید بعد از هضم غذا تناول نمایند کنجد مقشر بادام نخود حب صنوبر کبار خشخاش سفید هریک یک جزو
مغز گردکان آرد گندم زرنباد حبة الخضرا هریک نیم جزو حلبه شاهدانه حب السمنه هریک ربع جزو نرم
کوبیده باشند آن شیر تازه بجوشانند تا شیر را جذب کند و سه وزن ادویه عسل کف گرفته اضافه کنند که حب
قریب الانعقاد گردد و بقدر رطلی جزو حجر البقر را که پادزهر گاوی است در گلاب حل نموده نفعه نمایند مسمنه
دیگر موافق محرور المزاج مقوی باه است نخود ... دو درم را در شیر گاو یک شبانه روز خیسانیده به دستور بگذارند
شیر کنند تا سه دفعه و برنج شسته شکر سفید و خشخاش سفید و گندم و جو مقشر و بادام شیرین اضافه کنند و بکوبند
و هر روز بیست مثقال از آن در شیر پخته تناول نمایند و در حمام مدتی مکث کنند مسمنه دیگر که با لاغر بغایت
مؤثر است بچه مگس که پر بر نیاورده باشد در سایه خشک کرده هر روز یک مثقال او را با شکر و آرد گندم سائیده آب
مانند پالوده طبخ نموده بنوشند و اگر او را به وزن طبخ پالوده مرور باشید ... بنوشند انفع است تسمین عضو
مخصوص مانند بازو و ساعد و قضیب و سرین باید عضو مخصوص را با شیر تازه مالید تا سرخ گردد پس
پس این دوا نموده و بعد از یک شبانه روز به آب گرم شست و به دستور اول از طلا کردن ... الطین را از گل سرشته

لزق

خشک نموده بسایند و با روغن کنجد بکرم گرم طلا کنند و به دستور علق را که زالو باشد در نارجیلی که در جوف او آب باشد
بگذارند تا خشک شود پس سائیده طلا کنند و این از مجربات است و هیچ دوائی جهت سطبر کردن قضیب بدین نمیرسد
و هرگاه در نارجیل آب نباشد قدری شیر در آن کنند و به دستور مالیدن عضو با شیر و بعد از آن زفت اندازند
و بعد از لحظه کندن و باز انداختن و تکرار عمل نمودن باعث تسمین آن عضو میگردد و به دستور دو مثقال
عاقرقرحا را نرم سائیده با سه مثقال و نیم لزوجه پیاز خام عضو مخصوص طلا کرده و امثال آن مکرر بمالند تا عضو
تسمین میشود و از موده مجربات است ادویه که هزال آورد و آن عبارت از لاغری است چون فربه خواهد لاغر
گردد باید صبر بر جوع و عطش و قلت اکل نماید و بقول و ترشیها و غذاهای شور و قدید تناول کنند و شیر
غذاهای او نان خشکه و نان جو و امثال آن باشد و ریاضات عنیفه و کثرت استفراغات و مدرات
و تعریق بسیار مؤثر است و از مهزلات قویه اشامیدن سرکه و آنچه مهم است که ناشتا بنوشند مهزله که نافع
مؤثر است ناخواه دارپانه سداب زیره هریک یک جزو مرزنجوش بوره ارمنی ربع جزو و کل مغسول دو جزو
سفوف کرده هر روز یک مثقال بنوشند و عرق زیره کرمانی بجای آب استعمال نمایند و در اندک زمانی لاغر
میکند و از موردها است مهزله دیگر که سریع الاثر است زراوند مدحرج قنطوریون دقیق جنطیانا جعده هریک
ملح الاندرانی هر شربتی سه درم باید مسمنه دیگر که بغایت سریع الاثر است تخم سداب بستانی و شاخ تازه او را
چند روز ناشتا تناول نمایند و به دستور مداومت اطریفل کمونی و فلافلی و امثال آن باعث هزال است دوائی
که مانع بزرگ شدن پستان و خصیه اطفال گردد زیره را سائیده با آب خمیر کرده ضماد نمایند و لته را به سرکه
تر کرده بر آن ببندند و تا سه روز بگذارند پس از آن برداشته پیاز زنبق سفید را با سرکه و آب ضماد
نمایند و بعد از سه روز بگشایند و باز به دستور اول عمل نمایند تا سی بار در ماهی معمول گردد دوائی که خصیه را
اسفیداج قلعی بالسویه با آب بیخ تازه سرشته ضماد نمایند و اگر بیخ تازه نباشد بزر البنج را خیسانیده آب او
استعمال نمایند و هرگاه از عضوی موی را قلع کرده باشند به دستور منع روئیدن نمایند و از ... باب هیجدهم

در ادویه کلف و بهق و برص و وشم و خیلان و نمش و برش و بادشنام و سعفه و امثال آن چون
مواد فاسده که با خون باشد و طبیعت آن را به اطراف جلد دفع کند و تحلیل نرود از آن مواد فاسده آثار در سطح
جلد بهم میرسد پس آنچه رقیق و مایل به کدورت باشد او را کلف نامند و مایل به سیاهی را برش و نمش که سیاه و
سیاه و رقیق و مایل به حمرة را نمش و حمرة منکره غلیظه که در رخسار و اطراف بینی بهم رسد بادشنام گویند و آنچه
از مواد بسبب ضربه و سقطه در تحت جلد منجمد گردد وشم [illegible] نامند و آن سرخ تیره و کبود و سبز باشد و آنچه
تیره و کبود و دائم مثل [illegible] گویند و مواد سوداوی متفرق شبیه نقطها را خیلان و [illegible] خال نامند و آنچه
از مواد بلغمی ناشی گردد بهق سفید و وضح گویند و اغلظ را برص سفید و سوداوی را برص سیاه و بثور
با خارش اندکی که متفرق باشند و منقرح گردد و مایل به سرخی باشد سعفه نامند و هرگاه چرک از آن سیلان کند
سعفه رطبه و شیرینج و بی چرک را سعفه یابسه و بثور صغار سوداوی بی چرک را قوبا نامند و شبیه به سعفه یابسه
چه قوبا در سطح ظاهر میباشد و سعفه غائرتر است و آنچه چرک و مجاور او را منقرح سازد ساعیه نامند و آنچه
سفید و شبیه بابله باشد و بخارش لبنیه و شهدیه و آنچه با التهاب و حدت باشند و وجع و قلیل العدد
و در زد آب تراوش کند بلخیه و نار فارسیه و آنچه از جلد بتاکل لحم رسد جمره و آنچه تاکل نرسد نمله نامند
و آنچه صلب و مستدیر و با حمرة و در باطن قرحه او دانهای شبیه بلبلهای انجیر باشد تینیه و بثور منقرحه
که جلد را نقبه دار کند و رطوبت شبیه بگوشت آبه تراوش نماید حرده نامند و بثور [illegible] قرحه که در سر بهم رسد
و با خارش باشد و پوستهای سفید از او جدا گردد و مثل شوره ریزد سبخه نامند و قسمی از کچلی است
و آنچه با ریختن موی سر باشد و جلد را منقرح کند خزاز و ابریه گویند و معروف بکچلی است و بثور غیر
منقرح هرگاه بسیار ریزه و منضد بهم و با حرارت و خارش باشد شری نامند و چون قطعه قطعه باشد
بنات اللیل چه اکثر روز او در شب و بعد از خواب میباشد و بفارسی [illegible] گویند و هرگاه با [illegible]
و خارش و کدورت لون باشد جرب یابس گویند و چون متفرق و بر آمده و تیره رنگ باشد ثالیل نامند

وان علامه

وان [illegible] و [illegible] و [illegible] و مسماریه و منکوسه میباشد و چون بثور سوداوی مخصوص پا و ساق باشد از جنس ماده دوالی
بلخ نامند و بثور شبیه بسرهای خار [illegible] کوچک و [illegible] عرق حصف گویند و شرط است در [illegible]
و نمش و بهق و امثال آن که بعد از حمام بمالند یا موضع را بر بخار آب گرم بدارند و بمالند تا سرخ گردد پس ادویه را
کنند چون بعضی ادویه مجربه در مواد مذکوره در باب ضمادات مسطور گشته درین باب برخی از آن مرقوم میگردد دوا که جهة
کلف مجرب است انزروت را در زهره گاو حل نموده بمالند و دستور تخم خربزه مغز بادام تلخ حب المحلب خاک [illegible] آب
سرشته استعمال نمایند و دستور جهة کلف و نمش و بهق بغایت نافع است تخم ترمس و تخم ترب و تخم تره تیزک و قسط تلخ
و بادام تلخ و [illegible] که مجموع را با آب عصفر سرشته و دستور جهة ازاله کلف و نمش و امثال آن آزموده است
بیخ سوسن سرگین گنجشک قسط تلخ با آب و سرکه طلا کنند و روز دیگر با آب سبوس گندم بشویند دوا دیگر باقلی مقشر
کرسنه ترمس تخم ترب مغز تخم خربزه نخود پوست دار [illegible] از هر یک جزوی زرنیخ زرد و سرخ دو جزو انزروت [illegible]
[illegible] و هم با آب پیاز و امثال آن طلا کنند دوا که جهة خیلان و رفع آثار بغایت نافع است انزروت بنات مغز
بادام تلخ با آب صابون بمالند و دستور اشق را در سرکه حل نموده استعمال نمایند دوا که آثار [illegible] را رفع
رفع کند و وشم را قلع نماید کندر بوره صبر زرد بالسویه با سرکه استعمال نمایند و دستور مرداسنگ سفید کرده با بیه مرغ
بمالند و هم حنا [illegible] را با آب کشنیز طلا کنند دوا که جهة جمیع آثار و خون مرده و نمش آزموده است مغز بادام تلخ
صدف سوخته [illegible] نخود [illegible] کرسنه ترمس [illegible] انزروت بنات با آب عصفر استعمال نمایند
ایضا جهة سعفه رطبه عفص محرق و [illegible] بمالند و دستور بادام تلخ [illegible] سرکه ضماد کنند دستور
[illegible] کندر [illegible] صبر زرد با روغن گل سرخ و سرکه بمالند دوا
که جهة سعفه یابسه نافع است و دستور جهة رطبه و خزاز و جرب و قمل و قوبا و ریختن موی داء الثعلب مجرب است [illegible]
[illegible] عفص [illegible] زردچوبه [illegible] روغن بادام تلخ و روغن خردل بالمناصفه استعمال نمایند دوا که جهة بنات
اللیل نافع است صبر زرد [illegible] عدس با سرکه و عسل بمالند و دستور [illegible] و حنا و زعفران بغایت

مفید است و اشامیدن کبدرم فافله را با آب سرد از مجربات دانسته اند و دستور طلا نمودن آب هلیله زرد و صبر زرد

و آنچه با حرارت باشد مالیدن آن و چو با آب کاسنی و آب کشنیز و دستور آب درخت بید با صندل و پوشش در بندی از

مجربات است و در ساعت رفع می نماید دوائی که جهت جرب با قیامه و حکه مجرب لا نراست آنکه عنبر عنبر هلیله زرد عرعر

توتیا در روغن مغسول در روغن کنجد بجوشانند و با ثفل آن بمالند و نزد یک آتش عضو را بدارند و ما دامی که از حرارت

آتش نشده شود باید مکرر طلا نمود و بعد از اکراه موقوف داشته و تصریح کرده اند که از تیر در تجنب زایل بکند

و جهت حکه که از حرارت مفرطه باشد طلا نمودن مغز تخم کدو و نهند و انه با شیر دختران از مجربات است و دستور خطمی

مسحوق با سرکه و هم چنین صبر زرد و دفا ستنه با آب کاسنی و آب گرفس با سرکه بسیار مؤثر است دوای هند

که داء صع برص و بهق سفید تازه از مجربات است قسط تلخ مطبوخ هندی زرنیخ سرخ فلفل زنگار با سرکه در ظرف

مس سائیده بگذارند و بعد از کهنه بمالند و در آفتاب بنشانند و دستور طلا کردن نوشادر با روغن تخم مرغ هفت بار

زایل بکند دوای که برص و آثار زخم را رنگ کند شیطرج سیاه خبث الحدید زاج سیاه زنگار رد و آس پوست انار

شقایق بالسویه با سرکه مکرر بمالند و تصریح نموده اند که مجرب است صمغ دیگر زیستار منقول است که آنچه قابل

رفع باشد زایل بکند و آنچه علاج پذیر نباشد تا بجال رنگ اصلی می آورد و از جمله اسرار است زهره گاو

سرگین سوخته کادی زعفران الحدید خبث وزاد شیطرج فارسی پوست بیخ کبر با تخم او به انار تر شرش با روی سوخته

و سوخته از هر یک بجز و نرم بسایند و خون عقاب و خون نسر چند بار متوالی بخورد آن دهند و باید در سایه

به تش آفتاب خشک شود و مکرر با خونهای مذکور به دستور مزبور بسایند تا در رنگ مثل زنور احمر گردد و در وقت

حاجت با سرکه خمیر کرده صبح و شام به دو نیش بمالند تا سه روز پس از آن بشویند و هر گاه تغییر رنگ زیادی

از حد داده باشد بروغن بنفشه دهن بقچه حمام روند و روغنهای دکان نیز برص و بهق سفید را رنگ بکند و رفع

با خون خلاف رنگ بکند و هر گز زایل نگردد دوائی که جهت قوبای منتشر نافع است کندر زاج کوکرد صبر زرد

بجز و صمغ دو جزو با سرکه استعمال نمایند دوائی دیگر که جهت قوبا و آفات نافع است شیاف مامیثا کندر زنجار بول

کالی

نحاس و زرد ارمنی حرفی سفید زرشک اشق بالسویه با سرکه طلا کنند و دستور خاکستر سیر سوخته با عسل جهت الخلل

بغایت آزموده است و دستور حب البان و سرکه بسیار مؤثرات دوائی که جهت رفع ثالیل و خیلان مجرب است

کوکرد زرد و زرنیخ زرد و شونیز خاکستر عقرب بالسویه با زرفت با سرکه طلا کنند و دستور ثمره الطرفا را با سرکه چند

بمالند از مجربات است و بخور برگ سفیدار از عجایب است و دستور حنا و شونیز با بول مجرب است و دستور بار هره گاو

جهت رفع قمل و ضماد برگ درخت انار و برگ حنظل و برگ مورد و برگ کنار و حب الذریره و برگ سرو ودانه

معروفه و مجموعه از روغن قرطم و روغن بنون نافع است و روغن ترب از مجربات است و خاک سیماب بعد کره دیگر

رسیده است و دستور سیماب کشته بغایت عجیب الفعل است دوای مجرب کنه شپش زرنیخ سرخ زراوند طویل قطران

موزج سیماب مغسول بالسویه با زهره گاو بمالند باب نوزدهم در مطیبات بدن و عرق و منعشات فرج

و منفذات جماع و بیان غوالی و عطریات که بوی دهان خوش کنند چون این باب خصوصیتی بمکاشفات بیشتر دارد و نامه

لازم است که شطری در اصول کلیه بعضی از آن که در توافق وامثال آن دخلی عظیم دارد مذکور گردد چه مراد آنست

عاجل و بقای نوع در آجل است و عمده در دو مطلب توافق طرفین است در رفع شاکر نقد و وسع و بهره اطبا

اتفاق نموده اند که هر گاه خوشی هم و قضیب موافق نشد تکلف در موافقت طرفین نکنند در دوستی و دستور هر گاه

نباشد در توالد بر تکلف فیما بین دو این اصل عظیم و محقق است اما استدلال بر معنی آن است که مردان و زنان عنق

رحم کمتر از مقدار شش انگشت مضموم و بلند تر از دوازده انگشت نباشد و متوسط تقدیر نه انگشت طول زمین

انگشتان مرد و زن موافقت و مباینه معلوم میگردد و طولی را با قصیر مباینه مرتبه است که بلذت اصلاح پذیر نیست

اما مباینه قصیر و طویل با متوسط بقدری تدبیر می پذیرد و از مطیبات و منعشات فرج و ضوفات قضیب و استعمال

غوالی و عطریات و خوشبوی کنند که بوی دهان است صورت پذیر میگردد و غالیه از مخترعات جالینوس است که جهت حکما و ارکان

ترتیب داده و اطبای اقسام است قسمی منحصر در عرقیات است مثل عرق فتنه و بهار و صندل و امثال آن و قسمی

غالیه است که ادویه عطریه و مقویه اعضا را با روغنها بجوشانند و مشک و عنبر قوت نمایند و قسمی در روانست

عطریه است مثل عنبر و امثال آن و قسمی دهان است مثل روغن گلاب و صندل و مانند آن و هر یک را عرفها و ادهان
در قسم اول دستورات مذکور است و بعضی غالیه را منحصر در سادوران و جوار آن خام و روغن‌ها دانسته اند و [illegible]
آن است که اقسام باشد و آنچه در ادویه مفرده بیان خواص آن نموده اند مخصوص سادوران واده به [illegible]
میباشد غالیه منسوب بنجاشعه بنجاشعه اطبا منسوب به بختیشوع از تراکیب زینة العروس جهة تقویت بدن و خوشبو
کردن آن و تحلیل اورام و اکثر امراض رحم و تفتیح سده دماغ و صداع بارد و نزلات و حمول او جهة تقویت رحم
و سیلان و نفع آن نافع است قرنفل دارچینی گل سرخ هر یک یکجزو سنبل الطیب سیاسه عود هر یک نیم جزو ناخن ریان
یکجزو و نیم از همه بریخته ماده وزن ادویه گلاب سه روز خیسانیده آب مورد انجوشانند تا بربع رسد و از آن
بگذارند ادویه را اضافه گلاب کرده مجموع را بآتش نرم بجوشانند تا بربع رسد پس صاف نموده بوزن آن روغن [illegible]
و عنبر او را با او مخلوط نموده در شیشه کرده کهنه در سرکه تازه آب دفن کنند تا غلیظ گردد و اگر غلظت بعد رسید
باشد زیاده دفن نمایند و بعد از آن با آن او هر یک درهم او یکحبه از مشک و نیم‌حبه عنبر حل کنند غالیه دیگر که از اسرار
مخزونه است و در ذخایر خلفا یافت شده چه از آن آثار عجیبه مشاهده نموده اند از آنجمله آنکه چون مسوح و مواضع نمایند
بغیری رغبت کرده بیقرارش گرداند و هیجان شهوت طرفین و لذت جانبین بمرتبه بعمل برنیابد و جهة فالج و لقوه
و صداع و دوار و درد مفاصل و کمر و جمیع امراض بارده رحم نافع است و با زهره خرگوش جهة حمل عاقر مجرب است
لادن چینی قنبول کبابه قفر الیهود که در سواحل بحر یافت شود زعفران قرنفل هر یک یکجزو نرم سحق نموده با سه روز [illegible]
[illegible] و الخلاف سه روز در خاکستر آتش دار خیلی دهند پس چهار روز دیگر با روغن‌ها بدستور بجوشانند و زهره مرغ
بزمساده هر یک یکجزو مشک و عنبر و سک هر یک بازاء هر درهمی یکحبه اضافه نموده در ظرف برنج یا نقره چهل روز
بگذارند دوای دیگر که رایحه بدن و عرق را خوشبو کند سوسنبر نعناع مرزنگوش برگ سیب بالسویه جوشانند [illegible]
سعد برگ مورد و پوست ترنج برگ ترنج صندل سفید اشنه نرم سائیده اضافه کنند و با روغن مورد یا روغن گل
بجوشانند تا روغن بماند اطلا جهة رفع بدبوئی زیر بغل [illegible] صندل بنفشه سنبل مرصاف مشک گل سرخ

هر یک سه جزو کافور نیم جزو با گلاب قرص ساخته و استعمال نمایند اطلا جهة بدبوئی زیر بغل که منشأ آن فساد [illegible]
باید موضع را [illegible] سفیده شسته نمود و این دوا را مالید تا چون بقدری دفع شود و بعد از یکشبانه روز موضع را بشوید
و تصریح نموده اند که دیگر عود نکند و مجرب است راس خنک محرق زراوند طویل محرق زجاج فرعونی محرق زعفران
هر یک جزوی با آب برگ مورد تازه سرشته و قرص ساخته دوائی که جهة رفع بدبوئی عرق [illegible] است مرداسنگ
توتیای مغسول خاکستر برگ سوسن که [illegible] و کوبیده [illegible] مانند مر صاف صبر زرد گل سرخ بالسویه با گلاب
و امثال آن طلا کنند و در رفع بدبوئی انگشتان با لیش برگ سوسن تازه از مجربات است ادویه مجربه که قطع عرق نموده
کند از آنجمله دهن سفرجل است که آب او را با ثلث او روغن کنجد بجوشانند تا روغن بماند و بدستور صندل و گل سرخ سوده را
با روغن گل طلا کنند اما ادویه که باعث تضییق فرج شود از آنجمله حمول لیث که جالینوس ترتیب داده و بغایت نافع
در او موجود است تضییق و تقویت عنق رحم و تسخین و تطییب و [illegible] و جذب مواد از قدمین و جذب منی
سداب سیاه مرزنجوش صعتر بری کندر از هر گل سرخ پوست انار ترمس بالسویه با روغن‌ها و امثال آن سرشته
بالله اول روز حمول کنند و شب اخراج نمایند اطلا سکر قرنفل سرمه مازو استخوان سوخته با آب مورد سرشته
استعمال نمایند حمول دیگر که سریع الاثر است عود را [illegible] قرنفل مازو هر یک یکجزو مشک عنبر جزو با آب
با آب مورد سرشته استعمال نمایند ادویه که چون استعمال نمایند در جماع و ولادت باعث توسیع نگردد و دندان [illegible]
سم ترصعتر فارسی جوز ماثل همه را باید سوزانید و با روغن‌ها بسرشت و در ماهی سه بار بقدر یکدانک با آن حمول
نمود دوائی که چون زن استعمال نماید هر گاه حامله باشد تقویت جنین نماید و هر گاه بسبب علتی منقطع شده باشد ادرار کند
جند بیدستر وج افسنتین تخم کرفس بالسویه سحق نموده یکدرم را با شراب ممزوج بیاشامند دوائی که [illegible]
بکارت باشد مازو کندر گلنار پوست انار دانه خرما سوخته توبال النحاس صعتر بری حب البلوط دانه زغرور دردی
شراب خشک کرده که طرطیر نامند با آب به ترش سرشته استعمال نمایند و درین باب در فرزجات بعضی ادویه مجربه
مذکور شد اما ادویه ملذذه از آنجمله این ترکیب بغایت باعث لذت طرفین میگردد پیاز نرگس زهره گاو میش [illegible]

و فرفرحا بالسویه در حین جماع بر قضیب طلا کرده بعد از خشک شدن مباشرت کند و چون بر عانه بمالند بغایت
مفرط آورد مسوحی که بغایت مؤثر است و بسیار باعث لذت طرفین میگردد کبابه زنجبیل عاقرقرحا سعد هر یک یکجزو
حصی لبان که بفارسی حسن لبه گویند کندر اهر یک نیم جزو با آب دهن طلا کنند و اگر نیم جزو زهره مرغ اضافه کنند بغایت
لذت افزای زن میگردد مسوحی دیگر که همین اثر دارد عاقرقرحا دارچینی زنجبیل هر یک یکدرم مشک [illegible]
حب سازند و در وقت حاجت در دهن حل نموده بر قضیب بمالند و بعد از جفاف مباشرت کنند مسوحی که در تقویت
قضیب بعدیل است و رفع عنن میکند پیاز عنصل [illegible] نرگس هر یک یکوقیه با آب عصره کرده با سی مثقال روغن
زیتون بجوشانند تا رفع آب شود پس صاف نموده زهره کنجشک تخم الجزره عاقرقرحا خردل سرخ موبیج سورنجان
هر یک یکمثقال اضافه نمایند و بر کنج ران و زهار و خصیه و قضیب مکرر بمالند صفت ادویه که چون مسوح کرده
نماید باعث بغض و نفرت طرفین میگردد سعد ابافیون بروج کعب خنزیر غیر محروق مامیران زهره خرگوش [illegible]
سوخته [illegible] اشنان سبز سوخته سرگین کبوتر مجموعه و مرکبه و مفرده یکدانگ آنرا سابیده با آب طلا کنند و اگر بر
زیر جامه مردی بمالند که قدری از این ادویه ملامس قضیب او گردد با هر زنی که مباشرت کند باعث نفرت زن میگردد
[illegible] که دیگر ملاقات او رغبت ننماید ادویه که باعث توسیع فرج گردد بحدی که احدی رغبت بمباشرت او نکند
نصل العنصل [illegible] چوب [illegible] تخم لبنان [illegible] تخم شاه اسفرم تخم بادروج زهره کفتار در روغن زیتون بالسویه [illegible] گاو
[illegible] سرشته خشک کنند و قدری از آن در روغن زنبق حل نموده حمول نمایند و هر سه ماه یکبار استعمال نمایند صفت حمولی
که چون زن حمول نماید تا سه ماه رحم را بدبو و متعفن گرداند و باعث نفرت مردان گردد [illegible] قصب الذریره [illegible]
اذخر شاهدانه قرنفل جوز بوا قسط شیرین میعه سایله جاوشیر با نفط سفید سرشته استعمال نمایند [illegible] که جهة بخر
که بدبوئی دهان است نافع باشد [illegible] کرده اند از آنجمله حب عنبر است که در باب حبوب مذکور است و از مخترعات [illegible]
و معمول [illegible] باشد دیگر اینست که از معالجات ایلاقی نقل میشود و بتجربه رسیده است جوز بوا [illegible]
کافور [illegible] دارچینی خولنجان هر یک یکدرم مشک ثلث درهم با رب به سرشته حب کرده در زیر زبان نگاه دارند

[illegible]

و دستور خائیدن پوست ترنج در مواد حاره و مضغ گشنیز خشک نافع است و هر گاه خواهند که حبوب معطر در دهان
مدتی بماند و حل نشود با عنبر و قدری مومیائی و حصی لبان را در عسل یا شیره نبات در قدر مضاعف حل نموده وادویه
مخلوط [illegible] با او سرشت والله اعلم بالصواب باب بیستم در ذکر خواص غریبه و اسرار مکتومه [illegible]
[illegible] منقول است و بتجربه مجربین رسیده که چون مراره [illegible] و عینین قنفذ را بر روی آتش نرم
جوشانیده با چیزهای مناسب چشم اکتحال نمایند قوت باصره بحدی رسد که در شب اشیا را بدستور روز ببیند
ایضا بدستور فرموده که چون [illegible] را در سایه خشک کرده اکتحال کنند مشاهده روحانیات
نمایند فی المحبة ایضا منقول از [illegible] که چون [illegible] معجون کرده با قدری شیرینی به
[illegible] دهند در دوستی بحدی رسد که بی آرام گردد و بدستور هر گاه مذکور اول را با قطره از خون [illegible]
و قلیلی آب دهان و اندکی عرق جبین و قطره خون [illegible] با شیرینی آمیخته اطعام [illegible] کنند در محبت بیقرار گردد
و بدستور فرموده و از مجربات شمرده است که چون تخم مرغ را سوراخ کنند و سفیده را بالتمام اخراج نموده از
[illegible] خالی کرده ثقبه را مسدود سازند و چهل یوم در سرگین اسب دفن کنند تا چون مضغه گردد پس خشک
کرده [illegible] بخورد [illegible] دهند در محبت بحدی رسد که اصلا بر اختیار نماید ایضا جهة دوستی مجرب است
ناخن [illegible] را با ناخنهای دست و پای خود در ظرف سفال سوزانیده و مثل غبار ساییده با شراب یا [illegible] بهر که دهند
مطیع و منقاد او گردد و ارسطو [illegible] ناخن [illegible] ذکر نموده است و از جعفر طوسی منقول است که چون موی طرفین عارض
و [illegible] الذقن را مقرض نموده با آرد گندم آمیخته اطعام زنی کنند در محبت او بی آرام گردد ایضا خاک چهار راه را
در ساعت سیم روز چهارشنبه جهة رفع عداوت و نفرین مجرب دانسته اند و بخور [illegible] باعث الفت [illegible] است [illegible]
[illegible] کبود [illegible] ایضا جهة افراط محبت از کتاب طلسمات عطارد نقل نموده اند که از لاجورد دهی که قیمتی
از لاجورد است نگینی ساخته در اول ساعت روز جمعه که قمر در میزان باشد مثال زهره را بر آن نقش کنند و آن صورت
زنیست که ایستاده باشد و در دست او سیبی و [illegible] حروف [illegible] در انگشتری [illegible] احمر

نقصب نماید لاسیما آن اکتحال با هر زنی که مباشرت کند از آن از دو دمی بگوید و آن شخص نزد جمیع نسوان محبوب باشد
فی النقش منقول از کتاب طب روحانی چون کوزه خزف آب ندیده را موی سر زنان کوبکرده مردان از آن
آب بخورند امردان از آن زن بحدی نفرت نماید که هرگز با و نظر نکند فی ذات العبرة عن النسوان در کتاب [illegible]
بیان شده که چون مغز سر خرگوش را با شراب زنی بیاشامد غیرت او سلب شود و چون قضیب گاو دریایی
خشک نموده نیم مثقال را با شراب زنی دهند سلب شهوت جماع او شود و بدستور چون قضیب گرگ را قبل از طلوع
یا بعد از غروب گرفته و در سایه خشک کنند که آفتاب نبیند هر زنی که از آن بخورد متنفر از مردان گردد و قطع
خواهش او شود و بدستور چون شجره مریم را ساییده با آب نعناع حب سازند هر زنی که یک از آن
بخورد تا یکسال قطع شهوت او شود و دو دانگ آن تا دو سال همین اثر کند بدستور مذکور است که چون
در مقعده زن کرم سرخ را چنان ببندند که از آن نداند در حال هیجان شهوت او را حاصل گردد و بدستور چون
کهربا را با [illegible] و نوشادر جوشانیده با آب او هر زنی که استنجا کند طالب جماع گردد فی العقد از کتاب [illegible]
منقول است که چون موی سری که از شانه فرو ریزد بسوزانند و مرد احلیل را [illegible] بیاشامند جماع با آن زن
کند دیگری قادر بر مباشرت آن زن نباشد و آن زن بغیر از آن مرد به دیگری نپردازد و در حیوة الحیوان مذکور است
که چون مرد احلیل را [illegible] بیاشامد جماع با آن زن نمی تواند [illegible] با هر زنی که مباشرت کند احدی
قادر بر جماع آن زن نگردد و آن با دیگری انس نگیرد و در اسرار الاطباء مرقوم است که هرگاه مرد قضیب خود را به زهره
گرگ آلوده مباشرت کند احدی با آن زن نتواند مقاربت نمود و بدستور زهره کفتار و زهره خطاف و خون
خطاف و خون غراب همین اثر دارد و لنرک شرب الشراب فی امتحان الحامل و البکر [illegible] بتصریح نموده
که چون کمانه سیر مقشر کرده با سوزن سوراخها نموده زن حمول نماید هرگاه صباح انفش رایحه سیر از دهان او
ظاهر گردد حامله است والا نیکو خواهد بود و چون بوره سرخ را بالسویه بیاشامند و در بینی دختر سعوط کنند هرگاه عطسه آرد
باکره است والا فلا و تجربه بمرتبه رسیده که چون کفهای دست حامله املس و صاف باشد حمل او مذکر خواهد بود

و هرگاه

و هرگاه مایل پستان [illegible] باشد مونث و بدستور ثقل طرف راست دلالت بر ولادت پسر دارد و طرف چپ بر دختر
و چون در اول حمل قدری با فلاء از زهره خرس نر با شراب ممزوج بنوشد پسر تولد کند و از زهره ماده آن دختر
و چون زراوند مدحرج را با زهره گاو حمول کنند بعد از طهر و در صباح طعم او را یابد آن زن را فرزند خواهد شد
والا عاقر ابدی خواهد شد فی سرعة الحبل و تقدمه چون نافچه ارنب و سرگین او و عسل بالسویه سه روز و سه شب حمول کنند
و هر روز یک مثقال نشاره عاج تناول نماید در سرعت حمل از مجربات است و بدستور حمول بول شتر با عسل شرب همین اثر
دارد و چون هر ماه قدری بول استر بنوشد حامله نگردد و چون بول کبش بیاشامد هرگز حامله نشود و بدستور
آشامیدن حلتیت با بول [illegible] همین اثر دارد سر غریب از جعفر طوسی منقول است که چون زبان ضفدع سبز را
در حین خواب بر روی دل زن بگذارند و یا فراش او را بخور بجزوی از اجزای ضفدع کنند از زن هر چه در دل
کرده باشد بیان کند تسهیل خروج الریح من الاسفل خردل سفید جوز بوا محرق برگ خشک سرو [illegible]
محرق برگ سداب تخم طیون اهل النجد ان محرق مجموعاً محرق اذریون مجموعه و مفرده چون ساییده [illegible]
با ماکولات اطعام کسی کنند در خواب و بیداری ضبط خروج ریح نتواند نمود و اگر مجموع را با چهار مثقال آن [illegible]
تا بربع رسد پس صاف نموده با مثل او روغن بجوشانند تا آب بسوزد و بر شکم مالند اثر او در اخراج ریح قدری ضعیف
از اثر اکل ادویه مذکوره است و در این باب تخم مورچه از مجربات است و رافع آن خوردن زیره کرمانی است صفت
عملی که بیهوشی آورد گوشت گوسفند بیچربی را شرحه نموده شرحها را به بزر البنج ساییده پر کرده در کوزه سفال
گذاشته در سرگین اسب دفن کنند تا کرم شود پس کرمها در شیشه کرده بگذارند تا خشک گردد و در وقت استعمال
دو جزو او را با یکجزو افیون ساییده و اندکی در بینی هر که بدمند بیهوش گردد و چون خواهند بهوش آید چند قطره
سرکه را با نیچه در بینی آن شخص باید کرد و بدستور جند بید ستر و [illegible] بالسویه نفوخ نمایند یا با سرکه مخلوط
کرده استنشاق فرمایند عطسه کند دوای دیگر که بغایت قوی الاثر است افیون بزر البنج پوست بیخ لفاح
جوز ماثل که تاتوره نامند تخم کاهو بالسویه مکوب کرده بجوشانند و صاف کنند و گندم بقدری که جذب شود

دران ریخته بگذارند که خشک شود پس بدستور اول به مزوره را جوشانیده تنقیه نمایند با تجربه الکاه کدام را
بعد از خشک شدن در شیشه ضبط کنند و در وقت حاجت از یک دانگ تا دو دانگ او را ساییده با شامه و بدید
رفع آن بدستوری است که مذکور شد فی نوعی شتی کلها مجرب خوردن ٥٤١٣٢ ٥١٦١٩ بی شبهه جذام
آورد ٢١٩٧ ٣١٢ ٥١٣ او طبادت مورث کوری است در نوشته ذکا خوردن تخم خربزه را در ٣٣٣٢
١٢٦١٩٨ الکحل را به ماغ ٢ ١٢٦١ الوده باشند از خاک گلو ساخته عرض نمایند و بطرق معمول آب دهند
تا خربزه بار آید هر که از آن تناول نماید وفور عقل و ذکا و صحت حدس و علم بامور خفیه بمرتبه قصوی رسد و طول ورزد
او ضعف ننهد و قوت حافظه بغایت قوی گردد و چون تخم خربزه در کاسه سر ٢١٣٨ ٥٤١٤ که تخم را
مغز سر ا٣٢اغ الوده عرض کرده باشند خوردن ثمر او تلاوت و حفظ عجیب آورد و سر دیگر دیگر اکتفا
٥٢٦٥٢١٩٤ ٣١٨٨٣٦ ١٢٦٢ است سبب کوری است بدون الم و سوخته او نیز همین اثر دارد
دیگر بجوز مغز سر ستور و حتی هو الهی مخرج نطفه است که در رحم بسته باشد دیگر شرب دو درهم مغز سر گربه
باعث جنون و بلادت است ٢٣٨٢ ٤٢٢٣٥٣٥ ٤٤٦٢ مورث جنون و قطرب بودنه در دماغ آن
رافع سستی دلست چون نوشادر را حل کرده کاغذ برابان نقشها نموده در اطراف خود بگذارند هوام بر او
الکس نگردد و از مجربات است چون هفت عدد خیفد را که جل نامند در زیر طاس مس سرخ حبس کنند تا شب
روو بت هوای حار حار بدن باران میگردد و باب سبت و کیم در بیان بعضی الذ ساین حکمای هند باصطلاح خود
رسایین بعضی کیمیای بدن است و آن مخصوص است بادویه و تراکیبی که باعث حفظ صحت و طول عمر و تقویت قوی
و اعضاء رئیسه باشد و اکثر تراکیب و تدابیر ایشان در امزجه سکان اقلیم ثالث و رابع و خامس موافقتی ندارد
بنا علیه در اقالیم مذکوره متداول نشده و طریق یونانیین بسبب تناسب مناط اعتبار گشته است و حقیر آنچه قدر
فایده دانسته بتحریر آن مبادرت می نماید از آنجمله تماس کند هیئت است که عبارت از کوگرد باشد و ابوالاحباب
اشاره باو است و طریق آن است که کوگرد دسته رومی را نرم کوبیده در مغرفه آهنی با روغن گاوی بقدری

کاو اورا

٥٢٦٥ ٢١٩٧
٣١٥٣٣

که او را بجوشانند با آتش نرم که اخته وار خرفه که بر سر کاسه شیر تازه گاوی بسته باشند صاف نمایند تا صفای او
داخل شیر گردیده منعقد و شبیه سنگی زعفران رنگ شفاف صاف گردد پس خشک نموده ضبط کنند و این تماس
کند هیئت منقی و چندین قسم مستعمل میگردد اول اگر هر روز یک دانگ او را ساییده با کوفته شیر تازه گاوی ممزوج نموده
ناشتا بنوشند و تصریح کرده اند که چون بیست روز مداومت کنند هیچ حرب و قروح را از بین ببرد و درد و
قدبل طبع و حفظ صحت بحدی نماید که هرگز تغییر مزاج و مرضی بر او طاری نگردد و در سه ماه صحت و تقویت قوی
و حواس و ذکا بحد اقصی احداث کند و در یکسال ضعف سینه و پیری از ابد کرده اند دیگر اگر هر روز یک دانگ او را
با یک درهم از طلبجات نرم ساییده بروغن بادنجان او گرفته باشند حرب نموده ناشتا تناول نمایند تا چهار ساعت غذا
نخورند و بعد از آن از لطیفه تناول نمایند تا شش ماه با این طریق سلوک نمایند موی سفید را سیاه گرداند بنحوی که
دیگر سفید نشود و فالج و تشنج و سل و سعال قدیم و بواسیر را رفع نماید و حدت بصر و قوت سمع و حواس خاطر بدهد
دیگر اگر هر روز یک دانگ او را با یک دانگ طلق سیاه محلول بکلس ساییده با روغن تازه گاوی حب کرده استعمال نمایند
تا یکماه بدستور منافع مذکوره را مشاهده نمایند و از شرایط استعمال جمیع رسایین آن است که اول تنقیه نمایند
و در ایام استعمال از ترشیها و لبنیات و آنچه در او حرارت غالب باشد و از سبزیها و جماع و حرکات عنیفه و اعراض
نفسانی اجتناب کنند چه هرگاه شروط مزبوره عمل نیاید باعث هلاک و امراض مهلکه صعب میگردد دیگر رسایین
سری ملا است و آن عبارت از طلبجات است و طریق آن است که سیصد و شصت عدد هلیله کابلی بزرگ اعلی را در ظرف
سفال مانند کوزه کرده بول گاو ماده بر آن بریزند که بقدر چهار انگشت او را بپوشاند و سر کوزه را محکم نموده در زمین
پاکی دفن کنند بنحوی که سر کوزه بیرون باشد و تا قریب به دو هفته گذارند و هر روز ملاحظه نمایند هر چه از بول کم شده
باشد اضافه کنند تا هلیلها نرم شود پس هر یک را دو نیم کرده دانه او را اخراج نمایند و زرنیخ منقی را که ابوالاذرع
عبارت از او است با گوگرد منقی مزبور بالسویه از هر یک نود درهم بسایند تا یکسان گردد و در قاچهای هلیله
گرفته کرده در دیگ پر یک پاچ خاکستر با آتش نرم گذارند تا منعقد شود پس بسیار نرم ساییده در جوف هر هلیله

نیم رم که اسنه لضعفیش هر هلیله را بر سمان به محکم نمایند و هلیلها را در ظرف پاکی کرده عسل کف گرفته بر آن
ریزند بقدری که انرا بپوشاند و ظرف در زمین پاکی تا یکماه دفن کنند و بعد ازان چون بیرون آورند اجساد مرمده (?)
در اجرام هلیلجات عوض نموده اثری ازان نمانده هلیلجات مربی شده باشد هر روز یکعدد را تناول نمایند با چهار
ساعت در خوردن غذا تاخیر نمایند و بعد ازان شیر تازه کادی و اطعمه لطیفه و نان و شکر و گوشتهای لطیف تناول
نمایند و چون بچهل مداومت کنند بدستوریکه مذکور شد جمیع منافع مزبوره سابقه از سیاه کردن موی سفید و زیادتی
عمر و تقویت قوتها و رفع ضعف پیری و اعاده شباب و صحت ارواح و مزاج و حرارت غریزی مشاهده کنند صفت
زیبق مشق زیبق را در هاون سنگ یا زجاج یا برنج با آب کیاه بید انجیر بسایند تا جرم و سیاهی او زایل گردد پس
با آب کیاه عنب الثعلب بدستور سحق نمایند و مرتبه سیم با آب نقیع هلیله بسایند بعد ازان مغسول کرده هفتاد مثقال
او با نود مثقال آب خالص در دیک سنگ با آتش نرم بجوشانند و هر چند آب تحلیل شود تا کرمان دیگر بتدریج برآن
بیفزایند تا مجموع صد و هشتاد مثقال آب تحلیل رود و پس بر داشته ضبط کنند و این مسمی است بابو الارواح منقی
اما استعمال سایر رسایین که مشهور بود با ادویه سمیه و تدابیر ان چون خطرناک دانست بقید تحریر در نیاورد
مثل برورس که عبارت از دوای حبشی است و حمارس که عبارت از دوای حبشی مزبور با اجساد سبعه است و امثال
ادویه بلادری و زرنیخی و غیرهما اما تدابیر معادن و تکلیس و تصعید و احراق و تصفیه و سایران در دستور
اول کتاب مذکور است مع منافع هر یک صفت ترکیبی که جهت احتباس بول و حرارت جگر و سل و دق و ضعف
معده بعد بیرون از مجربات حکمای هند است فلفل را در ظرف سفال یا ظرف آهن کرده چند بار زرد چوبه سایند
یا آنچه هموق قدری باو آمیخته با آلت آهنی برهم زده سر ظرف را بپوشانند تا مانع صعود بخار گردد و چون
رسد که رنگ او سفید شود پس با آرد برنج حبها بقدر نخودی ساخته از یکعدد تا دو سه عدد استعمال نمایند و هرگاه طلب
تمص لطیع (?) بیه شبه قدری ازان شرتی مدبر مغص را با آب لیمو خمیر کرده در بوطه بسوزند و بار دیگر بروغن گردکان
خمیر نموده در بوطه کرده چندان بسوزند که مایل بسرخی گردد در بوقت یکعدد ازین حب سهل قوی الفعل است

ورفع

و رفع افراط اسهال از اجب سفیه دال مجکه باب بیست و دویم در ذکر بعضی از معالجات که مخصوص چهار پایان است از کتب
بیطره نقل شده مخفی نماند که عروق که فصد ان در امراض بهایم حاجت می افتد بیست و یک رک است باین تفصیل عرقین
بارزین هر یک پهلوی کوشی است و فصد آن جهت تحریک سر و کردن خیری و حیوان نافع است عرقین متحرین در پهلوی بینی
یکیست جهت امراض چشم و بینی و کوش و دهان مفید است عرقین و داجین در دو طرف کردن است جهت حکه و جرب
و برص و ریختن موی و امراض حاره و نزلات نافع است اذرعان از حوالی لثه علیا از دو طرف کشیده است
تا باطن دماغ و جهت درد دستها و سعله و ظفره و کام نزدیک زدن نافع است صافنات چهار عرق بین در طرف
وحشی دستها و پاها جهت ریختن موی که جرد کویند مع ضعف قوایم و رعشه   سم ابحرسان دو عرق بند
از دو طرف کتف کشیده تا بر ماته جهت امراض پشت و کمر و صعب بر   و بدی نشخوار از فصدان نافع است
عرق ذنب رکیست در زیر دم جهت امراض رحم و خصیه   فصد کنند عروق حشیات چهار عدد است
در باطن دستها و پاها و مقابل صافنات جهت امراض   و سینه کبری و حرارت مفرط باید فصد نمود و ضفدعین
دو عدد است در تحت زبان جهت بدی نشخوار و سیلان کف دهن و ورم کلو فصد کنند اما طریق معالجات
آن است که در امراض حاره علفهای سرد مثل قصیل و اسفناج کاسنی و کاهو و غیر آن دهند و در امراض
بارده یونجه و علفهای کرم و بجای جو حلر و پنبه دانه و عدس و امثال آن پس ادویه مخصوصه هر علتی را
استعمال نمایند امراض راس یکی آن است که در ابتدا اسب را حرکت دهد با سیلان رطوبات بینی و قلة اکل و بول
و ورم سطلبه در عقب کوش هم رسد علاج کشودن رک بارزین است پس طلا نمودن ثفل تخم کتان که روغن
او را افشرده باشند با صابون و بزر قطونا و هرگاه منفجر گردد علاج قرحه باید کرد دیگر ناخنه است که ترکی
ماسخو کویند علامتش تنگی نفس و بر آمدن غضروف بینی و سر پیش افکندن و عدم اکل است علاج قطع
باسره و اخراج غضروف و فصد عرقین متحرین و سعوط کردن زاج و زرنیخ و مرهم زنکار و استعمال
معطسات بر آمدن دندان زیاد که مانع لجام و باعث قلة اکل و نشخوار است علاج قلع و مالیدن نمک

بزاق و حلبه که هر دو را در روغن زیتون جوشانیده باشند و سنون نمودن شب یمانی و شونیز دیگر عفنه
و آن ظهور ورم و دملهای سبز در زیر زبان است علاج کشودن ضفدعین و تضمید آنها که در مرق ضفدع
طبخ نموده باشند و اکال آن دیگر تاثیر هواست علامتش هم آمدن چشم و سر به پیش انداختن و غمگین بودن
و انداختن سینه و برخواستن موی او است علاج آرد جو را با ربع وزن آن ریوند چینی با دوغ ممزوج کرده
بر روی یخ سرد نموده بخورانند و بآن حقنه کنند و هر گاه از برودت هوا باشد شبت و حلبه از هر یک چهارده
مثقال مکوب کرده با جو تا سه روز بدهند امراض معین شد ظفره و امثال آن و بیاض و غیره علاج
همه بدستور معالجه انسان است مگر آنکه در بهایم ادویه قوی اینها را باید استعمال نمود امراض ریه و احشا
از آنجمله سعال است هر گاه بعد از اکل عارض گردد از ضعف ریه خواهد بود و الا از دماغ علاجش
اول تخم مرغ خام بلکو کنند و باد در سرکه چند روز بگذارند تا پوست تخم نرم گردد و آنگاه بدهند و بدستور
دادن شیر بز و اسفاناج و علف حجازی و ختمی و آب طبیخ حلبه مع حجازی بسیار نافع است و جعفر جهت سعال
تر باکدار و حب السلاطین را امتحان نموده است و باره را حب عطاس و حب سبعه داده و در قسم بر دو تصریح
نموده اند که این دوا مجرب است رازیانه شونیز فندق سیر مقشر هر یک سه مثقال روغن تازه دنبه هفتاد مثقال
نیم گرم کرده بدهند هر روز بدستور تا سه یوم باید داد و اگر اثری باقی ماند سه روز دیگر در بینی چارپا بریزند
و گویند اگر در سالی یکبار این دوا را بدهند بهیچ مرضی در آن سال مبتلا نگردد و باعث فربهی او نیز میشود دیگر بخور
دقیق با زیت و آب گرم دهند از مجربات شمرده اند و این دوا نیز بغایت نافع است سیر و بوره زیره یا کوهی
و زراوند مدحرج هر یک سه مثقال جوشانیده صاف نموده با بیست مثقال عسل بدهند و در شدت سعال فصد و داج را
نافع دانسته اند و داغ مرافق و سعوط زعفران با روغن زیت بغایت موثر است دیگر قولنج است علامتش
انقباض زبل است و بی آرامی و بر آمدن شکم علاج تخم کافته که عبارت از فرفلم است پنجاه مثقال او را در آب
پخته جرم او را بخورانند و با آب او حقنه کرده دیگر دانند تا اطلاق واقع شود و شیاف شحم الحنظل با مجادله

تعلیق

و موی از مجربات است خصوصا با قدری زهره گاو و خورانیدن یکمثقال زهره خرس جهت درد شکم و درد جگر
و معده از مجربات است و بدستور شیاف از حلتیت و اشق و شحم حنظل کردن و خورانیدن آب برنج مع سرکه کبوتر
و زیت و شراب عسل بسیار نافع است دیگر احتباس بول است علاج شراب روغن گاو هر یک ده مثقال نیم گرم
بدهند و جعفر این دوا را امتحان نموده است شوره صاف را از پنجمثقال تا هفت مثقال در ماست حل کرده بدهند
در حال رفع علت کند و باید بعد از دادن دوا از جویهای کم عرض بجهانند و چون دهنه فرنگ در چشم کشند باعث
در ساعت ادرار میشود دیگر جو گیری و سینه گیری هر گاه سینه گیری از جو گیری حادث شده باشد دو روز آب و کاه
نباید داد و بعد از آن بتدریج علف سبز دهند و اگر هیچ قسم علف سبز هم میسر نشود کاه جو را در آب بغدادی شیر پخته
بدهند و در آب سرد حرکت بسیار باید داد و هر گاه سینه گیری از جو نباشد فصد عروق و جنبات ذنب و فصد
اوداج کنند و تخم مرغ خام چند عدد را شکسته در گلو ریزند و بجای جو گلکرد عدس و حب البقر و امثال
آن دهند و گندم در شیر پخته نافع است و سیر را در روغن دنبه جوشانیده بر سینه گرم کرده بخوب تمام
بمالند و پوست تازه گوسفند امراض قوایم یکی قصر یکی است و آن وقتی عارض میشود که عرق دار شده
دفعه سرد شود مانع حرکت بخلاف تشنج که شامل جمیع اعضاست علاج پوشیدن بسیار و سعوط بوره
بوره ارمنی و روغن گل سرخ و بخور مطبوخ درمنه ترکی و برنجاسف و کندر و مانند آن و هر گاه از این نشود
داغ مفصل سر و گردن و یخ و ران جزء علتی است که با سستی قوایم موی او شد داء الثعلب بزد علاج موضع را
با ستره چند جا بشکافند تا خون بغدری دفع شود و بعد از آن عضد مالیده بروغن کوهان شتر و روغن حب الغار
و شونیز و فلفل تخم کتان تضمید نمایند جود علتی است که بسبب کثرت شرب بعد از اکل عارض میشود علامتش
دیر کام برداشتن دیگر از سینه و خشکی اعضا و تشنج قوایم است علاج فصد بازین طرف پیشانی و زیر بهم است
و سعوط کردن بگلاب و کافور و نطول طبیخ ادویه حاره مثل حاشا و بابونه و برنجاسف و امثال آن فشقة
علتی است که بسبب حمل گران و حرکت بسیار و سیر سنگلاخ و زمینهای درشت بر بالای زانو بر آمدگی بهم رسد

علاج بمنضجات و محللات مثل موم زرد و زعفران و انجیر و تخم کتان و شونیز و عسل تضمید نمایند و مرهم تحیا اکبر

و جراح سطبری یکی از قوایم بعد داء الفیل از ریختن مواد غلیظه است علاج تضمید موضع است بحنظل تازه و مغز

و سیر و عدس و نان از مجربات است و بدستور مسهله مازریون و خورانیدن ریوند چینی و دنبه و شیر و نطول بابونه و

و اکلیل الملک امثال آن طماق علتی است که باعث ورم حوالی سم گردد با خشونت و شکافها و شقاق علاج

موضع و داغ کردن است با بستره آتش سرخ کرده و جراح آنچه شبیه بدانهای انجیر باشد بعد از آن استعمال نمودن قطران

و مراهم مناسبه قرحه حافر که از میخ بهم رسد علاج کشیدن میخ و چکانیدن روغن چراغ و روغن شیخ مستعمل

و امثال آن است شقاق طریق علاج آن است که مکرر با آب گرم بشویند بلکه مدتی در آب گرم بگذارند پس سم را

خشک کرده این دوا را گرم نموده در شکافها بچکانند علک البطم را در پیه بز در قدر مضاعف بگدازند و بیخ

اضافه نموده استعمال نمایند و این از مجربات حقیر است و بعضی مالیدن مغز سر گوسفند و کنجد محلول و زرده

تخم مرغ و سفیداب و زعفران را مدح نموده اند و داغهای خطی بالای سم و ساق بسیار نافع است امراض

جلد از آنجمله جرب است علاج آن است که نمک و زرنیخ را بالمناصفه در روغن گاو جوشانیده طلا کنند و در آفتاب

ببندند و تا سه روز تکرار نمایند و آنچه حقیر تجربه نموده این دوا است گوگرد دو جزو سیماب یکجزو و مغز بادام تلخ

یکجزو بعد از سحق بلیغ با روغن تازه مساوی مجموع مخلوط کرده مواضع جرب را بعد از شستن با آب گرم و صابون

ضماد کنند شیرپنج و نفاخات و آن علتی است که از جلد رطوبات تراوش کند و با خارش باشد علاج

تضمید او است با صابون و سرکه و سدر و بدستور خردل با آب نافع است و سیماب و زاج و گوگرد و چوب تاک

با سرکه و روغن گل از مجربات حقیر است حکه علاج خارش مثل جرب و شیرپنج است و در ادویه او شراب و سرکه

سریع التاثیر است و هر گاه بسبب خارش ریختگی ورم حادث گردد کنجد را سوزانیده با آب مخلوط کرده دم او را

بشویند و کفیفه همین عمل کنند برص که برگی آلاگویند حقیر آنچه تجربه نموده ضمادی است که در باب البیه

برص مذکور است باید موضع را با آب اشنان شسته و ضماد نموده و چون پوست بیفکند و اثری باقی ماند تکرار نمایند

والاثل

والاثولول علتی است بسبب اکل مواد فاسده در کتف جمع گردد و بروز کند علاج تنقیه او و استعمال ترکیب

کبوتر یا روغنها و بعد از آن شکافتن و معالجه جراحت کردن و ادویه جراحات در باب مراهم مذکور است و امراض

تکرار بیست امراض مفاصل علامتش منقبض مرکب عضو مخصوص است و چون دست بر آن مفصل گذاشته بفشارند

معلوم گردد علاج فصد قوایم و تضمید به نخبیات نفط و صبر و سرکه و ادویه محلله است و داغ مفصل معلوم و از قطع

مهرها و مفاصل نیز داغ نافع است والتفاف رفت و تدهین به روغنهای حار و نفط و مرهم آنچه در دال با آخر

ساق و یا تا زانو باشد ریح الجمال نامند علاج تضمید بعذره آدمی بجربه است و بدستور جاورس و سبوس گندم

گاو نمایند و سایر اورام را بدستور آن معالجه نمایند و علاج ورم شب که از کوفتگی یا بر و بکلو باشند نمک را در شیر گاو

جوشانیده غدیرا با دو سرکه دو سه روز مکرر بگذارند و ورم محل تنگ را با صبر و سرکه ضماد کنند و غدیرا با سرکه

بگذارند و تنگ را بر روی آن ببندند و اورام حاره را اولا بر وادع مثل گل ارمنی و طحلب و بزر قطونا و آب کاسنی

و آب کشنیز و سرکه طلا کنند و بعد از آن محللات و اورام حاره و بارده و منزمنه را در ابتدا و انتها محللات تضمید نمایند

مثل مغز هندوانه و برگ انجیر و سرگین گاو و زوفای تر و مرصاف و اشق و دبق و آهک و امثال آن جراحات علاج آن

بزورات و مراهم مذکوره در ابواب سابقه نمایند و آنچه مخصوص بجراحت پشت دواب است سرگین خشک الاغ و خاکستر کاه

که بعد از شستن با آب گرم هر روز تجدید کنند امراض عامه از آنجمله اعیاست که مانده گی باشد علاج شکر و آرد جو را بالسویه

با آب ممزوج کرده بدهند و بعد از لحظه اندک بگردانند و بیک بار دیگر از آن داده ساعتی حرکت نفرموده پس در نهر آب دستهای او

با دم و مقعد و زهار رود هاش بشویند پس خشک کرده بروغن گاو و نمک و شراب زانوهای او را تا سم نطله نمایند و اگر

مانده گی از دویدن بسیار باشد سینه اش را بجوشانند و بجهل و خیخیال روغن کنجد یا روغن تازه حقنه نمایند و بجای او کر

با آب سرد حقنه کنند نفخ علامتش عسر نفس و فرو رفتن اضلاع است علاج داغ تهی گاه است که هر طرف را سه داغ

شبک کنند و یکی زیر ناف زحیر علتی است با کثرت تشنگی و بیآرامی و نفس بسیار زدن و اضطراب حرکات علاج

شربت شعیر و علف کدوی تازه و هندوانه و دوغ آب و فصد عروق و حیثیات و تضمید جراد کدو و خیار و امثال آن

ودیع لیمار داون وسوط کردن کافور وکشنیز و سرکه و حقنه با شیر تازه و آب دلمه کنند تغییر الالوان چون جامها
خواهند که تغییر رنگ آن شود باید که کستر تخته را با آب او و بقوت تمام مالید تا چرک زایل شود و با آب گرم بشوید
پس با شب یمانی بقوت تمام بمالند و بجهه سیاه کردن نقم را آب بنیخ تخته سیاه کرد و جهه سرخ کردن نقم را با آب
ملح القلی تخته صما دمانید جهه کبودی نیل الکبر از نقم کنند و جهه سفید کردن بروغن وزنغ مدهن نمایند و ان در
صفحات موی مذکور شد اکتحال عمل یادر مورث بیاض چشم حیوانات است و اکتحال عرق رافع آن
سعوط آب پودنه در دماغ شتر رافع سستی آن و مجرب است ابیضت و ستم در قلع آثار لباس و جامه و امثال
آن قلع رنگ سیاهی و جوز و اشنان و کچ و امثال آن را با سرکه و آب بجوشانند و آنچنان گرم بوده موضع سیاه
جامه در آن بگذارند بحدی که دست تاب گرمی آن آورد پس بدست بمالند و هر گاه اثری باقی ماند با آب صابون
بشویند و تصریح نموده اند که اثری که با آب و صابون زایل نگردد بابن عمل رفع شود و بدستور چون آثار را
با سرکه بجوشانند و هر سیاهی و الوان مختلف را با او بشویند و بعد از آن با آب صابون رفع آثار نمایند اثر دوا
شیر تازه با نمک بکوفته مخلوط کرده بان بشویند و پس از آن بصابون و اشنان و متفق علیه است که ترشی ترنج
رفع رنگ مداد و سایر آثار نماید اثر پوست و سایر آثار سیاه موضع را کوکرد دود کنند و سرکین کبوتر مالیده
بشویند رنگ دوده موضع را حمیر آرد برنج مالیده بصابون و آب گرم بشویند و بدستور ترشی ترنج ولیمو رافع
او است قلع جمیع الوان اول با آب قلی شسته با بقیه بناکی دود کوکرد دهند ایضا در این باب مجرب دانسته اند
سرکین مرغ طلا کرده در آفتاب خشک کنند پس بصابون بشویند قلع رنگ خون در حاوی این لمند مذکور است
که ترشی ترنج اینک زایل کننده جمیع الوان خونها است مگر خون لکا بت و این فرق غریب است و بدستور چون
موضع را بخاکستر آلوده با آب اشنان بشویند رفع اثر خونها نمایند و بدستور چون سرکین کبوتر را بجوشانند و با آب
او بشویند از مجربات است قلع رنگ زعفران چند بار نقد سائیده دود کنند رفع نماید و بدستور الجبر را
در آب بجوشانند تا رنگ بر دارد و جامه را آنچنان گرم بوده با او بشویند پس از آن بصابون و بدستور شستن جامه

بوره

بوره و صابون همین اثر دارد قلع اثر نقم لیمو را پاره کرده در مابت بفشارند و موضع را با و آلوده بعد از ساعتی
بدست مالیده بفشارند و بصابون و آب گرم بشویند قلع رنگ نیل بادت ترشی را بجوشانند و موضع را
بان فرو برده بعد از دو ساعت با آب و صابون بشویند قلع رنگ شکوفه و میوها اشنان واندکی بوره را
بسیار بجوشانند و بدستور قدری اشنان را با خطمی و بوره بجوشانند و موضع را ساعتی در هر آبی مکرر بگذارند
پس با آب و صابون بشویند قلع رنگ آلو بالو برگ آلو بالو را سوزانیده خاکستر او را با آب سرشته موضع را
و بعد از دو روز با آب و صابون بشویند قلع رنگ توت اثر توت سیاه را با آب توت بشویند و بدستور
هر گاه کوکرد دود کنند زایل میگرداند قلع رنگ آثار اشنان را با صمغ عربی و شب بجوشانند و بان طلا کنند و چون
خشک شود دست مالیده از موضع بفشانند و آب بشویند و بدستور شستن آن بصمغ عربی و اشنان همین اثر دارد
و گویند اثر پوست گردکان تر را بروغن و صابون بشویند قلع رنگ خمر و نبید با آب انار دان و قرا... طلا
بشویند و بعد از آن بصابون و گویند چون کوکرد دود کنند زایل گردد و بدستور اشنان و سرکه و ترشی
ترنج از مجربات است شستن جامهای رنگین که تغییر نیابد قطرا در آب جوشانیده لباس را با آن بشویند و جهه
ثبات رنگ جامها خرنوب نبطی را کوبیده بجوشانند و جامه را با آن ترکرده بعد از آن هر رنگی که کنند دیگر
زایل نگردد قلع آثار روغنها آرد جو را بدوغ آمیخته بان بشویند تا ازاله چربی شود و چون لباس ابریشم سفید
بروغن آلوده باشد مرصاف را بعد از ترکردن موضع بر آن بپاشند و بسیار بدست مالیده با آب سرد و صابون
بشویند و هر گاه پوست بچربی آلوده باشد نخاله گندم تا سه بار بر آن ریخته بدست بمالند و بفشانند و تصریح نموده اند
که چون بزهره گوسفند و بز طلا کرده با آب اشنان و قلی بشویند اثر جمیع ادهان را ازاله نماید البته زایل گردد
و هر گاه خواهند ناشسته زایل شود آهک و نمک را سائیده بر موضع بپاشند و چیزی سنگین بر آن گذارند و بعد
از مدتی بفشانند و در قلع روغن بزرک و روغن چراغ گفته اند که چون لباس ابریشمی با آن آلوده باشد سبوس گندم را
جوشانیده و موضع را با آب او ترکرده کوکرد دود کنند و در خواص الکبار ازاله آن از جامه ابریشمی بدستور

مذکور است و چون لباس کهنه باشد اول بحل بشویند پس آب اشنان و صابون قلع آثار نفط سیاه و سفید
اول به دوشاب بشویند پس آب باقلی که گرم باشد و جهة رفع بوی آن اول بسرکه و بعد از آن بسرکه و
بعد از آن بصابون بشویند و آب طبیخ باقلی را جمیع مهره مجرب شمرده اند و بدستور چون سیر کوفته نیک
بکوب بر موضع بسیار بقوت بمالند و بعد از آن بشویند زایل گرداند و گویند بروغن زیتون نیز رفع اثر نفط
میشود قلع رنگ غالیه و طیوب سرگین کبوتر را با آب جوشانیده جامه را با و بشویند پس بصابون و ازاله اثر
عرق چارپایان و اثر پوست سیاه بدستوریست که در قلع رنگهای سیاه مذکور شد قلع روغنها از اوراق کتاب
و کاغذها هفت درهم استخوان سوخته را مثل غبار بسایند و یاده درم شب و یکدرم نبات بسیار نرم سحق کرده
بر اوراق پاشیده سنگ گران بر بالای آن از شب تا صباح گذارند پس او را فرا بیفشانند و هم چنین گل نشاپوری
و آهک و نمک و شوره همین فعل میکند اما قلع لوث شحمات باید که چراغ را بروغن زیتون و اندکی بوره ارمنی
سائیده و بر لوث شحم مالید پس رفع آن شود و همین عمل در چرک جامه نیز بسیار موثر است در قلع موم عسل را
گرم کرده بر موضع بریزند و بمالند تا موم و عسل بیامیزد پس عسل را بدهند موضع را باب گرم بشویند
ایضا جامه را در روغن شیر تخت جوشانیده گذارند پس بصابون و آب گرم بشویند ایضا بوره و صابون
و آب گرم رفع نماید قلع قیر و زفت و قطران و موبها و امثال آن آرد نخود را با آب آمیخته استعمال
کنند و بدستور روغن زیتون گرم کرده و صابون ازاله نماید و روغن زیتون را در رفع اینها مذکوره
و نیمها چسبنده مثل دوغ از مجربات دانسته اند اقسام شستن جامها لباس زر بفت را جبری بهتر از گل داوده
و آهک نیست و لشمی را گل و ابریشمین و صوف و سقرلاط و لبنده را در بول شتر گذارند و روز دیگر بصابون
و آهک بشویند رفع آن میشود و بول اطفال همین اثر است والله اعلم باب بیست و چهارم در دستور
معالجات طیور که بر ذره و عبارت از آن است پوشیده نماند که علمای این صناعت و فضلای این علم بسیار
و بهترین ایشان قیطوس رومی و ابن العوام و ادهم و قطریف و سوماریس و ابن جانس است و اول کسی که صید

شاهین

شاهین و باز کرده و انشانر از شکار آموخته قسطون پادشاه روم است و صید با شاهین اختراع کسری است و شکار
بحری و چرغ نسبت بهرام داده اند و طریق اطبا در بیان سبک و به و سایر حالات طیور سباع که جوارح
نامند بانحای مختلف تحریر کرده اند و چون امور معالجات امراض آن مناسب الحاق این مجموعه دانسته شد بنابه
اکتفا به بیان آن نموده و آنچه از متقدمین بنظر رسیده ترجمه میشود و تصریح کرده اند که نبض طیور در بعضی مکانی
بان محسوس میگردد و چه که رگ ما بین مقعد و انتهای استخوان سینه در و قسم و از جهه عدم عظم و ندی که در سایر
حیوانات قاعده دماغ است و محل وقوف مواد غلیظه و شمول در کاسه سر بر جمیع سر را صداع عارض میگردد
چه باین سبب بخارات محتبس میشود و مهر کردن و نشت طیور را اساس میباشد و آن عبارت از برآمدن کهنهای فقر
بیرون مهرها است و روده های این جنس مستقیم است بخلاف سایر بهایم که ملفوف و پیچیده است و فالج و عرق
النسا نیز طاری میگردد علامات کلیه صحت و مرض چون هر صبح بعد از خواب شب بال و پر خود را منقار
سازد و بال افشانی کند و مردمک دیده او صاف و نورانی و نظر باطراف اندازد و جستجوی چیزی کند و از نشاط
پرواز نماید با خواهش صید و فضلات معتدل القوام و سفید و سهولت دفع شود علامت صحت است و بال
او صاف هرگاه در وقت پرواز بر سرعت و قوت زند و کثیر الحرکه باشد دلالت بر حرارت و یبوست مزاج
دارد و ضد آن به برودت و رطوبت و اضداد صفات مذکوره علامت عدم صحت است پس اگر سر را
حرکت بسیار دهد دلالت بر آفت دماغ کند اعم از آنکه در اصل دماغ باشد یا بمشارکت عضوی و اگر گوشه چشم را
پوشیده و رطوبت از او سیلان نماید دلالت بر طرفه و آفت چشم کند و هرگاه دهانش بعد از بیماری سفید گردد
دلالت بر آکله کند و اگر بال را تمام جمع نماید دلیل است بر غلبه رطوبت غریبه و چون با وجود آن هر دم پای
نشیند در وقت دفع فضله بدشواری اخراج نماید دلیل است بر بواسیر و آفت روده و شقاق یا ورم کف
دلیل حرارت غریبه و لرزیدن پا دلیل نقرس و مفاصل و ورم فوق زانو است و کشیدن موی خود منقار
دلیل گرم معده و قلت است و کاهیدن بال دلیل رست و منقار دلیل ضعف جگر و خارش بینی بتحدا افراط دلیل اکله

وصدای جوف وانبساط غلیظ و میل طبع نمودن دلیل تخمه و افتادن از نشستن و لنگی مفرط دلیل موت است
امراض رأس دوار علتی است که سر را بهایه حرکت دهد و گاه منکوس کند و گاه مرتفع دارد پس اگر کمون دانش سر
زیاده بر رفع باشد و نقصیر در چشم بهم رسد از اصل دماغ خواهد بود و الا بشارکت اعضا اسفل علاج آنچه از ضعف
اصل دماغ باشد در مواد حاره آب کشنیز و سکنجبین نطلیه نمایند و سعوط کنند و نقعه بگلاب نمایند و در بارد
نقعه بگلاب که مرزنجوش در آن جوشانیده باشند باید کرد و تقطیر مرزنجوش مطبوخ و آنچه بشارکت باشد علاج
العضو کنند مرجفه علتی است که موی راست ایستد و مخلب که عبارت از ناخن است کج و سست گردد که ضبط طعمه
نتواند نمود علاج هرگاه زمستان باشد

بشیره گرم درده کنند و دستور آب عناب و نقعه مرغه است امراض عین عشا
بشکوری است و تصریح نموده اند که عین انسان و بوزینه و مرغ خاکی و کبوتر با جمیع حیوان ابصار ادرشب نمیکند
و عدم الابصار جوارح سبب بخار غلیظ است و علاج منع لحومات و افطار بحبوب و تقطیر بگلاب و شکر نمایند
و علاج غشاوه و بیاض تقطیر زهرها و شکر و مروارید کنند اتساع و نزول آب علتی است که در روز ابصار
بخنه علامتش وسیع شدن مردمک است در روز چه طیور را بعض البصر سوای شب و برودت مفرط هوا مردمک
وسیع میگردد و علاج تقطیر زهرها است تا غسل علاج سیلان رطوبات تقطیر آب مورد کنند و ادهم آب مورد را
با توتیای مغسول تجویز کرده است و علاج سطبری پلک چشم و ورم آمدن او و بعد از حک آن شکر طلا کردن ها
مارمیطبید فیاسات نموده است و دستور حبه طرفه و اکثر امراض چشم معتاد است جدری و آن حدوث نقطهای
سرخ متعدد است در پلک چشم علاج موضع را با سیر مالند و بعد از آن خاکستر برگ زنبول بپاشند علاج و سلاق
که سرخی پلک است با صلابت و بدخوشش تقطیر گلاب و روغن پسته کنند و علاج جرب که خشونت و سرخی
پلک است تقطیر شراب و سکنجبین و سماق منقوع در گلاب کنند و علاج بزله که غرب بالیان است تقطیر
روغن گل سرخ و شراب باید کرد و دموع که کثرت اشک است هرگاه از دود آتش عارض شده بروغن نفشه

محمد

مخلوط شیر دختران تقطیر نمایند امراض عنق و مخلب عسر الغارسی منقار و مخلب چنگال گویند از جمله امراض آن
کمی نقشر است که عبارت از ریزه شدن و پوست انداختن باشد و علاج بتبدیل تغذیه است دوا است شیاره
شاخ بز و ترب را در روغن بیه الخبر جوشانیده استعمال نمایند و سطبری منقار و ناخن که از صدمه و سیار حاصل
بهم رسیده باشد تغذیه آب جمد و لادن نمایند و آنچه سبب انصباب مواد باشد بروغن بادام و تخم کبوتر و عفص
نطلیه نمایند و التزار که کجی و پیچیدگی است تضمید بسرکه و شب کنند و تطبیق را که بهم آمدن و باز نشدن مخلب است
مادامت تضمید روغن کنجد و روغن تازه و سعوط نیز از آن نمایند و طعمه بزرده خام تخم مرغ باید کرد و تا ابلک
که بزرگی زگیل گویند و آن در چنگال و انگشتان حادث میشود با ینج و اگر نطلیه نمایند که از مجربات است شیر
مغل ارزق هریک دو جزو نیم کوب کرده یک شبانه روز در سرکه کبر خیسانیده پس دلها حل کنند و کتیرا
خطمی دو جزو تخم مرو تخم کتان بنفشه بابونه هریک یکجزو اضافه نموده استعمال نمایند و علاج ریش کردن چنگال ارا
منقار که از آوردن موضع بر ناخنان باید کرد و تضمید دارچینی و امثال آن باید نمود و اورام حاره تازه را
تضمید بگل ارمنی و صندل سرخ و کافور و زعفران با سرکه کنند و بارده و مزمنه را نطلیه مرهم داخلیون
و دبق و موم زرع با عسل و سایر محللات نمایند امراض دهان و زبان و حنجره و آلات تنفس علاج خشونت
دهان که مانع خوردن طعمه گردد بهدانه را با حلبه را در گلاب خیسانیده نقعه با آن کنند و گنجشک طعمه دهند
و با شیره کتیرا و نشاسته بسیار مفید است و تشنج عضلات حنجره را که مانع فرو بردن طعمه میشود تنقیه آب طبیخ
انجیر و مویز و تضمید بروغن گردکان کنند و ورم کنج دهان را تنقیه باب گرم ممزوج بلعاب بزرقطونا
و تضمید بانجیر جهرا با قدری سیر نمایند و چون منفجر گردد چرک او را پاک کرده برگ عناب را مثل غبار

گرم میپاشند و آنچه سبب بخار دهان باشد این اعراض با او پیدا شده و علاج آن تنقیه بروغن کنجد با قدری
صمغ عربی و لعاب بهدانه و گل ارمنی است و چون با حرارت لاغری عارض گردد تنقیه شیر الاغ و کتیرا

وماء الشعیر با قدری آب کدو و بر روی اسفاناج و کشنیز و برگ بید و امثال آن خوابانند و دواغ طرخون
فسرده بشانی را که بچوب مورد کنند بسیار نافع دانسته اند و هرگاه از برودت باشد علامتش حرکت سرد و سیلان
رطوبات غلیظه از دهان است علاج تنقیه بشیر الاغ که قدری سرگین موش حل کرده باشند باید کرد و روغن زنبق را
از مجربات شمرده اند و حلتیت را بعضی تجویز نموده اند خفقان را علامت تواتر نفس و صدای منخرین و حرکت
ملهای عظم دوروق است که اندک حرکتی این عوارض محسوس گردد علاج تنقیه بگلاب و گل مختوم و لعاب
تخم ریحان و آب الجبن و گل ارمنی کنند و بر روی برگها و علفهای سرد بخوابانند و طعمه از زرده تخم خام
و جوجه پرنیاورده دهند و گرفتگی آواز را علاج مداومت بطبیخ و الجبن زرد و خطمی و زوفا و عسل کنند و جهت
دشواری نفس را این دوا بغایت نافع است پوست بچه تخم مرغ را نرم سائیده با مویز جهار کرده بخورانند
و تنقیه با آب کلم نوره دار نمایند و اگر حرارت غالب باشد تنقیه بروغن بنفشه و گلاب و آب کاسنی و روغن گل سرخ
کنند امراض حوصله که زهرک عبارت از اوست تخمه بسبب آن کثرت اکل بی وقت و عدم هضم است علامتش قی
کردن و سستی بال و سر و بر خاک غلطیدن و بر نشیمن قرار نگرفتن و دهان باز کردن و سیلان رطوبات است
علاج گرسنگی و بر واز بیشتر فرمودن و طعمه از برنج و ذرت و حبوبات دادن است و در روز سیم کنجد طعمه
کنند و این دوا را در گوشت پیچیده بدهند زنجبیل مصطکی گروبا دارچینی فلفل هر یک یک جزو و حرف ابیض ربع
جزو با شکر حب بقدر فلفلی ساخته استعمال نمایند و جهت رفع رطوبات غلیظه مویزج را از مجربات دانسته اند
و قدر شربش از صد عدد تا هفت عدد است و سوناخس را هم تنقیه بطبیخ مصطکی و قرنفل ستوده اند و برگ ریحان
نعناع تازه و پودنه و سداب که سرکه بران پاشیده باشند بخوابانند و در زیر پیش کشیزند و با جماع رسیده است
که از انسان و طیور و وحوش سه صنف اند که تخمه نمیشوند از انسان حکیم و راهب و مسافر و از وحوش شیر و گرگ
و آهو و از طیور کبک و شترمرغ و قطاه که بفارسی سنگ خوارک گویند براح علامتش قراقر و ظهور نفخ و قلت
اکل است علاج طعمه از ملخ و خطاف و خرگوش کنند و حبی که مذکور شد بسیار نافع است و حقنه بطبیخ رازیانه

وکرفس و بیخ و یا بروغن تازه و فلفل کنند و جگر گوسفند با شیر الاغ و هلیله زرد و بسفایج و تخم سنگ شب و اکثر مسهلات
نافع اند و شیاف شکر و انزروت و عسل و نمک بسیار مفید است و شیاف به خوکرا مخصوص باز پیدا
کرده اند و هرگاه حرارت ظاهر باشد بجای نمک و مسهلات شیافات و حقنها هلیله زرد کنند و بجرع و شاهین
و بحری جهت اسهال نمودن قدری نوشادر با شکر و شیر تازه دادن بسیار نافع است چه او لا بقی در دفع فضلات و ثانیا
بالطلاق رفع مواد مسهل می‌نماید دود علامت کرمی که در زهرک بهم رسد منکوس داشتن سر و کشوده داشتن دهان و ناله
شدن است و علامت کرم روده بدبوئی فضله و غلطیدن و قلت اکل است و علامت کرم مقعد خروج و ظهور
او است علاج آب برگ شفتالو با گوشت با آب چغندر و عسل که بگرم دهند

فصله به شواری و قلت مقداران

و کثرت مرات است علاج حقنه بطبیخ تخم کتان و روغن آن و روغن کردکان و روغن نارجیل کنند خصوصا
چون قدری از کردکان سوخته اضافه کرده باشند و خروج مقعد و شقاق او را بروغن و سمه و گل و آکر
و روغن حب البطم کنند امراض جگر علامت سده و ورم آن تشنگی مفرط و احساس ثقل و برآمدگی حرارت
سینه است علاج تنقیه با بطبیخ بیخ رازیانه و طبیخ بیخ علیق که بزرگی کوزکن نامند باید کرد و لک مغسول و رونه
چینی گل سرخ بیخ کاسنی بالسویه جوشانیده آب او را بدهند و طعمه از زرده خام تخم مرغ و از دو عدس آنکه
و گاهی از لحوم لطیفه با آب طبیخ عدس کنند و موی تحت استخوان سینه را سترده با آرد جو و سنبل و مصطکی
و سرکه مکرر تضمید نمایند و زلو دادن موضع مزبور نافع است قولنج علامتش خشکی فضله و سینه بر خاک کذاشتن
و بی آرامی است علاج تنقیه با بطبیخ حلبه و شبت با عسل کنند و آب نسرین و آب زنبق و عرق بهار نارنج
که حلبه در آن خیسانیده باشند نافع است و حقنه بمیاه مزبوره با قدری روغن تخم کتان و بابونه و امثال آن
بغایت مفید است امراض مفاصل و رجلین علامتش ظهور برآمدگی مفصل و عدم ضبط طعمه بمخلب و عدم قیام است
علاج هرگاه حرارت ملمس شد موضع را زلو دهند و بگل ارمنی و گلاب و حنظل و پوست درختی و شاهتره

Folio 170 is missing.

وسرکه و قدری سورنجان و زعفران ضماد نمایند و تنقیه با ب عناب و روغن بنفشه کنند و هرگاه بحرارت
باشد روغن کردکان و نارجیل و پیه انجیر دهند و زعفران بسیار مفید است و کوشت کنجشک با روغن بادام مغ
دیگر نافع است و حرمل را در سرکه جوشانیده و لثه را بان ترکرده و بر موضع نهند و این را از مجربات
شمرده اند و دادن سنا مکی با عسل بقدر یکدانگ عجیب الاثر است ورم کفه که بمنجک نامند زبون تر
امراض و از مواد محترقه حادث میباشد علاج پوست خشخاش را کوبیده در سرکه پخته بوزن او برگ قطونای
کوفته و قدری روغن گل سرخ اضافه نموده بتکرار ضماد نمایند و طلا کردن انچه در علاج تابلبل مذکور شد
بغایت نافع است و هرگاه منفجر گردد مرهم کافوری معالجه کنند امراض پر و بال موی از انجمله ضعف
برآمدن و پیچیده گشتن است اگر با وجود ان لاغر گردد سبب قلت مادهٔ غذائی خواهد بود و در این صورت لحوم لطیفه دهند
و تقویت هاضمه بادویه که در امراض حوصله مذکور شد باید نمود و اگر بدون لاغری باشد سبب ان مواد
فاسده است و بدستور دیر برآمدن و ریختن و ریزه شدن و اصلا نروئیدن از احتراق مواد و سوء [illegible]
بود علاج مسهلات مذکوره کنند و بعضی دادن صبر زرد را بسیار نافع دانسته اند از یکدانگ تا دو دانگ
و بروغن حب الغار و گردکان و فرفیون و پیه تازه

مالند و روغن تازه با شکر طعمه دهند نمل بفارسی شپشه گویند علامتش فرو رفتن چشم و پیوسته کشودن و خاریدن
بال و خاریدن منقار و مخلب و حرکت بسیار کردن است علاج بخور بطرطیر کنند و انرا بفارسی داردوانه نامند
و مستعمل صباغان است بدستور زرنیخ و زراوند طویل و مویزج طلا کرده بطبیخ شحم الحنظل و دو سه روز بگذ
وآب نقاع بشویند و مجربین فاطبه تصریح کرده اند که آب نقاع جمیع اقسام امراض بال و پر مفید است
و طلا کردن زیبق مقتول بسرکه و آب دهن رافع قمل جمیع حیوان است و حقیر نیز مجرب یافته است

(این کتاب ملک ادیب [illegible] است)

[illegible]

گر زر دست هرکس نکس نشانم
اینجا دقیقه ایست بدانم من امیدید
بحر است همچنین تو در بحر چه خوف
در او بزرگ باشد و خاک بر بزر

انوری ابیوردی

دی بامداد عید که بر صدر روزگار
هر روز عید باد بتایید کردگار
بر عادت از وثاق بصحرا برون شدم
با یک دو آشنا هم از ابنای روزگار
در سر خمار باده و بر لب نشاط می
در جان وفای صاحب و در دل امید یار
اسبی چنانکه دانی زیر از میانه زیر
در کاهلی که بود نه سنگ نه راهوار
در خشت دختر مانده همه راه گاه عید
من گاه از نوباده و گاهی زباد سوار
راضی نشد بدان که پیاده شوم از آن
در فر حافظه زان که بر خوار
نه از غبار جسته برون شدی بزور
نه از زمین جسته برانگیخی غبار

در من که بر کجم چه کرده ام
گفتا نه ز آنست که چگویم هزار بار
امروز روز عید و تو در شهر روز
فردا ز آنچه گویم دستور شهریار
گفتم حکایت که در این حق بدست
ای ما گیره عاشق و مشوق حق گذار
لیکن ز بهر آنکه در این هفته بیشتر
شب در شراب بوده ام و روز در خمار
ز ترتیب خدمتی که بباید کرده ام
کم بود در نشستی یک دو سه چار
گفتا اگرت رگشته خود قطعه دهم
مانند قطعهای تو مطبوع و آبدار
گفتم که این نحت خداوندی نوبش
ای انوری بت بنده و چون انوری هزار
آغاز کرد مطلع و او ار برکشیده
وانگاه چو روایت چون در شاهوار
کای کاینات را بوجود تو افتخار
ای پیش از آفرینش و کم زآفریدگار
کمتر پاسبان حرم تو بوده اند

گوچه گذرم بود چون نسیم سحر	جواب دادم کای آفتاب کشور حسن
فتاد دوره من عکس ای اختر	کرم تو باید شوی من جوانی شوم دیگر
ز اضطراب سراسیمه هر طرف دیدم	مرا بکام رسان ای جهانه جو تا که
چو آفتاب نو دولت شده یکی دختر	ترنج باده گهی لعل [illegible] بکوب شکر
بگوشه نشستم دو چشم خون پاره	زبسکه کردم زاری ولابه شد خاموش
گهی ستون زنخ دست و گه زانو سر	فغان من چو دل آن نگار کرد اثر
به پیرزالی ازین قصه ماجرا گفتم	بجنبش آورد ستون دستها بزیر زنخ
که دختران راکه دایه بوده که ماده	گفت و سوی من آورد چشمه [illegible]
نهانش کودکیش عیانش [illegible]	چو لعل [illegible] او شد [illegible]
بانفس سبحه شمار روز بانش [illegible]	شال [illegible] در آمدم [illegible]
روان شد از پیش تاراج [illegible]	بپاسبانی گنجینه بود او مشغول
چنانکه [illegible] سری [illegible]	بمن سپرد درکمان گرد [illegible] آرم زند
چو ناله گشت بگیرم [illegible]	بیکرد آمده شد کرم اندران مستی
چو از گشت بگیرم شتاب چو [illegible]	درست برگ [illegible] او زدم نشتر
صبر هزار فسون [illegible]	چو شاخ گل قدم کرد و رست کرد [illegible]
[illegible] مه مادر [illegible] مر از [illegible]	گهی طپانچه برخ بزد و گهی بر سر
[illegible] تسبیح [illegible]	بگریه گفت که ای روسیاه بد طینت
گهی به [illegible] سراحی و گه لب ساغر	بناله گفت که ای تیره بخت بد گوهر
رسید زال سحر چون [illegible]	شد از شآمت تو روزگار [illegible]
[illegible]	شد از نحوست تو خون این ضعیفه هدر

ودایه

به چاره سازم پیش برادران غیور	چه عذر گویم وقت زفاف با شوهر
زبسکه ناخن و سیلی بچهره زد آنماه	گهی چو لاله [illegible] روی و گه چو نیلوفر
چو دید مش بچنان حال گفتمش تماشا	درین معامله از من زد گناهی سر
ببرد دست لبوی گل [illegible] بخون	بلعل ناب [illegible] بدین معجر
[illegible] برابر چشم	چه حاصلی که در آید بعرصه محشر
طپانچه زد بسر خویش زال [illegible]	لسان رستم وقتی که زخم زد به پسر
مرا چو دید باین حال رحم [illegible] کرد	دلش بسوخت ز حیرانی من مضطر
دو دیده عارض او از اشک گلگون شد	رسید جامه خونینش [illegible]
سرش بدامن خود بر نهاد و بوسیدش	گفتش ای مه و حیرت غلام [illegible]
[illegible] حیلت	رفو گری کنم این پرده را بدست هنر
خوشا بحال مصاحب که [illegible]	ازین مطایبه [illegible]

حکیم سوزنی از گفته منفعل گردد

اگر کند بسر قند این قصیده گذر

ای بت هرزه گرد هرجائی	ای برآورده سر بخود رائی
هرزه گردی و باده پیمائی	میکشد عاقبت برسوائی

بسکه گفتم زبان من فرسود

حکمتم پند من ندارد سود

گرچه در پاکی تو [illegible] یکی	این ندیده اند از هزار یکی
شب اگر با مسیح در فلکی	[illegible] اگر ملکی

کنی عشق پاک او باور
که هوس پیشه است و افسونگر
این همه سعی بیت بد عرضی
هست البته در دلش مرضی
اگه گوید نه در تو معشوقم
در تماشای صنع مخلوقم
من در این شیوه از وی افزونم
اگر این راست است ملعونم
در خواهش بروی آوردن کن
قدرت ایزدی تماشا کن
این هوس پیشگان که کام طلب
همه و شاب دل و شکر لب
با کردهی چنین بزم طرب
میکشی جام باده شب همه شب
همه آلوده اند و تو پاک
چون توان کرد حفظ دامن پاک
شب که در بزم غیر استادی
همه کس را برون فرستادی
می کشیدی و مست افتادی
خویش را بدست او دادی

بکس انجا مرو که سهل است
رمش چون تو نه دران حد است
زیر پل منزل خطرناک است
مسکن لولیان بیباک است
خیمه گه نجار دو جرگل ماک است
دگر انجا حیا بیاک است
کمن انجا باستراحت میل
مسکن بار خانه در ره سیل
همرهی با تبان ساده مکن
در کنی میل جام باده مکن
در داد و ستد گشاده مکن
از تو عیب است این اراده مکن
ترکتاز لیران شهر کجا
نه که راضی شوی باین سودا
گر مصفا خاطر تو آزرد
این درشتی و نرمی از حد برد
پیش از این غم نمی تواند خورد
رفته و پوسف بدست گرگ سپرد
آنچه کردی اگر امروز کم است
هرچه خرابی بکن مرا چه رغم است

173

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست
از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست
او را راستی بال نظر کرد و چنین گفت
امروز همه روی زمین زیر پر ماست
چون من که تواند که پرد در همه عالم
چه کرکس و چه ققنس و سیمرغ که عنقاست
بر اوج چو پرواز کنم از نظر تیز
بینم سر موئی که همه در تک دریاست
گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد
جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست
بسیار منی کرد و نترسید ز تقدیر
بنگر که ازین چرخ جفا پیشه چه برخاست
ناگه ز قضا سخت کمانی ز کمینگاه
تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست
بر بال عقاب آمد و آن تیر جگردوز
از عالم علویش بسفلیش فرو کاست
بر خاک بیفتاد و بغلطید چو ماهی
وانگه نظر خویش گشود از چپ و از راست
گفتا عجب است این که ز چوبی و ز آهن
این تندی و تیزی و پریدن ز کجا خاست
چون نیک نظر کرد پر خویش بر او دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

ناصر تو منی را ز سر خویش برون کن
بنگر که عقابی که منی کرد چها خواست

خدایا راست گویم فتنه از تست
ولی از ترس نتوانم چخیدن
لب و دندان ترکان ختا را
بدین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان
به دندان دست و لب باید گزیدن

ناصر خسرو براهی میگذشت
مست و لایعقل نه چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز رو برو
بانگ بر زد گفت کای نظارگان

گر دل و دست بحر و کان باشد — روح روح الامین دران ساعت
دل و دست خدایگان باشد — نه بجانا که در امان باشد
شاه سنجر که کمترین حشمش — بود هیچکس بجز حضرت
در جهان پادشه نشان باشد — که دمی با تو همعنان باشد
انکه با داغ طاعتش زاید — هر معانی که اندراو دو نفس
هر که زاتبای جنس جان باشد — تیغ را با کف قران باشد
وانکه با مهر خارنش روید — صد قران وحش وطیر اپس ازین
هر چه زاجناس بحر و کان باشد — ملک ارکشته میزبان باشد
حملش ار بازمین بجنبش شود — تا هوای خزان و بهمن و دی
این برون آسمان باشد — رزگر باغ و بوستان باشد
قهرش ارسایه بر جهان فکند — باغ ملک ترا بهاری باد
زندگانی دران جهان باشد — نه چنان کز پسش خزان باشد
لطفت ار مایه وجود شود — خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر
جسم را صورت روان باشد — کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور
بات ار بانگ بر زمانه زند — سواد او بشد چون سپهر فیا رنگ
گرگ بر سیرت شبان باشد — هوای او بلطف چون نسیم جان پرور
بو دخطا وزی حجری — بخاصیت همه سنگش عقیق لؤلؤ بار
گر نه دست تو در ضمان باشد — بلطف همه خاکش عبیر غالیه بر
نشود کار عالمی نظام — صبا سرشته بخاکش طراوت طوبی
گر نه پای تو در میان باشد — هوا سرشته در آتش طلاوت کوثر

[illegible]

لاز

۱۶۴

کنار دجله زترکان سیمتن خلخ — میان رحبه زخوبان ما رخ کشمر — هزار زورق خورشید شکل بر سر آب
بدان صفت که پراکنده بر سپهر شرر — بوقت آنکه برج شرف رسد خورشید — بگاه آنکه بصحرا کشد صبا لشکر
دهان لاله کند از معدن لؤلؤ — کنار سبزه کند باد مسکن عنبر — شبیه باغ شود آسمان بروقت غروب
بشکل چرخ شود بوستان بگاه سحر — برفت شام همی زین آب یار و گل — بگاه بام همی زان بار و دهد شجر
برنگ عارض خوبان ختنی در باغ — میان سبزه درخشان شود گل احمر — برای بلبل و قمری عروس گلکه و بار
عجب کنند همی لعبهای خنیاگر — درین لطافت شهری ببین لذیذ ای بسی — بفال نیک کزیدم سفر بجای حضر
نماز شام ز رخشان فلک شود مرا — عروس چرخ که بنفشه روی چادر — بدان صفت که شود غرق کشتی بدین
بطرف دریا چون گنبد از زورگر — ستارگان همه چون لعبتان سیم اندام — ببرک مهر پراکنده بیلگون معجر
بدان مثال همی تا فراه کاهکشان — که در بنفشه ستان زکشته صف عبیر — سپهر گونه نقاش نقش ما نگشت
که هر زمان نگارد هزار گونه صور — زبرج جدی بتا به سکر کیوان — بتابان شمع فروزنده در میان شهر
همی نمود درخشنده مشتری در حوت — چنانکه دیده خوبان زعنبرین چادر — زطرف میزان پیدا قصور مریخ
بدان صفت که همی لعل رنگ ساغر — چنانکه عاشق و معشوق در نقاب نگان — بتاقت تیر درفشان و زهره از زهر
بدان لعبت بازان سپهر آینه رنگ — زمان زمان بنمودی عجایب دیگر — فلک بلعبت مشغول و من توشه راه
جهان بیاری مشغول و من بعزم سفر — درین هوس که خرامان نگار سیمبر — بدان صفت که برآید زکوه پیکر خور
ز دو گسسته نقاب عنبرین سنبل — ز دو گسسته بگو شاب لبتدین شکر — همی کرف بولو عقیق در یاقوت
همی نهفت بعندق بنفشه در مرمر — سر رنگ نرگس اوی بود بر نفش — چنانکه زلیخه ز سبزه داغهای کهر
زبسکه برخ خورشید زد دو دست بخشم — گلش چو باغ نعیم گشت و برگ نیلوفر — بطلعه کهف که عهد وفای عاشق بین
بطلعه کهف که مهر و وفای دست کشد — خدای کهف حضرت رسالت بهشت — رسول کهف سفر همت بمثال سقر
درین دیار مگیت نیابت هما — درین سواد بدانش نه همت بهبر — کسیه جا کرمت هزار افلاطون

کمینه بنده فضلت هزار اسکندر | تو آن کسی که فضل تو فاضلان عراق | زخاک پای تو روشن همی کنند بصر
جواب دادم کای ماهروی غالیه مو | آب دیده مزن بر دل رهی آذر | قرار گیر و زنامان روزگار مگرد
صبور باش و زفرمان ایزدی مگذر | هر آنکه دشمن داین و داغ فراق | رضا نداد دل من بدین قضا و قدر
ولیک حکم چنین کرد کردگار جهان | رحم ادشوان یافت هسمکو نیغر؟ | بصبر باد فلک در حضر ترا ناصر
بهون باد فلک در سفر مرا یاور | وداع کرد بر بکونه چون برفت جهان | نسیم خام پند و دکنبد اخضر
بشکل عارض کوکب او همی تابید | فروغ خسرو سیارکان بمشرق در | غلام وار چو هنگام کوچ قافله شد
سوار گشتم بر باره هیون پیکر | پلنگ هیات و ققنا دم و گوزن سرین | عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر
بگاه پویه هوا در و پای او مرغم | برق حمله صبا درو دوست او صرصر | قوی قوایم و باریک دم فراخ کفل
دراز گردن و کوتاه سم میان لاغر | بوقت جلوه گری چون تذرو خوش رفتار | بگام پیمائی چون کلاغ حیلت گر
چو وحش دو دو بشنیدی زروم در کابل | خیال مرکب دیدی زهند در ششتر | چو من تو پدر رسیدم بدان دیار و شهر
بگوش حضرت شاه جهان رسید خبر | مرا حضرت عالی تصرفی فرمود | بنام شاه به پرداختم نکو دفتر
هزار فصل در او لفظها همه دلکش | هزار عقد در او نکته ها همه دلبر | بدان امید که شاه جهان شرف دهدم
شوم بدولت او یک تحفه دیگر امر؟ | هر دو ماه بسازم زعلم تصنیفی | برای دولت منصور خسرو صفدر
چو من مثال بود زنده باد تا محشر | چو من نهاد بود زنده نام تا محشر | بماند نام سکندر هزار و سیصد سال
مصنفات ارسطو بنام اسکندر | چو من فصاحت شعری که چشم داود کرد | چو من عبارت نظمی که گوش داد کر
هزار سال بقا باد شاه عالم را | که هست گردش گردون فلک را محور | پری وقت سحر چون نسیم باد شمال
همی رساند بمن واج بوی عنبر تر | سرم بخواب گران شد بمن نمود هوس | خیال آن بت شمشاد قد نسرین بر
بلطف گفت که عمرت چگونه میگذرد | بود گوش دلت بر نصیحت کهتر | گفتم که مکن بدیگای و صلت من
که هر کسی که کند بد ببدی رسد کیفر | جواب دادم کای ماهروی عنبر موی | مرا حضرت شاهست هرچه میگو تر

دیگر

ولیک شاه بفتح بلاد مشغول است | نمیکند به پرستندگان خویش نظر
بهر کجا که چون نیست بکام جهان | دران هوس منشین روزگار خویش مبر
یک قصیده غرا بخواه دستوری | ز بارگاه خداوند تاج و زینت و فر
بشرم گفتم طبعم نمیدهد یاری | ز گفته تو اگر مدحتی بود درخور
بنام دولت مودود شاه بن زنگی | ماه مردمی و دوستی بجا آور
بمدح شاه بخواند این قصیده غرا | ز نظم خویشتن ان رشک لعبت آزر
زهی بقای تو دوران ملک را محور | خهی بقای تو بستان خلق را از نور
ببارگاه تو حاجب هزار چون خاقان | ببزمگاه تو چاکر هزار چون قیصر
زبان تیغ تو پیوسته در دهان عدو | سنان رمح تو همواره در دل کافر
ز ناچخ تو شود شیرگاه خشم نهان | ز خنجر تو کند وقت کینه بیر حذر
دو شاهزاده که هستند این دو حسن سخا | مبارک و هنری کامران و نام آور
گزیده سیف الدین افتخار ملک شرف | ستوده عز الدین افتخار اهل هنر
اسیر ناچخ او گشته زنده پیل دمان | مطیع خنجر او گشته شرزه شیر نر
سزد ز پیکر خورشید چتر این را طوق | رسد ز شهپر سیمرغ تیر آن را پر
سخای او شده ایام عدل را قارون | عطای این شده فرزند جود را مادر
رفیع همت آن کرده با ستاره قران | مربع دولت این گشته در زمانه سمر
مثال ملکت آن تاج ملکت فراق | نشان دولت این فخر دولت سنجر
کمال یافت بدوران ملک این دیهیم | شرف گرفت با قبال عدل آن افسر
بوقت کینه قضا در غلاف آن ناچخ | بگاه حمله قدر در نیام این خنجر

[illegible]

ای خداوندی که از روی شاخ بنده وار
نقل است اختران در گوش نه گردون کنند
آفتاب رای و ابر دست که هر بار تو
آز را از پای بیاری جاودان قارون کنند
لعنه رخسار جاه و عکس اشک دشمنت
کهربا را چون عقیق از حمایت گلگون کنند
بنده را شاگرد خوارزمی است شیطان همچنان
کاینچنین بیگانه ره گم کرده و نه در مامون کنند
معده دارد که سیری را در او امید نیست
در مهیج جوع کلبش گره اگر معجون کنند
از نهیب آن نهنگان رخت بر جیحون کشند
گر شیاطین صورت امعاش را مجنون کنند
حاش لله گر بمانند یک دو مه دیگر برو
آه و واویلاه این شست ساکین چون کنند
از نهیب معده او هر شبی تا بامداد
اهل شهر و روستا بر نان همی افسون کنند
ماجرا یارب بجزای خیر بادت خیر کن
کاندرین موسم همی خیرات گوناگون کنند
با غلامی چند را از بهر خیش بر کار
تا شبچون آوردند و دفع این ملعون کنند

چون جامه چو پیش شتر صحبت فلان | زیرا که گران شده و ش کرم ندارد
از صحبت فلان ترت بتر کریم | خویشی که تو را کشته و آدم ندارد
زین هر چه ترت دادن و بهی راه در اقلیم | با خنجر خون ریز دل رزم ندارد
زین هر سه بتر بگویم که چه باشد | بری که جوانان کند و شرم ندارد
دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو | دو تای جامه گر از کهنه است اگر از نو
چار گوشه دیوار خود بخاطر جمع | که کس نگوید از اینجای خیز و انجا رو
هزار بار نکوتر ز بنده داند این | ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو
سر و تن نفیس و فرده و فر | بیو اسم عشق کشتن بخواری
رو به جان دادم در آب خوشتر | دران کر غوک باید جست یاری
گرسنه گر بمیرد باز ارزان به | بجنبد او در افکند بیر ارشکاری
اگر چه کاو بدست آوری و مزرعه | یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بدان قدر که کفاف معاش تو نشود | روی و نان جوی از نهیو وام کنی
هزار بار از آن به که از پله چرب بیش | کمر به بندی و بر مرد که سلام کنی
مرا بوده است روزی ای برادر | دگر چون شاهباز تیزچنگی
بهر سپیدی که می افکندم او را | بهمیه ادرش حجاله و درنگی
کنون آن باز بر دست و مانده است | بر بستم تسمه و جنبش و زنگی
از واقعه تر اخبر خواهم کرد | وان راز دو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک نهان خواهم شد | با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که به کمندش اندر جوان تیز شد   ولیک به بند اندر تنش به ناله   کمر بگشاد آن دد آهوان که گر اندر بند گرفت بدید

بعقبش شد کمند انداز به تیز   چو آن صید افکن شاه گریز   روان شد از پی خسرو جم مهر   روان گشته از تاب گردون سپهر

که مانند صید دیگران بار   بگوشش سر بیاوند از هر کران بار   تو زد و پی زمین در تنگ و تنگ   غزال از هیبت آن ابرش چنگ

بدیدار کمان چون دیده مشتاق   سیه خانه گروهی همچو عشاق   در آن وادی پدید آمد یکی جای   چو لختی رفت صید و شاه از پای

که آگاهی نبخرن فراک تیر زا   طلب کرد از درون صید چون نزا   سوی صحرانشینان شه بسنگیر   غزال از بیم آن صیاد خونریز

چو کنجی کاید از ویرانه بیرون   جو آلاله گرد سر از خانه بیرون   عیان شد در دل شب آفتابی   برافکنده از رخ که نقابی

بهر مویش نهاده زلف جا نی   گره بر هندوی زلفش دکانی   قدی جا کرده در جا خفا الف وار   رخی خال از خطا آسیب گزار

گر دید از خود صید دید در خواب   نمیدید سیر چشمش از نگه خواب   اجل فرمان ز چشم نیم پیش   دو نرگس جادو ستان زامش

که آتش زاکری هیبت آوری   در این غمخانه کیدم کس نخورد   شب تا شود از ظلمت روز   کجا کلبه ما را بر افروز

مروت را تقاضا این باشد   کز ما برادائیش بپاشد   پناه آورده سوی ما اسیران   چو این صید از جفای شیرگیران

و لیکن نهان در جان شیرین   بعطا هر غمزه در شیرین زبانی   دهیت هر چه خواهی شاه در پیش   ز بهر خونبهاش از بره و میش

خود را در گوشه صحرا برون رفت   عنان از کف رکاب از پا برون رفت   فرود آمد چو ماه از اوج گردون   چو شه میدید لش زاد ازه پیرون

گذار ما ز در دام وی افتاد   که صید خود کند رعنا ز در دی   فشار از کمندش زر و صیاد   نشین کرد شهباز سبز دی

که هم بر کرد پیش پیچ از آن آی   بر آن شد تا که بگشاید مبشار   بر دو حجت در تورشته چند   چو بر زد تا مفاصی باید از بند

نه شیر هر زبون در دستیم باد   به صید آمدم با خاطر شاد   که جوی سر گیت در عالم بروز   بر آورد آهی از جان غم اندوز

پیاد صید دل آکر دمی در اغ   قدم ننهادمی هر گز در این باغ   که صیاد گر صیاد در اهت   گر این فسکرم بجا هوس بی نشانست

نگار خویش یکایک عرضه دادم   صفا از صف بهر سو ایستادم   چو در شبهای ظلمت ماه چو پیل   سپاه آمد ز هر سو شاه بر پیل

که صید خویش را آزاد سازم   که ز نوشاه از آن سرفرازم   بفرمانش سپاهی بانگ برداشت   چو از درد گرفتاری خبر داشت

که خود خاطر شش خوش بدیدار ساخت   گرفتار محبت ز آن شاه نهاد است

مشهور به بیوفائیم خواهی ساخت   چو نور رخت گذشت دو دام ای   بیگانه ز آشنائیم خواهی ساخت   را هجی غمم جدائیم خواهی ساخت

[illegible]

مرا این جهان پیچ پنهان بود
میان لاله کسی قلندر بود

[illegible]

اگر باشد این [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
ستاره [illegible]

[illegible]

[illegible] چشم [illegible]
[illegible]

[illegible] در صحن جویبار

[illegible]

١٦٩

[illegible]

[illegible]

آن زهر [illegible]

[illegible] گشته

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

میی ممکش که بر بیش [illegible] بزی بیو که چو این شنیده [illegible] روش بعد [illegible] حواب [illegible] و دانا گرفته

[illegible] ای [illegible] گر فشرده بی [illegible] بیکان [illegible] که سفته جمال [illegible] داستان [illegible]

همه می [illegible] سر [illegible] سخن [illegible] کی [illegible]

[illegible]

چو این [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چو [illegible] همه کار [illegible] همه [illegible]

[illegible]

همه چون [illegible] گلت [illegible] نه [illegible] خراب [illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible]

همه [illegible] [illegible]

[illegible]

چو من در [illegible] [illegible] که در پای دلش [illegible] [illegible]

[illegible]

185

حرف دشمن مشنو تیغ مکش حیف مکش — ظلم از حد مبر امروز که فردا باریست

مهدی

حرم زه لی گرگوی زماه تابوت ما را ناله واه — یاران همدم از نه دگر پیشه الحکم لله احلم لله

اکا شیرازی

بیتو چو شمع گه ام خنده و گریه کار خود — خنده همه دست تو گریه بود کار خود

واله

نشنود گوشی ازین مرغ چمن بیشه اری — سایه میم و ترا هیچ اشتیاق نیست

وحدم رره عشق بغیر از خطر مارث — رکمس بسیر رسانده پردای بسر ما رث

هر دو فرزانه که جای ترسد — عجب از فکر او خطا نبود

گر قضا هست چه پرهیز قضا را — ور قضا نیست خود بلا نبود

سعدی

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست — روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود — روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست

[illegible]

همه چه روشنی و داده کار ... وه روئی نورانه ، ده خاکر ، از هر کسی شوریده مغزی یک بینه پی ورنه نیلیغزی فر چاره محکم ارد بیروس

END OF REEL

PLEASE REWIND